UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232219

UNIVERSAL
LIBRARY

ارمغان

نامه ارمغان در سال پنجم پس از نام خدای پاك بنامه تا بناك حکیم خاقانی افتتاح شد

نامه خاقانی به نظامی

یا شروان (۱) بگنجه

بدستیاری جستن کـه قفل یافتن را کلیـد است کتـابی بس گرانبها که هزاران گنج گوهرش همسنك نیست رهی‌را دست داده است

این کتـاب در حدود چـار صد سـال قبل نگـارش یافته و مشتمل است بر سی و هشت رسالـه باخطوط مختلفـه در علوم متعدده که اغلب آن رسائل امروز در دست نیست

---

(۱) شروان بفتح شین شهری است از توابع گرجستان حاج فرهاد میر زای معتمد الدوله در کتاب زنبیل میگوید : شروان بفتح شین است و اشخاصی که شیروان با یاء یا شروان بکسر شین میخوانند غلط گفته اند چنانچه خاقانی در تحفة العراقین بابهام بیان مطلب کرده و میگوید

از جمله سواد مراسلات بسیاری از شعرا وحکما و عرفای بزرگ پارسی گوی ایران مانند حکیم خاقانی وسعدی وشیخ شرف‌الدین و شیخ زین الدین حافی درآن ثبت وضبط است

Checked 1965

رسائل کوچك چنددر حکمت وفلسفه و اندرز نیزاز بزرگان حکما مانند بو علی سینا و امام فخر رازی و دیگران در آن یافت میشود .

Checked 1969.

این کتاب سال پنجم ارمغان را علاوه بر مزایای دیگر زینت خاص می بخشد و بزیور مخصوص می آراید و میتوانیم تا چند سال درهر شماره ارمغان یك هدیه گرانبهائی ازاساتید وبزرگان سلف برای دور ونزدیك ارمغان بفرستیم

دانشمندان بصیر میدانند که‌مراسلات منثوره اساتید فوق الذکر در این زمان هم اشیان عنقاو همسنك کیمیا است و هر کرا نصیب افتد قارونی است بر گنجهای عالم دست انداز و زال زری است با سیمرغ سعادت انباز

ما این کتاب نفیس‌را « کوهرستان » نام میگذاریم و هر کجا در ارمغان کتاب « کوهرستان » دیده شود مقصود این کتاب است

راجع بصفحه(۱) « تاکلبه‌من دراین‌مکانست شروان‌همه ساله‌خیروان است »

پس بقرینه « خیر » معلوم میشود شر با فتح منظور اوست و ازشروان مولد ومنشاء خود را خواسته است و صاحب معجم‌البلدان هم چنین میگوید و شیروان با یاء مثناة کوره ایست در پشت کوه لرستان که از توابع صیمره است « انتهی کلامه »

درکتب لغت فارسی کلمه شروان ضبط نشده همین قدر نوشته اند شروین بر وزن پروین قلعه شروانست وهمین که شروین بفتح شین ضبط شده نیز دلیل است که شروان هم بفتح شین است

« وحید »

و در این شماره کـه نخستین از سـال پنجم است بنامـهٔ که حکیم خاقـانی بنـام شروان بسوی کنجه فرستـاده « وظـن قوی چنانست که بسوی حکیم نظامی فرستاده باشد » اکتفا میکنیم

باعث براین ظن قوی و قریب بیقین که نگارنده را حا صل شده همانا دوستی حقیقی و رابطه صوری و معنوی مسلمی است که مابین این دو حکیم و شاعر بزرك برقرار بوده و هرگاه پاسخ این نامه هم بدست می آمد مسلم انجمن ذوق و بزم ادب بشراب مروقی از خم منثورات حکیم نظامی سرمست ابدی میشد ـ ولی افسوس که سواد پاسخ در کتاب کوهرستان یافت نشد

« اینك نامه حکیم خا قانی »

این تحیت صادراست از این صوب نا صواب وخطه بیخطری (۱) مکمن ظلم و مسکن نفاق ـ و بال خانه افاضل وبیت‌الشرف سفهاء اعنی شروان ـ شرالبقاع و اوحشها (۲) بدان مهبط سعد اکـبر و مصعد سواد اعظم مربط دولت ومضمار سعادت و مرتع معالی (۳) یعنی گنجه خیر البلاد واطیبها • سلام علیکم ای صاحب خطران دل صحبکم الله ای صاحب خبران دین حـیاکم الله (٤) ای دوستان نـوح عصمت • ابدکم‌الله ای بـرادران یوسف همت چونید و

---

۱ خطر بفتحتین دراینجا بمعنی شرف وقدر است

۲ اوحشها این کلمه در صفحه کتاب ازمرور موریانه نا خوانابود وبزحمت زیادتوانستم حدس بزنم که‌بایستی (اوحشها)باشد یعنـی وحشت آور ترین بقـاع عالـم یـا خالی ترین آنهـا از مردمی وهمت

۳ مربط محل‌بستن چار پا یان است . مضمار مکان ریاضت ورام کردن اسب است . مرتع چرا کاهست

٤ حیاکم‌الله ازباب تفعیل یعنی زنده بداراد شمارا خدای

چگونه اید ؟ آنجا که شمائید روز بازار مردمی چونست ؟ نرخ وفا چگونه‌است ؟ متاع دانش چون میخرند ؟ اینجا که‌منم صعب کساداست دانید جزشما کس ندارم

سفینه سازید م که طوفان نفاق است • ذخیره دهیدم که‌قحط سال وحشت است • در سرو سیر حادثات گرفتارم (**انظرونا نقتبس من نورکم**)

درخشك سال نائبات جگر تفته‌ام (**افیضوا علینا من الماء**) . معلوم شما باد .که این تحیت صبابه‌ایست(۱)از صد هزار بحر شوق ، وصبابهٔ (۲) ازورق دل بترجمان زبان ظاهر آمده .

اگر آب‌طراوت ندارد برآتش دل گذشته‌است ومعذور است . حلیتی که در صفحات روزنامه‌است . خونیست سوخته . و جگری گداشته (۳) که یك چند درمضیق حبة‌القلب (٤) جمع آمده بود . و پس بطارم سه غزمر (٥) دماغ تصاعد کرده واز

«۱» صبابه • بضم صاد مهمله . بمعنی بقیه و ته مانده آب یا شیراست در ظرف •

«۲» صبابه • بفتح صاد مهمله • بمعنی آرزو مندی‌است•

«۳» گداشته • دراینمقام بمعنی گدار کرده‌است بقرینه‌ما بعدآن که‌چگونگی گدر کردن را شرح میدهد •

«٤» حبةالقلب بحاء مفتوحه وباء مشدده • سیاهك میان دل‌است

«٥» غزمر • دراین کتاب بغین و زاء معجمتین ضبط شده • ولی‌درکتب‌لغت فارسی و عربی چنین لغتی یافت نشد در کتب طب قدیمی هم‌چنین‌مصطلحی‌نیافتیم • درکتب لغت عربیه (**غذمره**) بغین و ذال معجمتین و فتح‌اول‌وسکون ثانی بروزن دحرجه یافت میشودو مغذمر بمعنی حکمران قوم ضبط شده وبی مناسبت با مقام‌هم نیست پس ممکن است نویسنده سهو کرده ذال را زاء نوشته باشد . در هرحال قارئین محترم

آنجا بهفت طبقه چشم رسیده و لعبت دیده را پرده عنابی بسته اکنون از بیم شماتت دشمنان واماتت دل دوستان ازراه دیده برگشته است وبجد اول اعصاب گذشته و از راه دست بجوی انامل رفته اینك از سر خامه قطره قطره میدود و نقش کشف الحال می‌بندد تا بدانند دل از افکار افگاراست . سینه سفینه غصه هاست . از دست مشتی حشوی لقب ۵ وحشی نسب . سبعی خصال . ددنهاد . بدنژاد **لایوبه‌بهم ۵ ولا اکترث لهم ۱**

الحاد خران دین فروشند کوته چشم و دراز گوشند
بر نکته حرف من فتاده دهنی بچراغ ذهن داده
قومی دیگر . خلف جلف . نحس نجس . مرید مزید«۳» معتل ذات ۵ لفیف خاطر . اجوف باطن ۵
چون حرف ترخیم«٤»سقط . چون الف وصل«٥»گمنام

وادبای عظام اگر معنی این لغت را یافته وکتبا ارسال دارندبا امتنان طبع خواهد شد

۱ **لایوبه‌بهم ای‌لایبال به** یعنی اعتنائی‌بشان‌اونیست**وما اکترث لهم** یعنی پروائی ازآنها ندارم

«۲»خلف جلف. خلف بفتح خاء و سکون ثانی ۵ کسیکه هیچ نیکوئی درآن نیست ۵ و جلف بکسر جیم و سکون لام ۵ بی باك ۵ ستمکر است

«۳»مزید مرید ۵ مزید بفتح میم بمعنی افزون ومرید بفتح میم بمعنی سر کش است

«٤»حرف ترخیم . حرفی‌است که بقاعده نحوی دراخر کلمه منادی سقط میشود چون یاحار که‌در اصل یاحارث بوده ۵

«٥» الف وصل .الفی‌است‌که در درج کلام ساقط میشود و در کتابت هست مثل الف فاضرب ۵

یکسر دوزبان چومار پیسه یکچشمه همه‌چوباد ریسه «۱»
در میکده قبله مهین شان صدبرکه سرکه درجبین شان

جوقی باد پراکند. «۲»وزباد پراکنده در مغزها غراره «۳» غرور . دلها تنوره نار طمع مدبوح بی‌تسکین . شیطنت جوی ساطنت‌دوست . وارثان ناخلف . خواجگان‌با صلف . (٤) علم **لاینفع** طوق گردنشان . دعاء **لایسمع** (٥) داغ جبهتشان

بوذر لقبان بولهب خوی رعنا صفتان را عنا گوی
نرماده چه‌قفل‌وپره(٦)یکسر خاقانی را نهاده بر در

از این یك رمه (۷) اعداد اعدا . که احاد تخته الحاد را الوف کنند . که نامشان در نامه الهی این است : **که الذین یلحدون فی آیات‌الله** . و خط بقومی فریسند [۸] که خطا بشان

(۱» بادریسه ه چوبی‌است مدور و نازك یك سوراخ دروسط دارد وپنبه‌ریسان آنرا درمنتهای دوك قرار میدهند و کنایه از دجال و مردم یك چشم نیز هست .

(۲ » باد پراکنده . اول کنایه ازخود ستائی است ودوم کنایه از ضعف وسستی . یعنی خودستایانی چندکه‌کاه مانند بوزیدن باد پراکنده میشوند .

(۳) غراره . بکسر غین جوالی که‌درآن پنبه یاکاه کنند.

(٤) صلف . بفتحتین . بی برکت‌است یالاف‌زن .

«٥»دعاء **لایسمع** . کنایه ازدعای نامستجابست .

(٦) پره . پره قفل آن جزء‌ازقفل است که بدان بسته یا گشاده میشود وقفل بمنزله ماده‌است واین جزء بجای نر پس‌لف ونشر دراین شعر مشوش است نه مرتب.

(۷) رمه . دراینجا بمعنی انبوه مردم است

(۸) فریسند . درگوهرستان چنین نگاشته شده و فریسند

در خط خدای این است : **که‌نسوالله فانساهم** • وسر بگوش گروهی دارند • که حلیه گوششان این است : **وان‌الکافرین لا مولی‌لهم** • براین دل آسمان رنك و خاطر ستاوش (۱) نمرود وار کمان کشیده • •

باچنین پیکان آه ارنه تن‌رانفس نیکان جوشنی کردی ودلرا رنه(۲) همت پاکان مرهمی نمودی •

حبل‌الورید [۳] را جای انقطاع است • سبب اتصال را جز اصطناع (٤) دوستان نمیدانم •

بیت الحیات را وقت انهدام است • امید مرمت جز بمکرمت یگانگان نمیدارم --

آتشی‌را که بین‌الحشاشه والحشا مضطرم ﴿۵﴾ شده‌است انطفا جز از صفای هم جنسان نمی بینم •

راجع‌بصفحه٦ دراین‌جا اگرصحیح باشد فرستند معنی‌میدهدولی چون بسیار بعیداست‌که فرستند پس‌از اشباع کسره براء وتبدیل بیاء تاء ان حذف شودودرلغت‌هم فریسند یافت نشد یقین حاصل است که نسخه اصل فرستندبوده ودراین جا ازکاتب سهوی واقع شده والعلم عندالله

(۱) ستاوش • محفف ستاره وش است ولی درنثر ضرورتی برای تخفیف نیست و انگهی تخفیف درتخفیف پس مسلم‌است که‌نسخه اصل هم ستاره وش بوده ودراین جا سهواز کاتب است

(۲) رنه بفتح را و تشدید نون بمعنی صداست ومعنی این جمله این است : آه ازچنین پیکان اگر نفس جوشن‌وار نیکان نبود

﴿ ۳ ﴾ حبل‌الورید • یعنی رگ‌بدن که‌چون ریسمانست

[٤] اصطناع • دراینجا بمعنی قبول دعوت ومهمانی است

﴿ ۵ ﴾ حشاشه • بضم حاء • باقی مانده جان در بیمار یا مجروح‌است • حشا • بفتح حاء • دل وجگر وشکنبه و آنچه در

دراین وسواس بودم کزاده ارادت ورهبر ملکوت از دست راست (۱) در آمد وبدست چپ ندا کرد [اعنی دل] (۲) و گفت : خاقانیا باز این چه دست سوداست که گریبان تو گرفته است باز این چه‌خار خیال است که دامنت باز کشیده • باز نقش زیاده میجوئی • ظل عدم میطلبی • صورت معدوم الجسم موجود الاسم میخواهی (۳) • مرد غرقه بحر اخضر به‌که بسته موت‌احمر[٤]

بربوی همدمی که بیابـی یگانه رنك
عمرت در آرزو شد و در انتظار هم

بوی جنسیت مجوی • نقش وفا مطلب • که میسرت نشود• نگویم که رقم وفا درعهد ما محو شد حاشا که خود در تخت‌خانه تقدیر درنیامد • ایمرد چه دوست • کدام جنس • وکجا یگانه

درملك سخن رسد مرا فخر سلطان سخن‌منم ولا فـخر
در نوبت من هرآنچه هستند دزدان سخن بریده دستند
کس‌را سخن‌باند ازاین دست سوکند بمصطفی اگر هست

راجع‌بصفحه۷ باطن شکم است • مضطرم • اسم مفعول‌ارباب افتعال است یعنی برفروخته شده •

(۱) دست راست• کنایه‌ازو زیراعظم‌است • یعنی‌رهبرملکوت ازدر دستوری وفرمان درامد •

(۲)اعنی دل• ترجمه معنی مجازی‌دست‌چپ است‌چون‌دل‌درطرف‌چپ جای دارد ار این سبب برای حفظ تناسب ازاو تعبیر بدست چپ کرده است •

(۳) نقش زیاده وظل عدم وصورت معدوم الجسم موجود الاسم • هرسه کنایه ازمردمی ووفا است •

(٤) موت‌احمر • کنایه از فقر واحتیاج‌است چون در خبر آمده که الفقر موت‌الاحمر •

بایار حیل ساختم و سود نداشت
در کار سر انداختم و سود نداشت
کژ باخته‌ام بو که نمایم یکدست
هم ماندم و کژ باختم وسود نداشت

تمام‌شد مکتوب حکیم حاقانی قارئین راست که‌مکرر وبدقت بخوانند

بمشترکین ارمغان دوست

سال اول تاسیس ارمغان ترکیب بندی بدین اسلوب که قافیه در هر دومصرع از یك بیت مراعات شده بود در شماره نخستین سال انتشار یافت و مسلك ما را بزبان شعر اوازه ساز محافل ادبا و دانشمندان ساخت

اینك که چهار سال واندی از آن زمان میگذرد ترکیب بند دیگری با همان اسلوب که از مشکلات و موانع چهار ساله گذشته ارمغان یادآوری میکند ونیزمسلك ادبی‌مارا در سال پنجم خاطر نشان میسازد به پیشگاه ادبا و دانشمندان تقدیم داشته وبیاری خداوند متعال سال پنجم راشروع میکنیم . امید واریم که اهل ذوق وادب با نظر دقت در آن نگریسته تقاضای ما را در طی ترکیب بند پذیرفته ودر خطا ولغزش هائی که هر نویسنده از آن ایمن نیست با چشم عفو دیده و اصلاح فرمایند

ترکیب بند

ای مشترکین دانش انباز — والا نظران ارمغان دوست
حکمت سنجان معرفت ساز — دستان سازان داستان دوست
موزون طبعان نکته پرداز — کلشن فکران زندخوان دوست

صد مژده که باز شد چو آغاز غمگین دل خصم و شادمان دوست

وین نامه بدور سیر انجم
شد راه سپر بسال پنجم

در طی طریق چار ساله تنهائی خضر راه ما بود
مانند جرس فغان و ناله بر رفتن ما گواه ما بود
جز لخت جگر پی نواله زادی نه بتوشه کاه ما بود
خاری که ز پا بدل حواله میشد همه ره کیاه ما بود

وین راه زپا بسر نبردیم
با کندن جان ز سر سپردیم

بسیار لئالی نسفته زالماس حقیق فکر سفتیم
ابکار معانی نگفته بیحمد بزبان خامه گفتیم
افکار بروز رخ نهفته تا کشف شود شبی نخفتیم
اندر دل شب که خلق خفته با بیداری بطاق جفتیم

گه خامه فکر نامه پرداز
گه چامه بکر دفتر انباز

چون بلبل زرد خوان به گلزار جز نغمه عشق سر نکردیم
با شاهد گل دمی صبا وار دستی بمیان کمر نکردیم
خستیم ز بارو پیش اغیار ننشسته و شکوه سر نکردیم
خوردیم قفا چو گل زهر خار لیکن بقفا نظر نکردیم

کل رحمت محض و لطف نابست
بر هر که کداز دش کلابست

امروز عروس بکر مضمون آرایش از ارمغان گرفته است
وز تیغ ترانه های مو زون آوازه وی جهان گرفته است
افکار جدیده را با کسون در کسوت باستان کرفته است
چون فکر سخنور از شبیخون نه قلعه آسمان کرفته است

واین دعوی خود بخود کوا هست
چون دعوی روشنی زما هست

روزی که نبود خامه ما — برنامه روان چو زخمه برچنك
بو د ند هم اشیا ن عنقا — شعر و هنر و کمال و فرهنك
درکنج خمول بود دانا — پنهان ترازآن که لعل در سنك
درباغ کشیده زاغ آوا — خامش شده بلبل خوش آهنك

میکوفت کسی ز شاعری کوس
کز بوس نمیشناخت دبوس

هرخم شکم ز معرفت لنك ✿ زافلاطون درجهان نشان بود
هرناهق زشت خارج آهنك ✿ داود زبور دا ستان بود
(دلشادملك معارف) دنك (۱) ✿ فردوسی آخر الزمان بود
جنك آور پهنه لولی شنك ✿ غول دره خضر کاروان بود

بگزیده هنرور از میانه
از کثرت بیهنر کرانه

دانای سخن ور فراهان ✿ فرزانه ادیب نکته پرداز
(ایرج) تنهاجلال ایران ✿ مرد هنر آور سخن ساز
کشتند زجمع فرد و پنهان ✿ با تنهائی رفیق وا نباز
بگرفت نعیق زاغ بستان ✿ بشکست بنای بلبل آواز

بازار تهی شد از کهر خر
خر مهره گرفت جای گوهر

(دلشاد ملك معارف) . یکی از حمقای قرن اخیر است که درقم میزیسته وبهتر ازاو کسی در میدان انقلاب ادبی باصطلاح انقلابیون جدید قدم نگذاشته . این شاعر انقلابی بزرك در افواه مثل سائر است وعنقریب شرح حال او در یغچالیه جلد دوم مفصلا نگاشته خواهد شد

شد شاه سریر عشق و عرفان ✿ هربوالهوس زمعرفت دور
ناپاك سرشت شهوت افشان ✿ گردید بعشق پاك مشهور
عرفان منش آمدو سخندان ✿ هرگنك زچشم معرفت کور
آری رقاص بزم کوران ✿ چه زنگی شل چه دلرباحور

در گوش خر صماخ اندود
چه عرعر خر چه لحن داود

یك سلسلهٔ بوالفضول وشیاد ✿ کشتند ادبای انقلابی
برکند زکاخ شعر بنیاد ✿ سیل حمقای انقلابی
برگفت سقط به شیخ استاد ✿ هر هرزه درآی انقلابی
برخواجه زبان طعن بگشاد ✿ هرنره گدای انقلابی

واینگونه بس انقلاب کردند
تامالك سخن خراب کردند

ایران که حیات جاودانیش ✿ مرهون نظامی است و خیام
گفتار کمال اصفهانیش ✿ سرمه است بچشم فضل ایام
سوده علم جهان ستانیش ✿ پا برسر هفت نیلگون بام
وزبانك درآی کاروانیش ✿ صد خضر گرفته رهبری وام

آوخ که پس از درست پائی
بشکست و نیافت مومیائی «

القصه بروزی اینچنین تار ✿ چون شب همه نامه سیاهی
اهل هنر و ادب گرفتار ✿ در سجن مذلت و تباهی
باز آمد ارمغان به بازار ✿ با پشت و پناه بی پناهی
زدبانك شب روان طرار ✿ واینك صفحات وی گواهی

کای دیوان تابکی غریوان
لاحول آمد بدفع دیوان

دیوان زنهیب اسم اعظم ✿ کشتند بکوه و در فراری
کردند ز حول حوقله رم ✿ غولان طریق نا بکاری
کشتند بدره فراهم ✿ انباز ففان قرین زاری
جستند برای دفع ماتم ✿ ازهردد و دیو و غول‌یاری

کز اصف د یوکش چگونه
او رنك کنند باژ کونه

برنامه ارمغان زشش در ✿ ابواب بلا فراز کردند
هرنغمه شور و فتنه و شر ✿ درچنك زمانه ساز کردند
که‌دست وزیر وزر پرور ✿ برغارت وی دراز کردند
که‌تیغ وکیل کینه گستر ✿ برکشتن وی مجاز کردند

کردند هرآنچه گفت نتوان
پنهان کنم و نهفت نتوان

درکسوت دوست دشمنی‌چند ✿ بیگا نه ز ر سم آشنائی
ظاهر همه پای بند پیوند ✿ باطن همه برسر جدائی
چون حنظل ضد شکر وقند ✿ چون‌ظلمت‌خصم روشنائی
خوردازخرد اززبان خردمند ✿ دور ازده ولاف دهخدائی

برهر حبل اعتصام کردند
بی‌دانه هزار دام کردند

بس دوست که اندر آستانه ✿ پروردم و ماراستین بود
بس غرقه زموج برکرانه ✿ بردم با مهر واوبکین بود
من شهد ولای جا ودانه ✿ اوزهر بلا درانکبین بود
این بود طبیعت زمانه ✿ یا طبع زمان ماچنین بود

من سینهٔ بر او سپر نموده
او فرق مرا به تیغ سوده

با اینهمه ما ر د و ش مکا ر ✿ ضحاك روش بخون فشانی
لغزنده نگشت پای ستوار ✿ از کاوه کشور کیانی

افراشت زخامه تیغ خونبار ✿ وز نامه درفش کاویانی
واین کاوه دومین به پیکار ✿ یعنی که وحید اسپهانی

باکاو سر قلم خروشان
سرکوفت زخیل مار دوشان

باری ره چار ساله سخت ✿ با اشهب عاشقی سپردیم
وزتیغ سخن بیاری بخت ✿ خصم سخن ازجهان ستردیم
تاخسرو شعر باز بر تخت ✿ بنشست وبر او نماز بردیم
درمنزل پنجمین کنون رخت ✿ از همت عزم جزم بردیم

وین مرحله نیز میشود طی
با پای ثبات آهنین پی

گر شاعروشعردی غنودند ✿ درگوشهٔ از جهان فراموش
امروز که‌چشم برگشودند ✿ شیران‌ادب زخواب‌خرگوش
کوی‌سخن ازمیان ربودند ✿ یاران کناره گیر خاموش
وآنان که‌زبان دراز بودند ✿ دارند کنون درازی گوش

واین نکته مبرهن و عیانست
کاین فیض وجود ارمغانست

هان ای ادبای کشور جم ✿ وای دوده سعدی و نظامی
کزان پدران شده مسلم ✿ بر این پسران بلند نامی
باشید همیشه تا بعالم ✿ از فر نیای خود گرامی
آزاد زبند ذلت و غم ✿ انباز بعز و شاد کامی

در یاری ارمغان بکوشید
هم خود بخرید هم‌و فروشید

دشمن‌شب‌و روزوکاه وبیگاه ✿ از جور نمیکند فراموش
تا ازدم سرد خود بنا کاه ✿ سازدمگراین‌چراغ خاموش
ایدوست‌برغم خصم بدخواه ✿ دریاری ما تونیز میکوش

کز خصم رسد چو نیش جانکاه ✿ از دوست بپاس جان رسد نوش

چون سود مدافع ضررش باش
او تیغ بلاست تو سپر باش

دانای ادیب راست شایان ✿ هر گوشه چه خارج و چه داخل
کز معجز مومیای جبران ✿ سازد همه سحر کسر باطل
بفزاید مشتری بمدکان ✿ کز مشتری است سود حاصل
محسوس جهان کند ببرهان ✿ زین نامه محامد و خصائل

این است طریق یاری ما
وز یار امید واری ما

در کشور شعر پادشاهی ✿ یک نامه شاعرانه است این
بر پاس زبان پهلوانی ✿ دانا عسس شبانه است این
مانند گنج خسروانی ✿ پر لعل و گهر خزانه است این
همچون پاس بدارش از توانی ✿ کز کشور جم نشانه است این

خواهی نشود وحید خاموش
منمای ز ارمغان فراموش

(وحید)

شرح حال امیر معزی

(بقیه از شماره قبل)

بعد گوید :

هر کس اندر مهرکان پیش تو آرد خدمتی
خدمت مداح تو شعری است چون آب زلال
همچنان شعری که در محمود گوید عنصری
مهرکان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا راجع باین قصیده‌عنصری نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر

که امیر معزی آنرا استقبال کرده است مینویسد : « خاقانی معتقد اواست ومنکررشید وطواط وامیر معزی این قصیده مصنوع را نیکو گفته که بیشتر از شعرا آن قصیده را تبتع کرده اند . این است مطلع آن

ای تازه تراز برگ گل تازه ببر بر
پرورده ترا دایهٔ فردوس ببر بر

وابوطاهر خاتونی میگوید درکتاب مناقب الشعرا که این‌قصیده را تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچکدام نگفته‌است . و ابوطاهر میگوید ظن من آن است که این قصیده را امیر معزی محکمتر از امیر عنصری میگوید ، «

مرحوم ذکاء الملك در ضمن گذارشات رودکی نیز شرحی مینویسد که بمناسبت موقع نقل میشود : « نظامی عروضی درچهار مقاله درذیل حکایت حرکت دادن رودکی امیر نصربن احمدبن اسمعیل را از هرات بواسطه «بوی جوی مولیان آید همی» گوید : از عذب گویان یعنی شیرین سخنان و لطیفطبعان عجم یکی امیر الشعرا معزی بوده . ودر طراوت وحلاوت بغایت است . بعبارة اخری گفتار و اشعار معزی بمنتها درجه حلاوت وطراوت میباشد وزین‌الملك ابوسعد هندو محمدبن‌هندوی اصفهانی ازوی درخواست کرد که این قصیده را جواب گوید نتوانست ، یعنی گفت . امانه چیزی قابل . ومطلع قصیده معزی این‌است که میگوید :

رستم ار مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

وهرکس این مطلع‌را باشعری که‌رودکی درمدیحه گفته‌ومیگوید.

آفرین ومدح سود آرد همی گر بگنج اندر زیان آید همی

بسنجد میداند تفاوت از کجا است تابکجا . این بود تحقیق نظامی عروضی ومقایسه معزی با رودکی . اما بر استاد نقاد پوشیده نیست که رودکی درگفتن قصیده مدح امیر نصر سامانی مایه خوبی بدست داشته . برخلاف معزی که با دست تهی یعنی بی‌ماده خواسته است امتثال امر کند . بلی بهتران بود که‌عذر بخواهد ونگویدیااگر میخواست بگوید اقلا از ذکر لقب که تن بوزن درنمی دهداحتراز کند . میدانید که‌اوردن کلمه‌زین‌الملك دربحررمل مسدس مقصور اسباب اخلال وزن است و ناچار باید بگوید زین‌ملك تاشعر موزون شود . واین همان عیبی است که‌در چند سطربیش اظهار کردیم و گفتیم بعضی شکست وبستها دلیل عجز شاعر است . وازاین لغزش گذشته امیر معزی یکی ازارکان شعراست . و ازهیچکس کمتر نیست . »

امیر معزی بعضی از اشعار رودکی و دقیقی و عنصری را تضمین کرده‌است دریکی ازقصاید سلطان سنجر خطاب کرده‌گوید:

یکی بیت نغزاست مر رودکی را
که اندر جهان تو سزاوار آنی
نه‌جز عیب چیزی‌است کان تو نداری
نه‌جز غیب چیزی است کان تو ندانی

درقصیده دیگر گوید .

دو بیت شنیده ام دقیقی را
درمدح تو هردو کرده‌ام تضمین
استاد شهید زنده بایستی
وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی زالفاظ خوش‌و معانی رنگین

درچکامه دیگر گوید :

درمیان کفرو دین شمشیر تو سدی قوی‌است
در توان گویم که‌در محمود گوید عنصری

سد تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تاسد مردان بنگری

میرزا محمدخان قزوینی درحواشی چهار مقاله مینویسد « معزی درمدح مسعود گوید:

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را
مسخراست سخن چون پری سلیمان را

نسیج وحده کهنرحله دهد هرروز
زگار گاه سخن بارگاه سلطان را

زشادی ادب و عقل ار بدار سلام
همه سلامت و سعد است سعدوسلمانرا

اگر دلیل بزرگی است فضل بس نه عجب
که اودلیل بزرگی است فضل بزدانرا

همو گوید در مدح مسعود سعد سلمان
تاهست تیغ کلها درزرق و رعدو نیسان

تاهست سوز دلها درزلف و جعدجانان
تابافساد باشد همواره کون عالم

تابی وعید باشد پیوسته وعد یزدان
درمجلس بزرگان خالی مباد هرگز
پیرایه بزرگی مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخن ور کزنظم اونکوتر
کس درجهان کلامی نشنیده بعدقرآن

بطوریکه در ضمن قرائت اشعار معلوم گردید عموما نام سخن سرایان را باکمال عظمت و احترام ذکر کرده مگر در دو مورد که برودکی واعشی تااندازهٔ اهانت نموده است

چنانکه درمدح ملکشاه و وزیر اوگوید .

اگر که زنده شود رودکی دراین ایام
زمدح هردو شودعاجزو خورد تشویر

در جائی دیگر بیکی ازامرا گوید .

پیش‌طبع توکجا کلك من آید بوجود
پیش طبعم بسجود آید جان اعشی

در بعضی از قصاید بشاهنامه نیز اعتراض کرده است .

از جمله گوید .

خار از نم باران سخای تو شود گل
خاك ازتف خورشید قبول توشود زر

تاریخ فتوح تو درست است و حقیقت
افسانه شهنامه محال است و مزور

در قصیده دیگر به ملکشاه خطاب کرده گوید .

گفت فردوسی بشهنامه درون چونانکه خواست
قصه های پر عجایب فتح های پر عبر
وصف کرده است اوکه رستم کشت در مازندران
کنده پیر جادوو دیو سفید و شیر نر
گفت چون رستم بخست ازضربت اسفندیار
بازگشت ازجنك و حاضرشد بنزد زال زر
زال کرد افسون و سیمرغ آمدازافسون او
روستم به شد چه سیمرغ اندرو مالید پر
من عجب دارم زفردوسی که تاچندان دروغ
از کجا آورد بیهوده چرا گفت آن سمر
درقیامت روستم گوید که من خصم توام

تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر بسر
گرچه‌او اوازروستم گفته است بسیاری دروغ
گفتهٔ ماراست است از پادشاه نامور
ماهمی ارزنده گفتیم اوهمی ازمرده گفت
آن‌ما یکسر عیان است آن اویکسرخبر

در دیوان خاجه حافظ شیرازی شریطه یکی از قصاید امیر معزی باین طرز جزو قطعات ضبط شده است

سال‌و فال‌و مال‌و حال‌واصل ونسل وتخت‌و بخت
بادت اندر هردو گیتی بر قرارو بردوام
سال خرم فال نیکو مال وافرحال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

اصل شریطه این است :

مال‌و حال‌و سال‌و فال‌و اصل‌و نسل‌وتخت‌و بخت
بادت اندر پادشاهی بر مرادو بر دوام
مال‌وافر حال نیکو سال‌فرخ فال‌سعد
اصل‌راضی نسل‌باقی تخت عالی بخت‌رام

بزعم بنده مقام خواجه حافظ از این بالاتر است که شعر دیگری را باجزئی تحریف وتصرف بخود نسبت دهد بنا براین باید گفت یا این دوبیت توارد شده یادرسلک اشعاریست که درموقع جمع آوری آثار خواجه بدیوان او ملحق کرده اند

امیر معزی در مذهب خیلی متعصب بوده است چنانکه راجع برمضان گوید :

گرچه در حق‌وی امسال مقصر بودیم
عذر تقصیر توان خواست اراو سال دیگر

در خصوص محشر گوید :

از آنروزی تفکر کن که ایزد
بحق باشد میان خلق داور
چنان باید که تخمی کاری امروز
که آنروزت همی نیکی دهد بر

درباب ظهور حضرت حجت گوید :

مهدی چو بیاید بشود آفت یاجوج
عیسی چه بیاید برود فتنه دجال

باز گوید :

اگر چومار بد اندیش تو برآرد سر
از او دمار براری چو مهدی از دجال

در دیوان او مدح علی وعمر زیاد یافت میشود .

دریکی ازقصاید گوید :

روزکین ورزم درپیکار کردن چون علی
روز عدل و داد درانصاف کردن چون عمر

درجائی دیگر گوید :

ازعلم اگر شده‌است علی درجهان بلند
وزعدل اگر شده‌است عمر درجهان سمر
داده است گاه علم خلافت بدو علی
داده است گاه عدل نیابت بدو عمر

ازاشعار فوق چون علی را بعلم وعمر را بعدل ستوده است مذهب او استنباط نشد اما امین احمدرازی از منتخبات معزی قصیدهٔ نوشته‌است که تشیع اورا ثابت میکند : این ابیات ازان قصیده است :

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین
بفرخی و خوشی آمدی زخلد برین
اگر ترا سوی فردوس باز گشت بود
درود من برسان سوی جبرئیل امین

ازاو سؤال کن آنگه که تا که بود بحق
امام پیشین بعداز رسول باز پسین
اگر روی بزیارت سوی مدینه علم
خیال جان مرا در مدینه جوی و به بین
بگوو بوسه برانخاك ده که هست در او
جمال سید سادات و عترت یاسین
وصی خاتم پیغمبران و شیر خدای
ستوده عرب و مرد خندق و صفین

برای امیر معزی در مدت عمر دو سانحه مهم روی داده است ، یکی دراواخر سلطنت ملکشاه ودیگری دراوایل حکومت سنجر . سانحه اول مریض شدن امیر معزی است که سه ماه و بیست روز طول کشیده است چه دریکی ازقصاید برکیارق را قبل ازآنکه بسلطنت برسد مخاطب ساخته گوید :

بی پرستیدن تو حال رهی بود چنان
که صفت کردن آن مشکل و دشوار بود
خواست دستوری ده روزه زصد عات صعب
صد و ده روز ندانست که بیمار بود

سانحه دوم که بمراتب ازسانحهٔ اول خطر ناکتر بود تیر خوردن امیر معزی است عوفی در لباب الالباب مینویسد :

« گویند سبب وفات او این بود که سلطان سعید سنجر در خرگاه تیر می انداخت . و او بیرون خرگاه ایستاده بود . ناگاه تیری ازکمان شاه جدا شد و از جاده هدف خطا . بی قصد تیر نشانه ازجگر دلبند فضلا ساخت . مرغ چهار پر تیر از سواد دیده ارباب هنردانه ساخت وهم درحال بزمین افتاد . وجان باسمان رفت

رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء مینویسد : « گویند وقتی

در شکارگاه ، سلطان‌سنجر ، امیر معزی را ازدور خیال شکاری کرد تیری بوی انداخته مجروح شد بعضی گویند بدان تیر در گذشت وبعضی گویند بهبودی یافت وقول ثانی اقوی‌است . »

محمد مظفر متخلص بصبا درتذکره روز روشن مینویسد :

« آنچه مشهور است که تیر سلطان سنجر از هدف خطا کرده و بمعزی رسید و مرغ روحش پرید ، نزد ارباب تحقیق اصلی ندارد که قصیده‌اش مکذب مرگ او از سهم خطا است . میرزا محمدخان قزوینی وفات اورا بتیر سلطان سنجر نسبت داده ودرحواشی چهار مقاله مینویسد . «جامی در نفحات‌الانس‌در شرح حال ابوالمجد حکیم سنائی گوید : بعضی وفات اورا در ۵۲۵ نوشته اند . واین قول بعید از صواب‌است چه‌سنائی‌را درحق معزی که‌در ۵۴۲ بتیر سلطان سنجر خطاء کشته شد مراثی است . » این بود روایات مختلفه . اما آنچه ازدیوان او استنباط میشود این‌است

اولا تیر سلطان بسینهٔ او خورده‌است ، چنانکه گوید :

بلند بختا باتو یکی دو بیت مرا حدیث حادثه تیر شاه ایران است
اگر چه برتنم آثار عافیت پیداست هنوز پیکان درگنج سینه‌پنهان‌است
همی برند بهرجا ازاین‌خزینه گهر چنین خزینه دریغا که‌جای پیکان‌است
علاج‌سینهٔ‌من گرچه‌سخت‌دشواراست برآنکه‌خالق‌خلق‌است‌سهل‌وآسان‌است

ثانیاً مدت یکسال مشغول معالجه بوده است . چنانکه گوید :

منت خدایرا که بفر خدایکان من‌بنده بی‌گنه نشدم کشته را یکان
منت خدایرا که بخونم نکرد قصد تیری که‌شه بقصد نینداخت ازکمان
منت خدایرا که زبهر ثنای او ماندم دراین جهان‌و نرفتم بان جهان
یکچند اگرزرنج‌دلم‌بود دردمند یکسال اگر زدرد تنم بود نا توان
فرجام‌کارو عاقبت کارخویش‌را فضل خدای دانم و فر خدا یکان

ثالثا ـ این حادثه در مرو شاهجان که مدتی پا یتخت سلطان

سنجر بود اتفاق افتاد . وی‌از بهبودی برای مراجعت بوطن اجازه مرخصی گرفت چه‌دریکی از قصاید گوید :

منم نو جان بفر دولت شاه نشسته ساکن اندر مرو شهجان
بقای دولت و ایام او را هواخواه و دعاگوی و ثناخوان
بدستوری بخانه رفت خواهم که رنجورم هنو زاز رنج پیکان

چنانچه بعد معلوم خواهد شد پس‌از حادثه تیر قریب چهل و شش سال حیات داشته است . و نیز درآخر یکی ازقصاید سلطان سنجر گوید :

چون بنده درپرستش تودل‌چو تیرداشت
از زخم تیر تو نرسیدش بجان الم
گر بنده را سعادت تو در نیافتی
گشتی و جود بنده هم اندر زمان عدم
فر تو دفع کرد و قبول تو سهل کرد
از مستمند محنت و از ناتوان سقم

در مقطع قصیده دیگر که‌درسال واقعه تیر برشته نظم کشیده بخود خطاب کرده‌گوید :

گرکنی برخویشتن مدح و غزل گفتن حرام
گردد از توحید گفتن شعر تو سحر حلال
آفرین کوشاه‌وصاحب‌را که‌نام هردوهست
سین نون‌و جیم‌و میم‌و حاو میم و میم‌و دال

مقصود از سین ونون وجیم ومیم وحاومیم و میم ودال سنجر ومجمداست . چون درتمام قصاید محمد را سلطان میخواند و دراین قصیده بخصوص نام او را بالفظ صاحب ذکر کرده وسلطان وصاحب نیز هموزنند بسهولت استنباط میشود که حادثه تیر قبل از جلوس محمدبن ملکشاه یعنی قبل از ۴۹۸ هجری وقوع یافته است . در

مقطع چکامهٔ دیگر که تقریبا یکی دوسال پس از سانحه تیر منظوم ساخته میگوید :

هزاران سال فرخ بادومیمون براو ماه صیام و ماه نیسان

از اینجا نیز معلوم میشود یکی دو سال پس از واقعه تیر ماه رمضان ونیسان باهم تصادف کرده‌اند

بنده مطابق اصول متداوله تقویم سال قمری و رومی را تطبیق واین رشته جوابرا انتخاب کردم (۴۹۷ (۴۹۸ ،۴۹۹ چون فاصله مابین دوسلسله‌جواب تقریبا ۳۳ سال میشود سلسله بلافاصله‌ماقبل وسلسله بلافاصله مابعد درمورد مسئله صدق نمی‌کنند چه‌یکی‌قبل ازحیات سلطان محمد ودیگری بعد از وفات اوست پس قصیده دوم را در سال ۴۹۷ یا ۹۸ که‌مادرمضان ونیسان مصادف بوده وسال قبل آن هنوز سلطان محمد بسلطنت نرسیده بوده است گفته و بنابر این حادثه تیر در ۴۹۶ یا ۴۹۷ هجری روی داده است . ظاهرا ۴۹۶ بیشتر نزدیك بصحت است

وفات او را صاحبان تذکره بالا تفاق ۵۴۲ ثبت کرده اند مگر نویسنده فهرست کتب فارسی کتابخانه خدیوی‌مصر که ۴۸۵ نوشته است و بدیهی است که این اشتباهی است فاحش چه امیر معزی در ۵۲۴ برای‌فتح سمرقند چکامهٔ سروده که‌مصرع اول‌مطلعش این‌است :

جشن خزان بخدمت شاه جهان رسید

مئولف انشکده میگوید . وفاتش در اواخر دولت سلطان سنجر در مرو اتفاق افتاد . و جمعی مراثی بجهت اوگفته‌اند از آن جمله حکیم سنائی در مرثیه او گفته است .

کرزهره‌بچرخ‌دوم آیدنه‌شگفت است درماتم‌طبع طرب افزای معزی
کزحسرت درهای یتیمش چویتیمان بنشست عطارد بمعزای معزی

میرزا محمد خان قزوینی علاوه برقطعه فوق این‌مرثیه را هم به سنائی نسبت‌میدهد .

تا چند معزای معزی که خدایش زینجابفلك بردو قبای ملکی داد
چون تیر فلك بودقرینش سره آورد پیکان فلك بود به تیر فلکی داد

در کلیات حکیم سنائی که بطبع رسیده مرثیه دوم وجود ندارد . صاحب مجمع الفصحا مینویسد در سنه ۵۴۲ بمرو اندر ازتن برست وبعالم جان پیوست »

از بعضی اشعار که در مدح بهرامشاه غزنوی و سلطان مسعود سلجوقی و انسز خوارزمشاه گفته معلوم میشود در حدود ۵۳۵ حیات داشته وچون دیوان کامل اودردست نیست از روی بعضی قرائن خارجی میتوان رحلت اورا در سال ۵۴۲ تصدیق نمود امیر معزی در چند جای دیوان خود به پیری اشاره کرده است .

در یکی از قصاید گوید .

پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر که زیرحلقه زلفت دلم چرا است اسیر
جواب داد که دیوانه شددل توزعشق بره نیارد دیوانه را مکن زنجیر
پیام دادم کان عارض چو شیر سپید رهامکن که شود سرسر سیاه چو قیر
جواب داد که گر شیر من چو قیر نبود روا بود که همه قیر تو شده است چو شیر

درمقدمه چکامه دیگر گوید ،

عمدا همی نهان کند انماه سیم تن موی سیاه خویش زموی سپید من
داند که بوی مشك زکافور کم شود کافور من نخواهد با مشك خویشتن
گرچند سال سنبل من چون بنفشه بود ورچند گاه عارض او برد چون سمن
اکنون که سنبل ازسمن او برون دمید نشگفت اگر بنفشه من شد چو نسترن

درطی قصیده دیگر گوید .

عاجزو قاصرم زخدمت تو هست بر من نشان عجز و قصور
قد من شد خمیده چون چنبر مشك من شد سپید چون کافور

چون صاحبان تذکره در خصوص سال و لادت او چیزی

ننوشته اند و خود او نیز راجع باین مطلب شعری نگفته است تعیین مدت عمر او بطور تحقیق غیر ممکن است .

اما تقریب : دریکی از قصاید بسلطان سنجرمیگوید .

آمد بفر خی‌مه شعبان‌وحا ضرند آزا دکان بزم تو و شاهزا دکان

بشنوشنای من‌که باخلاص بوده‌ام پیش چهارشاه چهل‌سال مدح خوان

مقصود از چهار شاه ملکشاه و برکیارق و ارسلان ارغو و سلطان محمد است . چون محمدبن ملکشاه در ۵۱۱ وفات کرد پس ابتدای مدیحه گوئی او در دربار ملکشاه سلجوقی از چهل‌سال پیش یعنی از ۴۷۱ یا بعبارة اخری شش سال بعد از جلوس ملکشاه شروع میشود .

قصیدهٔ فتح هندوستان که در ۴۷۲ گفته و برای بهرامشاه غزنوی فرستاده است واین عبارت چهار مقاله صحت حساب فوق را مدلل می‌کنند : « پدر من برهانی رحمه‌الله دراول دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرده . » از اینجا میتوان فهمید که‌برهانی در ۴۸۱ بدرود زندگی گفته و از قطعهٔ که‌برای ملکشاه فرستاده‌است معلوم میشود چهل و شش سال عمر کرده است دراین تاریخ سن معزی‌را باید مابین بیست وبیست‌وپنج‌محدود دانست :

اولا ــ اگر از بیست کمتر فرض شود سن او بامراتب‌فضل وکمال مهارتی که در بدیهه گوئی وقصیده سرائی داشته مخصوصا منادمت سلطان مخالفت میکند .

ثانیا ــ اگر از بیست و پنج زیاد تر تصور شود باز سن او بامدت عمر پسدرش که چهل و شش سال داشته مغایر است . پس درموقع وفات برهانی یعنی در ۴۷۱ سن او از بیست کمتر و از بیست وپنج زیادتر نبوده‌است و با تقریب نزدیکی میتوان گفت بیست و دوسال داشته‌است بنا براین در حدود ۴۴۹ بدنیا آمده وتقریبا پس

از ۹۳ سال زندگی در ۵۴۲ هجری دار فانی‌را وداع کرده‌است .

امین احمد راضی درتذکره هفت اقلیم مینویسد : « دیوان او متجاوز از پانزده هزار بیت و متداول است » این عبارت بنظر صحیح می‌آید چه یك نسخه خطی آن که نزد بنده موجود وتحت دقت ومطالعه درآمده است ، تقریبا مشتمل است برهشت هزار بیت‌و در آن غزلیات ورباعیات واغلب قصاید و قطعات که در کتب بنام وی مستور است دیده نمیشود .

اکنون بتاریخ قصیده سرائی او پرداخته وبرای مراعات اختصار از ذکر اشعاریکه یاد داشت شده بود صرف نظر میشود .

امیر معزی از ۴۷۱ هجری مداح ملکشاه سلجوقی گردید و پس‌از یکسال بواسطه‌تاثیرات قطعهٔ پدرش و همراهی امیر علی فرامرز وقدرتی که در موزون نمودن کلام نشان داد در دربار ملکشاه که پرورشگاه فضل وادب بود مقرب ومحترم شد . در شوال ۴۷۳ندیم سلطان و طولی نکشید که امیر الشعرا گردید . در اواسط سلطنت ملکشاه بسمت حکومت یا برای وصول وظیفه دیوانی با صفهان رفت ودر آنجا قصایدی غرا برشته نظم درآورد . از اشعاریکه در وصف دجله وسرمای خوزستان گفته است معلوم میشود بامرکب جلال الدین ملکشاه نیز ببغداد رفته‌است .در ۴۸۵ هجری که ملکشاه درگذشت بابرکیارق که از ترس ترکان خواتون فرار کرد از اصفهان زهسپار ری گردید وپس از اندکی اقامت بخراسان شتافت ودر مروشاهجان بمدح ارسلان ارغو برادر ملکشاه پرداخت . در ۴۸۹ ارسلان‌ارغو بدست غلامی کشته شد وبرکیارق در ۴۹۰ هجری سنجر را در خراسان‌پادشاهی‌داد . از این تاریخ ببعد مداح خاص سلطان سنجر گردید و بقیه عمر خود را بامنتهای عزت واحترام در خدمت او گذرانید. در ۵۱۰ صاحب چهار مقاله اورا با سلطان سنجر دردشت

تروق ودر ۵۱۳ که سنجر بعراق رفت ودر حوالی ساوه به برادر زاده‌اش محمود شکست فاحشی داد اورا در نیشابور دید . از اشعار او بخوبی استنباط میشود که غیراز جنك ساوه و مسافرت بلخ که بواسطه گرمای هوا وضعف‌وپیری معذرت خواسته درسایر سفرها و جنگها غالبا همراه سلطان سنجر بوده‌است .

ممدوحین امیر معزی عبارتند از بهرامشاه غزنوی ، جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی ، برکیارق‌بن ملکشاه ارسلان ارغو محمدبن ملکشاه سنجربن ملکشاه مادر سلطان سنجر و خواهر او محمودبن محمد مسعودبن محمد قطب‌الدین محمد اتسز خوار زمشاه ، علاءالدوله نظام‌الملك وزیر برکیارق وسنجر قوام‌الدین عبدالرزاق وعده زیادی ازبزرگان وامرا

منتخب آثار امیر معزی زیاد است برای ختم عرایض خود باشعار ذیل اکتفا میکنم

تغـزل

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود
دیده من صدف لولوء شهوار بود
نخلد تاوك آن نرگس خونخوار دلم
تا سلیح دلم آن زلف زره وار بود
عاشقانرا دل از آن طره نکه باید داشت
کانچنان طره که او دارد طرار بود
دارد آنماه دلا زاری و دلبندی خوی
دیدهٔ ماه که دلبند و دلا زار بود

سرورا مانده‌و بارش همه مشك‌و سمن‌است
دیده سروکه مشك‌و سمنمش بار بورد
کرکنه کارنشد زلف توبرعارض تو
چون پسندی که همه‌ساله نکو نسار بود
ورکنه کرد چرا یافت بخلد اندرجای
خلد آراسته کی جای کنه کار بود

وصف خزان

تاخزان زد خیمه کافور کون درکوهسار .
مفرش زنگار سان برداشتند از مرغزار
کشت دست یاسمین زاسیب اوبی دستبند
کشت کوش ارغوان زاشوب اوبی کوشوار
در طبایع نیست مروارید را اصل اژ شبه
پس چرا ابر شبه رنك است مروارید بار
دانهٔ نار است سرخ‌و روی آبی هست زرد
ایچمن کرش همه خون آبی خورد نار
باغها بینم همی پرزنگیان پای کوب
چهره اندوده بقیرو جامه آلوده بقار
تا که در رقص آمدند این پای کوبان خزان
ساز ها کردند پنهان مطربان نو بهار
بندکان مهربان از بهر جشن مهرکان
تحفه‌ها آرند پیش خسروان کامکار
کرچه دریا عاجز است ازآمدن بردست ابر
رشته لولوء فرستد پیش تخت شهریار

مورخه شب چهار شنبه ۱۹ ع ۱ (۱۳۴۲

علیرضای خسروانی ـ طرفهٔ

سرحدی قهفرخی

(بقلم آقای دبیر اجلال ریاحی)

استاد عزیز و ادیب فرید آقای وحید مدیر محترم مجله شریفه ارمغان دام بقائه زمان توقف طهران و مطالعه صفحات ارمغان درنمرات سالهای گذشته یکی دو مثنوی و قطعه وغزلی بنام شاعر قادر چار محال (سرحدی قهفرخی) میخواندم .

در ضمن مختصر ترجمه حال شاعر بزرگوار که نگارش رفته بود و در مصاحبه هائی که روی مینمود مکرر تذکار میدادید « ای کاش شرح حالات وآثار او که اگر هم باقی باشد بواسطه عدم تعدد ومطلع نبودن معارف پژوهان از آن در کار فانی شدن خواهد بود بدست رس عموم گذاشته میشد و کسی داو طلب می گردید که حتی‌الامکان افکار آن شاعر بزرك را جمع آوری کرده‌وازدست بردحوادث روزگار جلوگیری میکرد . »

همان اوقات بخاطر داشتم که کتابی موسوم به (مخزن الدرر) درشرح حالات شعرای چار محالی بقلم ادیب وشاعر بزرك مرحوم عمان سامانی چهار محالی‌نگارش رفته وآن نسخه ناتمام‌منحصر بفرد درخوانواده خوانین زادکان چالشتر(۱) که‌آباء واجداد آنهاخود نیز دارای ذوق و حالی بوده و غالبا انجمن های ادبی داشته طبع ازمائی می‌کرده‌اند موجود است . و نیز در حافظه‌ام بود که زمان طفولیت شرح حال ولطائف اشعار(سرحدی) را در آنجا خوانده‌ام ومذاق جان را شیرینی وحلاوت آن هنوز باقی‌است .

---

(۱) قریه‌ایست‌درناحیه زار چهار محال وجه تسمیه مضحك آن کاملا معلوم نیست هرکسی چیزی میگوید

اینك که دست قضا عنان عزیمتم را بوطن مالوف کشانید و ازفیض سخنان ادبای شیرین زبان طهران دور ساخت محض اشتغال وهم برای اینکه بقدرامکان نام نامی وآثار گرامی ادبای چهار محال را زنده سازم و بعلاوه امر جنابعالی را نیز انجام داده باشم در جستجوی تذکره مخزن الدرر برآمده ونزد آقای علی قلیخان فرزند فرزند مرحوم مغفور جنت مکان محمد زمان خان متخلص به ﴿ شاهباز ﴾ که عمان سامانی تذکره را بنام آن مرحوم ساخته و پرداخته یافتم ایشان هم بر خلاف سایر بنی اعمام خود مضایقه نفرمودند وکتاب را التفات کرده بمطالعه سطحی آن موفق شدم .

این تذکره تقریبا درحدود سنه هزارو دویست و هشتاد وپنج و هشتاد و شش هجری تالیف شده الحق مخزنی است ازدرر آبدار وگنجی از لئالی شاهوار ولی بااین وصف خالی از نواقص وایرادات نیست زیرا طوریکه ذکر شد اولا برای بیشتر از شعرا شرح حالی باطمطراق زیاد نوشته و موقع درج آثار که رسیده صفحاتی چند خالی گذاشته و گذشته معلوم میشود رشته آن انجمنی که منعقد بوده وشعرای دور ونزدیك جمع میشده اشعار خودرا درمحل انتقاد می‌گذاشته‌اند پاشیده وبعدها هم اثری ازآثار آنان باقی نمانده .

ثانیا در تعریف وتمجید خیلی اشخاص که بعقیده بنده متشاعر بوده وفقط شعر را سخن موزون و بدون احساسات و دارای همان الفاظ مبتذله مکرره و تشبیهات خنك می پنداشته بلکه رعایت قوانین عروضی را هم نمی‌کرده‌اند مبالغه‌ها فرموده

نقص دیگری که روی همه نواقص را پوشانیده عبارات و مزخرفاتی است که بعضی ابنای جاهل عصر حاضر با قلم شکسته و زبان بسته بنام آثار ادبای معاصر باهزاران اغلاط فاحشه خنده‌آور بان افزوده وملحق کرده وبکلی کتاب ر از وزن انداخته‌اند.باری غرض

بنده انتقاددراصل‌تذکره مزبوره نیست والبته اگر متضمن این نواقص‌و معایب‌الحاقی نبودجای‌داشت که‌درهر نمره ارمغان مرتبا جزوی تخصیص بدرج آن داده شود ولی بااین حال تصدیق خواهید فرمود که طبع تذکره ازابتدا تاانتها جز تحمل زحمتی ملال‌آور نتیجه نخواهدداشت

خوشبختانه شرح حال وآثاری از چند نفر شعرای بزرگ‌مانند سالك وثابت وسرحدی قهفرخی] وقطره ودریا و دهقان سامانی و غیره درآن درج است که‌اگرچه خالی از تکلفات منشیانه واغراقات شاعرانه نیست ولی تادرجهٔ میتوان از آنها استفاده نمود و شاید راهی هم باز شود که دیگران از ادبای چهار محال بتوانند در این مبحث سخن رانند وحقیقت را روشن سازند بنا براین باهرپستی مقداری از آثار شعرای مهم را از تذکره مزبوره نقل کرده وبرای درج در ارمغان ارسال خواهم داشت اینك‌شرح‌حال سرحدی‌نقل ازمخزن‌الدرر

« سرحدی هوالمئوید بالفیوضات السرمدی الذی فی‌ملك‌الفراسة بوفراس وخلاق‌المعانی والجناس فکره سیل متهیج وطبعه بحر متموج درجهان نکته پردازی ادب درکلستان فصاحت عندلیب زندگی بخش اجداد واباء نامش حیدر علی مشهور به آبابا در اوایل حال یعنی بعداز تولد بهفت سال روزی بهمراهی پدر بزرگوار غفرالله تعالی فی دارالقرار که شغلش‌دهقانی بود راز آن شغلش معیشت و زندگانی . بر سر خرمن همی رفت قضارا چند تن گدا زادگان خوشه چین خوشه های گندم در جیب وآستین بنظر درآمدند .

پدر گفت : « ای گران مایه فرزند و دلبند سعادت مند نظر بان گدا زادگان گمار و دقت خود را از مغتنمات شمار چو فرزند همچون منی ودارای اینهمه خرمن . »

گفت : « ای پدر راست گفتی لکن گمانم کلام حکیمان

نشنفتی که گفته‌اند « هرکه در خوشه چینی خرمن صاحبان معرفت اگرچه برنج است بقدر گندمی غفلت ورزد نخود بعدسی بلکه پیش ماش‌وجود بجوی نارزد . »

پدر را از شیرینی این عبارت وبزرگی این اشارت بی نهایت عجب ولب عبرت بدندان وانگشت حیرت بلب آمد درهمان روزش بمکتب خانه برد وبه‌استاد ومعلمش سپرد درعرض سه سال در علوم فارسی ودری وپهلوی وسکزی ولغات آنها ماهر ومهارتش بر استاد وپدر ظاهر گردیده لاجرم درزمان ده سالگی بمصاحبت خال فرخ فال ﴿ لطیفی ﴾ مسبوق الحال بار سفر اصفهان سته واستفاضه را در مدرس مدرسان نشسته مجموع شبها بمطالعه کتاب وتمام روز ها بسئوال و جواب . بسی بر نیامد که آن طفل زبن دان ازعلو تفکر اکثر نسخ را ناسیخ وازعلو تدکر اغلب رسخ را راسخ آمد وهم ازانجا که ذوقی داشت صافی وطبعی دلکش ووافی دلش بگفتن شعر مایل بود چندی نیز در قواعد این فن شریف زحمتها کشیده وشربت‌های ریاضات چشیده تاآنکه از جمیع دقایق وافیه‌واصطلاحات عروض وقواعد قافیه ازترصیع وتجنیس وروی و تاسیس بواجبی‌بهره مندی یافت و فکر باریك بینش‌مویها بشکافت پس در حضرت صاحب صاحب قدر حاجی محمد حسین خان صدر(ارفعه‌الله من فیض الغفره قدره واملاه من نورالمرحمه‌صدره) قصیده شیوا گفت وبرنگاشت و در هنگام فرصت معروض داشت لهذا در حضرت صدارت قدر و منزلتی یافت وهر روز از بروز کمالات جایزه وصلتی تابعد از پانزده سال بواسطه خبر فوت پدر از بندگان حضرت دستور دستوری یافت و بپای شوق جانب مسقط‌الراس شتافت‌ودختر یکی از اشراف را بزنی بخواست و خانه باساس کدخدائی آراست سالها در وطن مالوفش استقامت وبمواظبت شغل نیاکانش اقامت بود درسن سی سالگی‌خدایش

پسری داد باحسن خدا داد در نیکوئی چون ماه تمام و یوسف رو ویوسف نام قدش غیرت سرو بوستان ورویش شمع محفل دوستان جناب مشار الیه را از تولد آن قوت‌القلب وقرةالعین (بالغ نظرعلوم کونین) نهایت سرور حاصل آمد سال وماه چون جانش دربغل کشانیدی صبح و شام چون دلش دربر نشانیدی یك ساعتش از خانه بیرون نیاوردی و از کید اخوان زمانش محارست کردی قضارادرسردوازده سالگی گرفتار سرپنجه اجل و واصل بجوار رحمت عزوجل گردید پس آن دومین پیر کنعانی در مفارقت آن یوسف ثانی سالها درکنج بیت الاحزان بزیست و بنالید و بگریست تا آنکه از شدت عزاداری بمصداق کلام باری (و ابیضت عیناه من الحزن) پیوسته اشك از چشمانش جاری کجریان المطرمن السحاب عجبتر آنکه با آن همه مصیبت همچنان رشته ظرافتش استوار و در شوخی و مطایبات پایدار بود چنانکه فصیحی از اهل کاشان که او را از جمله خواجه تاشان بود در حین مصیبت او را بعروسی صلا داده و دعوت را قطعه فرستاده بود و در جواب این قطعه را فرموده و مصحوب رسول روانه نموده .

قطعه

ای رفیقی که از تو دلشادم شاد کردی که کردهٔ یادم
گفته بودی که جای‌توخالی‌است هرکجا جای‌عیش‌وخوشحالی‌است
تو جوانی و وقت عشرت تواست نوبت ما کدشت نوبت تو است
نشنوی به بود حکایت من که ملولت کند شکایت من
مدتی شد که چرخ شعبده باز کرده با من اساس شعبده ساز

پسری داشتم که ما در دهر — داده بودش زهرچه باید بهر
در نکوئی بسان ماه تمام — مصر دل راعزیز و یوسف نام
چرخ روباه باز حیلت کرد — برد چون گرگ یوسفم زنظر
ناله ما درش سرود من است — رود رودش نوای رود من است
باده خون دل پریشان است — ساغرم دیده های گریان است
آسمان گرچه ترکتاز ی کرد — بامن از این قبیل بازی کرد
من هم آن با زنی که میدانم — میکم تا دلش بسوزانم
عشق بازی کنم بسوز وگداز — از حقیقت گرفته تا به مجاز
دل زفرزند خویش اگر کندم — بجگر گوشه کسان بندم
دامن سرو قامتان گیرم — پیش قامت قیامتان میرم
زندگی نزد عاشقان عشق است — حاصل نقد کن فکان عشق است
خوش بود هرکه باتو در کاشان — هست من بنده بودمی کاش آن
بدعای تو طی کنم دفتر — کاین دعا باشد از همه بهتر
تا جهان است بش خرم و شاد — گردش آسمان بکام تو باد

بقیه دارد

(شرح حال متنبی)

بقیه از شماره قبل

یکی از خدام او ابوسعید نام میگوید روزی بمن گفت غلام خوش سیمائی که در فلان دکان حلب مقام دارد دیدهٔ ومی شناسی گفتم آری . گفت او را امشب دعوت کن اینجا بیاید و تهیه کاملی هم ببین . ابوسعید میگوید . چون هرگز لهب ولعب بانساء وغلمان ازاو ندیده بودم متعجب شدم . پس اطعمه و حلویات مهیا کرده و وغلام‌را دعوت کردم وپذیرفت تااینکه متنبی در آخر روز ازدربار

سیف‌الدوله بمنزل آمد غلام هم حاضر بود پس غدا خوردند و منهم باآنها غدا خوردم پس شب شد متنبی امر داد شمع روشن کردند ودفاتر را آوردند بعادت هرشب انگاه بمن گفت شرابی برای مهمان خود حاضر کن وباو منادمت کن ومشغول کار خود شد . و ابدا ملتفت ماهم نبود . پس‌از مدتی گفت جای خواب مهمان‌را مرتب‌کن وخودت نیز در همین‌جا خواهی خوابید و معمول نبود که‌من شب درآنجا بخوابم باری من ومهمان خوابیدیم ومتنبی اکثر شب‌رامشغول کار خود بود پس بفراش‌خود تکیه داده و خوابید صبح بمن گفت مهمان خودرا روانه کن گفتم چه مبلغ باو دهم گفت سیصد درهم من متعجبانه گفتم این غلام بمبلغ مختصری از همه‌کس اجابت میکند وتو بهره ازاو نبردهٔ چرا باید این مبلغ را بباو داد متنبی غضبناك شد وگفت آیا مرا از این‌فسقهٔ که مرتکب این گونه اعمال میشوند تصور کرده بودی سیصد درهم را باو بده بسلامت برود عقب کار خودش.پس اطاعت کردم . این فورجه میگوید . متنبی مردی بود شجاع وداهیه وتلخ زبان واز آداب معاشرت اطلاعات کامل داشت واخلاق ملوك را بخوبی میدانست عیبی دراو نبود جز بخل وحرص که‌به جمع مال داشت . گویند ازاو پرسیدند بااینکه همیشه دراشعار خود مدح جود وکرم وذم بخل میکنی چرا خودرا به‌بخل معروف ساخته . گفت این امررا عاتی‌است . درسن جوانی باپنج درهم از کوفه ببغداد رفتم در بازار بغداد میوه فروشی را دیدم که پنجعدد خربوزه نورس داشت . قیمت آنرا پرسیدم گفت بدون زحمت‌جواب وسؤال پی کار خود رو که‌این خربوزه‌ها خوراك امثال تو نیست . پس‌از قدری خاموشی گفتم بهتر این‌است قیمت خربوزه‌ها را بگوئی و کلمات سخیف استعمال نکنی گفت قیمت اینها ده درهم است . من دیگر جرات نکردم حرفی بزنم فقط پنج درهمی که‌تمام دارائی من

بود باو عرضه داشتم نپذیرفت ورد کرد . دراین‌حال پیر مردتاجری از سرائی بیرون آمد میوه فروش بسرعت خرد را از دکان بزیر انداخت واورا دعا کرد وگفت ای‌مولای من این خربوزه ها پیش رس وتوبراست هرگاه اجازه فرمائی بدولت منزل فرستم تاجر پرسید بچند .گفت پنج درهم تاجر گفت‌نه بلکه بدو درهم میوه فروش قبول کرد وآنهارا بمنزل تاجر فرستاد واورا دعا میکردودر حالت مسرت وخوش حالی بدکان معاودت نمود . من متحیر شدم گفتم ای‌شخص از کار تو تعجب دارم که خربوزه ها را بمن درپنج درهم ندادی واینك بدو درهم فروختی وحمل آنرا نیز در عهده گرفتی . گفت ساکت شو این شخص مالك صدهزار دینار مکنت است . ازاین امر دانستم اکرام مردم منحصراست بکسی که بدانند مالك صدهزار دینار است . بنابراین کوشش میکنم تااینکه خودرا مالك این مبلغ سازم .

باری متنبی چندی درخدمت ابن عمیدبود . بالاخره قصیده دالیه حرف را در وداع گفت و مرخصی گرفته بسمت شیراز رهسپار شد مطلع قصیده مزبوره است .

(نسیت و ما انسی عتابا علی الصد)
ولا خفرا زادت‌به حمرة الخد)

در این وقت سلطنت فارس با عضدالدوله دیلمی پسر بزرك رکن‌الدوله بود و مشار الیه در فضل و ادب معروف و در میان سلاطین کم نظیر است . باری متنبی که نامش بمصداق شعر علی‌ابن الجهم .

(فسار مسیر الشمس فی کل بلدة)
(و هب‌هبوب‌الریح فی البر والبحر)

دنیا را مشتاق بملاقات خود ساخته و تمام ملوك و بزرگان را بمدح خویش راغب کرده بود معلوم است . عضدالدوله که

خود را (ملك الاملاك قلاب القدر) (۱) مینامید بمدح سرائی و ستا یشگری او چگونه عاذق وراغب میباشد . متنبی‌را در کمال عزت واحتر ام پذیرفت متنبی را نیز در مدح او قصایدی عالی است . از جمله قصیده است که سنه (۳۵٤) گفته و بمطلع آن اعتراضاتی کرده اند که‌شرح آن خواهد آمد وآن اینست .

اوه بدیل من‌قولتی واها لمن‌نات والبد بل‌ذکراها

باری مطلع هر چه باشد در مدح داد سخن را داده آنجا که میگوید* .

و قدرایت الملوك قاطبة وسرت حتی رایت مولاها (۲)
و من منا یاهم براحته یا من ها فیهم و یفنیها
ابا شجاع بفارس عضد الدوله فنا خسروا شهنشاها
اسا میالم تزده معرفة و انما لذة ذکر نا ها
هوالنفیس الذی مواهبه انفس اموالهم و اسنا ها

بقیه دارد

---

(۱) این سطر از اشعاری است که عضد الدوله در آخر عمر خود گفته .

لیس شرب الراح الافی‌المطر و غناء من جوار فی‌السحر
غانیات سالبات للنهی ناعمات فی تضاعیف الوتر
مبرزات الکاس من مطلعها ساقیات‌الراح من فاق البشر
عضد الدولة وابن رکنها ملك الاملاك قلاب القدر

ثعالبی روایت کرده که عضدالدوله بعد از گفتن این اشعار فورا حالش دیگر گون و بفاصله قلیلی فوت شد ودر هنگام احتضار مکرر تلاوت میکرد (ماأغنی عنی ماله . هلك‌عنی‌سلطانیه)

(۲) گویند وقتی سیف‌الدوله این شعر را شنید گفت آیا مراهم جزء ملوك قصد کرده و عضد الدوله را آقای من قرار داده . (بقیه دارد)

یخچالیه

(جلد دوم)

سال اول ارمغان درشماره هشتم قسمتی از یخچالیه جلد دومرا انتشار داده و بمشترکین وعده کردیم که همواره قسمتی از این کتاب در ارمغان طبع خواهد شد .

اینك تقریبا بعد از چهار سال بخواهش بسیاری از دوستان ارمغان وعده خود را در مقام وفا بر آمده ودرهر شماره قسمتی از این کتاب را طبع ونشر میسازد

این نکته هم پوشیده نماند که معانی یخچالیه خیالی نیستند و همه وجود خارجی و مصداق حقیقی دارند نهایت اهل ذوق باندك تامل و تدقیق هر شاعری را با مصداق خارجی تطبیق خواهند کرد .

چنانکه در جلد اول یخچالیه هم حال براین منوال بوده

در این شماره بقسمتی از شرح حال (لامکی) که یکی از شعرای معاصراست قناعت میرود

لامکی

لامکی بر وزن پاسگی شاعری است در سن و دعوی کبیر .

ودر میزان ادب مصغر شعیر . ازروی وموی بغایت‌سالخورده وپیر ودر عقل وخردبی بهایت خوردسال وصغیر. ازباد نخوت مغزخالیش آکنده و باد طمعش چون خاشاك . بهر کوی و در پرا کنده

اکر در صدر اسلام ذیل و جود بخلقت عجیب و کثیفش می آلود آیه **(انظر و االی الا بل کیف خلقت)** در شان شتر نازل نمیشد . و فطرت خبیثش اکر ازاغاز اشکار می آمد عقرب بطیب طینت ضرب‌المثل میکشت

سری دارد از برون جغت طاس نوساز و از درون باکدوی خشك انباز [**ولنعم ماقال فیه الا نوری**)

(سری دارد کل وهرجای موئی رسته دور از هم)

[مکس کوئی بر اطراف کدوی خشك ریدستی]

روی‌سیاهش درانگشت‌نمائی انگشت نما .وموی‌سپیدش‌مور یانه‌پیموده و مورچه پیما .

« **کانه التیس قداودی به هرم** »

« **فلا للحم ولا عسب ولا ثمن** »

بادهانش لاشه سك‌را زبان ازدعوی عفونت لال . وبازبان و بیانش‌زاغ‌وبوم‌بلبل‌خوش‌مقال . در بازار مظلمه‌اشرف‌خروار دلال ، ودر کنیسه‌عالم وجود بصیغه مبالغه جلال است .

« **نسیم حش وریح مقعدة** »

« **ونفث اقعی ونتن مصلوب** »

دود سخنش در روده فصاحت حشوی است قبیح . و مرك ناکهانش (اگر دررسد) شاه بیت بلاغت‌را سکته ایست ملیح علم سینه اش باموی‌سر برابر . و سرش ازکثرت‌مو . باکف دست‌برادر فضائلش امی وعلومش دیمی وحواس ظاهره وباطنه اش محیر العقول است چنانچه باصرهاش زنکی راحور و ذائقه‌اش حنظل را انکور تمیز میدهد . شامه‌اش مشك را پشك ولامسه‌اس سنك پشت‌را رشك می‌شناسد . ناطقه‌اش دل‌را دولاب و جان را جوراب ادا میکند . عاقله‌اش با اینکه جولاه زاده است سندان‌را ازمنسوجات وکرباس را از

مطبوخات بشمار می آورد . طبع روانش دهلرا بابوق وعقرب را با عیوق قافیه می‌بندد . ازاین‌رو دربحر شعر چار موجه انقلاب ادبی برانگیخته واز سیل جهالت یکباره کاخ وزن وقافیه ومعنی و ترکیب شعررا ازهم فرو ریخته‌است .

لامکی . علوم وحکم‌رابدعوی‌خودش‌در مکتب زهدان مادر ازمعلم‌لدنی آموخته وفلسفه قدیم و جدید را بمنظومات حکیمانه خود منسوخ ساخته .

اخیراهم پارکین ذاتش بحنظل سیاست آراسته شده و روزی ده مسلك سیاسی را اسانتر ازپیراهن وشلوار می‌کند ومی‌پوشد . دربازار سیاست‌نیز بسمارك‌را بمارکی نمیخرد وللوید جرج‌را اربرج کمتر میداند درقصاید سیاسی خود تکالیف تمام ملل را معین کرده و حقا اگر بنصایح او رفتار میکردند ایران بادنیا برابر بلکه برتر میشد

لامکی اشعارعاشقانه نیز فراوان دارد . زیرا درآغاز جوانی بکنیزی کیمخت پوست یك‌چشم ودو دندان که آزاد شدهٔ حرمسرای یکی از سلاطین کیان بوده دل داد وجگر گرفت سپس با صداق شعر و غزل بحباله نکاحش آورده واز او چند پسر و دختر اینك یادگار دارد .

عاقبت از دست زن و فرزند فراری شده و درخانه یکی ازاعیان نجس‌العین عراق چون دل درد مراق بحکم انکه (هرجا زبلی‌است خنفسائی است) مقیم گشته وپیوسته باهم دریك توبره جو خوار ودریك آخور کاه نشخوار میکردند .

ضمنا ، با فرزندان میزبان خود نرو ماده از بریدن ناف تا لیله زفاف پنهانی راه معاشقه می‌پیمود وهمواره غزل وسرودهای عاشقانه بطرز معما می‌سرود .

دیوانش ده هزار بیت بنظر آمد که بعقیده خودش بسبك

ترکستانی هندی سخن رانده ودر موضوعات سه گانه فلسفه وسیاست وعشق داد فصاحت داده است .

ازاشعار او درهریك ازموضوعات سه‌گانه فوق قسمتی انتخاب و در این سفینه ثبت افتاد .

(در عشق گوید)

این غزل عاشقانه گویند صداق اصلی کنیزك همسروی واقع شده وفراق تیره را بوصال سیاه مبدل ساخته است

(غزل)

(دلبرا ای لذت و لذت عشوه نازت قروقر)
(در فراقت میرود از پیکر آبم شروشر)
در کجائی ای تلمبه خنجر سرنا دماغ
که نمی آید نغیر خوابت امشب خروخر
درهوای رویت ای قورباقه تنبوشه لب
آب میریزد زتنبوشه دهانم درودر
من‌سؤال وصل دارم ازتو هرشب قروقر
تو جواب قرقرم را میفرستی قروقر
وعده‌های توکدو یعنی درون خالی‌خالی
مهرهای من ترب یعنی همه تو پروپر
تو خنك مانند یخچالی چه میدانی که‌من
آتش دل از سرم بالا میاید گر و گر (۱)
توهمی میخندی ازشادی‌شب وروز فروفر
من‌همی میگریم ازماتم روزو شب فروفر
پیل خرطوم‌منا ، بر یاد هندستان تو
می‌خورم ازغم‌کجك چون‌پیل برسرورور

(۱) گرو گر . باصطلاح عوام صدای شعله آتش است

برسر کوه دماوند ار شتر بندم کنند
از سر قله بدامانت می غلطم تروتر
گرنیائی دربرم امشب دیگر فردا میا
هر کجاخواهی برو ده زودتر رو سروسر (۲)
یکشبی گرخانه‌امرا در بکوبی شرق‌وشرق
از برایت میپزم آش برك سه دیزی پروپر
میدهد ناصح بمن پند مزخرف ورو ور
می‌طپانم پنبه‌من‌درگوش دودستی ورروور (۳)
هرکه‌را تو برزبر باشی بمثل (لامکی)
حوری‌ار زیرش فتد بالا میارد عروعر
[بقیه دارد]

اثر طبع نیرومند شاهزاده جلال الممالك

(بهیجده سالگی در مرثیه پدر سروده)

شکوه بر چرخ برندا زدشمن — عجبا چرخ بود دشمن من
الله الله به‌که باید نالید — زین ستمگر فلك اهر یمن
همه سر تاپامکراست و فریب — همه پاتاسر رنج‌است و محن
گرك‌خونخوار هزاران‌یوسف — بلکه گرگین هزاران بیژن
طلب‌شادی ازاین چرخ‌حرون — طمع راحت از این دهر فتن
باد بیزی بود اندر غربال — آب سائی بود اندر هاون
حلقهٔ نیست از اوبسی ماتم — خانهٔ نیست ازاو بیشیون

---

(۲) سروسر . بضم سین در زبان عوام وقتی که یکنفر بقهر ازنزد دیگری برودآن دیگر میگوید برو سرسر

(۳) ورروور بضم واو بمعنی پی در پی‌است

و محض تکمیل انقلاب ادبی لامکی عمدا این‌الفاظ را استعمال کرده و طلسم هفتخوان‌مشکلات را شکسته است .

گر ز بهر پسر خود یعقوب — کرد بیت‌الحزنی را مسکن
من ز بهر پدر خود زین پس — مسکن خویش کنم بیت‌حزن
داشت یعقوب امیدی که رسد — روزی از یوسف او پیراهن
بر به یعقوب من انهم نبود — زانکه پیراهن او گشت کفن
پیرهن گشت کفن درتن او — پیرهن باد کفن در تن من
چونکه پیراهن یوسف‌را دید — چشم یعقوب ازان شد روشن
من ز پیراهن ایمن یعقوبم — پیرهن خواهم درید به تن
پدرا رفتی و من ازپس تو — مرثیت گویم خاکم بدهن
کربراطلال و دمن نوحه کنند — اخطل واعشی وحسان وحسن
درسر قبر تومن نوحه کنم — عوض نوحه براطلال و دمن
آهن ارباشم در تاب و توان — آتشت آب نمایند آهن
ای کهن‌چرخ بما تازه جوان — خوردهٔ تاشدهٔ چرخ کهن
این همه ظلم که بامن کردی — تاچه یابی تو از آن پاداشن
خاطری نیست که‌باشد شادان — خانهٔ نیست که باشد روشن
از ایاغی که تو بخشی باده — وزچراغی که‌تو ریزی روغن
نز شعاع‌است که هرشام تورا — سرخ گردد بافق پیرامن
خم‌از آن کشت‌توراپشت که‌هست — بارهای گنهت برگردن
انجمنها زتو و یران گردد — هر شبی کانجمن آری زپرن
نبود دافع زهرت تریاق — نبود رافع زخمت جوشن
باتو آویخت نتانند رستم — وزتو بگریخت نیارد بهمن
نهلم دامن شه را از کف — تامرا کف نهلی از دامن

این مرثیه تقریبابیست بیت دیگر در مدیحه دارد ولی چون اجازه نبود طبع نگردید

آثار انجمن ادبی ایران

(غزل)

آخر این دیو صفت مردم ناکس چه کسند
که بمعنی همه دزدند و بصورت عسسند

نوش از این قوم چه امید که نوشند همه
کل از اینان چه توقع که همه خاروخسند

چون مگس شهد بگیرد بدراند شان مور
روزی آخر که بهر کاسه شهدی مگسند

خواب مرگ آفتشان باد که در بیداری
رهزن قافله و گوش بیانگ جرسند

آه از این قوم عدس چشم نظر تنگ بخیل
کافت خرمن صد جان زپی یك عدسند

اژدها وار گشیدند بدم بیهمن ملك
باز هم مدعیانند که عیسی نفسند

زاغ و بومند که در باغ بلند آوازند
بلبلانند که پسربسته امیر قفسند

آتش فتنه فرعون در افتاد بمصر
قوم موسی بره تیه بفکر قبسند

اندران عرصه که شه مات و پیاده است وزیر
ابله انبوه که مغرور به پیل و فرسند

دیدی این عصر طلائی که بهر جازر و سیم
بود بردند دوروبان که زراندوده مسند

صدزبانان دوروبین که همه چون شانه
موبمو غیب شماران هم از پیش و پسند

در عیان اهل حقیقت بنهان مرد مجاز
در زبان مدعی عشق و بدل بوالهوسند

(گفتم از بیکسی خویش بیندیش وحید)
(گفت این دیوصفت مردم ناکس چه کسند)

این غزل پس از قرائت درانجمن مطرح واقع گردید وبعضی

از رفقای ادبی باستقبال پرداختند اینك یك غزل اثر طبع آقای شیخ الرئیس طبع میشود واگر از سایرین هم برسد در شماره‌های بعد درج خواهد شد

(اینك غزل شیخ الرئیس)

گرچه ایمرغ دل امروز بدادت نرسند
ناله کن بهر هزاران که اسیر قفسند

باغبان گل منشان شاخهٔ گل غنچه میار
تا گل و غنچه ستمدیدهٔ هرخار و خسند

میرود سوی عدم قافله کم کرده رهان
خوش دل ازاینکه بشب پیر و بانك جرسند

بیش ازاین کار بیگانه مده کاین مردم
بهر آبادی و ویرانی این خانه بسند

گیرم ازخدمت پیران کهن پوشی چشم
بجوانان نظری کن که همه تازه رسند

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است
ایکه این مردم بیگانه بشهدت مگسند

کسی آور که از او علم و هنر آموزیم
تا بدانید که این مردم نادان چه کسند

بدکدام است گراین طرز اداری خوب است
که برد سیم و زر ما اگر ایشان عسسند

ای دل این مردم برجسته که بینی امروز
خستهٔ دام هوا بستهٔ بند هوسند

بگذرند از دوجهان گرنفسی دریابند
صحبت مردم آزاده که عیسی نفسند

غزل

(استقبال غزل آقای وحید)

(ای پسر مرد مك دیدهٔ بیداری باش)

تاکه دل میبری ایدوست بدلداری باش
چون به بنداست تو در بند نگهداری باش
صید هر چند که چالاك و قوی پنجه بود
تاکه در دام تو افتاده بغمخواری باش
پست شو تاکه بلندت همه عالم دانند
خویش سرباز بدان و سر سرداری باش
مشتری نیست طبیعت تو بزرگی مفروش
از طبیعت همه در فکر خریداری باش
داد مظلوم بخواه و بره خدمت خلق
در همه عمر چوفیض ازلی جاری باش
شو فدا کار که جمهور فدایت کردند
ورنه در تیپ ستا یشکر در باری باش
مست و مغرور مشو ور نه گزندت برسد
روز قدرت نگران شب نا چاری باش
به نصیبی که خدا داد رضا باید بود
عزت ارگشت فزون منتظر خواری باش
الاحقر رضای دامغانی [شریعتمدار]

(غزل)

هرچه یك عمر دل از فضل و هنر حاصل کرد
عشق آن حاصل اندوخته را باطل کرد
در دبستان خرد هرچه دل آموخته بود
عشق از لوح ضمیرم همه را زایل کرد

پس از این مشغلهٔ پیش نگیرم جز عشق
زانکه این مشغله ام از دو جهان غافل کرد

مسکنی در خور دلدار در آفاق نبود
لاجرم از همه آفاق مکان در دل کرد

بمقامی نرسانید مرا صحبت شیخ
خدمت پیر خرابات مرا کامل کرد

گفتم آسان شودم کار چو دل رفت زدست
چون شد از دست بترکار مرا مشکل کرد

دل چو از کاه شد اندر پی محمل افتاد
آن مه خر گهیم جای چو در محمل کرد

نه نشان قدمی هست و نه با نك جرسی
یارب این قافله کی رفت و کجا منزل کرد

کاش میبست بفترا کم و با خود می برد
شهسواری که بتیر نگهم بسمل کرد

عبرت اندر شب هجر تو بدامن افشاند
گوهری را که بخوناب جگر حاصل کرد

حکایت

پیرمردیرا شنیدم باپشته خاری سنگین ، سبك رفتی وهمی گفتی:

بپاس نعمت آزادگی و عزت نفس
چه شکرها بخداوند مهربان دارم

اگرچه درنظر خلق چون زمین پستم
ولی زفخروشرف سر برآسمان دارم

جوانی ناآزموده‌را سخنان پیر بگوش رسیده گفت : ای پیرمرد

ازذلت وپستی بزرگی کجا زاید ، وازخارکشی عزت کی پدیدآید ! پیرمرد جواب داد : مگر نمیدانی بار خار کشیدن به که بار منت دونان !...

بجای منت مخلوق ، بارمحنت خویش
نمیکشدزچه؟ آنرا که کاربارکشی است!

برای عزت دنیا ، زمردمان خواری
نمیبرم! که بسی خوارتر زخارکشی است

— حبیب یغمائی —

(دیوانه اندر زگوی)

مستی ازهوش و خرد بیگانه دید در راه یکی دیوانه
جام می برکف، چسبید بوی تا بدیوانه بنوشاند می
برداصرار چوزاندازه برون گفت باوی بنصیحت مجنون
تو خوری می که شوی من یکچند من خورم تا بکه گردم مانند؟
زین سخن مست چنان شد هشیار که زمی تابابد جست فرار

سخن راست زدیوانه شنید
عاقل ازراه کجی برگردید دهقان کرمانی

(دوستی مرد وزن)

قطعه

بود وفای زنان کاه ومهرمردان کوه
ببازمای زمرغ و خروس این گفتار
که دستگیر چه شد ماکیان خروس ازدل
خروش گیرد و پرکوبد ازپی پیکار
بغیر حمله کند همچو شیر بر روبه
رها کند سرو جان در ره رهائی یار

وگرخروس اسیر افتدو کشد زجگر
هزار ناله چو در چنك شاهباز هزار

بدانه چیدن خویش است ماکیان مشغول
زیار فارغ و آسوده بال چون اغیار

شب شباب برخسار زن چوصبح مخند
که روز پیری برروزخود بگریی زار

(حدیث مرغ و خروس است حالت زن و مرد)
(خذوه واعتبر وا منه یااولی الا لباب)

فکاهی

اروپائی اگر از صفحهٔ خاك — رود با آسمان پیما به افلاك
ازو کم نیست ایرانی که دایم — کند سیر فلك باچرس و تریاك
زحال کشور ایران چه گویم — چه میپرسی از این وضع اسف ناك
ستمکش را بود خونا به در دل — ستمگررا بود در شیشه کنیاك
زند مفلس بسر از دست منعم — کند زارع فغان از ظلم ملاك
نشانی از درفش کاویان نیست — که گیرد داد مظلومان زضحاك
اثاثی در سرای کشور جم — نماند از غارت دزدان چالاك
ندانم از جبین شیخ و زاهد — چه وقت این داغ رسوائی شود پاك
زناصح نیست کس پرخوارتر لیك — نصیحت میکند ما را به امساك
مکن بالولیان سودا که سودی — نخواهی برد جز سفلیس و سوزاك
سخن از فضل و دانش چند گوئی — بقومی بیخبر از عقل وادراك

لب از گفتار روحانی فروبند
دهانت را بزن مهرو بکن لاك

غلامرضا الحسینی روحانی

پرسش و پاسخ

این باب‌را درسال پنجم برای حل مسائل ادبی وغوامض اشعار مفتوح داشتیم چون فراوان ازدور ونزدیك مکاتیب میرسید وازاشعار مشکله اساتید سؤال میشد پس بهترچنا ن‌دانستیم که جواب و سؤال‌ها درمعرض استفاده عمومی گذاشته شود .

چون غالبا مکاتیب مفصل ومطنب است تقاضا میکنیم که سؤال هارا مختصر وبدون پیرایه نویسند تاقابل درج باشد .

پرسش ذیل باقطع نظر از منظوم بودن برای اختصار نمونه خوبی‌است ولی بیت اول زیاداست

(پرسش)

یا وحید العصر ای جان سخن — وای مشید ازتو بنیان سخن
از نظامی خسرو اقلیم شعر — جان‌جسم نظم‌و جانان‌سخن
این‌دوبیت افتاده‌مشکل درنظر — حل‌کن‌آسان ای‌نکهبان‌سخن

دوبیت مشکل ذیلا نگاشته شد تقاضا دارم مشروحا مقصود حکیم‌را مرقوم وارسال فرمائید

دبیر اجلالی ریاحی

سیاهی از جش کافور می برد
شداندرنیمره کافوردان خورد

زقلعه زنگیئی در ماه میدید
چومه درقلعه‌شدزنگی بخندید

جواب

دوست ادیبا . در معنای این دوبیت قدما مختلف سخن رانده اند بعضی گفته‌اند این دوبیت بیان حالت شیرین‌است که‌درمرك‌خسرو موپریشان کرده وصورت خراشیده . سیاه‌حبش کیسو . وکافور روی

اواست . وخورد شدن کافوردان کنایه از خراشیدن صورت است . نسخه‌های صحیح هم دربیت دوم حلقه‌است نه قلعه بدینگونه (زحلقه زنیکیئی درماه میدید) زنگی کنایه‌ازمو وماه کنایه‌ازرخساراست [چومه درحلقه شدزنگی بخندید] مه در حلقه شدن کنایه ازحلقه‌های خراش رخساراست وخنده زنگی کنایه ازگشادن گیسواست چنانکه لب نیز هنگام خنده کشاده میشود . ولی عقیده من آنست که‌ازاین دوبیت دمیدن صبح مقصوداست ونظامی خواسته است بکنایه چنانچه رسم اواست برساند که آنشب از ایام‌البیض ونیمه ماه بوده . سیاهی ازحبش . اضافه بیانی است یعنی حبشی سیاه وکنایه از ماهست چو ماه سیاهست و بی‌نور و مقصود از کافور نوری‌است که ازآفتاب کسب کرده و میبرد . خورد شدن کافوردان هم‌کنایه ازدمیدن صبح صادق‌است که‌یك مرتبه کافور نور افق را فرا میگیرد . زحلقه زنگی درماه میدید . یعنی زنگی شب از حلقه افق درماه میدید و بداو روشن شده بود . ولی چون ماه در حلقه افق فرو رفت زنگی شب ازدهان صبح خندیدن آغاز کرد ازبعضی اساتید دیده‌ام که خورد شدن کافوردان . و درحلقه شدن ماه‌را کنایه ازکاستن او گرفته‌اند چودرحال کاستن مه خورد میشود وهم حلقه میگردد . ولی ذوق سلیم این معنی‌را مناسب تصدیق نمیکند قلعه هم که‌دربسیاری ازنسخ هست گرچه بااین معنی که بیان کردیم بی‌تناسب نیست ولی بعقیده بنده چنانچه درنسخ بسیارهم دیده‌ام حلقه صحیح‌است و تناسبش بیشتر الان بنظرم آمد که‌نیزممکن‌است مقصود ازسیاه حبش شب باشد کهٔ کافور ستارکان را ازمشرق بمغرب میبرد وهم ممکن‌است زنگی که ازحلقه یاقلعه بماه میدیده عبارت ازکوه باشد زیرا خنده صبح ازدهان قله کوه نمودار میشود ودر هرصورت مقصود از شکستن کافوردان و خندیدن زنگی پیدایش صبح صادق‌است (وحید)

قراردادا جتماعی روسو

(فصل نهم)

در وقت تشکیل حوزه مدنیت هریك از افراد جامعه نفس خود و تمام قوای طبیعیه خود را که اموال و متصرفات او نیز یك جزء آن محسوب میشود تفویض بهیئت عمومی مینماید

و فتی قرار داد اجتماعی صورت گرفت متصرفات اشخاص بدون آنکه از دستی بدست دیکر منتقل شود یادرید تصرف حکومت که قدرت عالیه است در آید مجدداً بعنوان حق متصرف اول در دست صاحبان آنها باقی خواهد بود فرقی که دارد قبلا می بایست باقوای شخصی از ملك خود دفاع کنند و حالیه در ظل قوهٔعمومی کـه بمراتب قـوی تر از خـود آنهـا است مـا یملکشان از تعرض مصنون خواهد ماند

اختیارات وتصرفاتی که حکومت در اراضی قلمرو فرمانروائی خود دارد بواسطه قرار داد اجتماعی که اساس تمام حقوق محسوب میشود صورت مشروعی بخود گرفته و طرفین آنرا تصدیق کرده‌اند ولی تصرفات او در یك مملکت خارجی راه مشروع قانونی‌ندارد جز باستناد حق متصرف اول : وحال انکه اگر حق متصرف اول محترم باشد مملکت مزبور کهقبل از تصرف ثانوی در قبضه اختیار دیکر آن بود حق مانع للغیر آنها شمرده میشود

هرچند حق متصرف اول حقیقی تر از حق اقوی است ولی این چون نیز یك حق حقیقی شمرده نمیشود مکر پس از داخل شـدن در شرکت تعاونیه تمـدن وبر قـرار شدن مقـررات مالکیت و حکومت

در عالم طبیعت هر فردی حق دارد بقدر احتیاجات خویش از اراضی تملك نموده و باندازه رفع ضرورت در تحت تصرف خود نگهدارد ولی چون انسان طبیعتا بهیچ اندازه اکتفا و قناعت ننموده و تا انجا که بتواند میکوشد که منطقه نفوذ خود را وسیع تر سازد. در اثر یك قرارداد وضعی برای مالکیت قسمت معینی برای او تصدیق و از تصرف و دست اندازی بخارج از آن حدود ممنوع میشود پس بمحض آنکه سهم او معین شد باید چشم ازماوراء آن پوشیده وحقوق دیگران را محترم شمارد

و از اینجاست که حق متصرف اول هرچند درحالت طبیعی ضعیف وبی پا شمرده میشود ولی در حوزه تمدن موافق قوانین حقوقی حق ثابت مقرری است که هرکس باید بهمان اندازه که در حفظ حقوق خود میکوشد تعدی بحقوق دیگران را نیز جائز نشمارد .

عموما برای تجویز تصرف یك ارض بعنوان حق متصرف اول وجود شروط ذیل را لازم میدانند : اول آنکه خالك مزبورمسکون نباشد ـ دوم آنکه بیش از مایحتاج زندگی و قدر ضرورت ازان اراضی تصرف ننمایند ـ سوم آنکه آن اراضی متصرفه‌را بواسطه کار وزراعت که‌علامت مالکیت‌است آباد ساخته وبهمان کلمه مالکیت خشك و خالی قناعت ننمایند .

حالا باید دید که‌حق متصرف اول که بر حسب شروط فوق یعنی بی‌مانع بودن اراضی و محدودیت تصرف بقدر لزوم واحتیاج وایجاد زراعت وکار محترم شمرده میشود اکنون از حدود خود تجاوز نکرده‌است ؟

آیا نباید برای این حق حدودی قایل شد ؟

آیا بمجرد انکه در یك ارض عمومی قدم گذاشته شد همینقدر برای تصرف ومالکیت آن کافی است ؟

آیا بمحض آنکه یکعدهٔ از مردم بانیروی زور بازو یك روز یا یکساعت زمین پهناوری‌را در زیر قدم خود محل جولان قرار داده وجمعی ازمردم‌را که سکنهٔ آن بودند از محل خود بیرون کردند الی‌الابد حق مالکیت از آن بیچارکان سلب شده وآن اراضی ملك طلق متصرفین خواهد بود !

آیا تصرف اراضی بزور واخراج سکنهٔ آن جز درتحت‌عنوان غصب صورت دیگر دارد ؛ وآیا غاصب وجابر ، بواسطه سلب حق اقامت وزندگی ومعاش ازجمعی که دراثر احتیاج طبیعی دریك نقطه سکنی گزیده وزمینی را تصرف کرده اند ، نباید مورد مجازات و عقاب باشند !

آیا وقتی نونز بالبائو *Nunez Balbao* برای تصرف امریکا بخشکی رسیده ومالکیت بحر جنوب وآمریکای جنوبی را اختصاص بتاج وتخت کاستیل *castile* داد همینقدر برای خلع ید مالکیت از ساکنین آمریکا که‌برای دفع حوائج ضروریه در آنجا اقامت گزیده بودند کافی بوده و بعنوان مالك اول حق داشت سایر سلاطین عالم را ازورود وتصرف آنجا ممنوع دارد !

هرگاه این ترتیب تصدیق شود ، کم‌کم دائره جهان گیری و تصرف اراضی منبسط شده وپادشاه کاتولیك محق خواهد شد که ، باستثنای مملکتی که‌قبل‌ازاو سلاطین دیگر تصرف کرده‌اند ، یکباره مالك کل ممالك روی زمین گردد .

باری ازاینجا باید فهمید که‌چطور قطعات اراضی مجاوره که درتحت تصرف اشخاص مخصوصی است و صاحبان آن افراد متفرقه هستند یك‌خاك عمومی را تشکیل داده وبعنوان (مملکت) یاقلمرو حکومت صورت کلیت بخود میگیرد ، و چگونه حق حاکمیت که مخصوص ملت‌است ، ازاشخاص ملت باراضی متصرفه بایشان سرایت کرده

بقیه دارد

ارمغان

مقایسه شعرای پارسی و تازی

مقاله سوم

(۸) علوم وحکم

بداین معنی که آیا شعرای کدام یك از طرفین در علوم وحکم بیشتر دست داشته اند و شعر کدام طرف بیشتر بافلسفه و اندرز آمیخته است ؟

در این مسئله شکی نیست که اشعار حکمت واندرز آمیز به مراتب بر شعر عاری از این زینت برتری دارد گرچه درتمام مراتب فصاحت وبلاغت بایکدیگر برابر باشند

بهمین سبب است که طبقه محدثون از شعرای عرب یعنی شعرای دوره عباسی وعصر طلوع آفتاب حکمت درعرب مانند ابن رومی و معری و متنبی و دیگران بقول حق و مسلم بر شعرای جاهلیت و مخضرمون ترجیح دارند

پس برفرض انکه شعرای عرب و عجم درهمه چیز واز هر حیث با یکدیگر برابر باشند بازهم هریك از طرفین که درفلسفه و حکمت و عرفان که زائیده حکمت است بیشتر دست داشته باشد مسلم کوی برتری را درمیدان فصاحت ازدیگری ربوده است

اثبات این مطلب از دو راه ممکن است اول رجوع بتاریخ نشر وشیوع حکمت دراسلام تامعلوم گردد که شعرای فارس بیشتر بافلسفه آشنا ومشهور بوده اند یا شعرای عرب

دوم مراجعه باشعار و آثار آنان تا ثابت شود اشعار کدام یك از طرفین بیشتر باحکمت آمیخته است

درمرحله اول تاریخ گواهی میدهد که شعرای فارسی بیشتر

باحکمت وفلسفه آشنا بوده اند چه از آنان کتب حکمت و تالیفات فلسفی فراوان یادکار است واغلب در روزکار خویش معلم و مدرس حکمت وفلسفه بوده‌اند مانند حکیم عمر خیام و ناصر خسرو علوی وبسیاری دیگر از شعرای باستان . کتب نجوم و حکمت و ریاضیات حکیم عمر خیام هنوز کم و بیش در دنیا یادکار است . رسالهٔ زادالمسافر حکیم ناصرو خسرو اخیرا براثر اهتمامات آقای تقی‌زاده (که ایکاش بایران نمی آمد وهمواره اینگونه خدمات را در اروپا انجام میداد) طبع ونشر شده .

حکمای بزرگ معروف و کسانیکه فلسفه و ریاضیات درعالم اسلام از انها باقی است اغلب بلکه نزدیك بتمام پارسی بوده اند ومیتوان گفت در نژاد عرب بیش از یك یا دوحکیم معروف یافت نمیشود .

گرچه کتب حکمت بزبان عرب انتشاریافته است اما مترجمین اوایل ومؤلفین اواخرهمه پارسیانند مانند ابن‌مقفع وبوعلی سینا وامام‌فخر رازی و سایرین و همین کثرت و شهرت حکمای بزرگ در عجم اثبات می داردکه حکمت در ابنای پارس بیشتر از عرب نمو داشته بلکه به فارسیان انحصار یافته نهایت یکروز قبل‌از اسلام بزبان فارسی حکمت را تدریس کرده وروز دیگر بعضی بعد از اسلام بزبان عربی تالیف وتدریس کرده اند

شعرای عرب چون خود را محتاج بعلوم ادبیه وعربیه نمی دانستند حتی طبقه محدثون هم کمتر در مقام تحصیل بوده وهمواره بدویت را سرمایه شاعری وفصاحت میشمردند بخلاف شعرای پارسی که‌چون لغت جدید کنونی آنها بلغت‌عرب آمیخته‌بود از تحصیل علوم ادبیه وعربیه ناگزیر بودند وبحکم ذوق‌جبلی‌هنگام تحصیل‌عربی‌فلسفه وحکمت‌را هم بسرحد کمال میرسانیدند و بهمین سبب کتب ادبیه ولغات عرب هم مانند دواوین فلسفه یاد کار پارسیان است نهایت بعضی از شعرای

محدثون عرب کمو بیش اصطلاحی از حکمت آموخته و گاهی بکار برده اند .

ولی اصطلاح دانستن کجا وتخصص وتدریس کجا ؟

شعرای عرب خود نیز بدین مسئله تضمنا اقرار دارند زیرا در مقام حماسه هیچکدام دم از حکمت و فلسفه نزده و همواره خود را بطعن و ضرب و برندگی شمشیر و چالاکی اسب ستوده اند بخلاف شعرای عجم که در موقع حماسه همه خود را بحکمت و علوم می ستایند . و اشعار ذیل از آنچه گفتیم اندك نمونه ایست .

ابوالعلای معری فیلسوف عرب در مقام حماسه میگوید .

انمشی القوافی تحت غیر لوائنا	و نحن علی قوالها امراء
وای عظیم راب اهل بلادنا	فانا علی تغییره قد راء
و ما سلبتنا العز قط قبیلة	و لا بات منا فیهم اسراء
ولاسار فی عرض السماوة بارق	و لیس له من قومنا خفراء
ولسنا بقری یاطغام الیکم	و انتم الی معروفنا فقراء

حاصل معنی این است که لوای شعر در دست ماست وبر تمام گویندگان امارت وحکومت داریم و مرا دازقوافی در بیت اول ابیات شعر است یا قصاید .

پس از آن افتخار میکند باینکه ما بردفع شد اند و تغییر مکاره قدرت داریم و هیچ قبیلهٔ هرگز برما غلبه نکرده و ازما اسیر نگرفته است . و در عرض بیابان مخوف سماوه هیچ ابر صاعقه باری گذر نکرده جز اینکه برای حفظ ما امان دهنده و نگهبان گماشته است ومارا بشما جماعت نادان احتیاجی نیست ولی شما بلطف و معروف ما محتاجید .

(متنبی گوید)

اناالذی نظر الاعمی الی ادبی	واسمعت کلماتی من به صمم

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والضرب والطعن والقرطاس والقلم
صحبت فی الفلوات الوحش منفردا حتی تعجب منی القور و الاکم

در بیت اول بشعر و ادب افتخار میکنـد و در دوبیت دیگر خیل ولیل و بیابان و ضرب تیغ و طعن نیزه و کاغذ و قلم را معرف خود قرار می‌دهد و دربیت سوم از بیابان نوردی بتنهاافتخار میکند .

این دو شاعر بزرگ عرب بااینکه در حکمت برسایرین برتری دارند در مقام خود ستائی بیش از این دعوی نکرده اند .

ولی شعرای پارسی در مقام افتخار جز بعلم و حکمت وفلسفه بچیز دیگر هرگز نبالیده و مباهات نکرده اند چنانچه ذیلا دیده میشود

(حکیم نظامی میفرماید)

من خاکی کزاین محراب هیچم چو تو صدرا بحکمت گوش پیچم
همه زیج فلك جدول بجدول باصطرلاب حکمت کرده‌ام حل
منم دانسته در پرگار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم
که پرسید ازمن اسرار فلك را که معلومش نکردم یك بیك را

نیز در اقبال نامه بخود چنین اشارت میکند

سر فیلسوفان یونان کروه جواهر چنین آرد ازکان کوه

وهم‌در اقبال نامه پس از آنکه اسرار آفرینش را از زبان حکما بیان میکند میگوید :

همانا که آن هاتف خضر نام که خارا شکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعد از درود بکاخ من آمد زگنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من باواز نرم
که چندین سخنهای حکمت سگال حوالت مکن بر زبانهای لال
تو میخاری این سرو را بیخ و بن بران فیلسوفان چه بندی سخن
چرابست باید سخن های نغز بر ان استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان برمخور نان خویش بخور نان خود برسر خوان خویش

(حکیم ناصر خسرو گوید)

و ازجهلی بملك اندرچوفرعون من ازعلمم بسجن اندرچو ذوالنون
ز تصنیفات من زا دالمسافر که معقولات را اصل است وقانون
اگر برخاك افلاطون بخوانند ثنا خواند مرا خاك فلاطون
و گردیدی مرا عاجز نگشتی در اقلیدس به پنجم شکل میمون

در مقام دیگر بخود گوید

چرا خاموش باشی ای سخندان چرا درنظم ناری درومرجان
اگر برمرکب حکمت سواری چرا نائی سوی میدان مردان
جهانرا دیدهٔ و آز مودی شنیدی گفته تازی و دهقان
بعلم هندسه سر بر کشیدی بسند و هند و اطراف خراسان

حکیم خاقانی فرماید

روم ناقوس بوسم زاین تحکم شوم زنار بندم زاین تعدا
دبیرستان نهم در هیکل روم کنم آئین مطر انرا مطرا
گشایم راز لاهوت از تفرد نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشانرا کشش بینی و کوشش بتعلیم چو من قسیس دانا
بقسطنطنین برند از نوك کلکم حنوط و غالیه احیاو موتا
بقسطاسی بسنجم راز موبد که جوسنکش بود قسطای لوقا

تمام اساتید اینگونه حماسه و خود ستائی ها دارند که اگر نقل کنیم دفتر ها انباشته میشود و همین نمونه برهان را کفایت است

در مرحله دوم . نیز باندك مراجعه بکتب و دواوین شعرای پارسی و تازی مبرهن میکردد که شعرای پارسی تمام مسائل فلسفی‌را از الهی و طبیعی و ریاضی بازبان شعر و ساده ترین بیان ادا کرده‌اند ولی‌شعرای عرب جز معدودی مانند ابوالعلای معری و متنبی انهم بسیارکم با حکمت‌و عرفان اشعارشان‌اشنانیست‌اثبات مدعا را گرچه دیوان حکیم‌ناصر خسرو وخیام‌و نظامی کافی‌است ولی‌برای نمونه هرچندمقاله بطول میانجامد

ازطرفین ابیاتی چند در ترازوی موازنه میگداریم تاسنك و وزن هر یك محسوس شود .

بلندترین اشعار عرب در حکمت الهی وتوحید این بیت لبیداست که حضرت خاتم الانبیاء هم تصدیق فرموده بدین عبارت :

(اصدق کلمه قالها شاعر . قول لبید الا کل شیی الخ)

و منقولست که چون در خدمت حضرت رسول مصرع اول را قرائت کرد و گفت

(الا کل شیی ماخلا الله باطل)

پیغمبر فرمود . صدقت پس گفت :

(وکل نعیم لا محالة زائل)

پیغمبر فرمود (کذبت . نعیم الجنة لا یزول) و بعد ازاین بیت لبید دو بیت مشهور ابو نواس است که خدای تعالی بهشت را با آنکه بواسطه شرب خمر مستحق جهنم بوده . بداو صله داده . و آن دوبیت این است

تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیك
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریك

معروف است که ابو نواس را بعد از مرك بخواب در بهشت دیدند و سبب پرسیدند گفت به این دو بیت مرا این مقام ارزانی شد. باری گرچه معربان فارسی و مصری مانند طغرائی اصفهانی وابن فارض مصری اشعار عربی حکمت امیز فراوان دارند ولی از محل بحث ما خارج است زیرا ما در شعرای عرب سخن میرانیم نه سخنوران معرب .

پس این بود بهترین نمونه اشعار عرب در حکمت الهی و توحید که یکی را پیغمبر اکرم تصدیق فرموده و دیگری از خداوند صله آمرزش و استحقاق بهشت یافته است

اینك نمونهٔ اشعار اساتید عجم در توحید

(کمال الدین اسماعیل)

ای صفات تو زبان ها از بیان انداخته
عز ت ذاتت یقین را در کما ن انداخته
در مصاف کنه ادراك تو حکم اندازعقل
در هزیمت‌تیر بشکسته کمان انداخته
در د بیر ستا ن علم لا یز ا لت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان‌انداخته
(در ضیا فت خا نه فیض نوالت منع نیست)
(در گشاده‌است و صلا درداده خوان‌انداخته)

(حکیم سنائی)

ای ذات تو نا شده مصور — اثبات تو عقل کر ده باور
اسم توز حد و رسم بیز ار — ذات تو زنوع وجسم بر تر
محمول نهٔ چنانکه اعراض — موضوع نهٔ چنا نکه جوهر
فعلت نه بقصد آمر خیر — قو لت نه بلفظ نا هی شر
حکم‌تو برقص‌قرص‌خورشید — انگیخته سا یها ی جا نور
هم‌بر قدمت‌حدوث شاهد — هم بر ازلت ابد مجا ور

مکتبی

ای بر احد یتت ز آغاز — خلق ازل و ا بد هم آواز

توحید هم بحکیم نظا می ختم است

بنام آنکه‌هستی نام‌از اویافت — فلك جنبش‌زمین آرام‌ازاویافت
جواهر بخش‌فکرتهای باریك — بروز ار نده شب‌های تا ر یك
به جستجوی او بربام‌افلاك — در یده و هم را نعلین ادر اك
مبراحکمش‌اززودی‌ودیری — منز ه ذا تش از بالا و زیری
فکنداز هیبت‌نه حرف افلاك — رقوم هند سی بر تختهٔ خاك
جهتراششکر یبان‌درسرافکند — زمین‌را چار گوهر دربرافکند

بیش از این در این باب قلم فرسائی نکرده و موازنه را به میزان طبع سلیم واگذار میکنم

(۹)

بحور و قوافی . باین معنی که آیا در کدام یك از دو طرف بحر و قافیه وسیع تر و آزاد تر است و بدین وسیله شعر ای آنان بهتر میتوانند در میدان مضمون سمند سخن را جولان دهند ؟

اما بحور . مسلم در عرب وسیع تر است زیرابشهادت کتب ادبیه بحور شعر قدیمه و جدیده نوزدهست و از آن جمله یازده بحر مشترك است بین عرب و عجم و پنج بحر مختص عرب و بدوق عجم موزون نیست . سه بحر هم مختص عجم است و با طبع عرب نا موزون .

پس بحور عرب شانزده و بحور عجم چارده است وبواسطه این دو بحر علاوه میدان سخن در عرب وسیعتر شده است .

ولی بحر چندان مدخلیت در کار شاعر وآزادی فکراوندارد بلکه عمده قافیه است و آن هم در عرب آزادتر است مثلا در شعر عربی الوف با عنیف قافیه میشود که در حقیقت واو با یاء قافیه شده اما در شعر پارسی واو معروف با واو مجهول و نیز یاء معروف با یاء مجهول قافیه نمیشود و همچنین یاء نکره آخر کلمه با یاء معرفه قافیه نمیشود و این تقید بی فائده و مخالف ذوق بی نهایت برشعرای فارسی کار راسخت کرده است . همچنین است مسئلهٔ دال وذال که امروز در تلفظ همه دال میخوانند ولی بموجب یك قاعدهٔ باقیه از قدیم یك قسمت دال ها ذال شده و باعث اشکالات بینهایت گردیده است .

شاید در یك زمان آن قسمت که بموجب قاعده ذال است ذال تلفظ میشده ولی دخلی بامروز ندارد و حقیقتاً باید این درد بزرك را در مقام علاج بر آمد . من در این باب مقاله امبسوطه نگاشته ام

و عنقریب پس از تصویب انجمن ادبی انتشار خواهد یافت و باین وسیله نخستین قدم را در راه حل مشکلات ادبی و دفع موانع ذوقی خواهم برداشت .

پس معلوم شد که از حیث بحر و قافیه عرب آزاد تر است تا عجم و اگر دوشاعر یکی دربحر و قافیه آزاد و سهل ودیگری در بحر و قافیه مقید و مشکل در فصاحت برابر باشندمسلم فضل وبرتری آنراست که در قافیه و بحر مقید و مشکل سخن سروده است .

(۱۰)

علوم ادبیه طرفین . بداین معنی که آیا در کدام یك ازطرفین علوم ادبیه بهتر مدون و مرتب و کامل است و شعرای کدام یك از طرفین بواسطه تدوین علوم کارشان سهلتر است .

شك نیست که علوم ادبیه در زبان عرب کاملا تالیف وتدوین شده و نه تنها زبان فارسی بلکه هیچ زبانی در عالم از این بابت بزبان عرب نمیرسد .

چنا نچه در پیشینه اشارت رفت با اینکه بیشتر این زحما ت را پارسیان متحمل شده اند حتی لغت عرب رایك نفر پارسی مرتب ومدون ساخته است اما درخود زبان پارسی علوم ادبیه تکمیل نشده و هنوزحتی نحو و صرف آنهامرتب نیست و اگر هم درآواخر اقداماتی شده است چون کمتر اهل فن و متخصصین در آن دخالت داشته اند به حد کمال نرسیده است

درزمان باستان ادبای بزرك ایران در ضمن اینکه بتکمیل علوم ادبیه عرب میپرداخته ند کاهی هم زبان خودرا بیادآورده ودر فارسی مختصراً علم بدیع وقوافی وعروض را تالیف وتدوین کرده اند ولی برای دوعلم معانی وبیان که اساس فصاحت وبنیان بلاغت محسوبند درزبان فارسی تاکنون تالیفی نشده وچیزی دردست نیست . علت هم این است که تالیف این

دوعلم درزبان فارسی کار آسان نیست واگر میر سید شریف و ملا سعد تفتازانی و سکاکی وجود داشتند میتوانستند بازحمت چند سال معانی بیان فارسی‌را تالیف کنند .

هرچند جمله معترضه‌است ولی‌از بیان این مطلب‌دراینمقام‌خود داری نمیتوانم کرد که‌بااین مدارس وتحصیلات کنونی تاده سال دیگر یعنی تاآنوقتی که بقایای محصلین مدارس قدیمه خاتمه پیدا کنند بکلی علوم ادبیه تااین حدهم که‌هست از میان خواهد رفت .

چندی قبل انجمن ادبی ایران برای جلوگیری از این بلای عظیم چارهٔ اندیشیده‌و نظامنامهٔ برای یك‌مدرسه ادبی عالی مفصلا نوشت وزیر معارف وقت‌هم درانجمن آمده و عده مساعدت و گدرانیدن از مجلس‌را داد امامتاسفانه این‌وعده‌کوئی‌برای خلف داده شدوابدابمجلس نفرستادند تامجلس رد وقبول خودرا اعلام کند

حقیقتا (براین مملکت زار، باید گریست) که‌رئیس ملزومات کل مالیه سه‌ماهه دویست هزار تومان سرقت میکند وعلنا مستشار امریکائی حامی اواست ولی برای یك‌مدرسه ادبی که‌سالیانه نهایت پنجهزار تومان مخارج دارد محلی نیست واگر پیشنهاد شود وبرفرض محال مجلس بپذیرد آنوقت مستشارامریکائی‌مانع خواهد بود چنانکه‌همین مستشارشاهزاده جلال‌الممالك را بکناه علم وادب وشاعری وهنر ودر ستکاری معزول میکند ودزدان معروف جامه‌را بجای امنای معروف و امثال مدیر الدوله بکار میگمارد وهمه تماشا میکنیم . علت‌این کارها معلوم‌است وهمه‌کس میداند قضیه چیست . ولی کدام ملت‌است که دراین وقایع بچشم دقت دیده و انخائنین ایران‌کش جانی که‌برعلیه مصدق‌السلطنه ایرانی متفق‌الکلمه قیام کرده اورا ازمالیه دور ساخته ویك‌مشت اجنبی نادان که‌محور سیاست ایران‌کش دیگرانند بجان مملکت انداختند بکیفر برساند

باری ازمقصود خارج شدیم غرض این بود که‌علوم ادبیه در

عرب بسرحد کمال رسیده ولی درعجم بدرجه ناقص هم وجود ندارد

پس بدین سبب برای یك شاعر عرب وسایل کار بخوبی فراهم است ولی شاعر پارسی بازحمات بسیار وصرف یکدورهٔ عمر میتواند رموز فصاحت وبلاغت را ازممارست سخنان اساتید دریافته وبرطبق ان رفتار کند و از این بابت هم اگر شعرای طرفین درفصاحت وبلاغت برابر باشند بار فضیلت وبرتری پارسیان راست وحید

حکیم نظامی کنجومی

شرح حال وآثار او

(۱) اسم ونسب

اسمش را عموما الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید دانسته اند . تقی‌الدین او حدی درتذکره خلاصة الافکار احمدبن یوسف بن مؤید و برخی دیگر از مؤلفین اسم اورا احمدبن الیاس وکنیه اش را نظام‌الدین یاجمال‌الدین ضبط کرده‌اند ولی آنچه مسلم‌است اینست که اسم او الیاس بوده چنانکه خود درلیلی ومجنون می فرماید :

مادر که سفندیار زادم — بادرج سپند یار زادم
درخط نظامی ارنهی کام — بینی عدد هزار و یکنام
والیاس کالف بری‌زلامش — هم با نود ونه است نامش
زین گونه‌هزارویك‌حصارم — یاصد کم یك سلاح دارم

واز طرف دیگر معلوم میشود که نام دیگری نیز داشته و باسم ویس‌خوانده میشده است زیرا که‌درلیلی ومجنون درحق ممدوح خود ملك محمد پسر شروانشاه می گوید :

یارب تو مرا که ویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زآن‌شب که‌محمدی جلال‌است — روزی کنی آنچه درخیال است

وسلسله نسب خود را نیـز در مثنوی لیلی و مجنون تعیین کرده وگوید ،

گرشد پدرم به نسبت جد یوسف پسر زکی مؤید

واز اینجا مسلم میشود که اسم ونسب وی بطور صحیح ویس یا الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است .

مؤلفین قدیم عموما وی را باسم نظامی مطرزی خوانده اند و بهمین جهت بسیاری از تذکره نویسان قوامی گنجوی معروف به مطرزی شاعر معروف قرن ششم را برادر او وجمعی دیگر عم او دانسته اند . درهر صورت نسبت وی باقوامی که مسلم است از معاصرین نظامی بوده ودر گنجه بهخیاطی اشتغال داشته است مبرهن نیست ولقب مطرزی هم در حق نظامی از آنجا است که در زمان او یعنی درقرن ششم چند نفر شاعر در ایران باتخلص نظامی بوده مثل نظامی عروضی سمرقندی ونظامی اثیری نیشابوری و نظامـی منیری‌سمرقندی و برای امتـیاز از ایشان نظامی گنجوی را به لقب مطرزی معروف ساخته اند .

دراینکه تخلص وی به مناسبت لقب اوست کهٔ نظام‌الدین باشد ظاهرا تردیدی نیست وچندان هم نباید درتحقیق جهة تخلص شاعری اصرار ورزید زیرا که شاعر مختار است هر تخلصی را که پسندد اختیار کند واگر چند نفر معدود از شعرای ایران تخلص خود را به مناسباتی اختیار کرده اند مثل رودکی وخاقانی و سعدی ومعزی وغیره این دلیل نیست که دیگران هم همیشه یك تخلص موجه داشته باشند .

بعضی از مؤلفین نوشته اند کـــه حکیم نظامی از احفاد خاندان رسالت بوده است ولی بهیچ وجه قراین خارجی برای این نسب او دردست نیست وبعضی دیگر گفته اند مادرش از کردهای

آذر بایجان و از ساکنین گنجه بوده است و این نکته هم تابحال توجیه نشده است . (۲) مولد و مسکن

درباب مولد وی نیز اختلاف است : مؤلف خلاصة الافکار مینویسد که اصل وی از قم بوده ولی در شهر گنجه متولد شده است واین گفته را یك عده از صاحبان تذکره ها تائید کرده اند ولی یك عده دیگر بالاصل اورا متولد شده گنجه میدانند . در بعضی از نسخه های اقبال نامه اسکندری این دوبیت را به حکیم نظامی نسبت میدهند :

چودرگرچه دربحرگنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
به تفرش دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده جو

در اینکه در تفرش دهی است باسم تا که هنوز از دهات معروف کوهستان عراق است وهمان قهستان قدیم است‌باشد تردیدی نیست ولی دراینکه آیااین دوبیت از نظامی است ویا اینکه دیگران باسم او ملحق کرده اند اختلافات بسیار است درهر صورت چیزی که مسلم است این است که نظامی همیشه اوقات به استثنای یك دو سفر که به حوالی گنجه کرده وسفری که بحج رفته است عموما یا درشهر گنجه ویا در اطراف آن ساکن بوده است و خود در خمسه مکرر به این معنی اشاره کرده از آن جمله در مخزن الاسرار می فرماید :

گنجه گره کرده گریبان من بی گره بی گنج عراق آن من
بانك برآورده‌جهان‌کای غلام گنجه کدام است‌و نظامی کدام
باد مبارك گهر افشان او بر ملکی کین گهر است آن او

ودر شرف نامه اسکندری فرموده

نظامی که‌در گنجه شد شهر بند مبادا از اسلام نا بهره مند

و نیز درآنجا فرموده است :

نظامی زگنجینه بکشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند

ونیز در شرف نامه اسکندری گفته است

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند از مشك بید
نهان مرا آشکارا برند زگنجه است اگر تا بخارا برند

درین باب یك عده ازمؤلفین عقیده دارند که پدرش درگنجه سکونت گرفته است ووی در آنجا از مادری که از اهالی آن شهر بوده متولد شده ویك عده دیگر معتقد اند که خود درجوانی به گنجه رفته است درهر صورت مسلم است که حیاة شاعری وی در گنجه بوده وهم در آنجا رحلت کرده است چنانکه بعد هم خواهد آمد وبهمین جهة است که در ادبیات فارسی همیشه باسم نظامی گنجوی معروف است ووی را جزو شعرای آذربایجان می شمارند . اما از طرف دیگر یك عده از معاصرین را شنیده ام که حتی‌احفادی برای نظامی قائل هستند و می گویند اولاد وی هنوز در تفرش اقامت دارند و واضح است که این نکته را باید بانتهای تردید تلقی کرد و آیا بیشتر از راه تعصب اهالی تفرش نیست که این نکتهٔ اخیر تولید شده است ؟

(۳) اخلاق ومعیشت

اما در جزئیات احوال نظامی مورخین و تذکره نویسان چنانکه عادت مالوف ایشان است و درباره همه کس به خاموشی کوتاه آمده اند در باره نظامی هم چیزی ضبط نمی کنند فقط از قراین وباتوسل به بعضی از اشعار نظامی می توان فهمید که وی مردی حکیم وفاضل وعارف وگوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده است ودرگوشهٔ انزوائی به اندیشه ها و طبع آزمائی های خویش مشغول بوده چنانکه در خسرو شیرین می فرماید :

منم‌روی‌ازجهان‌درگوشه‌کرده کف نان جوین راتوشه‌کرده

چو ماری برسر گنجی نشسته چو گنجی در بروی خویش بسته
چوزنبوری که داردخانهٔ تنك درآن خانه بودحلوای صدرنك

و نیز در خسرو و شیرین خطاب به اتابك ایلدگز در شرح حال خود میگوید :

من شب‌خیز گزنیکان را هم جرس جنبا ن هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم دراین باغ گرم‌بلبل کنی کنیت و گرزاغ
بعرض بند گی دیرآمدم دیر اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوشگفت‌ان‌فسونساز جهانگرد که‌دیرآی‌و درست آی‌ای‌جوانمرد
دراین اندیشه بودم مدتی چند که نزلی سازم ازبهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور که‌پیش آرم‌زمین‌را‌بوسم‌ازدور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز بساط بوسه‌گه‌کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من‌درگاه وبیگاه مـلازم نیستم‌در خدمت شـاه
نباشد برفلك پوشیده رازم که من‌جز بادعا باکس نسازم
نظامی اکدش خلوت‌نشین‌است که‌نیمی‌سر که نیمی‌انگبین‌است
زطبع تر گشاده چشمهٔ نوش بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان‌زهدم‌ارچه‌خشك‌خوانی‌است نشان طبعم آب زندگانی است
چومشك از ناف عزلت‌بو گرفتم به تنهائی چوعنقا خو گرفتم
گل نرم ازچومن خاری نیاید زمن بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد بدخسرو زادگان پشتت‌قوی‌باد

و با این زندگانی مسلم است که بساط عیش و عشرتی فراهم نداشته و عزلت کده او جز بیت احزانی نبوده است چنانکه خود نیز درخسرو وشیرین میفرماید :

کسی کوبرنظامی میبرد رشك نفس‌بی‌آه بیند دیده بی اشك

بیا گوشب ببین کان کندنم را نه کان کندن بلی‌جان کندنم‌را
به صد گرمی بسوزانم دماغی بدست آرم زشبها شب چراغی،
فرستم تا ترا زو دار شاهان جوی‌چندم‌فرستد عدرخواهان
زبی‌وزنی به‌دریا می‌دهم گنج زمین‌بر گاوگردون نالداز رنج
بلی‌خرمرده چون‌درده نباشد ازو جز دام ودد فربه نباشد

ونیز واضح است که این زندگی بامنتهای زهد وپارسائی قرین بوده نه آن پارسائی ریائی که برای اغفال مرده زمانه پیشهٔ زاهدان ظاهری است بلکه یك قسم زهد خاصی که به چند نفر معدود از حقیقت شناسان مختص است وآنرا مایهٔ مفاخرت زندگی و نیك نامی پس از مرگ میدانند یعنی یك پارسائی صمیمانه کهاساس آن بی آزاری است چنانکه خود درلیلی ومجنون میفرماید :

تامن منم از طریق زوری نازرده زمن جناح موری
دری به خوشاب کس نشستم شوریدن کار کس نجستم
زآنجا که‌چه‌من حریف جویم در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن به حساب کار دانی بی غیرتی است بی زبانی
آنکس که‌زشهر آشنائی است داند که متاع ماکجائی است

و بقدری نظامی دربین پارسائی صمیمانه ایقان داشته است که میل ندارد حتی اندك شایبه شبههٔ درآن حاصل شود بطوریکه اگر یك جا درشرف نامهٔ اسکندری اسمی ازشراب برده است بلا فاصله پس از آن میفرماید .

نه پنداری‌ای خصر پیروز پی که‌از می‌مرا هست مقصود می
مرا ساقی آن‌وعدهٔ‌ایزدی‌است صبوح‌ازخرابی‌می‌ازبیخودی‌است
ازآن می‌همی بیخودی خواستم بدآن بیخودی مجلس آراستم
بیا ساقی از سر بنه خواب را می ناب ده عاشق ناب را

میی کو چو آب زلال آمده است بهر مذهبی او حلال آمده است
وگرنه به ایزد که تا بوده ام به می دامن لب نیالوده ام
گر ازمی شدم هرگز آلوده کام حلال خدا بر نظامی حرام

وبدیهی است که این زندگی پارسائی وعزلت چگونه ازقوای شخص می کاهد و اورا رنجور و ناتوان میکند چه آن چیزهائی که قوای بدنی شخص را می افزاید ، آن غذاهای گوارا ، آن منازل خوش آب وهوا ، آن طربها وعیش هائی که کاهندهٔ روح وفزایندهٔ جسم است باچنین پاکدامنی وزهد مغایرت دارد و واضح است که نظامی همانطور بوده است که خود درشرف نامهٔ اسکندری فرموده :

یکی مرده شخصم به مردی روان نه از کاروانی نه در کاروان
به صد رنج دل یك نفس میزنم بد آن تا نخسبم جرس میزنم
ندانم کسی کو به جان و به تن مرا دوست تر دارد از خویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم کس خویشتن خویش را یافتم
بر عاشقان نیك اگر بدشوم همان به که معشوق خود خود شوم
گرم نیست روزی به مهر کسان خدای است رزاق وروزی رسان
در حاجت از خلق دربسته به ز دریا و از آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن دسترس که نگدارمی حاجت کس بکس
در خلق را گل براندوده ام درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام کادیم از چهل روز گردد تمام
چودرچار بالش ندیدم درنك نشستم دراین چار دیوار تنك
ببازی نبردم جهان را بسر که شغلی دیگر بود جز خواب وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری که نگشادم آن شب زدانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است که مریم صفت بکرو آبستن است
تقاضای آن شوی چون آیدش که ازسنك و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر به سختی توان زادن ازراه فکر
سخن گفتن بکرجان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است

اما امر معاش او ازراه دهقانی وبرزیگری حاصل میشده و چنانکه بعد خواهد آمد ممد وحین وی یعنی کسانی که یك بیت مدیحهٔ اورا بادواوین مناقب ومدایح دیگر مقابله میکرده اند بهصلت های کتب او دوپارچه ده کهچندان‌هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی دادهاند وحاصل آن دهات فقط برای کفاف معیشت او و خانوادهٔ او بودهاست ووی مگر به اضطرار از انجا بیرون نمیامده وزندگی پارسائی خودرا در ان‌جا میگذارنده است وغرض وی از سخن گفتن ونظم آن اشعار معروف تامین معاش نبود وبهمان‌اندك خویش قناعت می‌ورزیدهاست چنانکه دراقبال‌نامهٔ اسکندری باین‌معنی اشارت کرده‌است :

نه زان‌است چندین سخن راندنم همان آیت فاقه بر خواندنم
که بامن‌جهان سختی ای میکند ستورم سبك رفتی ای میکند
تهی نیست ازترهٔ ای خوان‌من ز ناتن درستی است افغان من
بلی‌گرچه شد سال برمن کهن نشد رونق تاز گیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان تغز خنگم کند خوشروی
هنوزم پنجاه وهفت از قیاس صدم درتراز و نهد حق شناس
هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد در بدامان و دیبا به تخت
بهشصت آمد اندازهٔ سال من نگشت ازخود اندازهٔ حال‌من

وچیزی که محل دریغ است اینست که این حکیم پارسای معروف با این همه تقوی وپاکدامنی وبی آزاری کهدرگوشه‌ای فقط باندیشهٔ خود قناعت کرده بود باز از مکاید حاسدان زمانه معاف نبودهاست وهمانطور که هرمرد بزرك درحیاة خویش دچار بد خواهی کینه جویان وقدر ناشناسی ابنای زمانه بوده است او نیز ازاین قاعدهٔ ثابت خوی بشری معفونشده چنانکه خود درلیلی و مجنون اشاره کرده وفرموده است

حاسد ز قبول این روانی دور ازمن وتو بهژاژ خوانی
چون سایه شده بهپیش من پست تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرائی او پیش نهد دغل در آئی
گرساز کنم قصاید چست او پیش نهد قلایـد سست
بازم چو به نظم قصه راند قصه چه کنم که قصه خواند

بالاخره ازاین مراتب واضح میشود که نظامی روزگار خود را بهمداحی وخدمت سلاطین عهد نگذرانده وملاقاتهای او باپادشاهان برحسب اتفاق ویا بموجب اصرار ایشان بوده وانهم ازیکی دوروز تجاوز نمی کرده‌است یعنی هروقت اثری ازوی میخواستند وکسی به‌پی او می‌فرستادند او نزد پادشاه زمانه می‌رفت و به‌اعزاز تمام از وی پذیرائی میکردند ودوسه روزی بیشتر این ملاقات طول نمی کشید وبازهم چنان به‌عزلت‌کدهٔ خود درحوالی گنجه رجعت‌میکرده بنا براین وی یکی ازشعرای عزیزالوجودی است که‌عمر خویش‌را به‌خدمات درباری تلف نکرده دامان خاطر را به مدایحٔ این وآن نیالوده‌است وبعبارة اخری نظـامی هم در عداد آن چند نفر شاعر معدود درمیاید که‌مثل ناصر خسرو وجلال‌الدین بلخی وعطاروحافظ وخیام وفردوسی وسنائی (دراواخر عمر) وابن یمین وغیره گوشهٔ قناعت خودرا به‌دربار پراز جاه وجلال پادشاه ترجیح داده وبقول حافظ پشمین کلاه خویش را به‌صد تاج خسروی برابر نکرده است

نظامی درزمان خود بسیار معزز ومحترم بوده چنانـکه بعدها شرح داده خواهد شد پادشاهان زمانه جویای صحبت وی بـوده اند وبه‌اصرار بملاقات او نایل میشده‌اند و در زمان ملاقات منتهای نیکو داشت را درحق وی منظور میکرده‌اند چنانکه درضمن تفصیل آثار وی ایراد خواهم کرد وچنانکه اتابیك قزل ارسلان در موقع پذیرائی او ازجای برخاسته است ونظامی خود بدین معنی در خسرو وشیرین

اشاره کردهٔ وفرموده‌است :

شدم تابوسم اوراچون‌زمین پای بدیدم کاسمان برخاست ازجای

ودراین معنی تذکره نویسان اغلب می‌نگارند که‌اتابیك قزل‌ارسلان مدتها بود اسم نظامی‌را می‌شنید ومیل ملاقات او داشت و چون موقع ملاقات دست داده نظامی دانست که‌اتابیك خیال دارد وی را امتحان کند وبه‌آزمایش او آمده‌است اشارتی کرد وازغیب اورا تختی باچند غلام مهیا شد ونظامی خواست پای وی‌را ببوسد ناگاه اتابیك دیدکه ازغیب صورتی ظاهر گشت وپیری بردر غاری نشسته وقلم و دوات ومصحف وورق کاغذ وعصائی درپیش‌نظامی نهاد بطوریکه قزل‌ارسلان خجل شد ودست اورا بوسید ولی این روایت تحریفی است از آنچه نظامی خود درشرح این ملاقات درخسرو و شیرین گفته و درجای خود خواهد آمد . مطالعهٔ آثار نظامی بخوبی ثابت میکند که این حکیم مشربی عارفانه داشته وباعقاید عرفا شرکت می‌جسته‌است چه‌اغلب مضامین عارفانه وعقاید اهل تصوف دراشعار وی دیده میشود و حتی دولتشاه سمرقندی درتذکرةالشعراء باین معنی تصریح کرده و گوید درتصوف مرید وپیرو اخی‌فرخ زنجانی بوده‌است ومؤلف مجمع‌الفصحا این اسم را تحریف کرده وبه ابو الفرج زنجانی مبدل ساخته است . اخی فرخ مزبور ازمعاریف عرفای قرن ششم بوده و درکتب اهل تصوف مقامات وی مسطوراست واز عهده این سطور خارج میباشد .

گذشته ازعرفان نظامی در حکمت نیز دست داشته است واز حکمای نامی زمان خویش بشمار میرفته ومخصوصا در حکمت یونانی تفحصات و ممارسات داشته واین رشته‌را به دقت تحصیل کرده بود چنانکه دراقبال نامهٔ اسکندری اشاره باین معنی کرده وگفته‌است :

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنیق آرد ازکان‌کوه

وبهترین دلیل برمشرب حکیمانه واطلاعات دقیق او دراین فن

آثار اواست که بخوبی ممارست کامل وی را در حکمت میرساند و مخصوصا مخزن الاسرار که مجموعه‌ای است از حکمت عملی و نظری و اخلاق و سلوک و نیز اشعار وی ثابت می کنند که در طبیعیات منتهای اطلاع و نظر صمائب داشته است (سعید نفیسی) بقیه دارد

استقبال غزل مسابقه شیخ الرئیس

غزلهای استقبالیه از مرکز و ولایات بسیار رسیده ولی در این شماره بچند غزل اکتفا میشود و تقریبا تا دو ماه دیگر که شماره چهارم ارمغان منتشر میشود منتهای مدت مسابقه است و من بعد اگر غزلی برسد بیموقع است . هرچند تاکنون در مسابقه های ادبی هرگز بعهد و شرط وفا نشده است ولی در این مسابقه بوعده وفا خواهد شد و هم چنین هر مسابقهٔ در ارمغان اعلان شود تخلف نخواهد داشت

(غزل)

این قسمت تقدیر است حسن از تو نکاه از من
بگذار لبت بوسم عفو از تو گناه از من

یا کام ز لعلت ده یا حکم بقتلم کن
خون شد دلم از حسرت فرمان ز تو راه از من

مژکان تو با چشمت می گفت شب مستی
خود بر صف عاشق زن جنك از تو سپاه از من

این شیوه خوبا نست تنها نه تو آوردی
مهر از من و جور از تو ظلم از تو و آه از من

شکرانه هر نعمت احسان کم و بیش است
تو باغ سمن داری عمری ز تو کاه از من

از ریختن خونم شادم که بروز حشر
طفلی و نمی خواهند جرم‌ازتوکواه از من

با این تن لاغرمن کوهی ز غمت دارم
شد ازازل این قسمت کوه ازتو و کاه ازمن

تا چند کنی ای شیخ منعم‌زمی گلگون
بگذار و مرا بگذر زهدازتو گناه ازمن

میگفت (نسیمی)دوش بازاهد خود بینی
رو از پی کار خود راه از تووو چاه ازمن

نسیمی عضو انجمن ادبی همدان

میگفت رقیبی یار کاه ازتو و کاه ازمن
گفتم چو نمی باشد خواه ازتو خواه ازمن

خیل مژه اش میگفت باخیل غم هجران
یغمای دل عشاق کاه ازتووو کاه ازمن

ملك دل من جانا منزلگه عشق تست
حیفاست شود ویران خواه‌ازتووخواه ازمن

گر از غم هجرانت کردم گله بد کردم
دانم که گنه کارم عفواز تو گناه ازمن

پیش زنخ و زلفش میگفت دلم با جان
در صید گه جانان دام ازتووو چاه ازمن

گرمهر وگیا خواهی بگذر بسر خاکم
خاکم چو گیا گردد مهرازتو گیاه ازمن

تامخبری از هجرت جان داد جفا کردی
ای دلبر سنگین دل داد ازتو و آه ازمن

مخبری عضو انجمن ادبی همدان

تا دست خوش جهلیم داد ازتو و آه ازمن
کز جهل بیغما رفت کفش‌ازتوکلاه ازمن

ای هموطن اندر دل گرحب وطن داری
خاموش نشستن چیست افغان زتو آه ازمن

روبه به شغالی گفت کاین باغ بهشت آئین
مانده است بلا صاحب گل ازتو گیاه ازمن

خوش گفت بنا دانی دانشور دانائی
تا آنکه تو بی علمی فقر ازتووجاه ازمن

دی برزگری ازترس با مالك ده میگفت
کاو ازمن‌و تخم ازمن گندم زتو کاه ازمن

وسعت بمعارف ده ای مالك‌ملك‌و گنج
هرگز نتواند بود چشم‌ازتو نگاه ازمن

گردد چوچراغ عمر از باد اجل خاموش
بستر نه‌بجز خاك است خواه ازتووخواه ازمن

پیش مه ما ایچرخ کم‌لاف‌زن‌ازخورشید
مارابتو حاجت نیست مهر ازتوو ماه ازمن

ای زلف ز رخسارش یکدم بکناری رو
خورشید پرستیدن کاما زتوو کاه ازمن

دروصف رخت پیدا هر نکته که میگوید
پنهان‌کن‌ودم‌درکش عفو ازتو گناه ازمن

پیدا عضو انجمن ادبی همدان

(یك مکتوب تاریخی)

صورت فرمانی است که‌ازطرف‌نادرشاه برای جمع‌ساختن‌بزرگان‌ایران در صحرای‌موغان بزینل بیك جد چارم آقای مفخم السلطان فریدنی اصفهانی‌نوشته شده است

(صورت فرمان)

فرمان همایون اعلی شد آنکه عمدة الاعیان زینل بیك ضابط

فراهان بتوجهات خاطر عالی مستظهر بوده بداند دراین اوان فیروزی نشان که رایات نصرت آیات وارد قارص گردیده بعنایت الـهی قلعه ایروان باتوپخانه‌و قورخانه وتمامی اسرائیکه درقلعه‌گنجه وتفلیس بودند بحیطه تصرف در آمده ـ ضمیمهٔ ممالك محروسه سلطانی گشت . و عالیجاه احمدپاشا والی سابق بغداد سر عسکر ثالث‌کس روانه خدمت عالی وپیشکش وهدایای لایق ارسال نموده متعهد صلح وتمامی‌پاشایان واهالی قارص و ارض روم ازدر عجز واستمهال درآمدند .

لهذا موکب والا بتاریخ هیجدهم که دست از قتل وغارت و احراق آن مرزوبوم برداشته عطف عنان بجانب گرجستان فرمودیم وانشاء اللّه‌از آنجا دارالسلطنه قزوین مقررایات ظفر آیات خواهدشد . چون بحول وقوه الهی همکی ممالك محروسه که‌درتصرف ارس و ورومی وافغان بود سوای قندهار انتزاع واسترداد شده ودر این چند وقت به سبب کثرت اعدا فرصت نظم امور سلطنت وانجام‌مقاصد ومرام رعیت نداشته‌ایم . وحال مطمح نظر والاان‌است که‌بعنایت الهی بحال مملکت پرداخته برای بنای امور سلطنت که‌ارثا واکتسابا حق‌دودمان امامت نشان صفویه‌است مجمع کنکاش سازیم در اینصورت اهالی‌آن ولایت که‌دراین مدت خیر خواه این دولت ابد مدت صفویه بوده به بدل مال وجان اعانت ویاری ودلسوزی و غمخواری حال مجاهدان و غازیان نصرت نشان نموده‌اند ودرحالت شدت ورخا شریك وسهیم رنج وتعب این گروه بوده‌اند درعالم حق‌شناسی وجود ایشانرا نیز درمجمع مشاوره و کنکاش لازم میدانیم لذا میباید که‌چون برمضمون رقم عالی مطلع گردد بموازی سی نفر ازقبیل شیخ‌الاسلام قاضی وپیشنماز وسادات اهالی واعیان وکلانتران وکدخدایان بلوکات و اصناف محترفه که‌بصفت هوش وآگاهی متصف و تشخیص صلاح وفساد امور بدانند نمود ومردم بی‌سرو پا نباشند انتخاب کرده از روی کمال امیدواری روانهٔ حضور دارند .

وهمگی باید از این تاریخ تا یکروز یا دوروز قبل از تحویل نوروزی دردارالسلطنه قزوین حاضر بوده تخلف ازموعد مقرر ننمایند و اگر برای بعضی اسب سواری ممکن نمیشود الاغ نیز خوب است وچون عازم انجام وبنای چنین امر خیریت انجامند بشکرانه این عطایا باید که در عرض راه بنان خود قناعت کرده مطالبه سیورسات و خرج ازاحدی ننمایند ودر این باب غدغن لازم دانسته درعهده شناسند بتاریخ ۷ جمادی‌الاولی ۱۱۴۸

(سجع مهر) | لافتی الاعلی لاسیف آلا ذوالفقار)

(نادرعصرم زلطف حق غلام هشت‌و چار)

(درحاشیه نوشته شده)

مقرر آنکه تا موعد مقرر تمامی متوجهات ووجوهات محال ضبطی خودرا تا دینار آخر بحیطه وصول رسانیده نحوی نمایند که‌دیناری وجه درمحل و نزد مردمان باقی نماند و درحین روانه شدن بخدمت عالی وجوهات را باتفاق بیاورند .

(محل مهر فوق)

اخیرا چنانچه شنیده شده حضرت اشرف آقای سردار سپه رئیس‌الوزراء این‌فرمان‌را دیده وقریب یکساعت بادقت تمام‌مطالعه کرده وباقای مفخم‌السلطان فرموده‌اندکه‌این فرمان افتخار خانواده شما است باید ازاو عکس بردارید تاازبین نرود ویك‌قطعه عکس انرانیزخواسته‌اند.

ازاین قبیل فرامین در این خانواده محترم فراوان وجود دارد وعنقریب سواد هریك درارمغان طبع خواهد شد .

(وحید)

ایوان مداین

شاید اغلب هموطنان این اسم را مکرر شنیده و اغلب آنها نیز به اهمیت این بنای تاریخی کـه یکی از آثار کم نظیر فکر بشر است واقف باشند .

این بناکه نمونهٔ از عظمت ایران قدیم است امروز دروسط یکی از ممالك بیگانه واقع شده ودستِ تصرف ایرانیان از دامن بقایای آن کوتاه است

ایوان مداین که خرابه آن در چهار فرسخی بغداد حالیه دیده میشود بهترین نشان ذوق وذکاوت ایرانیان ساسانی است واجداد ما سالیان دراز درسایه آن به آسایش ورفاهیت میزیسته اند

این ایوان یك نمونهٔ از عمران و عظمت شهر مدائن پای تخت قدیم ایران است که بواسطه تشیید و استحکام تاکنون در وسط خرابه های شهر مذکور باقی مانده و قرن ها در مقابل باد وباران وعوامل ویرانی استقامت ورزیده است .

بعقیده جمعی از مورخین این بنای غریب‌را شاپور ذوالاکتاف در حدود قرن چهـارم میلادی ساخته و مدت بیست وچند سال ساختن آن طول کشیده است .

بعضی از مورخین هم نسبت این ایوان را به انوشیروان داده وایوان شاپور را ایوان دیگری دانسته اند که منصور عباسی آنرا خراب کرده است .

نوشته اند کهمنصور باوزیر خود که از برامکه بود برای‌خراب کردن این‌ایوان مشورت نمود . وزیر خواست مانع خراب کردن ایوان بشود . منصور باو جواب داد که تو محض تعصب بایرانیان

نمیخواهی قصر خراب شود وبحرف او اعتنا نکرد .

باری طرز ساختمان واهمیت هندسی این ایوان بقدری قابل تحسین است که با آن همه قدمت و عدم توجه در نگاهداری آن هنوز با عمارات فعلی دنیا ازحیث استحکام برابری مینماید .

مطابق تحقیقات مورخین — دیوار های ایوان و کتیبه های آن باظریف ترین نقاشی‌ها مزین بوده ومطابق یك ملیون تومان‌حالیه طلای خالص برای تذهیب این ایوان بکار برده اند .

منجمله در داخله ایوان صورت انوشیروان رسم بوده که باقشون ایران بشهر انطاکیه حمله برده و آنجارا از دست قشون روم انتزاع مینماید .

ایوان مذکور در وسط شهر عظیم مداین واقع شده و در جلو ایوان میدان و سیعی بوده است که از منتهای ایوان تالب دجله باغها و بوستانهای شهر مداین به یکدیگر اتصال داشته است

درطرفین ایوان دو رشته عمارت چند طبقهٔ شبیه یکدیگر ساخته شده که بواسطه غرفه ها بهم متصل و تمام ستونهای آن از رخام و سنك های مرمر نفیس و برونز بوده است (۱) .

سردابه ها و اطاقهای تحتانی مخزن اشیاء نفیسه دولتی و جواهرات .سلطنتی بوده ولی امروز غیر از ذبالهٔ حیوانات چیزی درآنجا دیده نمیشود !

شهر مداین تا اواخر قرن سوم هجری مسکون بوده ولی در قرن دوم منصور عباسی شهر بغداد حالیه را در چهار فرسخی آن ساخته وسکنه مداین را به آنجا کوچانیده است .

پس از ساختن بغداد مداین متروك و ویران شده و امروز خرابه های آن بشکل تپه های کوچك و بزرك در اطراف ایوان

(۱) تاریخ تمدن اسلامی

کسری بیننده‌را غرق بهت وحیرت میسازد .

مدت یکهزار سال از ویرانی این شهر میگذرد ـ در این مدت ملیونها اشخاص از روی انقاض و آثار آن عبور کرده اند . بسیاری در مقابل این ایوان متوقف شده و با حیرتی عظیم گذشته اند . ولی کمتر کسی از پهلوی این بنای متروك عبور کرده است که بدون تاسف وتحیر آنرا وداع گفته باشد .

در یکی از روز های قرن ششم هجری یك قافلهٔ بزرگی در نزدیکی این خرابه ها بار انداخته بود آفتاب نزدیك غروب و تاریکی شروع کرده بود که از داخل سردابه های خراب و دهلیز های تنك بخارج توسعه یابد . اشعه خورشید بطور افقی بستونهای شکسته و میله های نیمه خراب تابیده و سایه آنها را تا وسط بیابان فرستاده بود .

اهل این قافله هرکدام به یکطرف رفته بودند و غیر از ساربان های عرب که شتر های خسته خودشان را علوفه میدادند دیگری درقافله نمانده بود .

در نزدیکی ایوان یکنفر مرد بلند قامت که مولوی سفیدی بسر پیچیده وخود را در عبای تیره رنگی پوشیده بود ، روی تخته سنگی نشسته و در فکر عمیقی مستغرق بود . فقط گاه گاهی صدای جغد کهن سالی که برفراز یکی ازکنگره‌های قصر نشسته بود رشته خیالات این شخص مسافر را قطع کرده و اورا به تماشای قصر مشغول میساخت .

این شخص حکیم خاقانی شروانی شاعر معروف قرن ششم است که بهمراه قافله حاج از زیارت کعبه مراجعت کرده بشروان میرود . امروز دراین ناحیه بار افکنده و تماشای منظره عظیم بار گاه انوشیروان او را مبهوت ساخته و از قافله اش دور بوده است .

آری . خاقانی شاعر بود و نمی توانست درجائیکه بی‌ذوق ترین عبور کنندکان متاثر شده اند . بدون اظهار تحسر وتاثر عبور نماید .

این بود که مشاهده آثار تحلیل وترکیب و زوال انسان . قریحه خاقانی را بیدار کرده و او را واداشت که بابهترین زبان ها وقلم ها تاثرات خودرا مجسم ساخته و یك اثر محو نشدنی از خود بیاد کار بگذارد :

هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

حکیم خاقانی قبل از هرکس دل خود را به اهمیت این قصر و ایوان متوجه ساخته وباو توصیه میکند که از تماشای این فضای عبرت فزای تاریخی منصرف شود .

در این بین بواسطه مراجعه به گذشته این بنا روح ملیت و حس قومیت او بهیجان آمده میگوید .

این است همان درگه کو رازشهان بودی
دیلم ملك بابل هند و شه ترکستان

سپس خاقانی متوجه به یك قضیهٔ تاریخی شده . کشته شدن نعمان منذر را در جلو همین ایوان در لباس یکی ازبهترین صنایع شعری اشاره مینماید :

ازاسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

در اینموقع گویا شهدای قادسیه که در زیر همان‌سنك ها خفته و فراموش شده اند . از صدای حزن آور جغد خسته شده وبه خاقانی شکایت کرده‌اند .

این‌است که‌شاعرما درطبابت نیزداخل‌شده و ازدوائی که همراه‌دارد برای رفع دردسر آنها گلاب تجویز مینماید

از نو حهٔ جغد الحق ما ئیم بد ر د سر
از دیده گلا بی کن درد سر ما بنشان

باری . قصیدهٔ المدائن یکی از آثار بزرگی است‌که در پای خرابه های این ایوان باشکوه بدون تصنع و تظاهر از فکر بکر این حکیم سخن سنج تراوش نموده و در ردیف اولین آثار ادبی ایران جای گزین شده است .

قبل از حکیم خا قا نی یکنفر شاعر دیگر هم از پهلوی این اطلال و انقاض عبور کرده و اوهم چند قطره از اشکهای خود را بر روی صفحات تاریخ باقی گذارده است .

این‌شخص ابوعباده بحتری شاعر قصیده سرای معروف عرب است که در قرن سوم هجری از مداین عبور کرده و در مقابل نقاشی های ایوان انوشیروان چند ساعتی مبهوت مانده است .

ابو عباده بحتری کـه یکنفر عرب بوده البته باندازه حاقانی علاقه باثار ملی ایران نداشته معذلك آثار قلمی این بنا اورا مجذوب ساخته و در نتیجه قصیده المدائن عربی خودش را در همان جا شروع کرده است .

انگشتان ماهر نقاش بقدری استادانه حرکت کـرده بود که شاعر عرب مجبور شد در مقابل آن زانو زده و جزئیات آن پرده تاریخی را برای امروز دردیوان خود ذخیره نماید .

لباسهای سبز سپاهیان ایران که درسایه درفش کاویانی بانطاکیه حمله برده اند وحالت‌عقب نشینی سپاه روم دراین پرده کاملامحسوس نبوده . ـ وباآنکه سیصدسال از عمر آن تصاویر میگذشته ـ هنوز

صفای اصلی وجلال اولیه اش را دارا بوده است .

شاعرعرب بقدری فریفته آن قلم توانا شده بود که گاهی صور را اشخاص زنده می پنداشته و بحکم ظن خود آنها را لمس می نموده است .

بالاخره ابوعباده قصیده المدائن خودرا بایك (تجاهل العارف) ختم کرده وباخود میگوید :

نمیدانم این بنای حیرت انگیز را اجنه برای انسان ساخته‌است یاانسان برای اجنه ؟ !

ای کاش یکی از آن صورت ها بصدا آمده در جواب او می گفت :

(انسان ساخته‌بود واجنه خراب کرد)

اینك برای نمونه وچند بیت از قصیده المدائن بحتری را ذیلا درج مینمائیم : ـ

فاذا ما رایت صورة انطا کیة ارتعت بینی روم و فرس
و المنایا مواثل و انو شر وان یزجی الصفوف تحت الدرفس
فی اخضرار من اللباس علی اصـ فر یختا ل فی صبیغة و ر س
و عراك الرجال بین یدیه فی حفوة منهم واغماض جرس
تصف العین انهم جد احیا ء لهم بینهم اشارة خرس
یعتلی فیهم ارتیابی حتی تقصر ا هم یـد ا ی بلمس
وکان الایوان من عجب الصنـ ـعة حوب فی جنب ارعن جلس
مشمخر تعلوا له شر فا ت رفعت فی رؤس رضوی وقدس
لیس یدری اصنع انس لجن صنعو ه ا م صنع جن لا نس

بقیه دارد

حسین مسرور عضوانجمن ادبی

(سعدی جدید)

آیا یك دیوان تازه از سعدی در بازار ادب چقدر قیمت دارد ! این گنج بی‌قیاس را عقل وقیاس ازقیمت وبها عاجز است اما درکجا ؟

دربازار گوهرشناسان . نه‌خزف طبیعتان عالم

خریدار درچون صدف دیده دوخت

بدین کاسدی در نشاید فروخت (نظامی)

والبته دراین مرکز فساد جز چند مکتوب فحش و ناسزا بتوسط پست شهری بهائی نخواهد داشت .

آری دیروز دیدیم صریحا بسعدی فحش دادند وبخواجه سقط بنیاد کردند تا به پیدا کنندهٔ سعدی جدید چه‌رسد .

اما در شهری که بسعدی ناسزا گویند بدبختی من انکا هست که‌طرف مدح وستایش واقع شوم واگر محل فحش وناسزا (آلان کماکان) واقع شدم فوق‌العاده خوشنودم چه‌میدانم درردیف مریدان حقیقی وشاگردان واقعی سعدی واقعشده ازآن سبب طرف فحش وحمله هستم وچه‌نعمت بهترازاین . اگراین دیوان درچنین دورهٔ انتحال بدست شعرای رسمی منتحل می افتاد مسلم سعدی آخر الزمان ظهور میکرد وتمام غزلهای شیخ بنام دیگری ثبت میشد گرچه

شاعر دزد ما کیان باشد

که‌بزیرش نهد بیضه غاز الخ

باری اکنون که‌این توفیق مرا رفیق شده وافتخار میکنم که یك دیوان تازه دیگر ازشیخ سعدی انتشار میدهم نه‌برای جامعهٔ‌ایران بلکه برای معدودی ازایرانیان وتمام ملل مختلفه عالم .

در برابر این خدمت ازدو فرزند خاندان سعدی(اعنی صولت الدوله سردار عشایر ومشارالدوله وزیر معارف) کنونی مملکت ایران چنان انتظار دارم که باندازهٔ هزاریك قدرشناسان عالم این زحمت را تقدیر کنند نه اینکه نشان علمی معارف ارسال دارند زیرا این نشان باسابقهٔ که دارد جز شکست وسر افکندگی برای صاحب آن ثمری نخواهد داشت بلکه کسرهای ما را جبران کرده وششصد تومان قرض ارمغانرا بطریق مشروع ادا کنند تاپنج شمارهٔ عقب افتاده خودرا بفوریت برساند

گوئی حضرت شیخ استاد در عالم مکاشفه و مراقبه از نخست مجلهٔ ارمغان را میدیده که درچنین روزی غزلهای گمشده اورا ازایران بتمام جهان ارمغان میفرستد ودراین دوبیت ذیل از قصیدهٔ که درمدح علاء الدین جوینی ایلخان صاحب دیوان رسالت بنظم آورده نظر بمجله ارمغان داشته است .

اهوی طبع بنده چنین مشك میدهد
کز پارس میبرند بتا تارش ارمغان
بیهوده در بسیطزمین این سخن نرفت
مردم نمیبرند که خود میرود روان

باری اینك نمونهٔ ازدیوان جدید سعدی است واگر درقلمرو فرزندان حضرت شیخ کسی پیدا شد که غزلهای گمشده او را مستقلا طبع ونشر کند ما برای زحمت این کار حاضریم واگر پیدا نشد بتدریج درمجلهٔ ارمغان درج میشود تااز دستبرد روزگار مصون ماند .

(دراندرز فرماید)

ای بیخبر که عاشق دنیای دلبری — دربند زال زشت گرانمایه زیوری
صاحب قبول دیو نگارنده پیکری — دنبال غول غالیه آلوده چادری
درویش را خزاین قارون اگر دهند — میراث مردکان شمارد توانگری
فعل بداز شمایل زیبا پسند نیست — نیکو نهاد باش که پاکیزه پیکری
چون لاله وسمن دو سه روزاست دور عمر — تومست عشق لاله رخان سنمبری
نیش گزنده بینی با انگبین نحل — خار خلنده بینی با کلبن طری
سودامپز که پیش تو خوردان محقرند — اندیشه کن که پیش بزرگان محقری

ازمن بگوی عالم تفسیر کوی را گردرعمل نکوشی نادان مفسری
ازپیر مدعی سخن معرفت مپرس کزباختر خبرندهد مرد خاوری
چشم ازخماریاده دوشین نکرده باز در آرزوی باده نوشین کوثری
خلوت قناعت است همه تن شکم مباش همچون ملخ که درپس زانو مجاوری
ای آدمی بعلم و عمل کوش و معرفت ورنه خری بصورت انسان مصوری
زنهار خشم و شهوت اگر بر تو غالبند کم خور که دیك کف بدر آردهم ازپری
بازار دین که درنظر خواجه کاسداست ازعیب جامه نیست بل ازجهل مشتری
درخود نگر که قطره آبیست کوهرت لیکن چو پرورش بودت دانه دری
چون نافه ایست شخص اگرت دیده طاهراست کوته نظر مباش که بل مشك اذفری
چون دامنت بلوث معاصی سیه شود گوئی بعاقبت کندم توبه گازری
نادر بود شکسته شود بسته چون درست مرشوی کرده را نبود زیب دختری
ور راست بایدت همه این گفته ضایعست کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری
روبه پلنك را نتواند شکار کرد ناید زخشت بند سواری و صفدری

(قدر سخن چه داند روغنگر وکلال(۱))
(گفتن خطا است شیشه گری را جواهری)

دراین شماره همین مقدار قناعت شد ودرشمارهای بعد بیشتر طبع میشود .

شرح این دیوان جدید که اغلب دوستان ادبی دیده اند مختصرا این است . در حدود چهارصد سال قبل نوشته شده . تقریبا سی چهل سال قبل صحافی متن وحاشیه اورا نو کرده وتقریبا صد غزل و چند قصیده وقطعه دراو یافت میشود که درهیچ دیوانی نیست وبحکم ذوق سلیم مسلم اشعار شیخ است چنانچه درآتیه تمام ارباب ادب و اهل ذوق سنجیده وتصدیق خواهند فرمود

(۱) کلال . بضم اول بروزن گلاب در فارسی بمعنی کوزه گر است .

شرح حال متنبی

بقیه از شمارهای قبل

وهم چنین درمدح پسران عضدالدوله قصایدی دارد که طول این ترجمه مانع ازذکر انهااست . بالاخره متنبی ازعضدالدوله اجازه گرفت که‌بکوفه معاودت کرده عیال وکسان خود را بشیراز بیاورد ودرظل عنایت او باقی عمررا آسوده بگذراند و دراین باب قصیده کافیهٔ دارد که‌در شهر شعبان ﴿ ۳۵٤ ﴾ گفته و آخرین اشعار اواست ودرچندین جای آن کلمات تطیر آمیز استعمال شده گویا قضا بزبانش جاری ساخته مطلع آن این‌است

فدی لك من یقصر عن مداکا فلا ملك اذا الافداکا
ولو قلنا فدی لك من یساوی و عونا بالبقاء لمن قلاکا

تااینکه میگوید وازجمله اشعار بی‌نظیر اواست .

اروح وقد ختمت علی فؤادی بحبك ان یحل به سواکا
ولو انی استطعت خفضت طرفی فلم‌ابصر به حتی اراکا

وازجمله اینکه میگوید :

اذا التودیع اعرض قال قلبی علیك الصمت لاصاحبت فاکا

وپس‌از آن میگوید :

و لولا ان اکثر ما تمنی معاودة لقلنا ولا مناکا

ودراین قصیده‌است این شعر :

وایا شئت یاطرقی فکونی اذاتا او نجا تا او هلاکا

گویند عضدالدوله وقتی این شعررا شنید گفت این سفر متنبی‌راسفر هلاکت میدانم زیراکه‌نجات‌را مابین اذات وهلاك استعمال کرده .

باری متنبی ازنزد عضدالدوله بسمت بغداد حرکت کرد و در

راه بهلاکت رسید ودرسبب هلاکت او اختلافست . معدودی ازمورخین نوشته‌اند سبب قتل او این بود که‌هنگامی که بعضدالدوله پیوست ودر بارهٔ او احسان وانعام بی‌شمار نمود که‌ازجمله سه‌هزار دینار وسه‌اسب بود بازین ویراق طلا . یك‌نفر جاسوس‌را مامور کرد که‌ازاو سؤال کند که‌عطای عضدالدوله را چگونه یافتی باعطایای سیف‌الدوله . متنبی درجواب گفت سیف الدوله طبعا عطا میکند و عضدالدوله تطبعا یعنی سخا ذاتی اونیست بلکه بخود می‌بندد .

این‌فقره باعث رنجش عضدالدوله شد وازترس اینکه بااوهمان معامله‌را که‌باکافور کرده بکند (یعنی اورا هجو گوید) درظاهر از اکرام او فروگذار نکرد ودرباطن درموقع مسافرت جمعی را مامور ساخت که‌اورا درراه هلاك کنند هجوم کنند کان ازبنی ضبة بودند متنبی پس‌از انکه قدری مدافعه کرد فراری شد . غـلام بااو گفت بعدازاین فرار این شعر تورا روایت نخواهم کرد که‌میگوئی

الخیل و اللیل و البیداء یعرفنی
والحرب والضرب والقرطاس والقلم

گفت خدا بکشد تورا که مرا بکشتن دادی پس معاودت کرد ومشغول جنك شد تابهلاکت رسید .

ولی اکثر مورخین علت قتل اورا اشعاری نوشته‌اند که‌درهجو ضبته ابن یزیدالعتبی گفته و الحق سخیف ترین اشعار او است وعلت گفتن این اشعاررا چنین ذکر کرده‌اند . که‌ضبه درحوالی دیرعاقول معقلی داشت ومعروف بود که‌قومی ازعرب پدرش‌را کشته و مادرش را بنکاح درآوردند متنبی دریکی ازاسفار از حوالی حصن اوکدشت وخواست درانجا منزل کند ضبته ازپذیرفتن اوامتناع کرد وازبام‌حصن او وهمرا هان اورا دشنامهای قبیح داد . همراهان متنبی را مجبور کردند که‌اورا جواب گوید ولی بشعر که منتشر گردد . متنبی با

کمال کراهت گفت : **ما انصف القوم ضبة و امه الطرطبة** تاآخر که‌ازشدت سخافت قابل ذکر نیست .

باری این اشعار منتشر شد تاانکه بگوش فاتك ابن ابی‌جهل ابن فراس ابن بداد رسید واین فاتك خالوی ضبه بود حمیت براو غالب شد که‌درشعر خواهر او را باین فضاحت ذکر کنند نزد ضبه رفت . واورا دشنام داد که‌نبایستی با شاعری‌چنین رفتار کنی که‌ارآن رفتار ننگی درخانواده خود الی‌الابد باقی بگذاری . پس ازآن همه‌وقت از حال متنبی استفسار میکرد تا اینکه دانست از شیراز حرکت کرده و بسمت عراق رهسپار است .

ابونصر محمدالجبل گوید : من ازدوستان فاتك بودم چون‌اورا درجستجوی حال متنبی یافتم ازاو پرسیدم : ازاین همه پرسش که از حال این مرد میکنی چه قصد داری گفت جز نیکی قصدی ندارم . گفتم این امر از اخلاق تو بعیداست . پس خندید و گفت اگر چشم من باو افتاد خونش را میریزم گفتم بخدای باز کرد . این شخصی است که‌اسم او سراسر جهانرا گرفته هیچ مناسب تو نیست اورا بقتل رسانی . شعرا همه‌وقت درجاهلیت واسلام هجو گفته‌اند چنانکه شاعری میگوید :

هجوت زهیرا ثم انی مدحته
وما زالت‌الاشراف تهجی وتمدح

وچنین گناهی هم‌نکرده که‌باعث قتل شودگفت انچه خداخواسته خواهدشد . باری سه‌روز ازاین مناقشه ما گذشته بود که‌متنبی وارد شد و با او اشترانی بود که حمل خود همه چیز داشتند از طلا و نقره وطیب وتجملات نفیسه و کتب قیمتی واسباب زیرا که متنبی را عادت چنین بود که در اسفار آنچه داشت با خود حمل میکرد وممکن نبود درمنزل سابق چیزی که یك درهم ارزش داشته باشد

باقی بگذارد . خصوصا کتب نفیسهٔ داشت که اکثر آنها را خود خود تصحیح کرده بود . پس او را درخانه خود حوالی واسط فرود آوردم واز حالت اوسؤال کردم ازابن عمید وفضل وکرمش همچنین ازجود عضدالدوله شرحی تمجید کرد پس باوگفتم صواب این است که جمعی را از اینجا همراه ببری که راههای مخفی را خوب آگاهی دارند وتورا بسلامت ببغداد میرسانند .

گفت برای چیست این امر گفتم برای استیناس و اینکه در راه از صحبتشان محظوظ گردی .

گفت مرا بمونس حاجتی نیست . باز اصرار کردم وبالاخره باو گفتم فاتك سه روز قبل اینجا بود وبا او بیست نفر از اقربای او بودند ودر حق توسوء قصد دارند . غلامش نیز بکمك من رسید وگفت رای صواب اینست که عده را از اینجا برداری متنبی متغیر شد وغلام را دشنام های زشت داد وگفت هیچ ممکن نیست که مردم بگویند من درپناه احدی جز شمشیر خود حرکت می کنم

گفتم من خود جمعی را از برای همراهی تو میفرستم . گفت والله بنی اسد حقیر تر از آنند که من لمحه از وقت خودرا بفکر آنان مشغول سازم . گفتم بگو انشاءالله گفت این کلمه ایست که قضائی را دفع وآیندهٔ را جلب نمی کند وسوار شد . پس از سه روز خبر آوردند که کشته شد ومن فرستادم او وپسر و غلامانش را دفن کردند ونیز نوشته اند که مستحفظین راه نزد او آمدند و از او پنجاه در هم خواستند که او را همراهی کرده بسلامت عبور دهند کبر وبخل او اجازه نداد و نپذیرفت . پس از اینکه خبرقتل اومنتشر شد شعرا او را مراثی گفتند ازآنجمله مظفربن‌علی‌ابن‌طبسی اشعاری میگوید که از انجمله است .

لاوعی‌الله سرب هذالزمان اذدهانا في مثل‌تلك اللسان

مارای الناس ثانی‌المتنبی ای ثان یری لبکر الزمان
هو فی شعره بنی و لکن ظهرت معجزاته فی المعانی

و هم چنین ثابت ابن هرون نصرانی او را مرثیه گفته و عضدالدوله رابخون خواهی وطلب ثار او تحریص میکند در اشعاری که مطلع ان اینست

الدهر اخبث و اللیالی انکر من‌ان تعیش لاهلها یا احمد
قصدتك لمااان راتك نفیسها بخلا بمثلك و النفایس تقصد
ذفت الکریهة بغته و فقدتها وکریه‌فقدك‌فی‌الوری لایفقد
قل‌لی‌ان‌اسطعت‌الخطاب‌فاننی صب‌الفؤ ادالی خطابك‌مکمد
اترکت بعدك شا عرا واللّٰه‌لا لم‌یبق بعدك فی‌الزمان مقصد
اما العلوم فانها یاربها تبکی علیك بادمع لاتجمد
یا ایهاالملك المؤید دعوة عمن حشاه بالاسی یتوقد
هذی‌بنواسد بضیفك اوقعت وحوت‌عطاء ك‌اذحواه‌الفرقد
وله علیك لقصده یا ذالعلی حق‌التحرم و الزمام الا وکد
فارع‌الزمام‌وکن لضیفك‌طالبا ان الزمام علی الکریم مؤبد

وهم چنین عثمان ابن جنی نحوی لغوی شارح اشعار او در مرثیه اش قصیدهٔ بائیه مفصله دارد که مطلع آن این است

غاض القریض واودت نضرة الادب وصوحت‌بعدری دوحة الکتب

پس از آن میگوید

سلبت ثوب بهاء کنت تلبسه کما تحفظت باالخطیة‌السلب

تا اینکه میگوید

من‌للهواجل تحمی بیت‌ارسمها بکل جائلة‌التصد یرو الحقب
اومن لبیض الظبا یوما فهن‌دم اومن‌لسمرالقناوالرعف‌والسلب
ام‌للمحافل اذتبد و لتعمر ها باالنظم‌والنثروالامثال‌والخطب

بالاخره میگوید

فاذهب علیك سلام المجد ما قلعت خوص الرکائب بالاکوار و الشعب

تمام شد قسمت اول از شرح حال متنبی

رضای نائینی

✿ ✿ ✿

آری قسمت اول تمام شد و امیداست قسمت دوم هم عنقریب برسد وبرای ادبای دور ونزدیك ارمغان گردد .

تقرظ های بسیار در اینموضوع از قارئین عظام وادبای فخام رسیده است ولی ما بدرج یك تقریظ که از طرف فاضل دانشمند آقای شیخ غلامرضا خان نامدار رئیس محکمه جزای عدلیه که مراتب بلند فضل وعلم ایشان برا حدی پوشیده نیست ذیلا قناعت می کنیم.

(اینك تقریظ)

آقای وحید

با اینکه طبعا و عادتا بتظاهر وریاکاری رغبتی ندارم ، با این وصف راجع بزحمات فاضل تحریر مجهول القدر در تتبع وترجمه احوال متنبی از تشکر وقدر دانی خود داری نگردم .

بلکه به ریاکاری در این عرض تشکر نیز علاقه مندم . برای اینکه عادت در این عصر طلائی ! ! این شده که در پیدا کردن نقص وعیب واجهار سوء بیریا (فوق العاده) فدا کاری میشود . شاید کمتر مصححات این نفس آلوده به ریا این باشد که این قبیل علماء - درعصر حاضر به بینند که جواهر گرانبهای بیاناتشان ـ از پشت جعبه آینه در مقابل بساط خورده فروشی سا یرین بی مشتری نیست . وهم بالمال این سلسله معلومات (که بتتبع ناقص فدوی ایرانیها کما و کیفا بیشتر دارای آن بودند) از بین نرود .

خلاصه : در استفاده ازمقالات مزبوره تشکراز نویسنده محترم دارم . و حضرت عالی در درج این مختصر واسطه تقدیر و تشکر بنده باشید .

غلامرضای نامدار

اشعار حکیم نظامی

بر یك غزل نظامی که سال چهارم در شماره سه و چار منتشر شده است یك بیت دیگر علاوه پیدا شد از این سبب مطلع غزل را باآن بیت تازه پیدا شده می نگاریم و هرکس طالب تمام غزل است بدان شماره رجوع کند .

غزل

جوانی برسر کوچ است در یاب این جوانی را
که شهری باز نشناسد غریب کار وانی را
خمیده پشت از ان کشتند پیران جهان دیده
که اندر خاك می جویند ایام جوانی را

قطعه

کریمی کو که درعالم زبون نیست — اسیر وبسته این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست — از این نه حله آئینه گون نیست
اگر این است هستی ها که دیدم — دراین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دو عالم را تو ایدل گنج پندار — که آن از گنج سنگینت برون نیست
فلك را نافه گردان پراز مشك — بداین تنکی بدان گوید درون نیست
که پر مشك فلك بودی زمانه — اگر رنك است جز آن رنك خون نیست
نظامی ترك دنیاخوان همی گیر — که این گژدم براین طاق زبون نیست

دوبیت ما قبل مقطع از غلط خالی نیست ولی وسیله تصحیح در دست نبود و به سلیقه هم نمی توان در اشعار اساتید تصرف کرد .

غزل

چون باد صبا بوی دلارام من آرد
کوئی دم عیسی است که جان در بدن آرد

روشن شود آن دیده تاریك چو یعقوب
زان یوسف جان بوئی اگر پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه گردند معطر
بوئی سر زلفش چو بسوی چمن آرد
کاهی چو قبا جامه گل چاك زند گاه
تشریف کله بر سر هر یا سمن آرد
جان در تنم آید چو ازآن زلف معنبر
در وقت سحر نافه مشك ختن آرد
هرگز نبود وقت نیازی که ز درویش
نزدیك من دلشده جهد حسن آرد

بر مرده صد ساله اگر بر گذرددوست
هم نیست عجب گرچه به‌بینی سخن آرد

زنجیر دلم بگسلد از باد سحر گاه
انزلف زره شکر تو اندر دهن آرد

از لفظ نظامی بگه شکر وصالش
در گوش جهان اذهب عناالحزن آرد

(اندرز)

غم مخور یارا که حق فریاد غمخواران رسد
یار کارافتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت جاوید خواهی خیز و شب را زنده دار
خفته نابینا بود دولت به بیداران رسد
گو همای اوج خرمن نیك بختان را سپار
از درستی غم مخور شربت به بیماران رسد
عاشقان خوردند می زان مفلسان گشتند مست
باش تاروز پسین نوبت بهشیاران رسد

چون مکس خوردانگبین پروانه‌راشمع ازچه‌سوخت
کیسه طرار ان برند آفت به عیاران رسد؟
جنك سلطانی است اینجا تیرباران چشم دار
آن عروسی ها بود کانجا شکر باران رسد
ای نظامی پای‌درنه دست ازین دولت بدار
تامگر زاین مملکت کاری به بیکاران رسد

(غزل)

ای ماه بدین خوبی مهمان که خواهی شد
وای آیت نیکوئی درشان که خواهی شد
بالای سراز عنبر چتر ملکی داری
با چتر سیه امشب سلطان که‌خواهی شد
قندت نتوان خواندن کز نیشکری خوشتر
دلبر نتوان گفتن درجان که‌خواهی شد
شب تیره وره روشن از چشم بد اندیشم
ای‌چشمه دراین ظلمت حیوان که‌خواهی‌شد
تو مبروی و جانم خواهد شدن از هجرت
ای درد نظامی را درمان که خواهی شد

پرسش و پاسخ

استاد دانشمندا . ازاین بیت خواجه .

ساقی حدیث سرو و گل‌و لاله میرود .
و این بحث با ثلاثه غساله میرود

منظور چیست متمنی است حقیقت را بیان فرمائید .

(حسین اصفهانی)

پاسخ

دوست عزیزادراین بیت اساتیدمختلف سخن رانده اند ولی‌قول صحیح این است :

حکمای پیشینه درشرب مدام‌اصطلاحاتی داشته اندکه علی‌الصباح سه جام صبوحی زده وآن را ثلاثه غساله مینامیده اند زیرا غسل معده میکند و قبل‌از طعام پنجگانه نوشیده وآن را خمسهٔ هاضمه میگفته اند وبعد ازطعام هفتگانه زده و سبعه نائمه اش میخوانده اند .

پس منظور خواجه از ثلاثه غساله‌سه‌جام صبوحی است وتقریر معنی شعر این است

ای ساقی‌چون بواسطهٔمقدم‌بهار حدیث سرووگل و لاله در افواه افتاده واین حالت مقتضی عیش وطربست پس باید از ثلثه غساله بحث کرد و بشرب مدام مشغول شد .

شاعر شهیر و فاضل نحریر (داور)شیرازی فرزند وصال انارالله برهانهما مینگارد: که‌در اوایل‌حال‌یکی از آشنایان‌که اهل علم وتحصیل بود نقل کرد که شبی خواجه حافظ را در خواب دیدم که در تالار حافظیه نشسته‌بود نزداو رفتم ومعنی این شعر را پرسیدم . گفت‌دیگران چه میگویند . چند معنی که شنیده بودم ذکر کردم گفت هیچکدام اینها مقصود من نیست‌بلکه مراد من از ثلثه غساله لفظ ماء است(۱) که سه حرفی است و شونیده چیزها است . چو ن بیدار شدم بقلبم آمد گه مراد از شعر مذکور این است : که تمام این اشجار و گلها کـه

(۱) اگرعوض ماء آب گفته بود بهتر بود زیرا آب عـلا وه بر این که فارسی است و سه حرفی است در عدد هم سه است‌زیرا در عدد حروف مکتوبه بحساب میاید و حروف مکتوبه آب یك‌الف است و یك باء گر چه در تلفظ سه حرف است و حتما خواجـه هم آب فرموده و آن شخص خواب دیده بماء اشتباه کرده است وحید)

می رویند بجهة آب است که در زمین فرو میرود و آنها رابصورتها و رنگهای مختلفه پدید میاورد وهمچنین است ماء وجود که‌بواسطه او هرموجودی‌بجهت قابلیت آن به شکلی و صورتی بظهور میپیوندد انتهی کلامه .

و نیز داور می نگارد : از استاد یاد دارم که می گفت حدیث سرو و گل و لاله مسبب است از نشاط و انبساطی که در خوردن ثلثه غساله موجود می شود و ثلثه غساله سه جامی است که بعد از ثلثه نوامه مینوشند و ثلثه نوامه را نیز بعد از ثلثه اکاله می اشامند . به این معنی که چون سه پیاله خورند میل باکل میکنند . و چون سه پیاله دیگر خورند خواب و خمار عارض شود وچون‌سه پیاله دیگرخورند فرج‌وحال خوش ومیل تفرج‌پیدامیشودانتهی

نگارنده درکتابی دیده‌ام که‌یکی ازعرفا مینگارد : سلطان غیاث الدین پادشاه بنگاله را مرضی صعب عارض گشت بحدی که از جان نومید شد و سه کنیز از حرم سرای خود که سرو و گل ولاله نام داشتند به غسالگی خود وصیت کرد اتفاقا بهبودی حاصل‌گردید و این سه‌کنیز طرف محبت ومیل پادشاه واقع شدند . روزی درحالت انبساط شاه این مصراع را گفت [ساقی حدیث سرو وگل و لاله‌می رود) و مصراع دیگر را نه خود ونه‌شعرای دربار و اطراف از عهده ساختن بر نیامدند ومتفقا خواجه را بشاه معرفی کردند که فقط اودر شیراز از عهده بر میاید . شاه قاصدی رابا این مصراع خدمت‌خواجه فرستاد ودرخواست مصراع ثانی کرد خواجه‌بمجرد دیدن مصراع‌بدون اینکه ظاهرا از حالات ان سه‌کنیز اطلاع داشته باشد وبداند مقصود از سرو وگل ولاله انان هستند وکیفیت چیست مصراع ثانی را که (این بحث با ثلثه غساله می رود) ساخته وغزل را در یکشب تمام کرده بخدمت سلطان فرستادپس‌همه برمقام روحانیت وکرامت خواجه اعتراف کردند

(گوناگون)

این باب‌را ازاین شماره درارمغان مفتوح داشتیم وهمواره‌کلمات قصار بزرگان ومطالب سودمند فلسفی وتاریخی یافکاهی نظم‌ونثر -که‌از کتب مختلفه انتخاب میگردد بااشاره بماخذ درتحت این عنوان ثبت وضبط خواهد شد .

(شیخ‌عبدالله انصاری گوید)

پیری کردن معلمی‌است . ازغیب خبر دادن منجمی است . مقام هرکس باز نمودن مقومی‌است . خلق‌را بحق سپردن‌غمازی‌است. رحم ناکردن جلادی‌است . راه ملامت رفتن ضعیفانرا بدخواهی‌است. اسرار معرفت فاش کردن دیوانگی‌است . امید عطا داشتن دکان داری‌است . دعاکردن لجوجی است . صبر کردن مبارزی‌است. شکر کردن برابریست . کرامت فروختن سگی است . کرامت خریدن خری‌است . خودرا بزبان خود فروختن رعنائی‌است . یاد کردن بزبان غافلی‌است ، اندیشه کردن جاسوسی‌است . خاموش بودن ناموسی‌است . شادی کردن سبکسری است . اندوه‌خوردن کران جانیست . درد بیمار دلی‌است . آرزومندی شهوت پرستی است . بردباری حمالی است : خویشتن شناسی بطالیست . مذهب گری کافری‌است . خرسندی لئیمی است . خوش‌خوئی سلیمی‌است. درپیش رفتن جاه‌طلبی‌است . ازپس رفتن بوالعجبی است . برابر رفتن بی ادبی‌است . شکای این کار مفلسی‌است . منتهای این کار هیچ کسی .

(گوهرستان)

(ازکلمات عرفا)

فرق میان فضول وحاجت وضرورت آن‌است که‌ضرورت مقداری را گویند که‌بی آن آدمی بقا نیابد وحاجت مقداری‌را گویند که‌بدون آن بقا یابد چنانچه جامه دوم بالای پیراهن و نعلین برپای

و فضول انرا گویند که از این دو قسم بیرون بود وآن پایان ندارد تاانکه گفته اند هرکه در فضول افتاد درهاویهٔ افتاد که انرا پایان نیست
(کوهرستان)

قطعه

انقدر بار ندامت زوجودم جمع است
که اگر پایم ازاین پیچ وخم آید بیرون

لنك لنگان در در وازهٔ هستی گیرم
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

آن مایه شادی از غم آبادم رفت
واندر عقب او دل ناشادم رفت
رفت از برمن بسعی بسیار ولی
شادم که نمیتواند از یادم رفت

شبهای وصال تو دلم ریشتر است
در سینه نسیم سحری نیشتر است
در صد شب هجر یك سحر پیدا نیست
دریك شب وصل صد سحر بیشتراست

آنم که سرم زخواب منت نکشد
سوزد دلم و ز آب منت نکشد
پوشیده لباس دود چون شعله تنم
پشت من از آفتاب منت نکشد

چون زاهد اگر نام نکو ناوردیم
رو بردر هر سفله چو او ناوردیم
صد شکر که مانند صراحی هرگز
جز پیش پیاله سر فرو ناور دیم

چون خواجه همه نخوت و پندار نیم
چون شیخ تمام ریش و دستار نیم
نه واعظ خر نه مفتی نادانم
در چشم خلایق بعبث خار نیم

حیف است نقاب از رخ حق بگشودن
آئینه صفت عیب و هنر بنمودن
زین شهر سفر نکو است تاکی بعبث
چون آینه در دیار کوران بودن

از راه مرو بجعد گیسو از زن
مار سیهی است هر سرمو اززن
از پهلوی مرد زن برون آوردند
یعنی که تهی نکو است پهلو اززن

زهدصلحا که زرق وشید است همه
اسباب فریب عمر وزید است همه
بیداری زاهدان چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه

جمعی شعرا بزعم خود شیر همه
روباه ولی بکاه نخجیر همه
یك معنی بیگانه نیارند بدست
هستند سکان آشنا گیر همه

معلوم میشود شعرای منتحل در زمان حکیم رکنا هم وجود داشته اند (وحید)

ای سفله که ملك ظلم را بگرفتی
هر چیز زهر کس بجفا بگرفتی
نفرین کسی نمی کند درتو اثر
گوئی که اثر هم زدعا بگرفتی

(حکیم رکنا)

بلندی مقام فصاحت و بلاغت قطعه و رباعی های فوق براهل فضل و هنر پوشیده نیست و معلوم است دیوان این شاعر نیرومند اگر در دست بود یك دیوان شعر بزرك بر دو اوین اساتید افزوده میشد .

از این شاعر بزرك در تذکره های مشهوره ابدا نامی نبرده اند و مانند هزار ها شاعر بزرك دیگر بکلی نامش از صفحه‌تاریخ ایران محو شده باشد .

اگر کسی از رفقای ادبی دور نزدیك بشرح حال و آثار وی دسترس داشته باشد تمنا می کنم که برای طبع ارسال ومارا قرین امتنان سازد .

از این شاعر بزرك تقریبا هزار بیت شعر دریك جنك مفصلی موسوم بجنك خطیب که الان مرا دردست است یافت میشود آنچه نگارش یافته از آن کتابست ومابقی‌هم بتدریج طبع خواهد شد .

این جنك بزرك گرانبها تقریبا صد نفر از شعرای کمنام بزرك را ازدوره صفوی وغیر آن‌دوره بواسطهٔ ضبط آثار واشعار نشان میدهد ولی متاسفانه شرح حال نمی نگارد . این کتاب‌مستطاب‌و دیوان عالی‌که یکی‌دیگرازاسباب تزیین و ترقی ارمغان در سال پنجم است که از طرف یگانه دوست ادیب‌ولبیب قدیمی وصمیمی آقای میرزااسدالله خان کرد ستانی با چند کتاب دیگر برهی لطف و کرامت شده و نمی دانم بکدام زبان ادای شکران‌کنم همین قدرقارئین عظام بدانند که زنده شدن‌نام صد بلکه دویست شاعر بزرك باستان‌ایران رهین همت مهین دوست فرزانه من آقای کرد ستانی‌است .

وحید

(آثار انجمن ادبی ایران)

استقبال غزل شیخ سعدی

علیه الرحمه

نه زمان آدمی بد نه مکان آدمیت
که ز دند خیمهٔ ما بجهان آدمیت

نه‌ز آدم آگهی داشت جهان‌نه ازفرشته
که‌زمین‌زعهدماداشت زمان آدمیت

قلمی بقوت نفس برون‌ز خویشتن نه
که‌بخودنمیبری ره بمکان آدمیت

بدرون دل ندانم که بود که هرزمانی
بسخن بمن در آید بزبان آدمیت

دل آدم ار نبودی نسیم عشق زنده
نه حیات آدمی داشت نه جان آدمیت

توخودای نسیم‌دلکش زکدام سرزمینی
که بخاك دیو بخشی تن‌و جان آدمیت

همه‌صورتیست‌بجا نوبهیمه‌است‌جاری
اگر آدمی ندارد جریان آدمیت

چه‌بس‌آدمی که‌دیواست وز خودخبرندارد
زند از فرشتگی دم بگمان آدمیت

چه‌مبینی است‌خوشتر زسعادت‌و سلامت
چوعیان بودچه‌حاجت به بیان آدمیت

اگر آدمی بمعنی نبرد دل از فرشته
چه‌میان‌صورت‌دیو و میان آدمیت

بزبان آدمیت بتو در سخن‌در آید
سخن‌اربسنك‌رانی بزبان آدمیت

دل آدمی بدست آرو بیازار کاو مشکن
مپسند سود حیوان بزیان آدمیت
نه خود آدمی است تنها که بهم زبانی اشیا
همه میکنند تسبیح بشان آدمیت
خوشم از بهر بی نشانی بدهد جهان نشانم
که نشان بی نشانیست نشان آدمیت
بروان عشق مردم بسلامت صبوری
که نمیرد آنکه میرد بروان آدمیت

(غزل فکاهی)

چوازپیری تراخم گشت قامت نامداد عصا چو استقامت
دهانت گر تهی باشد زدندان سر دندان مصنوعی سلامت
بریشت گرهمی خواهی نخندند بزن از ریشه باتیغ حجامت
بکن رنك از تراموی سفیداست بده این کار را دایم ادامت
سبیلت را به تیغ تیز بتراش چرا می ترسی از تیز ملامت
بدین دستوراگر رفتار کردی بصورت نو جوانی تا قیامت
وگرمردی پس ازصدسال گویند دریغ ازاین جوان سرو قامت

دگر غیر از جوان گرداندن ای پیر
ز روحانی چه میخواهی کرامت

غلامرضا الحسینی روحانی

(آثار انجمن ادبی همدان)

نادان که دست خویش بدان نمیدهد غرق بلاو رنج بود تا نمیدهد
جاهل نمیرهد ز بلاهای مکرهی تا اختیار خویش بدانا نمیدهد
کاریکه بروزگار بعاقل سپرده است هرگز بدست مردم شیدا نمیدهد
بفروش خودسری بهای اطاعتی مغبون کسیکه خار بخرما نمیدهد
درتحت امر عقل بکوشش دراکه بخت مقصود را بچنك تمنا نمیدهد

عاقل کسی است در نظر من بروزگار کامروز را حواله بفردا نمیدهد
بشناس کار خوب و بکن زانکه کردکار مزدی برای زحمت بیجا نمیدهد
نص صریح عقل بگیرو بکار بند دوران مجال حل معما نمیدهد
دیگر چگونه کار جهان میشود درست حالا که عاجزش بتوانا نمیدهد
قدبر کش و بگیر که اشتر بمیل خویش هرگز مهار خود بکف ما نمیدهد

خوش بودی ار زمانه مراد ترا غمام
دادی بـارزوی تو اما نمیدهـد

(غزل)

آیا شود بعهد خود ایمه وفا کنی راه وفا بپوئی و ترك جفا کنی
از وصل خویش کام دل عاشقان دهی بادست خود زمشکل ما عقده وا کنی
ای پادشاه خیل نکویان چه میشود گر حاجتی زبنده مسکین روا کنی
خودرا بدوستان تو پیوسته ایم ما شاید درانمیان نظری هم بما کنی
دلدار چون شدی صف دلهانگاه دار تا کی بناز جانب دلها رها کنی
ازپیش دیده ام چو پری وار بگذری درخاطرم هزار قیامت بپا کنی
نام جدائی ای مه نا مهربان مبر گر نیستی بر آن که تن از جان جدا کنی
ای دل به پیش عقل زنانت مسلم است ازدوست جز بدوست اگر اکتفا کنی
هدا فراق میشنوی از زبان خضر درکار مرد راه چو چون و چرا کنی
بیهوده رنجهای فراوان بری اگر خواهی بسعی خود بدل دوست جا کنی
چون سرو سرفراز نخواهی شدن مگر قامت بزیر بار عبادت دوتا کنی

آزاد ره بدوست نیابی ز خویش اگر
بالین زخشت و خاك سیه متکا کنی

(آثار منتشره انجمن ادبی همدان)

فرزند کوچك ایران نقشه جغرافیـای وطن را بدست گرفته می نگریست ودر کنار یکی از شهر های غربی ایران قدم میزد. کاهی درسهائی که معلم تاریخ بـاو گفته بود متذکر میشد و محل پای تختهای قدیم را در نقشه جستجو میکرد ، زمانی بافق مینگریست

و تبسم مطبوع افق غربی احساسات شعری دروی ایجاد میکرد

آفتاب تازه غروب کـــرده بود ، ستاره زهره در بالای افق غربی میدرخشید ، آسمان ابران چون عاطفه همین فرزند کوچکش صاف و روشن بود نقشه را تاه‌کرده در بغل خود نهاد مشغول راه رفتن شد ، میرفت و احساسات وطنی خیالات لطیف و فرح بخش در او ایجاد مینمود ، حب وطن این فرزند خلف را بخود مشغول کرده بود ، تخیلات شعری سر تاسر قوه متصوره اورا فرا گرفته بود ، آرزو میکرد که شاعر باشد ، میخواست احساسات خود را نسبت بوطـن عزیزش بصورت شعر در آورد وبه آهنك مخصوص وطنی‌بخواند ، میرفت وقدمهای بلند برمیداشت خود نمیدانست بکجا و کدام طرف میرود ، درعالم عواطف واحساسات با خیال وطن بطوری مشغول بود که گفتی بخواب رفته واز همه چیز غافل است تا یکمرتبه بهوش آمد وخود را دور از آبادی در بیابانی تنها دید میرفت که وحشت کند نزدیك بود که عوض احساسات لطیف ترس وهراس در دل اوجای گیرد یکمرتبه ایستاد و باطراف خویش نظر کرد وببالای سر نگریست چشم خودرا متوجه زمین نموده پس از آن خود بخود گفت برو برو ای ترس برو من بربالای خاك وطن خودم قدم‌میزنم درزیر آسمان وطن‌راه میروم من‌تنهانیستم من‌درآغوش مادر وطن هستم ای ظلمت هرچه غلیظ تر میخواهی باش ، ایشب هر قدر میل داری پرده تاریکی خویش را در اطراف من بیاویز من وحشتی نخواهم داشت ، شب هرچه تاریکتر باشد طفل زیادتر متوجه مادر شده در دامن عطوفت مادری بیشتر در آسایش خواهد بود ، پس از آن نفس راحتی کشیده‌و برستون تلگرافی که در آن بیابان بود تکیه کرده ایستاد ، حب وطن دراین صحرای دور از آبادی مونس او بود همه چیز بنظرش مطبوع میامد ، چرا که در محیط محبوب

خود زندگانی میکرد ستاره های وطن باو چشمك میزدند ، افق به روی او تبسم مینمود نسیم دست عطوفت بسرش میکشید ، یکمرتبه بی اختیار گفت : مادر عزیزم ایران چه خوب بود که تکلم با تو ممکن میشد و من میتوانستم در این مکان خلوت مراتب دوستی خود را نسبت بتو اظهار کنم هنوز اثر ارتعاشات آهنك صدای او درگوش خودش باقی بود که حالت خوشی باو دست داد یك سرور لطیف و ملایمی سرتاسر وجودشرا فرا گرفت چشمها را بهم گذاشت و یك مرتبه در مقابل خود زن موقرهٔ را دید که در چند قدمی ایستاده بانظر عطوفت باو مینگرد ، آن زن کم کم نزدیك آمد باآهنك مطبوعی که مهربانی مادری با او آمیخته بود گفت : فرزند گو چکـم من ایرانم من مادر مهربان توام بگو بگو فرزند عزیزم گوش من برای شنیدن صدای تو حاضر است بگو بگو من همانطور که بوسیلهٔ محبت خود خیالات شعری در دل تو ودیعه نهاده‌ام قوه بیان و شعر گفتن نیز در تو ایجاد کرده ام بگو بگو احساسات خود را بطوری که میل داری بصورت شعر درآورده باآهنك وطنی بخوان و مرا از خود خشنود ساز ولی میل دارم که تو از زبان جمعیت صحبت کنی مایلم احساسات خود و برادرانی را که باتو در یك مدرسه هستند از تو بشنوم فرزند گوچك ایران باآهنك دلکش شروع بنغمه سرائی نمود مضمون اشعار او این بود :

ایران مادر عزیزم از اثر محبت دل من در جوش و خروش است ترا دوست دارم ترا میپرستم ایران ایران ای خاك مقدس ای مهـد تمدن ای سرزمین علم و ادب اجساد پدرانم در زمین تو مدفون شده ارواح نیاکانم در آسمان تو پرواز می کنند خاك تو بـا گوشت و استخوان اسلافم مخلوط گشته با خون های پاك آنان عجین شده‌است تو مقدسی ترا تقدیس میکنم ترا دوست میدارم ایران ایران عزیزم تو آن مادر مهربانی که مرا در دامان عطوفت خود پروردهٔاز پستان

شفقت خویش شیر داده در کاهوارهٔ امن تو آرمیده با کلمات محبت آمیزتوبیدار شده برای یاری تو قیام خواهم کرد ایران وطن عزیزم خاك تو فرح انگیز هوای تو روح پرور آسمانت صاف افقت روشن است سلاسل کوههای تو چون قشون های منظم در داخله خاکت صف کشیده قلل رفیعشان سر بر فلك سوده سرافرازی قدیم تورا یاد آور میشوند ایران وطن عزیزم من در تو متولد شده کوشت و استخوانم از غذا های لذید تو بوجود آمده از هوای تو تنفس کرده از آب های گوارای تو نوشیده ام خون تو در عروق من جریان دارد در مدارس تو درس خوانده با محبت تو تربیت شده ام ایران عزیز ما محصلین مدرسه رو بجوانی میرویم داریم بزرك میشویم برای تو خویشتن را حاضر میکنیم نزدیك است نزدیکست از ما صف ها آراسته شود تیپ ها درست شود بهادر ها حاضر گردد زندگانی ما از تست برای عظمت تو صرف خواهد شد در راه اقتدار تو جان خواهیم داد هم شاگردان عزیز راه بروید قدم بر دارید عجله کنید آغوش مادر مهربان ما ایران شما را استقبال خواهد کرد

موسی نثری همدانی

دانشمند بزرگوار آقای وحید .

شرح احوال ابن یمین راکه آقای یاسمی تالیف و طبع فرموده‌اند بدون ترتیب مراجعه مینمودم . در ضمن شرح مسافرتهای ابن یمین صفحهٔ ۱۲۶ مینویسند :

« البته غیر از این سفر هائی که تحقیقاً معلوم است سفرهای دیگر نیز کرده است که اسناد کافی برای تعیین محل و زمان آن ها در دست نیست مثلا راه ایوار و شبگیر که معلوم نشد در کجاست . »

توضیحا عرض می کنم ایوار و شبگیر محل نبوده و نیست و بزبان فارسی چنان کـه هنوز هم در بعضی ولایات مخصوصا در

بین شتر دار ها مصطلح است ایوار مسافرت طرف عصر و شبگیر مسافرت صبح گاهان را می گویند . برهان قاطع مینویسد :

« ایوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش نیز گویند چنان که شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند .

شبگیر بر وزن تکبیر صبح و سحر گاه و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمشب را نیز گفته‌اند و مرغی است که‌درصبح آواز حزین کند . »

قطعه ای را هم که آقای یاسمی دلیل خود قرار داده اند با معنی حقیقی لغت ایوار و شبگیر بیشتر مناسبت دارد و آن اینست :

فلك سر گشته کرد ابن یمین را فکندش دره ایوار و شبگیر
وگرنه او که‌و شبگیر و ایوار ضعیفی نا توانی مردکی پیر

۱٤ میزان ۱۳۰۳ ـ حبیب یغمائی
عضو انجمن ادبی ایران

فائده تالیف و نگارش البته‌همین است که اشتبا ها ترفع شود و اغلا ط تصحیح گردد

ارمغان

(هیچ کس حق ندارد اینگونه نامه های تاریخی را از مجله ارمغان برای طبع و نشر در نامه دیگر نقل کند)

(یك نامه نامی از شیخ سعدی)

(نور اللّه مضجعه)

نگهت مشك ختن میدمد از جیب نسیم
کار وانی مگـر از ملك خطا می آید

(حافظ)

نی نی با سواد مکتوب شیخ بزرگوار صحبت از مشك خطا خطا است و با حلاوت سخنش حدیث قند و شکر تلخ و بیجا .

کدام زبان تقریر و خامهٔ تحریر را یارای آنست که از صد هزار یکی و از بسیار اندکی بتواند محاسن و مکارم زبان گویا و خامه نویسای شیخ را شرح دهد . پس مرا هم اقرار بعجز و ناتوانی در این مقام اولی و در مدیح چنین خامه و نامه از کلمات اساتید بزرگ استمداد جستن انسب است .

گوئی قبل از ظهور شیخ حکیم ابوالفتح ستی را خامه توانای شیخ از این قطعه مقصود و منظور بوده است .

اذا اقسم الابطال یو ما بسیفهم
وعدوه ممایکسب المجدوالکرم

کفی قلم الکتاب فخرا و سود دا
مدی الدهر ان‌الله اقسم با القلم

ترجمه بفارسی

گرشجاعان‌رافخراست بشمشیر و قلم
ور بشمشیر توان یافت بزرگی‌وکرم

باشد این فخر بس‌ارباب قلم رابجهان
که خداوند قسم یاد نموده بقلم

هرچند گمان نمیکنم که این مکتوب را دومی در عالم پیدا شود ولی چون از فیض خدا مایوس نباید بود از فرزندان خاندان سعدی تمنا دارم که اگر ثانی وثالثی برای آن پیدا کردند به پاس چنین‌خدمت اولیه باداره ارمغان ارسال فرمایند .

اینك سواد مکتوب شیخ است و بعد از آن هم بمناسبت مختصری از شرح حالات خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که این مکتوب بد او نگاشته شده ثبت خواهد شد .

«نقل از کتاب گوهرستان .»

(شیخ سعدی بشمس الدین صاحب دیوان نوشته اند)

صدرسخن رابه‌تحیتی لایق صدرصاحب اعظم (عزنصره) آراستن میسر نمی شود . پس بر دعا اقتصار کردن اولی .

ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید
که شرم داشت که خورشید را بیاراید

حق‌سبحانه و تعالی آن سایه‌با رحمت‌راکه بحقیقت آفتاب جهان افروزاست . تاسایه وآفتاب‌ضدانند . ازضدان‌وحسودان محمی و محروس دارد بمحمد و آله .

داعی مخلص (سعدی) تهنیت وتحیت‌عرضه میدارد. وبر موجب (شکر المنعم واجب) همواره بذکرمحامد مشغولست

هر که را بر بساط بنشستی
واجب آمد بخدمتش برخاست

متوقع است بکرم مخدومی که شفقت و مرحمت از فلان (۱) دریغ ندارد . و یا موجب مزید سوابق نعم گردد .

وداعی مخلص را بداین جسارت معذور فرماید(مشرب العذب کثیر الزحام (۲))

گناه عاشق بیچاره چیست در پی تو
گناه تو است که رخسار دلستان داری

(انتهی کلامه)

شرح حال خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش خواجه علاء الدین جوینی انار الله برهانهما

بمناسبت ارادت بی نهایتی که این دو برادر بحضرت شیخ بزرگوار داشته اند فریضه ذمه ما است که در این مقام مختصری از شرح حال آنان مخصوصا معاملات مریدانهٔ که نسبت بهشیخ داشته اند بنگاریم

خواجه شمس الدین . وزیر بزرك و صدر اعظم (آباقاخان) ابن ایلخان پادشاه عظیم الشان مغول بوده و برادرش خواجه علاءالدین عطا ملك . نگارنده تاریخ جهانگشای جوینی نیز رئیس دیوان رسالت آباقاخان و گاهی هم حکمران عراق عرب بوده است

خواجه شمس الدین مردی فاضل و عالم و مروج علم وادب بشمار است . و در میان وزرای بزرك باستان کمتر کسی بد این پایه و مایه در ترویج علم و ادب کوشیده است

از مقام ارادت و صمیمیتی که این دو برادر نسبت بحضرت

---

(۱) نام آن شخصی را که حضرت شیخ در حق او سفارش نوشته است نگارنده کتاب گوهرستان یا دیگری قبل از او خذف کرده و بجای او (فلان) گذاشته است . اگر این نام حذف نشده بود تحقیقات تاریخی دیگر هم ممکن بود بعمل آید .

(۲) مشرب بفتح میم آب آشامیدنی است . و زحام بر وزن کتاب مصدر باب مفاعله ولی به معنای مصدر ثلاثی است که زحم باشد .

شیخ بمنصه ظهور رسانیده اند مبرهن میگردد که پیدایش علمای بی نظیـر و حکمای بیعدیل و شعرای بی بدیل قرون باستان را سبب چیست و انحطاط مقام شعر و حکمت را در قرون اخیره درایران چه باعث است ـ

خواجه شمس الدین . شاعری گرانمایه و سائسی قوی رای و ادیبی بی مانند بوده است و آثار باقیه اوکه ازدستبرد روزکارمصون مانده براین دعوی برهانی قاطع است .

صاحب تاریخ روضة الصفا درمقام شرح شهادت وی چنین مینگارد :

« چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمـان نافذ گشت که بنیان فضایل و معالی را خراب کنند . و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند »

(مقام ارادت و خلوص او با شیخ سعدی)

در رساله موسومه برسالات که اول دیوان سعدی طبع ونشر شده . عین رساله دوم از رساله پنجم این است :

رساله دوم در ملاقات شیخ با اباقاخان

شیخ سعدی علیه الرحمة والغفران فرموده که دروقت مراجعت از زیارت کعبه . چون بداز الملك تبریز رسیدم و فضلا و علما و صلحای آن موضع را دریافتم . و بحضور ان عزیـزان که صحبت ایشان از فرایض بود مشرف شدم . خواستم تا صاحب دیوان علاء الدین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را به بینم . که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود . روزی عزیمت خدمتشان کردم ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین اباقاخان بر نشسته بودند . چون چنان دیدم خواستم تا بگوشهٔ درروم ودر آنحال متعذر بود پرسیدن ایشان . من در این عزم بودم که ایشان هردو از اسب فرود آمده روی بمن نهادند . چون برسیدند لطف نموده خدمت بجای آوردند و بوسه

بدست و پای من دادند و از رسیدن این ضعیف خرمی ها نمودند و گفتند این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم شیخ خبر نداشتیم .

چون سلطان این حال را مشاهده کرد گفت : چند سال است این شمس الدین در خدمت من میباشد و میداند که من پادشاه روی زمینم و هرگز خدمتی و تلطفی که این لحظه با این مرد کرد با من نکرد . برادران هردو باز گشتند وسوار شدند . سلطان روی بشمس الدین کرد و گفت : این مرد را که شما خدمت کردید و و چندین ادب بجای آوردید چه کس بود ؟

گفت ای خداوند او پدر ما و شیخ ما است .

ظاهرا بسمع شریف پادشاه روی زمین رسیده باشد ـ نام و آوازه شیخ سعدی در جهان مشهور است و سخنش معروف .اباقاخان فرمود فورا اورا پیش من آرید . گفتند سمعا و طاعة بعد از چندروز که ایشان بانواع چند سخن بخدمتش گفتند و شیخ قبول نمیکرد و گفت این را ازمن دفع کنید و عذری بگوئید و ایشان گفتند البته شیخ از برای خاطر ما تشریف فرماید بعد ار آن حاکم است . شیخ فرمود : که از برای خاطر ایشان رفتم و بصحبت پادشاه رسیدم و در وقت مراجعت پادشاه فرمود که مرا پندی ده . گفتم :

از دنیا با خرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری .

اباقاخان فرمود که اینمعنی بشعر مقرر فرمای . درحال این قطعه درعدل وانصاف فرمود .

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزدچوپانیست
وگرنه راعی خلقست زهرمارش باد که هرچه میخوردازجزبه مسلمانیست

اباقاخان بگریست وچند نوبت فرمود که‌راعیم‌یانه ؟ وهرنوبت شیخ جواب میداد : که‌اگر راعئی بیت اول ترا کفایت است والا بیت ثانی . وفرمود که دروقت‌بازگشتن این‌چند بیت بروی بخواندم.

پادشه سایه خدا باشد	سایه باذات آشنا باشد
نشودنفس عامه قابل‌خیر	گرنه شمشیر پادشاباشد
مملکت‌زاوصلاح نپذیرد	گرهمه‌رای‌اوخطا باشد

اباقاخان را عظیم خوش آمد وانصاف آنست که‌دراینعهد که مائیم مشایخ و علمای روزگار صحبت چنین بابقال و قصابی نتوانند کرد انتهی

نگارنده محترم ازروزگار ما بیخبر بوده‌است وگرنه شکوه ازروزگار خود نمیکرد . چه دراین عهد که‌مائیم نه‌ازمشایخ‌وعلما اثری‌است ونه‌ازبزرگان وپادشاهان نشان ویادگاری‌تابسخن‌چه‌رسد . (وحید)

دررساله سوم ازمجلس پنجم چنین نگاشته شده :

صاحب صاحبقران . خواجه زمان . نیکو سیرت‌وصورت جهان . شمس‌الدنیا والدین . صاحب‌الدیوان الماضی . علیه‌الرحمة والغفران کاغذی بخدمت شیخ‌العارف . سالك مسالك مناسك . قدوة المحققین وفخرالسالکین . سعدی علیه‌الرحمه نوشته واز خدمت او پنج سؤال کرده . سؤال اول اینکه: دیو بهتر یاآدمی ؟

سؤال دوم اینکه . مرا دشمنی‌است که‌بامن دوست نمیگردد. سوم اینکه حاجی بهتر یاغیر حاجی . چهارم اینکه علوی فاضلتر یاعامی . پنجم اینکه بدست دارنده خط دستاری از برای آن پدر میرسد وپانصد دینار ازبرای علوفه مرغان ـ آنر قبول فرمایند که‌بعد ازاین عدرها خواسته شود .

انشخص که کاغذ می آورد چون باصفهان رسید باخود اندیشه کرد که‌من بارها دیده‌ام که‌خواجه خروار خروار زر بشیخ میفرستاد ازبهر علوفه مرغان واو قبول نمیکرد . خوبست من خودرا درمعرض

مرغان درآورم وصدو پنجاه دینار ازاو برگرفت ودراصفهان بدکان تاجری بنهاد وبشیراز آمده بخدمت شیخ آورد .

شیخ چون برمضمون وقوف یافت بدانست که غلام تخلیطی کرده اما باو نگفت وفرمود فردا بیا تا جواب بنویسم روز دیگر شیخ کاغذی سربسته بوی داد برخاست وروانشد ، چون کاغذ بخدمت خواجه آورد وخواجه برخواند درآن نوشته بود که :

شرایف اوقات فرزند عزیز دام بقائه بوظایف خیرات و طاعات آراسته باد

قطعه

ایکه پرسیدیم ازحال بنی آدم و دیو
من جوابیت بگویم که‌دل‌از کف ببرد
دیو بگریزد ازان قوم که‌قران خوانند
ادمیزاده نگهدار که مصحف ببرد

ودرجواب دشمن نوشته بود :

قطعه

اولین باب تربیت پنداست — دومین نوبه‌خانه و بنداست
سومین‌توبه وپشیمانی است — چارمین‌شرط‌عهدوسوگنداست
پنجمین گردنش‌بزن که‌خبیث — بقضای بد ارزو مند است

درجواب حاجی وغیر حاجی نوشته بود که :

یاللعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج را بسر میبردفرزین میشود . یعنی به ازآن میشود که بود . وحاج پیاده بادیه می پیماید وبتر ازآن میشود که‌بود .

قطعه

ازمن بگوی حاجی مردم گزایرا
کو پوستین خلق بازار میدرد

حاجی تو نیستی شتر است از برای انك
بیچاره خار میخورد و بار میبرد

در جواب علوی وعامی فرموده

قطعه

بعمر خویش ندیدم من اینچنین علوی — که خمر میخورد و کعبتین میبازد
بروز حشر همی ترسم از رسول خدا — که از شفاعت ایشان بمانپردازد

بجواب دستار وزر نوشته بود :

قطعه

خواجه تشریفم فرستادی و مال — مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدنیا ریت سالی عمر باد — تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه روی بغلام کرد گفت : چرا چنین کردی وزر را کجا بردی گفت : بارها دیده‌ام که خواجه خروار خروار زر ویرا میداد واو قبول نمیکرد . واین زر برای علوفه مرغان بود . من نیز خود را درمقابل مرغی در آوردم وصدو پنجاه دینار از او برگرفتم .

خواجه . علاء الدین (۱) برادر خود را فرمود که هم در این ساعت برخیز و رو بطرف شیراز نه واین کاغذ بخواجه جلال الدین ختنی ده تاده هزار دینار بر گیرد ودر بدره نهاده خدمت شیخ برد وعذر خواهد که بعداز این بخدمتش استظهارها خواهد بود . برادر خواجه در حال بکار سازی مشغول شده روانه گشت چون بشیراز رسید اتفاقاشش‌روز بود که خواجه جلال ـ الدین وفات یافته بود . آن کاغذ را بخدمت شیخ برده بسپرد

(۱) گمان میرود در این مسئله که خواجه علاالدین حامل کاغذ بوده سهوی رفته‌باشد زیرا خواجه‌علاءالدین یکی از ممدوحین شیخ است واینکار از شان ومقام او دور جزاینکه بشوق زیارت شیخ‌افتخارا این کاغذ را حامل شده باشد

شیخ بر مضمون مکتوب وقوف یافت و در حال این ابیات بنوشت :

قطعه

پیام صاحب عادل‌علاء دولت ودین — که‌دین بدولت ایام او همی‌نازد
رسید وپایه حرمت فزود سعدیرا — بسی نماند که‌سر برفلك برافرازد
مثال‌داد که‌صدر جهان جلال‌الدین — قبول حضرت‌اورا تعهدی سازد
ولیك برسراو خیل‌مرگ تاخته بود — چنانکه برسر ابنای دهر میتازد
جلال‌زنده‌نخواهدشدن در این دنیا — که‌بندگان خداوند گار بنوازد
طمع بریدم ازاودرسرای عقبی نیز — که‌از مظالم مردم بمن‌نپردازد

و بفرستاد . دارنده مکتوب چون باز بخدمت خداوند رفت و صورت حال عرصه داشت . خواجه صاحب دیوان بفرمود تاپنجاه هزار دینار درصره کرده وبخدمت شیخ آورده بنهادند وشفاعت کردند که از این زر بستان و در شیراز برای آینده و رونده بقعهٔ بساز . شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها بخواند وبشنید زر را قبول کرد ودر وجه‌ان رباط گهی در زیرقلعه (فهندرست) بساخت .

گر چه مقاله بطول انجامیده ولی چون این مردبزرك علاوه بر ارادت بحضرت شیخ حق بزرك بکردن زبان و ادب فارسی دارد بلکه حیات‌ادبی ایران نتیجه خدمات و زحمات وتشویقات ادبی او وامثال او است . پس سزاوار چنانست که قسمتی از آثار اورا نیز شرح دهیم .

آزر بیکدلی در آتشکده مینگارد :

خواجه شمس‌الدین محمد ، وزیریست صاحب شکوه و دبیری دانش پژوه مرید اهل حال . و مراد ارباب کمال بوده وهمکی ارباب تواریخ اورا بصفت کمال ورعایت اهل دانش ستوده .

وی ناظم مناظم دولت اباقا خان واستانش مرجع امرا وملجاء فقرا بوده آخرالامر بسعایت مجد الملك یزدی محبوس وعاقبت اززندکانی هم مایوس و مجد الملك هم در آنزودی به پاداش عمل خود گرفتار شد و خواجه اشعار عربی و فارسی دارد این چند بیت از اوست .

قطعه

یا ترا من وفا بیاموزم یا ز تو من جفا بیاموزم
یاجفایا وفا از این دو یکی یا بیاموز یا بیاموزم
باتو چندان وفا کنم صنما کاین جهانرا وفا بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت که روم ان دعا بیاموزم

مجد الملك رقیب او یك رباعی بداو نوشته و او هم یك رباعی جواب داده است وهردو ذیلا نکاشته شد

(رباعی مجد الملك)

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یاغرقه شدن یاگهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یاسرخ کنم روی بدان یاگردن

(جواب خواجه شمس الدین)

رغو برشاه چون نشاید بردن بس غصه روز کار باید خوردن
این کار که پای درمیانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

(بدر الدین جاجرمی این رباعی را درمدیحه بخواجه فرستاده)

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ او که ومه و دون ووسط دولت ندهد خدای کس را بغلط

(خواجه در ارسال صله این رباعی را جواب نوشته)

سیصد بره سپید چون بیضه بط کانرا زسیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص ما نه از جای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط

درمرثیه پسر خود بهاء الدین گفته

درماتم تو چرخ بر آمد بخروش من درغم تو چگونه باشم خاموش

دورتو نبودو بستدی جان پدر ای جان پدرجام پدر کردی نوش

خواجه علاء الدین عطا ملك . پس از کشته شـدن خواجه شمس الدین بحکم دهر باز برسرکار آمد و مجد الملك قاتل حقیقی برادر را کیفر داد وجسد اورا بهفت پاره کرده هرپاره را بسرحدی فرستاد سپس این رباعی را گفت

رباعی

روزی دوسه سر دفترتزویرشدی جوینده ملك و مال و توفیرشدی
اعضای توهریکی گرفت اقلیمی القصه بیك هفته جهانگیر شدی

ازآثار خواجه شمس الدین نیزاین مکتوب منظوم است که بملك شمس الدین که از طرف اباقا خان در هرات وغور حکومت داشته و عاقبت سراز اطاعت برتافته بود ازراه تدبیر نگاشته وملك شمس الدین هم جوابی نغز و فصیح ولی یاس آمیز فرستاده است و هردو نامه ذیلا نگاشته میشود

(مکتوب منظوم خواجه شمس الدین)

فروغ ملك ملك شمس دین محمد کرت
توئی که همچو ملك پای تابسر جانی
مشقتی که که زهجرت رسیده بردل من
بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
بچشم من که در او هردوکون درناید
غبار موکب تو هست کحل انسانی
زرای روشن تاریك بین تو الحق
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
زباد پای بر انگیزی آتش عزمت
باب حزم غباری که هست بنشانی
چه رنجها که رسد بردل غمین ضعیف
اگر تو هیچ بد این سو قدم نرنجانی

چه فتنه ها که زروی زمانه برخیزد
نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی

ملك شمس الدین جواب‌یاس فرستاد و بعضی‌از کلمات او این است چه تمام مکتوب در تاریخ ضبط نشده

سالها بنماز و روزه . واستمداد همم و دریوزه . مخلص خواسته . تاباز لقای عزیز صاحب اعظم . دستور اعدال اکرم . مبارك روی میمون قدم . شمس الحق والدین زیدت قدرته بیند . وغمان نو وکهن باز گوید فاما

با دشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نشایدم دیگر بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که برمار نشست

ایضاً

آن به که خرد مند کناری گیرد
یا گوشه قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد
تا عالم شوریده قراری گیرد انتهی

این دو رباعی در تذکره ها صاحب دیگری ندارد و احتمال قوی میرود که اثر طبع ملك شمس الدین باشد و در این صورت میتوان گفت که او از خواجه شمس الدین اشعر وافصح بوده است باری این بود مختصری از شرح حال خواجه شمس الدین صاحب دیوان وتاریخ کمتر نشان میدهد که دوبرادر مثل خواجه شمس‌الدین وخواجه علاء الدین انهمه مقام ومرتبه بزرك یافته وثروت بی نهایت انانرا نصیب شده و درراه تشویق شعر وادب وفضل وهنر این‌مایه کوشیده باشند . جز دوبرادر درزمان ما که از حیث ثروت ازآنان کم نیستند وازحیث

خدمات و بخشش های ادبی هـم ممکن است بحکم تعرف الاشیاء باضد ادها معرف آنان واقع شوند . ازجمله وجود ذیجود یکی از آنان در شماره قبل بیست تومان مستقیما بارمغان ضرر وارد آورده تا کی روزگار تلافی کند (وحید)

(اشعار حکیم نظامی)

غزل

باز بنای توبه را عشق خـراب میکند
روزه گشای عاشقان از مـی ناب میکند
زدل بدل من آتشی عشق کسی که نام او
زهره و آفتاب را زهره چو آب میکند
گرچه رسد بهر دلی آتش عشق او ولی
بانمك او دل مرا بین چو کباب میکند
گفت بغمزه چشم او دوره صبر پیش گیر
من بخدا که صابرم عشق شتاب میکند
گر کندم عقو بتی مصلحتی است کو بکن
زانکه ز پیش راندم بسکه عذاب میکند
گر همه چشم آهوئی صید به خواب میشود
آهوی چشم او مرا صید به خواب میکند
گر چه خطا بود خطا کشتن چون نظا میئی
عاشق او است گو بکش سخت صواب میکند

(غزل)

عمری بجهان قسمت من بیجگری بود و ین آرزوی عشق تو ام خیره سری بود
دیوانه شدم چون سر زلف تو بدیدم عیب من بیچاره بکوته نظری بود

تونیزدلم بردی و در پرده نشستی مقصودازاین فتنه همان پرده دری بود
ناآمده‌از کوی وفا کوشه گرفتی ازبخت‌بدم خانهٔ وصات دودری بود
از تفرقهٔ خویش نظامی گلهٔ کرد
عیبش‌مکن‌ایدوست که ازبیجگری بود

بادی که‌سحرگه‌زسرکوی توآید جانها بفدای تو کز او بوی توآید
چشمم که‌بجزتو نگرد برکنم‌ازسر گر چشم خسی بر سر ابروی تو آید
جزپرده‌نخواهم که کسی رویتوبیند جزخویش‌نخواهم که کسی‌سوی‌توآید
از تشنگیت خشك شوم سوی تو آیم
کابی که جگرتر کندازکوی توآید

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
نه میل‌لاله‌و ریحان نه‌گلگشت چمن‌دارد
چنین شوخ‌ستمکاری ندیده‌هیچکس هرگز
برای بستن دلها ز گیسویش رسن دارد
ذلیخائی که‌من دارم بعالم نیست همتایش
هزاران‌مثل یوسف عاشق چاه‌ذقن دارد
مزن باد صبا دامن بران زیبا قد رعنا
تن‌چون‌جان‌پاك اندر درون پیرهن‌دارد
نظامی شهد میریزد زشیر تیز گفتارش
بهنگامی که باوی آنگل خندان‌سخن‌دارد

(تغزل

جهان تیره است وره مشکل‌جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلو تگاه جان در کش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را به دام امتحان در کش
چو خاص الخاص جان‌گشتی‌زخلوت پای‌بیرون‌نه

هزاران شربت معنی به یکدم را یگان در کش
کر ان جانی مکن هرگز تودر بزم سبك روحان
چوساقی گرمرو باش و سبك رطل گران درکش
چومست همتش کشتی فلك را خیمه د ر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسما ن در کش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصرمی بین
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی‌دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون زادی
کسی رمزت نمی داند زبان در کش زبان درکش

غزل

لب و دهان‌ودوزلف توای‌بت گلفام یکی نبات و دوم پسته و سوم بادام
نبات وپسته‌و بادام پیش آن سه نفر یکی اسیرو دوم بنده‌و سوم گمنام
اسیرو بنده‌و گمنام در زمان تواند یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
قبادو قیصر و بهرام می فرستندت یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
رسول‌و نامه‌و پیغام از تومی طلبند یکی‌هرات‌و دوم‌مشهدو سوم بسطام
هرات‌ومشهدو بسطام اززمان توبافت یکی‌رواج ودوم زینت‌و سوم اسلام
رواج‌و زینت‌واسلام ده نظامی را
بحق سید کونین و سورهٔ انعام

قطعه

چه سازم که سوی‌تو راهی ندارم کجا ئی که جز تو پناهی ندارم
زمن عفو کن زانکه نزدیك مردم بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفته است عشق تو محکم که بی عشق تو کنج آهی ندارم

غزل

گنج ندا ر م که نثا ر ت کنم خیزم و سر در سر کارت کنم
دل دهم و تن زنم و جان کنم تا بچه تلبیس شکا ر ت کنم

گر بپذیری ز ازل تا ابد پیش کش خاك ود یارت کنم
هر دو جهان گر نشماری لبیب بدل یکی غاشیه دارت کنم
گر قدمی پیش نظامی نهی غالیهٔ خود ز غبارت کنم

غزل

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی او
بسته غم نشد دلم جز بشکنج موی او
هست خمار چشم تو خفته چراست بخت من
زهر غم است خورد من تلخ چراست خوی او
از پی آنکه بر سگی آمده باشدش نظر
سر مه دیده می کنم خاك سگان کوی او
نوبت وصل چون توئی کی بمن گدا رسد
بیهده صرف میکنم عمر در آرزوی او
هر سحری چو بیدلان آیم و در تو بنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی او
مرد نظامی از غمت بوی وفا بد او فرست
تا بو سیلت صبا زنده شود ببوی او

(مقایسه شعرای پارسی و تازی)

(مقاله چارم)

(۱۱)

طبیعیات طرفین . باین معنی که ملایمات طبیعیه و مناسبات بل موجدات ذوق وقریحه شاعری در کدام طرف بهتر و بیشتر مساعد بوده است .

آری اساس شاعری و پایه ادب باغ و بوستان است و آب و اشجار .

گل و بلبل است و می و معشوق . از هار و اشجار است و ابشار و انهارو اینها همه بحد کمال در مملکت ایران وجود دارد و در عرب تادرجه ناقص هم موجود نیست . و مسلم این مقدمات بدیهی الانتاج هر کجا کاملتر باشند نتیجه کاملتراست پس درنتیجه باید گفت فردکمال شاعری و ادب بحکم کمال مقدمات در ایران وجود دارد نه در عرب .

قبل از اینکه عرب دشتی شهری شود و باغ و بستان را بداند چیست یعنی قبل از دوره خلفای عباسی اگرشعر عرب را ملاحظه کنیم می بینیم بنیان و شالوده‌ان جز شتر و بیابان و ارباع و اطلال و دمن و (سیر و نعاس) چیزی دیگرنیست و نباید هم باشد .

چه از بربی آب و گیاه و کوهسار خشکیده گیاه نادیده کدامین فرح و طراوت میزاید تاشاعر را تهییج قریحه کرده بشرح اوصاف طبیعت وادار کند .

شاعری که جز نخل خرما در نخلستان و غیر از مار وکژدم در بیابان چیزی ندیده البته در موقع تشبیه زلف یار را بخوشه خرما تشبیه میکند ومیگوید(اثیث کقنوالنخلة المتعثکل) یااینکه بمار وعقرب نسبت میدهد . و اگر درعجم هم اینگونه تشبیهات یافت شود ماخوذ از طبع دشت و کهساری عربست و تقلیدی و گر نه قریحه ایرانی بامار وعقرب انهم هنگام تشبیه زلف یار آشنانیست . ودرجاهائی که از راه تقلید منحرف شده زلف یاررا بچیزهای مطبوع و دلپسند موافق طبع ایرانی تشبیه کرده است

شاعر عرب بحکم طبع صدغ یاررا کاهی بعقرب تشبیه کرده و گفته است

عقرب الصدغ لماذا سالمته وهو وحده
تلذع الناس جميعا ثم لا تلذع خده

یعنی عقرب صدغ وموی بناگوش اوچگونه خداورا سالم گذاشته وصورت اورانگزیده درحالتیکه تمام خلق را گزیده است .

کاهی دیگر چون همواره دربیابان با مورچه قرین وانیس‌است خط عذاررا بقطار مورچه تشبیه کرده وگوید :

له شعر من زغبه فی بیاضه
کمثل قطارالنمل دب‌علی‌الثلج

یعنی موی خط بر بیاض عارض او مثل قطار موراست برسر برف . این نکته‌هم پوشیده نماند که چون مورچه هنگام برف آشکارا نمیشود این تشبیه چندان لطفی ندارد .

امرؤالقیس در یك بیت از قصیده معلقه سر انگشتان معشوقه خودرا درنرمی بجانورهای خزنده ودوابی که‌در بیابان معروف بظبی پیدا میشوند وسر انها قرمز وبدن‌هاشان نرم‌است وهم بشاخهای‌درخت (اسحل) که‌شاخه‌هایش نرم‌است تشبیه کرده وحقیقتاً تشبیه بدی است مخصوصا تشبیه اول او . وآن بیت این‌است :

وتعطوا برخص غیر شین کانه
اساریع ظبی او مساویك اسحل

ابومحجن ثقفی . معشوق خودرا درخواندن وترجیع وپست و بلند آواز بمکس تشبیه کرده میگوید

کما یطیر ذباب الروضة الغرد

ابن رشیق . میگوید دراین گونه تشبیهات با عرب بایدمخالفت ورزید زیرا هیچ محبوب خوش آوازی راضی نمیشود که‌اورا بمکس تشبیه کنند .

امام تقی‌الدین حجت . درکتاب ناهیل‌الغریب خود پس از نقل قول ابن رشیق میگوید :

عرب دراین تشبیهات معذور است زیرا برای او ممکن نیست که‌جز آنچه‌را داراست بیان کند . و دربیابان جز مکس و درخت (اسحل) واساریع خزنده نرم وامثال اینها چیزی ندیده‌است .

اما درعجم بحکم آنکه طبیعت تمام مقدمات شاعری‌را فراهم داشته دروصف انامل وانگشتان حکیم نظامی چنین گوید

بفرمانی که‌خواهد خلق‌را کشت
بدستش ده قلم یعنی ده انگشت

درخط وعذار چنین گوید

هنوزش کرد گل نارسته شمشاد
زسوسن سرواو چون سرو ازاد

دروصف گیسو گوید :

زهرسو شاخ گیسو شانه میکرد
بنفشه برسر گل دانه میکرد

درمقام دیگر خسرو وشیرین‌را درحسن وجوانی چنین توصیف میکند

یکی‌را دست شاهی تاج داده یکی صد ملك را تاراج داده
یکی‌را سنبل ازگل برکشیده یکی را کرد گل سنبل دمیده
یکی مرغول‌عنبر بسته برگوش یکی مشکین کمند افکنده بردوش

یکی را دست شاهی تاج داده
یکی صد ملك را تاراج داده

درموضوع‌فراق معشوق که‌سرمایه‌شعر وشاعری وبزرگترین‌موضوعی است که شعرا پیرامون آن سخن رانده اند شاعر عرب چیز دیگری جز اطلال ودمن بخاطرش نمیرسد و از بیابانی که معشوقه اش نقل مکان کرده است آثار باقیه را اورا بخاطر آورده و برای آثار او شعر میسراید .

در صورتی که اگر کسی از کیفیت حال ایل صحرا نشین مطلع باشد میداند پس از اینکه یك ایل بایك قبیله از جای خود حرکت کرد آثار باقیه اش چیست و از شدت عفونت تا یکماه کسی از انطرف عبور نمیتواند کرد .

ولی شاعر فارسی در مقام هجران معشوق باغ و بستان را برخود زندان فرض میکند وقصور عالیهٔ که معشوق آنجا ساکن است بهشت میخواند . از این قبیل سخن بسیار است که بیان انها موجب تطویل میشود

آری بعضی از شعرای عرب در دوره خلفا بعداز انیکه از بداوت بحضارت رسیده شهرهای بزرك ایران ومصر واندلس و جاهای دیکر را دیده مانند متنبی و معاصرین او گاهی پیرامون کل و صحرا وسرو و بوستان هم‌چمیده‌اند ولی تقلید پیشینیان همواره از آنان جلوگیری کرده وغالبا درباغ وبوستان هم سخن از اطلال ودمن گفته اند

چنانچه گاهی بعضی از شعرای پارسی را هم تقلید عرب از لاحول انطرف انداخته ودرباغ و بوستان از اطلال ودمن سخن رانده اند .

معزی درقصیده معروفه خود گوید . ودر حقیقت پیرامون اطلال ودمن هیچ عرب بادیه نشین اینگونه با پای شوق و محبت طواف نکرده است .

اینك چند بیت از آن قصیده

ایساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تایك زمان زاری کنم بر ربع‌واطلال‌ودمن

ربع ازدلم‌پرخون‌کنم خاك‌دمن کلگون کنم
اطلال‌را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی ماه خر کهی ایوان همی بینم تهی
وز قد انسرو سهی خالی همی بینم چمن

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنك و نای و نی آواز زاغست وزغن

از خیمه تاسعدی بشد از حجره تاسلمی بشد
از خانه تا لیلی بشد کوئی بشد جانم زتن

آنجا که بودی دلستان با دوستان در بوستان
شد گرك و روبه رامکان شد زاغ و گرکس راوطن

ابر است برجای قمر زهر است برجای شکر
سنك است برجای گهر خار است بر جای سمن

از هجر او برگشته ام تخم صبوری کشته ام
مانند مرغی کشته ام بریان شده بر باب زن

اندر بیا بان سها کردم عنان دل رها
در دل نهیب اژ دها در سر خیال اهر من

گه با پلنگان در کمر گه باگوزنان در شمر
گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش محفلم
بر بیسراکی منزلم در کوه و صحراکام زن

هایل هیونی تیزرو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه ودر تاختن

هامون گذار و کوه وش دل درتحمل کرده خوش
تاروز هرشب بارکش هر روز تاشب خارکن

سیاره از آهنك ان حیران زبس نیرنك ان
درتاختن فرسنك ان از حد طایف تا یمن

گر دون پلاسش بافته آختر ز مامش تافته
وز دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن

این قصیده مفصل است و برای خواندن تمام ابیات باید بدیوان

معزی رجوع شود باری مقصود آن است که شاعر بزرك فارسی سر ای ما در مقام تقلید از عرب کار را بجائی رسانیده که کوئی یکی از اعراب بادیه نشین عصر جاهلیت است و همیشه در کوه و دشت منزلگاه داشته و مرکبی جز شتر ندیده است شاید هم مقصود وی طبع آزمائی ومُقابله باشعرای عرب بوده

پس از این مقدمات ثابت و معلوم کردید که موجبات طبیعی شعر و شاعری درایران بیشتر از دیار عرب است وبحکم طبیعت آشیانه بلبلان شعر وادب بایستی گلستان ایران باشد .

حکیم نظامی هم بداین نکته در اول کتاب لیلی و مجنون اشارت فرموده و در اینکه از دشت و کوه عرب و حالت دیوانه سخن راندن از راه شعر دور است چنین گوید

میدان سخن فراخ باید — تا طبع سواریئی نماید
افزار سخن نشاط و نازاست — زین هردوسخن بهانه سازاست
بر شیفتگی و بند و زنجیر — باشد سخن برهنه دلگیر
و ارایش کردن زحدبیش — رخساره قصه راکند ریش
دیر مرحلهٔ که ره ندانم — پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری — نه رو دونه می نه کامکاری
برخشکی ریك وسختی کوه — تاچند سخن رود دراندوه
باید سخن از نشاط سازی — تابیت کند بقصه بازی

دراین باب جای آن بود که پیش از این سخن رانده واز موضوعاتی را که عرب عرباء و قدمای شهر نادیده و ایران و مصر واندلس نگردیده انها سخن رانده اند بنظر قارئین برسانیم ولی بواسطه طول کلام و اینکه ادای حق این مقال مستلزم تالیف یك کتاب است بهمین مختصر قناعت رفت و آخرین مقاله در این موضوع در شماره پنجم انتشار خواهد یافت

وحید

شرح حال سر حدی قهفر خی

بقیه از شماره اول سال پنجم

پس از آن بقیة العمر برسر کوهی که معروف است بگر دنه رخ و واقع بر حد شمالی قهفرخ غاری گزیده و متنفر از عمرانات درآن‌غارخز یده قوت غالبش از راتبه و قرار داد صدر اجل و مستعد بندای منادیان اجل تا در سال پنجاه و یکم از عمر بـه عزیمت اصفهان بار سفر آخرت بست‌ودر همان شهر به رحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه

حکایت ـ از عالمی از علمای این‌سرحد مذکور و بین‌الاصدقا معروف و مشهور است که در حق جناب سر حدی بواسطه کثر ت فجور و معاشرت با ارباب غر ور . سوء ظنی داشتم و او را از اهل مغفرت نمی پنداشتم‌تا بعد از فوت مشار الیه شبی در واقعه دیدم‌بوستانی مجمع السرور که از اجتمال ظل و حرور میاهش قلب را تفتیح همی کرد و ریاحش روح را تفریح همی‌ آورد غصو نش ملمع به ازهار و زواهر و قصورش مرصع‌به در و جواهر (هوائهٔ اطیب من‌مسك‌صین) (و مائه اعذب من ماء معین) با حالتی که وهم بر دل طاری بود وعقل از سر فراری . سرحدی را بنظر درآوردم در نهایت افروختگی‌جمال و اعزازی بسرحد کمال طلعتی کامل تر از بدر فرخ تر از صبح عید و روشن تر از شب قدر گل های طرب د رحیب و دامان ودر ساحت آن بوستان خرامان . از کرامت آن فیض جاوید شاکر و مفاخرت را بدین آیه شریفه ذاکر که : (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین) به چالاکی دست بدامانش زده و ازدرتفتیش درآمده که ای‌سخندان کامل‌که مغفرت جاویدت شامل آخر نه تو آن

گرزه مرد لاعب القمری (۱) و نه آن هر زه گرد شارب‌الاحمر (۱) که پیوسته روی نیازت به قبله گاه مجوس بود .

و همواره با ترسا پسرانت کنار و بوس کثرت سیئاتت مجفف اقلام (کرام الکاتبین) و (اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون) را در زمره معاتبین بچه طاعت از آن‌جهیم موعودرستی وبچه‌استطاعت باین نعیم موجود پیوستی ؟

فرمود : بلی من آنم و از این زیاده ندانم که بیك شعرم عفو خطا کردند و این لقمه بیش از حوصله به عنوان صله عطا کردند .

گفتم : آن شعر کدام است که قائلش را این مرتبه و مقام است ؟

این شعر بر خواند : (باشد بماتم شه دین گریه فرض‌عین) (طوبی لمن بکی و تباکی علی الحسین) مضطرب از حالت آن دیدار از خواب نوشین بیدار گردیده و باذکر استغفار راه خانه وی نور دیدم

مستوران ایوانش را باب تسلی‌و تحمل شست و شو ومسطوران دیوانش را بچشم تولی و تامل جستجو همی کردم تا بد این مرثیه رسیدم و شعر مذکور را در ابتداء آن دیدم و تتمه آن اینست :

(ای‌طفل‌اشك‌مردم‌چشمم‌براه‌تواست تاداری آبروی بده دین والدین]
ا ایدیده‌زآب‌شور نه‌وقت‌مضایقه‌است کامدمه محرم‌و هنگام شو روشین)
(ازمطلع سنان مخالف طلوع کرد ان‌مه‌که‌بودمهر رخش‌نورمشرقین)
(هرمصرعیکه‌سرحدی)ازبهرمرثیه گو یدرسد بمرتبه فرق فرقدین)

ملخص اینکه شرح کمالات ان مفاق سحن سنج که زلال

---

(۱) (۲) این دو کلمه‌در اصل همین‌طور نوشته شده‌اولی غلط بنظر میاید دومی هم‌شارب‌الخمر باید باشد

تسنیمش دندان رنج مفصل و طولانیست و گنجایش صفحه با این ید طولی نیست

تامل فی‌نبات الارض‌فانظر الی اثار ما صنع المليك

دیوان بزرگی داشته بخط خویش نگاشته لکن انچه جستجو شد بدست نیامد معلوم نگشت که ان گنج با داور و سفر باد اور را نایابی چه باعث وکدام دست اوراقش را دریده انتهی

تا اینجا شرح حالی است که از تذکره مخزن الدرر نگارش شاعر ادیب مرحوم‌عمان سامانی‌عینابدون‌نقطهٔ‌پس وپیش نقل گردیددر انجا یکورق ازوسط کتاب ساقط ومفقودشده وهمانطوریکه‌از دیوان‌نفیس ونادرش اثری باقی نمانده شرح حالش هم خاتمه بهم نرسانده و تاریخ ولادت ووفات او واینکه ازچه‌زمانی لب بگفتن شعر باز کرده معلوم نگردیده همین قدر ازاین شرح حال وازچند بیتی که‌دریکی ازمثنویات خود گفته وذیلا نگاشته میشود :

(هرچند که‌درخورم به‌تو بینم از گفتن این طریقه تاریخ)
(تاریخ چو بشمری هزاراست زان‌بعد دویست بیست‌چاراست)
(در صورت انقلاب اوقات از گردش عالم پر آفات)
(دادم بهم این مزخرف چند در ساعتی از زمانه پیوند)

واضح میگردد که مداحی مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی را می‌نموده ودرحدود یکهزارو دویست‌و بیست‌و چهار با تنفر ازصحبت اهالی قهفرخ که‌باز درجزو همین مثنوی صریحا اشاره کرده ودرج خواهد شد دراصفهان می‌زیسته وبعداز پانزده سال‌اقامت اصفهان وحصول اجازه بقهفرخ آمده متاهل شده وبسبب فوت‌فرزندش انزوا گزیده وممر معاش او مستمری ومقرریئی بوده‌است که‌ازمرحوم صدر میرسیده تاموقعیکه بجوار رحمت حق آرمیده .

حالات دیگری عجالتا ازاو در دست نیست مگر اینکه مطلعین

درافتادن از اشهب باد پای بچوبینه مرکب بتاریك جای
سراسر برون آمدن از حریر بکرباس سر تابسر جای گیر
کلاه کئی از سر انداختن بپای سمند اجل تاختن
مجرد ز لوث علایق شدن جریده بدرگاه خالق شدن
دریغا که بایست بردن بگور جهان تا جهان آرزو های دور
دریغ آن املهای دورو دراز که طی شدچه مرك اندر امدفراز
دریغ آن بدن‌های سرخ و سفید که گردد بخاك سیه ناپدید
دریغ آن دو گیسوی چون مشك ناب که افعی مرگش در آرد زتاب
مشو ایمن از گنبد تند سیر که آخر بخیر است یا نا بخیر
نیفزود بر من سخن آب و تاب کس از کاغذین گل نگیرد گلاب
پریشانیم را سوادش گواه که روی پریشانی آمد سیاه
متاع سخن را خریدار نیست و گرنه جزانیم ببازار نیست
درین گفتگو نیستم خود پسند که هر خود پسندی بود بدپسند
بمضمون گفتار دانای طوس ببندم زمان زان کسان بافسوس
که درگاه محمود دریا بود در از بهر هرکس مهیا بود
ازآنجا که گوهر نشد بهرمن کنم شکوه از گوهر خویشتن
مراشکوه ازدست کم طالعی است وگرنه گناه خداوند چیست

و در مثنوی (چفتیه) که درشماره ششم ازسال اول مجله ارمغان درج شده ومطلع آن این است :

روزی دل داغ دار شیدا شد کنده بعزم سیر صحرا

بعد از تغییر وتبدیلات کوچك کوچك مثل (در) مثلا که بجای (بر) نوشته شده ویا بعضی مصرعها که بکلی اختلاف دارند و یابك شعرهائی که از وسط اشعار افتاده ودر نسخه موجوده مخزن الدرر ثبت است ویکدفعه در آخر مثنوی قریب بیست و شش شعر هم باقی گذاشته و برای درج نفرستاده اند که اینك بنده چون همت بنگارش

شرح حال وآثار آن شاعر گرامی گماشته ام لازم میدانم آنچه را می بینم بدون سقط و تحریف ضبط وبرای ارباب ذوق و ادب ارمغان بفرستم چه اگر کسادی بازار علم و ادب در ایران عموما وچهار محال خصوصاً باین و تیره بگدرد بیم آن است که این جزئی نام واثر هم از میان برود

مثنوی مزبور در مجله ارمغان تا باین شعر :

از چار محالیان سراسر هستند بهر طریق بهتر ؟

مندرج است و بیست و شش شعر دیگر بعد از آن است بطریق ذیل ـ

حوشوقت و خجسته روزگارند خود چشم وچراغ آن دیارند
صد حیف که معجب و نفورند مست از می نخوت و غرورند
عاری ز وفا و از وفاقند با هم همه سالك نفاقند
من نیز اگرچه زان گروهم اما ز نفاقشان ستوهم
ترك وطن و دیار کردم از صحبت شان فرار کردم
هرچند که بنگری در انسان هرگز نبود دوکس بیکسان
در خلق جهان زترك و تاجیك پیداست که هم بداست وهم نیك
در دولت خان آسمان شان بیگلر بیگی تمام ایران
یعنی که امین دولت شاه آن چرخ سریر عرش خرگاه
جا کرده بشهر اصفهانم مداح ملازمان خانم
یارب که همیشه باد معمور چشم بد از اهل آن بلد دور
باهم همه را تو مهربان کن آنچ از کرمت سزد چنان کن
در سایه دولت خداوند کن نخل امید شان برومند
آن سایه که هست عین امید بر فرق زمانه باد جاوید
بر جمله خلق سرمدی باد خاصه که بفرق سرحدی باد
هرچند که درخورم بتوبیخ از گفتن این طریقه تاریخ
تاریخ چو بشمری هزار است زان بعد دویست بیست وچار است

در صورت انقلاب اوقات | از گردش عالم پر آفات
دادم بهم این مزخرف چند | در ساعتی از زمانه پیوند
دردست قلم گرفته یکدم | شد رشته این عقود محکم
مخدوم گزین علی اکبر | آن بر همه در صفات سرور
تکلیف نمود و کرد اصرار | با مشغله امور بسیار
شد مهره صفحه در سیاهی | هم اقسم او برنك کاهی
معلوم بود ز دور و نزدیك | هم بد بکلام هست و هم نیك
آنان که شعارشان نکوئی است | نه بد روشی و عیب جوئی است
تا نیك بود ز بد نگویند | از بد گذرند و نیك جویند

و چون طوریکه نوشته شد قصد من این‌است که آثار موجوده سرحدی کلیه جمع آوری وطبع شود بیمورد نمیدانم اشعاری را هم که از وسط مثنوی راجع بکوه (چفت) مندرجه در شماره ششم سال اول ارمغان سقط شده و دوازده شعر است یاد داشت کنم تا که آقایان قارئین برآن ضمیمه نمایند ولی باتغییر و تبدیلاتی که دراشعار آن‌مثنوی شده چون تفاوتی در معانی ظاهر نگردیده و اختلاف نسخ باعث بوده کاری ندارم اینك آن اشعار :

ـ (بعد از شعر سوم مثنوی این شعر ساقط شده

نامش بمثال چفت از آن است | کو چفتك بام آسمان است

بعد از شعر چهارم

تا پای کمانه اش گمان رفت | بر گشت که هان نمیتوان رفت

بعد از شعر هشتم

این سهل بود که با سماوات | زد قلهٔ او دم مساوات

بعد از شعر سیزدهم

فریاد کنان و پای کوبان | مرغان مناسب و خوش الحان

بعد از شعر ۲۲

از بس گل و لاله دلستان است | مشهور بچفت گلستان است

بعد از شعر ۲۶

مرغان همه دلفریب و شیدا گلها همه دلپسند و رعنا
اعوار صنادل و قماری اطیار عنادل و قماری
از هر طرفی هزار بلبل افکنده بدشت و کوه غلغل

بعد از شعر ۲۷

این طایفه که گله دارند هم صاحب ملك و گیر و دارند
روزان و شبان درآن بیابان هستند همه امیر چوپان
خوشوقت کسی که وقت نوروز زی کوه شود زمانه افروز

بعد از شعر ۳۰

آبادی شان بهشت ثانی در عین صفا و آبدانی

ایضاً مثنوی از آثار سرحدی

لری نام او احمد پیش رو به عیاری از عمر و برده گرو
به تر دستی از غنچه بند قبا چنان می گشودی که باد صبا
چنان می‌ربود از دل غنچه زر که آگه نمیشد نسیم سحر
برو چشم زخم جهان کارکرد چو چشم نکویانش بیمار کرد
لران را طلب کردوبنشاند پیش پی قسمت مستغلات خویش
ره تنك‌چوبین(۱) بهرام داد که دارد ز بهرام چوبین نژاد
ره تنك جوزدان زبازفتی است ره آب نیل از حسن جفتی است
رود زرده مانند دیو سفید بچاله سیه با هزاران امید
علمدارو انجیره‌و هار دنك بهر یك زلرهای فیروز چنك
چو نوبت به‌گردنگه رخ رسید بکام خموشی زبان در کشید
جوانی بپا خواست زان انجمن که رخ را بمن بخش پیر کهن
ز گفتارش آشفته شد پیر مرد بر آورد سر از گریبان درد
که‌ازمن چه‌خواهی بپایان‌عمر ؟ ندانی دراز است دالان عمر ؟
بپیری و کوری وگورو کفن ز رخ میشود چاره درد من

(۱) تنك چوبین و تنك جوزدان دوگردنه اند و بازفتی و رزده اسم لری است آب نیل گردنه ایست . علمدار و انجیره و هاردنك هم گردنه اند
رخ هم گردنه ایست . چاله سیاه محلی است

مرا گر پیاده کند روز کار | برخ اسب گیرم ز سام سوار
چو زلف تبان گر پریشان شوم | ز گردن گه رخ بسامان شوم
ملاذا منم آن لر بی نوا | که از مفلسی مشرفم برفنا
مرا منزلی جز سر سنك نیست | ترا زین سرسنك خود ننك نیست
مرا تنك باشد جهان فراخ | تورا عار ناید از این سنگلاخ
چکویم حدیث قنات خراب | که شد چشمه اش خشك و چشم پر آب
اثاثو ضیاع و عقارو دوآب | به آتش زدم در تمنای آب
چه بود آب آن سر زمین آبرو | فرو رفتو طی شد مرا آبرو
بکف اینقدر آبم از بخت سست | نیامد که ازوی توان دست شست

این مثنوی آخرین اثری است که از او بدست افتاده وتقریبا افتاده‌هم دارد و مسموعات ومشهودات ماهم بهمین جا ختم می شود آری دو رباعی و یکی دو فرد شعر دیگر هم در تذکره مخزن الدرر بنام آن شاعر بزرك دیده شده که جملگی مشکوك بنظر میامدند ومحض رعایت عدم نسبت انتحال بدان شاعر ماهر از ذکر آنها صرف گردید

اینکه در نوشتن شرح حال مندرجات تذکره مخزن الدرر عیناثبت افتاد (بافرق وتفاوت شگرفی که درسبك انشاء آن باادبیات امروزه موجود است وبلکه ازکثرت سجع وقافیه های غیر لازم بالمره مطلب را از میان برده ومعانی را تابع الفاظ قرار داده) دو علت داشت

(۱) آنکه ادبا و نویسندکان بدانند خدمت بادبیات ولو یك قدم ومشی کوچکی باشد مستلزم ابقای نام آنها در صفحه روز کار خواهد بود

(۲) نشان دادن سطوری چند ازطرز نگارشات پیچ درپیچ پنجاه سال قبل ودرعین حال قدردانی زحمات متحمله مرحوم عمان

سامانی که مقداری آثار گران بهای سرجدی را برای ما درمحفظه تذکره خود ذخیره ساخته است وجمع آوری بقیه آثار اورا کـه قطعا غیر از این چهار پنج مثنوی ویکی دوقطعه ویك غزل و چند فردشعر بازهم قصاید ومثنویات وغزلیات زیادی دردست هست موقوف بمساعی جمیلهٔ سایر ارباب دانش و معارف پژوهان می سازم واز خداوند توفیق می خواهم تاآنجائی که در قوه دارم بابی بضاعتی و فقر ادبی متناوبا بشرح حال یکان یکان از شعرای درجه اول چهار محال بر داخته وآثار متفرقه آنان را از اوراق پریشان گوهر سان دریك رشته کشیده بوسیله یگانه مجله شریفه ارمغان منتشر سازم

(از چهار محال) دبیر اجلال ریاحی

ایوان مداین

ـ ۲ ـ

جرجی زیدان

پس از ابو عباده بحتری و خاقانی شروانی و هزار ها فضلا و بزرگان دیگر که از پهلوی خرابه های‌ایوان‌گذشته اند یك نفر هم در اوایل قـرن بیستم میلادی خرابـه های مدائن را تحت نظر آورده و یادگار های بزرك از سیاحت خود باقی گذارده است .

سیاح اخیر با دیـده علم و بصیرت از وسط عمارات شهـر قاهره (پای تخت مصر) نظر دوربین‌خود را به خرابه هـای‌ایوان کسری متوجه ساخته و مثل یکی از بهترین سیاحت کنندگان خرابه های مدائن را مشاهده نموده است .

سیاح اخیر فاضل و مورخ بزرگوار فقید شهیر جرجی‌زیدان است که بدآن ایوان متوجه شده‌و چندفصل از روایت شیرین‌خودش

را موسوم به (امین و مامون) بافتخار خرابه های مذکوره تصنیف و تالیف فرموده است .

رمان مذکور در حدود ۱۹۰۳ میلادی نوشته شده و تاکنون نیز به چندین زبان ترجمه و طبع شده است .

روایت امین و مامون در روی مبادی تاریخی قرن دوم‌هجری با کمال مهارت و سلاست نگاشته شده وبا فلسفه وقایع تاریخی کاملا تطبیق گردیده است .

جرجی زیدان این فصل را از جائی شروع می کند که دو نفر زن (میمونه و عباده) از بقایای سلسلهٔ برامکه پس از قتل‌مردان آنها بامر رشید عباسی شب از شهر بغداد بیرون آمده و خود را به خرابهای مداین میرسانند . .

در اینموقع جمعی سیاه پوش داخل ایوان میشوند وآن دونفر زن از خوف آنها خود را بگوشهٔ مخفی مینمایند .

اینك خلاصه فصل ۳۴ —

در پیشا پیش این جمعیت سیاه‌پوش مردی بلند قامت‌درحرکت بود که چراغی در دست گرفته و پس از رسیدن بوسط طاق‌ایوان نگاهی باطراف کرده چراغ را روی ستون شکستهٔ گذاشت ، وصندوق کوچکی را از زیر عبا بیرون آورده آن را هم پهلوی چراغ نهاد .

سپس عبای خود را روی زمین پهن کرده سایرین هم باو اقتدا کردند ولی خود آنشخص بر پا ایستاده سایرین را امرنمود که روی عباها بنشینند .

البسهٔ این اشخاص که در زیر عبا پوشیده بودند از لباسهای معمولی اهالی بغداد نبود هر یك از آن ها قبای سبزی در بر کرده وکلاهی بر سر نهاده بودند که شال سبزی بدورآن پیچیده شده بود .

افراد این جمعیت هر یك شمشیری به کمر بسته و کمانی هم حمایل کرده بودند و چنین بنظر می رسید که مهیای رفتن میدان جنك هستند .

میمونه در نظره اول شخص طویل القامه را شناخته و جده خود را نیز با اشاره از قضیه مطلع ساخت ولی هرقدر دقت کرد سایرین را نشناخته و همینقدر توانست تمیز بدهد که‌این جمعیت همه ایرانی هستند .

در این موقع بهزاد ﴿ شخص طویل القامه ﴾ صندوق چه را در مقابل آن جماعت گذاشته و گفت : شما را به آنچه در این صندوق است قسم میدهم کمال دقت را بنمائید که اسرار و مقاصد ما کاملا محفوظ بماند .

یکی از حضار جواب داده و گفت : آیا بما نمی گوئی در این صندوق چیست ؟

و حال آن که وعده کردی قبل از هر چیز ما را از آن مطلع سازی .

بهزاد کلیدی از جیب خود بیرون آورده درب صندق‌را باز نموده و گفت :

مشاهده کنید ولی ملتفت باشید که چیزی برزبان نیاورید .

حضار بداخل صندوق نگریسته با سیمای وحشت زده یك مرتبه گفتند :

انا لله و انا الیه راجعون ـ این کیست ؟

بهزاد گفت : این از امروز شعار ما خواهد بود ـ این‌سریك قتیل مظلومست ـ شمارا قسم میدهم بصاحب این‌سر که‌اسرار را پنهان‌داشته وسعی بکنید که‌انتقام خون صاحب این‌سروکسا نیکه قبل‌از او کشته شده‌اند بستانید ـ این‌را گفته مجددا درب صندوقرا قفل نمود حضار

بالاجتماع فاتحه خوانده هریك قسم یاد نمودند که‌ازجان ومال‌خودشان درراه انتقام دریغ نکنند

ـ فصل ۳۵ کسری انوشیروان ـ

بهزاد صندوقرا بجای خود گذاشته و چراغ را ازروی ستون بلند نمود تانقوش و اشکالیکه بدیوار ایوان بود کاملا نمایان شود ـ سپس حضار را مخاطب ساخته گفت : این اشکالیکه باین دیوار رسم شده‌است مشاهده میکنید ؟ این صورت انوشیروان‌است که‌باقشون‌خود انطاکیه‌را محاصره کرده‌است آیا آنجارا فتح نکرد ؟ حضرات گفتند بلی ـ بهزاد گفت ماهم بامید خدا فاتح خواهیم بود

آیا انوشیروان عادل بود ؟

گفتند بلی ـ او پادشاهی بود عادل و حکیم ـ گفت ـ مگر شما جانشین‌ها وپسران او نیستید ؟ گفتند بلی گفت مگر شما نبودید که‌باعراب کمك کرده وانهارا بمردم مسلط کردید ؟

مگر اجداد شما نبودند که‌جان خودرا در این راه فدا کرده خونها ریختند ـ زحمت مسافرت ومصائب غربت‌را درراه اولین‌پیشوای خودشان تحمل کردند و بالاخره برای مصالح دوستان عرب چقدر جان‌بازی کردند آیا مزد آنها همین بود ؟

حضار یکمرتبه جواب دادند : مزدی که بما دادند مثل مزد سنمار بود ـ خدا رحمت کند ابامسلم‌را .....

بهزاد گفت : ابا مسلم اول شهیدی نبود که‌دراین راه کشته‌شد ولیکن بزرگترین شهیدی بود که‌این عربها بمکر وخدعه ازما گرفته کشتند وحال آنکه کمك های بسیار بسلطنت آنها کرده وخلافت را تسلیم آنـها ساخته بود .

آیا شما راضی هستید خون او پامال شود ؟ گذشته ازخون اجدادتان ـ.

یکی ازحضار که‌مردی مسن ودارای قیافهٔ جلیلی بود در جواب

بهزاد گفت : تومارا بکارمهمی‌دعوت‌میکنی‌وحال آنکه هنوزخودت را معرفی بما نکردهٔ ـ راست‌است ما میدانیم که تو ایرانی هستی و باما دراین‌کار شریك هستی ، ولیکن میخواهیم بدانیم که‌غرض اصلی از جمع شدن ما دراین خرابه چیست .

بهزاد گفت ـ بعضی این مکان‌را خرابه میپندارند ولیکن چنین نیست ـ این‌بنا اثر زنده‌ایست ازحیات وبزرگی دولت ما ـ زیرامنصور عباسی پس‌از کشتن ابامسلم ازخراب کردن آن عاجز ماند ـ بلی ـ بنای این ایوان وبقای او رمزی است ازبقای اصحاب این ایوان ! ـ ومن مخصوصا میل داشتم که‌درزیر همین طاق باشما درخصوص انتقام خون ابامسلم مشورت ومداکره بکنم ـ آلان انوشیروان عادل‌درمقابل ما حاضراست . وتمام مداکرات مارا میشنود ـ وعهدی که‌درمقابل‌او بسته شود عهد محکم ووثیقی خواهد بود .

پس چراغ‌را برداشته وآنرا محاذی صورت انوشیروان‌نگاهداشته وگفت : ملاحظه کنید اینك انوشیروان بشما نگاه میکند ـ نگاه‌شخص عتاب کننده ـ گویا میگوید : شما سرپیچی کردید ازیاری امت‌خودتان و ببندگی قومی تن دردادید که شمارا ذلیل کرده بزرگان وخوبان شمارا بمکر وخدعه کشتند .

پس چگونه باین ذلت وخفت راضی شده‌اید ؟ وحال آنکه‌شما ایرانی هستید و از شما حکما و علما و امرا بظهور رسیده اند ـ از میان‌شمارستم‌وکورس ودارا وشاپور واردشیر وانوشیروان وپرویز و بوذرجمهر برخواسته‌است .

شما بودید که بایونان وروم‌ان وصغد وهند جنك کرده بلاد آنهارا مسخر وشهرهای انهارا فتح میکردید ـ چگونه غالب شدند بر شما قومی که‌ازگرسنگی وبرهنه‌گی همواره بشما پناه آورده وشما بانها دستگیری می‌کردید ـ ،

و بزرگان آنها همیشه از سپاهیان و بندگان‌شما بودند ـ چه شد که با شمشیر بشما مسلط شده و برشما فرمانفرمائی یافتند ـ و شما بانها مساعدت و کمك کردید باندازهٔ که بزرگان شما را بحیله و خدیعت مقتول ساخته و برجان و مال شما مسلط شدند و شما هنوز صبر میکنید ـ و حال آنکه اگر اینقدر صبر نمیکردید شما پادشاهان بودید و آنها بندگان ـ .

مگر نه امروز هم‌کلید امور مهمه در دست شما است ـ وامراء و علماء و وزراء و رجال سیاست از بین شما انتخاب شده اند ـ پس چگونه خود را تسلیم اشخاصی کرده‌اید که‌جز ضعف اثری ندارند وغیر از مکر و حیله هنری نمیورزند ؟ .

مگر نه صبر زیاد از حد بمذلت و خواری خواهد کشید ؟ » .

این است خطاب انوشیروان ـ و من برای همین خطاب شما را به این خرابه دعوت کردم ـ و اما مرا اگر میخواهید بشناسید ـ من فرستاده برادران خراسانی شما هستم ـ که برای انتقام ابا مسلم شب و روز منتظر فرصتند ـ در اینموقع بقدری روح شجاعت و حمایت در بهزاد قوی‌شده بود که بکلی مسئلهٔ کتمان راز را فراموش‌کرده بود وقتی بخود آمد که باکمال بلندی صحبت میکرد .

* * *

بهزاد از تعلق فارغ شد ولی همان قسم چراغ را دردست داشت یکی از حضار برخواسته گفت : تو فرستاده برادران خرمیه ما هستی ؟ بهزاد گفت بلی ـ من بیش از چند سال است که منتظر ملاقات شما هستم ـ آن شخص گفت پس چه علت داشت که تاکنون دعوت کردن و ملاقات مارا تعویق انداختی ؟

بهزاد گفت . من در اینمدت انتظار موقع را داشتم و البته می دانید امورات بسته باوقات آن است . حال بشما بشارت می دهم که رشید د مر ـ

یعنی همان کسیکه بزرگان مارا بغدر وحیل کشته و مساعی مارا باطل گذاشته بود .

اینك او مرد و جانشین او هم بچه ایست که همه خیالش خوردن و آشامیدن است و ..... یکنفر از حضار کلام اورا قطع کرده وگفت : ما الان یك دولت ایرانی در خراسان تشکیل داده ایم - و این برادر همان بچه مامون میباشد که پس از او جانشین خواهد بود - و دیری نخواهد گذشت که تخت خلافت را اشغال خواهد کرد - و بطوری که البته اطلاع دارید مامون هم آلتی است در دست فضل ابن سهل - که مسلمان نشده و خود را نزد مامون مقرب ساخته است .

پس اگر مامون بخلافت رسید ما باسان ترین و جهی بمقصود خود نائل شده ایم . بهزاد گفت - نگفتم که شما از مصالح امور خودتان غافل هستید - چیزی نمانده است که تمام مساعی فضل ابن سهل برباد برود - بوسیله تدبیراتی که این بچه (امین) و یاران او تهیه دیده‌اند -

تصور میکنم همان قسمی که منصور بنای خلافتش را روی قتل ابامسلم گذاشت ورشید بواسطه قتل جعفر برمکی پایه آنرا استوار نمود - این غلام هم تمام مساعی فضل را بمکر و حیله باطل کند - چنانچه مامون راهم از خلافت خلع نمود - یکی از حضار فریاد زده پرسید : آیا مامون را خلع کرده ؟ بهزاد گفت بلی مامون را خلع کرد وزود باشد که تمام یاران و انصار او را مقتول سازد و شما در خواب باشید .

بلی اساس مساعی فضل همه روی دانائی و سیاست گذاشته شده ولی هرگاه شماها کمك باو نکنید تمام زحمات او هدر خواهد رفت .

در آنصورت نه مسلمان شدن او فائدهٔ بخشیده و نه تقرب او بمامون به نتیجهٔ اصابت کرده است)

آن مرد پرسید آیا تو یقین داری که مامون را خلع کرده است ؟

بهزاد گفت : من مثل شما در خواب نیستم ـ من چند سال است برای مصالح شما ها تاصبح بیدارم ـ و کو چکترین اتفاقی که درقصر خلیفه روی میدهد خبر دارم ـ بلی من اطلاع صحیح دارم که امین برادر خودش مامون را از خلافت خلع کرده است وپس از آن دیگر نمیدانم چه واقع شده است .

ولی عوام که مردمی هستند بلا اراده ومشغول داد و ستد خودشان هستند از هیـچ جاهم خبری ندارند ـ واما آمدیم برسر خواص ـ آنها هم که شما رؤس عمده شان هستید بسم الله شروع کنید بکار .

دراین ضمن همان شخص مسن از میان جمعیت برخواسته و گفت : حال که خلع مامون ثابت است البته کار مامشکل‌تر میشود اما فقط درسایه‌جد و جهد و اتحاد خواهیم توانست ازمساعی خودمان نتیجه بگیریم ـ زیرا عوام بهیچ چیز غیر از دیانت قید ندارند آنهم که از خراسـان شروع شده و در همان جاهم باید تکمیل‌شود .

بهزاد گفت ـ تدبیر این امر برای ما آسان است . زیرا خراسان هم بمنزله شمشیر ما است وهم بمنزله ذخیره ما ـ و امـا راجع بدیانت که از برای جمع آوری عامه باید وسیله شود آن‌هم دست ماست و بزودی اساس آنـرا در خراسان محکم خواهیم نمود .

یقین بدانید که این قبا های سبز بزودی امر دین را مالك خواهد گردید .

بامید خدای تعالی ـ پس از ختم مذاکرات جلسه ختم شده وحضار متفرق شدند .

این هم چند سطری بوده از قصیده المدائن جرجی زیدان که با قلمی قادر بصورت روایت تاریخی ذکر فرموده وخدماتی به روح ملیت ایران کرده . بقیه دارد (حسین مسرور)

سوای این تالیف کتب روائی دیگری هم تالیف فرموده است که متاسفانه هنوز ایرانیان نتوانسته اند از مفاخری که دیگران برای آنها تهیه کرده اند استفاده نمایند .

باری ـ بعد از سه نفر فوق یکنفر اروپائی هم چند روز درایوان مداین مهمان بوده واوهم قصیده المدائن مهم وتاریخی نوشته است که درشماره های بعد از نظر قارئین محترم ارمغان خواهد گذشت .

حسین مسرور

(شرح حال نظامی بقیه ازشماره قبل)

واین مسئله‌را که‌اساس هیئت جدید بشمار میرود وعلمای فن برسرآن بحث هـا کرده اند و بالاخره قبول عام یافته است در یك بیت با منتهای تسلط و قدرت ثابت و واضح میکند و میفرماید :

شنیدستم که هرکوکب جهانی است جداکانه زمین وآسمانی است

و این نمونه ای است از هزا ران نکات علمی و فلسفی که در در سراسر آثار وی دیده میشود .

اما در عصر نظامی ـ مسلم است که حکیم نظامی از مردم قرن ششم بود و قسمت اعظم عمراو در نیمهٔ دوم قرن مزبور گذشته است ـ تذکره نویسان وی را باآتابکان آذربایجان معاصر دانسته اند و این نکته صحیح است زیرا از مطالعه آثار نظامی بخوبی ثابت میشودکه وی زمان سلطنت آتابیك ایلدگز (متوفی در ٥٦٨) و محمد جهان پهلوان (٥٦٨ ـ ٥٨٢) و قزل ارسلان (٥٨٢ ـ ٥٨٧) و ابو بکر بن محمدابن ایلدگز(٥٨٧ـ٦٠٧) درك کرده‌وبااین چندنفرپادشاه‌اول‌این‌سلسله روا بط داشته است صاحب حبیب السیروی‌را با سلطان طغرل بن

ارسلان معروف به طغرل ثالث (۵۷۱ - ۵۹۰) آخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان معاصر دانسته واغلب مؤلفین رحلت وی را در زمان سلطنت این پادشاه دانسته اند و عموما مؤلفین در بارهٔ او مینویسند که زمان سلطنت آخرین پادشاهان این سلسه را درك کرده است و این نکته هم کاملا با تاریخ حیوة نظامی درست در میاید و مخصوصاً اسم سلطان طغرل را در خسرو و شیرین ذکر کرده چنان که اشاره خواهیم کرد .

بعضی دیگر از مؤلفین نظامی را با سلطان بهرامشاه ابن مسعود (۵۱۲ - ۵۴۸) شانزدهمین پادشاه سلسلهٔ غزنوی، معاصر دانسته اند و معتقد اند که مخزن الاسرار را بنام وی سروده است اگر چه یك قسمت از عمر نظامی مصادف با پادشاهی بهرام شاه میشود ولی بطوری که بعد به تفصیل خواهد آمد مخزن الاسرار را برای ملك فخر الدین بهرام شاه صاحب ارزنجان سروده است که از امرای نیمهٔ دوم قرن ششم بوده و بنا بر این بهیچ وجه نظامی با بهرامشاه غزنوی مراودات نداشته است .

از طرف دیگر مطالعهٔ آثار نظامی ثابت می کند که او با سه نفر دیگر از امرای معروف قرن ششم روابط داشته (۱) خاقان کبیر ابو المظفر جلال الدین اخستان ابن منوچهر معروف به شروانشاه کبیر پادشاه معروف شروان و قسمتی از آذربایجان که ممدوح عمدهٔ حکیم خاقانی شروانی است و تخلص خاقانی هم از لقب او گرفته شده (۲) پسر وی سلطان محمد ابن اخستان ملقب بـه شروانشاه (۳) سلطان طغانشاه ای ابه از ملوك و امرای معروف قرن ششم آذربایجان .

و اما شعرای زمان - مسلم است که نظامی با یك عده کثیر از شعرای معروف قرن ششم که در آذربایجان و شروان و قفقاز اقامت داشته اند و باسم شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند و همه شعرای بزرك قرن ششم شمرده میشوند مثل خاقانی و

مجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شیروانی و قوامی گنجوی وابو العلاء گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شیروانی معاصر بوده است و مخصوصا از بین ایشان با حکیم افضل الدین خاقانی شیروانی معاشرت داشته و در سفر حج با وی همراه بوده است و حتی می نویسند که در آن سفر دوستی بین این دو نفر شاعر و حکیم بزرك بسیار راسخ شد و با هم عهد کردند که هر یك از ایشان زودتر در گذرد دیگری وی را مرثیهٔ بگوید و چون مدتی از این عهد گذشت خاقانی رحلت کرد و نظامی در رحلت او گفت :

به دل بودم که خاقانی دریغا گوی من گردد
دریغا زآنکه من گشتم دریغا گوی خاقانی

(٥) عمر آخرین تاریخی که نظامی خود بدآن اشاره کرده سال ۵۹۷ است که تاریخ سرودن شرف نامهٔ اسکندری باشد .

واضح است که نظامی به سن پیری رسیده است چه در اغلب از اشعار خود از شکستگی و ضعف حال و فتور قوای خویش که همه طلایهٔ پیری هستند شکایت میکند .

از آن جمله در شرف نامهٔ اسکندری است که تاریخ سرودن آن سال ۵۹۷ است و در آنجا میفرماید :

بنال ای کهن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی‌خواستن — گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت — کلم سرخی انداخت زردی گرفت
همیون رونده زره ماند باز — بپالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه برآمد به‌سال — دگرگونه‌شد برشتابنده حال
طرب‌را به‌میخانه کم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید
برآمد زکوه ابرکافور بار — مزاج زمین گشت کافورخوار

گهی دل‌برفتن گرایش کند گهی خواب‌را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید به گوش صراحی‌تهی گشت وساقی خموش
سرازلهو پیچید و گوش‌ازسماع که‌نزدیك شدکوچکه راوداع
به‌وقتی چنین گنج بهتر زکاخ که دوران کند دست‌یازی فراخ
به روز جوانی و نو زادگی زدم‌لاف پیری و افتاده‌گی
کنون کی به‌غم شادمانی کنم به‌پیرانه سرکی جوانی کنم
اگر دیدمی در خود افزایشی طلب کردمی جای آسایشی
ازآن پیش کین‌هفت پرکارتیز کندخط عمر مرا ریز ریز
چوروز جوانی به‌پایان رسید سپیده دم ازمشرق آمد پدید
به‌هر حقه‌ای مهره بازی کنم به‌واماندگان چاره‌سازی کنم

وپس‌ازآن دراقبال‌نامهٔ اسکندری سروده‌است :

من آن توسنم کزریاضت گری رسیده زتندی به فرمانبری
چه گنج‌است کوارمغانیم نیست دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمان کتاب فرموده‌است :

سرآینده‌ای داشتم در نهفت که‌بامن‌سخن‌های پوشیده گفت
کنون کان‌سرانیده‌خاموش گشت مرانیز گفتن فراموش گشت
چوشاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت سخن‌چون‌توان درچنین حال گفت
مگردولت شه کند یاری‌ای درآرد به‌من تازه گفتاری‌ای
دراندیشهٔ این گدرهای تنك هم‌ازتن‌توان‌شد هم‌ازروی‌رنك
چوطوفان اندیشه‌را هم‌گرفت شب آمد در خوابگا هم‌گرفت
شبی ازدل تنك تاریك تر رهی ازسر موی باریك تر
دراین شب چگونه توان بردراه دراین‌ره چگونه توان دیدچاه
فلك پیشگه را براندوده نیل سرپاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهوئی انگیخته زژاف زمین نافه‌ها ریخته
زشمعی که‌باشد زپروانه دور نه‌پروانه‌ای داشت پروای‌نور

ومعلوم میشود که‌این ابیات پس‌ازگشته شدن اتابیك قزل‌ارسلان یعنی بعداز سال ٤۸۷ گفته شده است .

وبالاخره دراقبال نامهٔ اسکندری میفرماید :

بلی گر چه‌شد سال‌من برکهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنکم کند خوشروی
هنوزم به‌پنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد در به دامان و دیبا به تخت
به شصت آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

وواضح است که دراین ابیات سن خود را بین پنجاه وهفت وشصت سال می نویسد و دیگر شعری از وی نیست که دلالت به تجاوز از سن شصت سالگی کند تاریخ سرودن اقبال نامه‌هم معلوم نیست که بتوان از روی آن درست سن وتاریخ ولادت وی را معین کرد ولی چون شرف نامه در پانصدو نودو هفت خاتمه یافته می بایست اقبال نامه را پس از آن نظم کرده باشد و قطعا چند سالی نیز نظم اقبال نامه طول کشیده است از این قرار چند سال پس از ۵۹۷ زنده بوده است

رحلت

در خصوص رحلت وی هم مئولفین سلف اتفاق ندارند و این معامله ای است که بااکثر از شعرای بزرك ایران روا داشته اند وگویا دلیل این اختلافات آن است که در ایران قدیم وسایل ارتباط خیلی بطئی بوده وخبر رحلت اشخاص نامی همیشه به‌فاصله های کم و بیش به اقطار مملکت می رسیده است و بهمین جهت کسی که نزدیك تر بوده زودتر شنیده وآن که دورتر بوده است دیرتر مسبوق میشده وبنا براین در هر ناحیه ای یك تاریخ برای درگذشتن مردمان بزرك ضبط میکرده اند و هر مئولفی هم طبعا

تاریخی را کـه در محل خود رایج می دیده است ضبط میکرده درهر صورت درین موردهم اختلافات بسیاراست یعنی‌از ۵۷۶ گرفته‌تا تا۵۹۸ روایت مختلف است و این بیست و دوسال بین اقوال مختلف بغایت عجیب مینماید بعبارة اخری بعضی در ۵۷۶ ، جمعی در ۵۹۲ ، برخی برخی در ۵۹۶ و دسته ای در ۵۹۸ نوشته اند . اما قول اولی بغایت سخیف است زیرا مسلم است که شرف نامهٔ اسکندری در ۵۹۷ نظم‌شده و بدین صورت لااقل تابیست و یکسال پس از آن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲ و ۵۹۶ هم درست نمیاید زیرا که اولی شش سال و دومی دوسال قبل از نظم شرف‌نامهٔ اسکندری است .که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و تقی‌الدین اوحدی کاشانی در خلاصة الافکار می نویسند که رحلت نظامی در زمان سلطنت سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده است که بین ۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز به جهات فوق درست نمیشود زیرا قطعی است که سلطان طغرل ثالث در ۶۹۰ یعنی هفت سال قبل از انکه نظامی شرف نامهٔ اسکندری را نظم کند کشته شده است . بالاخره چنانکه از ظاهر وقایع وروایات بیرون آید تقریبا مسلم میشود که رحلت نظامی در سالهای آخر قرن ششم رخ داده و در آن زمان سنش از شصت سال تجاوز بوده است .

۷) مرقد

مسلم‌است که‌وفات نظامی درشهر گنجه روی داده وشایدهم در حوالی شهر درآن دهی که‌مسکن وی بوده‌است رخ داده باشد در هرصورت مزار وی در گنجه واقع شده و تازمانی که شهر مزبور بدست ایرانی بود تربت او درمشرق شهر در یکی از محلات خیلی کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان و باغچهٔ داشت و برسر خاك اوضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك او اعتقادی داشتند وموقوفات وخدام داشت ولی پس‌از آنکه شهر مزبوراز قلمرو ایران منتزع شدوبدست

دولت روس افتاد و اسم گنجه به کلمهٔ الیزابتوپول *Elisebetopol* (یعنی شهر الیزابت *Elisabeth* بمناسبت اسم یکی ازملکه‌های‌قدیم روسیه) تبدیل گشت دیگر از طرف اولیای شهر مراقبتی در حفظ مزار وی نشد وموقوفات آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید وبهمین جهة مضجع اوخراب گشت وفقط آثار مخروبه‌ای برخاك وی برجای ماند که‌بیم‌است آن‌راهم گذشت زمانه برچیند وازتربت او اثری‌درانظار نماند ولی هرچند که‌اثری ازآن بنا باقی نماند آیا ازبین کسانی که برتربت شریف‌وی‌خواهند رفت همانطور که‌خوددرشرف‌نامهٔ اسکندری دستور داده‌است جوانان رعنا برسر خاك او این ابیات‌را یاد نخواهند آورد که‌میفرماید :

بیاد آور ای‌تازه کبك دری — که‌چون برسرخاك من‌بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده پائین فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده زمن هیچ‌هم عهد یاد
نهی دست بر شرشهٔ خاك من — بیاد آری ازگوهر پاك من
فشانی توبرمن سرشکی‌زدور — فشانم من از آسمان برتو نور
دعای‌تو برهرچه دارد شتاب — من‌آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود — بیائی بیایم زگنبد فرود
مرا زنده پندار چون‌خویشتن — من آیم بجان گر تو آئی به‌تن
مدان خالی ازهم نشینی مرا — که بینم ترا گر نه بینی مرا
لب‌ازخفته‌ای‌چند خامش‌مکن — فروخفتگان را فرامش مکن
چوانجا رسی‌می‌درافکن‌به‌جام — سوی خوابگاه نظامی خرام

وهرچند که‌شهر گنجه سالها ازایران منتزع بماند ، هرچند که اسم گنجه‌هم به‌کلمهٔ الیزابتوپول تبدیل شود ، هرچند که پارسی‌زبانان ازتربت او مهجور باشند برعلو مقام او چه‌زیانی وارد میاید زیرا هر کس که‌خواندن ونوشتن زبان پارسی را میداند ازهمان روزهای‌اول

مکتب بااسم نظامی وباآثار جاوید او آشنا خواهد شد وهمانطور که خود درخسرو وشیرین فرموده‌است :

نهان کی‌باشد ازتو جلوه‌سازی که‌درهربیت گوید باتو رازی
پس‌ازصدسال‌اگر گوئی کجااو زهر بیتی ندا آید که ها او

نظامی خود بیش‌از صد سال پیش بینی نکرده‌است ولی امروز هم که‌بیش ازهفصدو چهل سال ازرحلتٔ او میگذرد هروقت میپرسیم نظامی کجااست هربیت او جواب میدهد که‌اینجااست .

وچون قریب سی‌و دوهزار بیت ازاو باقی مانده است هروقت که این سؤال را می‌کنیم لااقل سی‌و دوهزار زبان گشاده میشود و نشانی اورا بما میدهد ومناقب وی‌را برما می‌خواند .

شنیده ام اهالی گنجه سال گذشته اهانت شدیدی برتربت وی وارد آورده‌اند بدین معنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتادند که مزاری درداخلهٔ شهر ترتیب دهند وبقایای وی‌را ازخارج به‌آنجا حمل کنندو بهمین‌جهت‌مقبرهٔ نظامی‌را نبش‌کردند وتابوت چوبین منبتی راکه بسیار کهن بود وبراطراف آن‌خطوطی کهنه نقش کرده بودندبیرون کشیدند وبا احترامات بداخل شهر آودند ولی دراین حین یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که‌این حکیم و شاعر بزرك از مردم گنجه نبود وازاهالی قم بشمار رفته‌است بهمین جهة رواقی را که‌خیال داشتند در داخله شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت دربدررا دوباره همان محلی که‌درخارج شهر مدفون بود برگرداندند وبخاك سپردند وبالاخره کوته نظری‌ونادانی اهالی قدر نا شناس گنجه‌را وادار کرد که‌این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال‌را که‌قریب هفتصد سال درخوابگاه ناز خود آرمیده بود یکباره ازآسایش جاویدان خویش بیرون کشیدند وبه‌خفتهٔ هفتصدساله احترام‌نکردند

۸) اعقاب

اما اعقاب حکیم نظامی صرف نظر ازآنچه یکعده از معاصرین می‌گویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند واین گفته‌را با تزلزل وتردید تلقی کردم آنچه ازآثار نظامی برمیاید این‌است که‌پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند ، : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه دربهرام نامه . درلیلی ومجنون وبهرام نامه نام وی‌را محمد تصریح کرده ، درلیلی ومجنون که نصایحی خطاب باو دارد درحق وی میفرماید :

ای چارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی ومجنون به‌اصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته است معلوم میشود که ولادت این فرزند در حدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که‌درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته‌است ونیز در بهرام نامه خطاب به‌وی میفرماید :

ای پسر هان‌و هان ترا گفتم که‌تو بیدار شو که من خفتم
چون‌گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی زمسعودی بانك برزن به‌کوس محمودی
سکه برنقش نیك نامی بند کزبلندی رسی به‌چرخ بلند

وازاین ابیات معلوم میشود که‌درآن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام‌نامه جوانی بوده‌است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و درضمن هنوز محتاج به‌نصایح پدر بوده‌است وچون ولادت وی‌را همانطورکه گذشت درحدود ۵۷۰ حساب کنیم وتاریخ سرودن بهرام‌نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درآن زمان تقریبا ۲۳ سال داشته است و این همان جوانی‌است که‌پدر وی‌را به‌جانشینی خود دعوت می‌کند ودرضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی‌نیاز نمی بیند . ولی در باب این پسر اطلاعاتی زیاده براین دردست نیست و معلوم نمیشود پس‌از پدر تاچه

زمان درحیوة بوده وچه میکرده‌است ونیز معلوم نیست که غیر ازوی نظامی فرزند دیگرهم داشته‌است یانه درهرصورت از فحوای اشعاری که‌درحق او وخطاب به‌اواست بخوبی معلوم میشود درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده‌است ودرتربیت وآموزکاری وی بغایت جهد داشته .

۹ یك شبههٔ بزرك

درخاتمه شرح احوال نظامی لازم‌است یك فقره اشتباه بزرگی را که‌تذکره نویسان درحق وی کرده اند متذکر شوم و آن اینست که‌یك عده کثیر از مؤلفین که‌درراس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیر است روایت چهار مقالهٔ نظامی عروضی‌را که‌میگوید درمجلس‌ملك‌الجبال قطب‌الدین محمد از پادشاهان غور امیرعمیدصفی‌الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کردواز آن پس‌از نظامی‌اثیری‌نیشابوری ونظامی‌منیری‌سمرقندی‌اشاره‌ای میکند تحریف کرده و حکیم نظامی‌گنجوی را با آن‌دونظامی دیگر اشتباه کرده اند و در این بیت که نظامی عروضی میگوید :

درجهان‌سه نظامی‌ایم ای‌شاه که جهانی ز ما به افغا نند

شبهه ای برای ایشان دست داده وگویند که از این سه‌نفریکی نظامی مطرزی گنجو ی بوده است و حال آنکه سخت واضح است که مراد نظامی عرو ضی یکی خو د او است و دو نفـر نظامی دیگر اثیری و منیری هستند و بهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست وفقط از بین تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده و آن‌را رفع کرده است میرزا غلامعلی آزاد بلگرا می است که در تذکرهٔ خزانهٔ عامره بدین شبهه پی برده است و این نیز یکی از غرایب اشتبا هات مؤلفین درحق حکیم نظامی گنجوی است

قسمت دوم

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقی مانده است و ذکری از دیوان قصاید و غزلیات وی و معلوم نیست غیر از این کتب آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کار حوادث روزگار چون سایر ذخایر ادبیات فارسی مثل دیوان رودکی و دقیقی و کسائی و غیره بر آن دست بردی زده باشد یانه . در هر صورت فعلا جز پنج کتاب خمسه و نسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد .

۱)خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف تر از آن است که محتاج به معرفی باشد و غنی از هر گونه توصیف و تشریح میباشد . در ایران خانه ای نیست که نسخه ای از کلیات سعدی و دیوان حافظ در آن نتوان یافت واین دو کتاب همیشه با یك جلد خمسهٔ نظامی نیز همراه هستند : خورد و بزرك پارسی زبانان از وقتی که چشم ایشان با حروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مانوس میگردد بطوری که شمارهٔ نسخه های طبع شدهٔ کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی ازعهدهٔ همه کس خارج است . کیست که توانسته باشد چاپ های این کتب را شماره کند ؟ چه در ایران وچه خارج از ایران لااقل بحدوسط هر سه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی از این سه کتاب انتشار می یابد و درین صورت نسخه های خطی خمسهٔ نظامی را هم که در کتاب خانه های ایران و خارج ایران یافت میشود نمیتوان به شمار آورد و اگر بگوئیم بهمان اندازه که کتب آسمانی در بین ملل شیوع

دارند و نسخه های عدیده از آنها در میان هر ملتی موجود است به همان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخه های کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی متداول است اغراق نگفته ایم.

خمسهٔ نظامی مجموعه ای است مرکب از پنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده اند و بهمین جهة در قدیم آنرا پنج گنج نامیده اند. نظامی خود در بین اشعار خوبش هر جا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه میخواند. این کتاب مرکب از پنج مثنوی ذیل است:

۱) مخزن الاسرار ـ ۲) خسرو و شیرین ـ ۳) لیلی و مجنون ـ ٤) هفت پیکر یا بهرام نامه ـ ٥) اسکندر نامه ـ

این پنج کتاب هر یك جداگانه و هر کدام در زمانی سروده شده اند چنانکه بخواهد آمد و معلوم میشود که جدا گانه بوده اند و بعدها هر پنج کتاب را در نسخه ای جمع کرده اند و به اسم خمسه یا پنج گنج خوانده اند زیرا در بین نسخ قدیمی خطی اغلب دیده شده است که یکی از این کتب را فقط در یك جلد نوشته اند و از آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه ای از مثنوی خسرو و شیرین که در قرن نهم تحریر پذیرفته و با سایر مثنویات خمسه همراه نیست.

پنج کتاب خمسه روی هم رفته لااقل تجاوز از ٤٥ سال (یعنی از ٥٥۲ تا ٥۹۷) وقت صرف سرودن آنها شده است. صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب ۲۸ هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعار آنرا در نسخه های کامل بشماره در آورند قریب ۳۲ هزار بیت میشود بطریق ذیل:

مخزن الاسرار	۲٤۰۰ بیت
خسرو و شیرین	۷۷۰۰ بیت
لیلی و مجنون	٥۱۰۰ بیت

بهرام نامه ۵۶۰۰ بیت
شرف نامهٔ اسکندری ۷۱۰۰ بیت
اقبال نامهٔاسکندری ۳۷۰۰ بیت
جمع ۳۱۶۰۰ بیت

اما در باب موضوع و تاریخ نظم و جهت سرودن این کتب بهتر است که در بارهٔ هر یك جداگانه بحث کنیم :

(۱) مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار و چهار صد بیت است بر ابیات مطوی موقوف از بحر سریع بر وزن (مفعتلن مفتعلن فاعلان) سروده شده .

قبل از نظامی کسی باین وزن در زبان فارسی مثنوی نسروده است ولی پس ازوی جمع کثیری از شعرای معروف و غیر معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن گفته‌اند که معروف تر از همه روضة الانوار خواجوی کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی و تحفةالاحرار شیخ عبد الرحمن جامی است .

مثنوی مزبور شامل است بر بیست مقالت حاوی نکات مهم اخلاق و سلوك و عرفان و حکمت و برای هر مقالتی حکایاتی چند درزمینهٔ مطالب همان مقالت مندرج است .

مخزن الاسرار را جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته اند که برای سلطان بهرام شاه غزنوی [۵۱۲ ـ ۵٤۸) چهار دهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطائی است بغایت فاحش : اولا بتصریح نظامی این مثنوی در ۵۵۲ تمام شده و این چهار سال پس از رحلت بهرامشاه مزبور است و ثانیا سخت واضح است که بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخر الدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم ورکن الدین

سلیمان شاه بهرامشاه مزبور حکومت ارزنجان داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۹۹ با سلیمان شاه به غز و بخارا رفته وبا حشم خود بدست دشمن اسیر آمده است و او پادشاهی صاحب‌سیرت نیکو و علوهمت و فرط رافت بوده است و در زمان امارت وحکومت وی ارزنجان در نهایت آبادانی بوده و مردم در غایت رفاه بودند و شرح احوال این بهرام شاه در تواریخ عصرمبسوط است‌و نظامی مخزن الاسرار را بنام او ساخته وبروی تحفه فرستاده است وپنج هزار دینار وپنج سر استر رهوار * جایزه این کتاب دریافت کرده است . ازین صورت شکی نمی ماند که هر چند نظامی با بهرام شاه غزنوی هم معاصر بوده است ولی بهرامشاهی که مخزن الاسرار بنام او است همین فخر الدین بهرام شاه صاحب ارزنجان میباشد چنانکه در همان مثنوی خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین مفخر آفاق ملك فخر دین
یك دلهٔ شش جهت وهفت کاه نقطهٔ نه دایره بهرام شام
خاص کن ملك جهان بر عموم هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنك خلافت سریر روم ستاننده و انجاز گیر

و از این ابیات بخوبی مستفاد میشود که این ممدوح همان ملك فخر الدین بهرام شاه صاحب ارزنجان و والی ارمنستان وفاتح انجاز بوده است که با پادشاهان روم یعنی سلاجقهٔ قونیه و رومیه الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر ازچند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی‌را وقتی که‌میسروده است مردد بوده که آنرا به بهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا به‌بهرام شاه ارزنجانی ولی پس از اتمام مصمم شده است که به بهرام شاه ارزنجانی تقدیم کند چنانچه میفرماید خطاب باو :

نامه دو آمد زدو ناموس کاه هردو مسجل به دو بهرام شاه
برهمه شاهان زپی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال

آن بدر آورده زغرنین علم وین زده برسکهٔ رومی رقم

مؤلفین تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده‌اند یعنی بهرام شاه مزبوررا پادشاه روم خوانده اند ولی از مراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده و فقط امارت ارزنجان و انجاز وارمنستان یعنی قسمت جنوبی قفقاز و قسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود می فرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرام شاه را داشته ولی چون شخص عارف وگوشه نشین بوده ودربار سلاطین مخاطراتی دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن نزودی راضی نشده وفقط قانع گشته است که مخزن الاسرار را بنام وی بسر آید وبروی بفرستد چنانکه در آن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك‌دوماه تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه دراین حلقه که‌پیوسته‌اند راه برون آمد نم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود پیش‌و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند برتو کنم خطبهٔ به بانك بلند
آب سخن بردرت افشانده ام ریك منم این که بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافات است و این اختلافات از اختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون آمده باین معنی که در بعضی نسخه ها تاریخ سرودن آن بدین نهج مسطور است :

خنك‌قلم چونکه تکش تیز گشت راند ز سرحد بیابان و دشت
پای زسر کردو به لب در فشاند مخزن الاسرار به پایان رساند
بود حقیقت به شمار درست بیست و چارم ز ربیع نخست
از گه هجرت شده تا این زمان پانصد و سال یك افزون برآن

از این قرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است :

ازگه هجرت‌شده تا این ز مان پانصدو پنجاه‌و دو افزون بر آن

ودر نسخ دیگر بجای پانصدو پنجاه دو پانصدو پنجاه نه‌نوشته اند وبدین طریق سه تاریخ مختلف بدست میاید : ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹ . اما روایت اول که عبارت از تاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن الاسرار باشد بزعم من باید بکلی آنرا سخیف دانست و آنهم بدودلیل : اولاعبارات‌سست مصرع ؟ پانصدو سال یك افزون بر آن است که بغایت دور از نظم روان وطبع نظامی میباشد وفقط ظاهر عبارت میرساندکه‌درآن‌تحریف شده است . ثانیا ـ آخرین‌منظومهٔ‌نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در ۵۹۷ خاتمه پذیرفته‌است ودرصورتیکه قبول کنیم که مخزن‌الاسرار را دریك سال یعنی درظرف همان سال ۵۰۱ سروده باشد و شرف نامه واقبال نامهٔ اسکندری راهم دریك سال ۵۹۷ ازبدو به اختتام رسانده باشد (زیرا که‌تاریخ سرودن اقبال‌نامه دردست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ نظم‌شرف نامه‌است) واین دوفرض نیز بغایت دشوار می‌آید که‌یك کتاب دوهزار و چهارصد بیت‌را دریکسال ودوکتاب‌را که‌ابیات آنها ده هزارو هشتصد بیت دریکسال سروده باشد باز چنین نتیجه می شود که از ۵۰۱ که تاریخ ختم مخزن‌الاسرار است تا ۵۹۷ که‌تاریخ ختام اسکندرنامه است مدت ۹۶ تمام فاصله شده وکسی که‌بین آثار وی ۹۶ فاصله شده‌باشد دراقل می‌بایست قریب صد وشش سال عمر کند (بشرط انکه در ۵۰۱ تاریخ سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم بانکات حکیمانه ای که در مخزن الاسرار است از یك شخص بیست ساله بعید مینماید و از طرف دیگر بشرط آنکه بلا فاصله بعداز ختم اسکندرنامه

رحلت کرده باشد و این عمر صد و شش ساله هم خارق عادت است وهم قراینی در دست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و شش سال بدانیم . پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن الاسرار در ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم همان است که بهرامشاه ار زنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوزبسلطنت نرسیده بودوناچاریکی ازدو قول دیگر که ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد صحیح است و چون نسخه های قدیم همه ۵۵۲ دارند قول دوم مرجح میباشد و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار این است که مضامین و حکایات آن بدیع است و قبل از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه و حکایات را به نظم نیاورده است چنانکه خود نیز در آن مثنوی‌میفرماید :

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته ام

۲) خسرو و شیرین

خسرو و شیرین نیز یك مثنوی است حاوی قریب هفت هزارو هفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج و بوزن (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) . قبل از نظامی رودکی شاعر معروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته است که جزو یك ملیون و سیصد هزار اشعار دیگر رودکی اینك در میان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنك ها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکندهٔ مثنوی های رودکی را نقل کرده اند معلوم میشود که رودکی یك مثنوی برین وزن داشته که موضوع و اسم و عدهٔ ابیات آن معلوم نیست و فقط در فرهنك های فارسی‌پنج بیت پراکنده از آن را ثبت کرده اند که از آن جمله است این بیت :

بهشت آئین سرائی را بپرداخت زهر گونه در و تمثالها ساخت

در همانزمان هم فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس‌ورامین را بهمان وزن سروده است و اگرچه بعضی از مؤلفین مدعی هستند که مثنوی وس‌ورامین نیز متعلق بنظامی است ولی در ضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست و قطعاً از منظومات فخر الدین اسعد گرگانی است . پس از آن عدهٔ کثیری‌از شعرای بزرك و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو و شیرین نظامی را با همین وزن سروده اند که معروف تر از همهٔ آنها خسرووشیرین های امیر خسرو دهلوی و هاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعله تبریزی و شیرین و فرهاد وحشی کرمانی و وصال شیرازی است و این‌مضمون را نیز چند نفرازشعرای معروف ترکی بزبان خود نقل کرده اند که معروف تر از همه‌است : خسرو و شیرین شیخی کرمانی (در قرن نهم) و خسرو و شیرین‌آهی (در قرن دهم) و خسرو و شیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون مثنوی یك روایت افسانه آمیز است که در بین پارسی زبانان هر دوره سخت رایج و متداول میباشد و عبارت است از معاشقات خسروپرویز شهریار معروف و بیست‌و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰ ـ ۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف دختر پادشاه ارمنستان و سپس معاشقهٔ فرهاد سنك تراش که مامور حجاری های کوه بیستو ن بود و این روایت را که نظامی از دهان مردم گرفته و برای نخستین دفعه نظم کرده است مثل ویس ورامین و غیره میتوان از حکایات ملی ایران دانست که از صدر اسلام تا بحال در خاطر خورد و بزرك مانده‌است و همه کس جزئیات آن را میداندو در ضمن اشعار نظامی آن‌را مخلد و مؤبد ساخته است .

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی از مؤلفین در۵۷۳ و تاریخ ختام آن را در ۵۸۰ نوشته اند یعنی مدعی شده اندکه‌نظامی

هفت سال به نظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ ختم مخزن الاسرار است تا ۵۷۳ که شروع به نظم خسرو و شیرین باشد دیگر درین مدت بیست و یکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده است و مثنوی خسر و شیرین را گویند که بنام رکن الدین طغرل ابن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی قبل از ختام آن پادشاه مزبور در گذشت و بهمین جهة آن را بنام اتابیك قزل ارسلان در ۵۸۰ به خاتمه رسانید .

اما آنچه از مطالعهٔ نسخه های صحیح از خسرو و شیرین بر میاید بطریق ذیل است :

اولا ـ مدح سلطان طغرل در آن مندرج است و مراد از این پادشاه سلطان رکن الدین طغرل ابن ارسلان معروف به طغرل ثالث چهاردهمین و آخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران است (۵۷۱ ـ ۵۹۰) که در ری مقتول شددر جنك با قتلغ اینانج و تکش خوارزم شاه و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جای که مقتول آمده است بر پا و باسم برج طغرل موجود است و نظامی درمدح او در خسرو و شیرین سروده است :

پناه ملك شاهنشاه طغرل	خداوند جهان سلطان عادل
ملك طغرل که دارای وجوداست	سپهر دولت ودارای جوداست
بسلطانی بتاج وتخت پیوست	بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم میشود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کسی نزد نظامی فرستاده و باو دستور داده است که منظومهٔ برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را باخر رسانده ولی چون طغرل درجنك مقتول شده است چندی در اتمام خسرو شیرین تعویق افتاده چنانکه استاد خود میفرماید :

من این گنجینه را درمی گشادم	اساس این عمارت می نهادم

بریدی آمدازدرگاه غفور بشغل بنده القاکرده منشور
کزاینسان تحفهٔ عقلی بسازد که عقل ازدیدنش گردن فرازد
قبول بندگی را ساز کردم شهادت رابه خون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد به کم مدت مرادم حاصل آمد
درنك ازبهر آن افتاد درراه که تا ازشغل ها فارغ شود شاه

واز یك جای دیگر معلوم میشود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سرود است کـه بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (٥٦٨ ـ ٥٨٢) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذر بایجان این کتاب را به سلطان طغرل مزبور تقدیم کند وپس ازختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه می کند که آنرا به سلطان طغرل برساند ودرین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند ما درا نه بورد صبح دم کردم روانه
بشرط آنکه گربوئی دهد خوش نهد برداغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان که جان عالم است و عالم جان
اتابیك را بگوید کای جهانگیر نظامی وانگه و صد کونه تقصیر
که آمد وقت آن کو را نوازیم زکار افتاده را کاری بسازیم
چنین گویندهای درگوشه تاکی سخن دانی چنین بی توشه تاکی
بهچشمش کاراین غمکین گشائیم به ابرو یش ز ابرو چنین گشائیم
شبی و صحبتی را از غزلهاش شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی از ما گشاید زما یك موی و الله کم نیاید
زملك ما که دولت راست بنیاد چه باشد گر خرابی گردد آباد
ازآن شد خانهٔ خورشید معمور که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر ازآن آمد جهانگیر که در طفلی گیاهی را دهد شیر
کنون عمری است کین مرغ سخن سنج به شکر نعمت ماهی برد رنج
نخورده جامی از می خانهٔ ما کند در شکر ها شکرانهٔ ما
بدین سر کز سریر عشق پیش است که گر بنوازیش برجای خویش است

سپس در خسرو وشیرین از سه نفر اتابیکان اول آذربایجان بطریق ذیل یاد میکند :

۱) اتابیك ایلدگز (متوفی در ٥٦٨) که درحق وی خطاب به پسرش محمد میگوید :

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر — که زد برهفت کشور چارتکبیر
توئی شاه ولیعهدش بدین کاه — ولیعهد تو آن هم شاه برشاه
زهی ملك جوانی خرم از تو — اساس زندکانی محکم از تو

۲ (پسر و جانشین او اتابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که درحق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور — که افکند از جهان آوازهٔ جور
ابو جعفر محمد کز سر جود — خراسان گیرشد چون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عام است — که شمس الدین والدنیاش نام است
از آن بخشش که رحمت عام کردند — دوصاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش — دگر ختم ملك برحیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه — یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین راز ظلم آزاد کرده — یکی دنیا به عدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیم است — که عالم را یکی او را دو میم است
به ترکان قلم بی حکم تاراج — گهی سمین کمر بخشد گهی تاج
بنورتاجبخشی چوندر خش است — بدین تائید نامش تاج بخش است
فکنده در عراق اوباده در جام — فتاده هیبتش در روم و در شام
ز گنجه فتح خوزستان که کرده است — ز عمان تابه اصفاهان که خورده است

۳) جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی و مجیر الدین بیلقانی و خاقانی شروانی نیز بوده است (٥٨٢ ـ ٥٨٧) و قصاید معروف از شعرای نامی ایران به مدح او است و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب‌راپناه است قزل شه کافسرش بالای ماه است
چومهدی گرچه‌مشرق شدوثاقش گذشت از سر حد مغرب نطاقش
ازآن‌عهده که‌برسر داردا‌ین‌عهد بدین مهدی توان رستن ازاین‌مهد

و نیز در جای دیگر از خسرو و شیرین خطاب به او گوید :

بر آن‌درگه‌چوفرصت یابی‌ای‌باد بیاری خو اجه تاش خو یش رایاد
زمین بوسی کن ازراه غلامی چنین گوکه چنین گوید نظامی
که‌گربودم‌زخدمت دوریکچند نبودم فارغ از شغل خداوند
چوشد پرداخته درسلك اوراق مسجل شد به نام شاه آفاق
چو دانستم‌که آن جمشید ثانی که تا بادش تا قیامت زند گانی
اگر برك گلی بینددر این باغ به نام شاه آفاقش کند داغ
مرااین رهنمونی بخت فرمود که‌تا باشد شود از بنده خوشنود

ثانیا ـــ در سبب نظم خسرو و شیرین خود میفرماید در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهلسال پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی . با این فضل و سخن‌گوئی چرا چنین بیتو شه ای و چرا راه توحید نمیپوئی و سخن ازمغان میگوئی من در جواب او بخشم نیامدم و فقط قسمتی ازخسرووشیرین را که میسرودم بر او خواندم و او چون‌این شیوائی ها بشنیدخاموش ماند ، با او گفتم چرا چیزی نگوئی؟ او گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب تمام کنم و گفت زما نه از سخن پردازان تهی است من او را گفتم که دورهٔ جوانی سپری شده وعاقبت باید از این سرای‌برون شد و من جز این‌یادگاری نخواهم گذاشت .

بهتر این است که رشتهٔ مطلب را به دست خود استاد نظامی

بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتراین مقصودرا ادا میکند و میفرماید :

درآن‌مدت که من در بسته بودم — سخن با آسمان پیوسته بودم
یگانه دوستی بودم خدائی — بصد دل کرده باجان آشنائی
در دنیا بدانش بند کرده — دل ازدنیا به دین خورسید کرده
شبی در هم شده چون‌حلقهٔ زر — به نقره نقره زد بر حلقه در
در آمد سرگدشت ازسر گرفته — عتابی سخت بامن در گرفته
که احسنت ای جهاندار معانی — که برملك سخن صاحب قرانی
پس از پنجاه چله در چهل سال — نزد برخط خوبان کس بدین‌خال
درین روزه که‌هستی پای‌برجای — به مرده استخوانی روزه مگشای
چو داری در سنان نوك خامه — کلید قفل چندین گنج نامه
چراچون‌گنج قارون‌خاك بهری — نه استاد سخن گویان دهری
در توحید زن کاوازه داری — چرا رسم مغان را تازه داری
سخن دانان دلت را مرده دانند — اگرچه زند خوانان زنده خوانند
ز شورش گفتن این تلخ گفتار — ترش روئی نکردم هیچ درکار

بقیه دارد

(گوناگون)

ترجمه ازنگارشات فاضل علامه جلال‌الدین سیوطی

(فائده)

حافظ ذهبی چنین مینگارد وخط خودش مراملحوظ افتاد : اشخاص بزرگی که‌فرید زمان ووحید دوران خویش بشمارندازاینقرارند. ابوبکر صدیق درنسب . عمربن خطاب درتقویت امر خدا. عثمان‌ابن عفان درحیاء ؟ علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام درقضاء . ابی‌ابن کعب در قرائت قران . زیدابن ثابت درفرائض . ابوعبیده جراح در امانت . ابن عباس درتفسیر . ابوذر درصدق لحجه . خالدابن ولید درشجاعت

حسن بصری درتدکیر وموعظه . وهب‌ابن منبه درقصص . ابن‌سیرین درتعبیر . نافع درقرائت . ابوحنیفه درفقه . ابن‌اسحق دربیان‌غزوات مقاتل درتاویل . کلبی درقصص قران . خلیل در عروض . فضل‌ابن عیاض در عبادت . سیبویه درنحو . مالك درعلم . شافعی درفقه‌حدیث ابوعبید درسخن تازه وغریب . علی‌ابن مدینی درعلل . یحیی‌ابن‌معین درعلم رجال ، ابوتمام درشعر . احمدابن حنبل در سنت . بخاری درنقدحدیث . جنید درتصوف . محمدابن نصرالمروزی در اختلاف درمسائل علمی . جبائی دراعتزال . اشعری درعلم کلام . محمدابن زکریای رازی درطب . ابومعشر درنجوم . ابراهیم کرمانی درتعبیر ابن‌نباته درخطب . ابوالفرج اصفهانی درمحاضره . ابوالقاسم طبرانی دربلندی رتبه . ابن‌حزم در شرافت . ابوالحسن بکری در کدب . حریری درمقامات خود . ابن‌منده دروسعت . متنبی درشعر . اسحق موصلی در موسیقی . صولی درشطرنج . خطیب بغدادی در سرعت قرائت . علی‌ابن هلال درخط . عطار سلیمی درخوف . قاضی فاضل درانشاء . اصمعی درنوادر . اشعث در طمع . معبد در غناء . ابن سیناء درفلسفه . انتهی .

(کلمات بزرگان)

بوزر جمهر گوید :

پادشاه را از ده چیز ناگزیر است .

نخست سپاه جنگجوی تادولت اورا پاسبانی کنند . دوم یاران واعوان تابخدمت پرداخته ورای اورا محافظت سازند . سوم دانشمندان وعلماء تادین او را محفوظ دارند . چارم وزرا تا مملکت اورا پاس دارند . پنجم عمال تا مال اورا جمع آوری کنند . ششم خطبا تا مردم را بسوی او بخوانند . هفتم شعرا تانام اورا به نیکی‌مخلدسازند

هشتم اطباء تاصحت اورا نگاهبان باشند . نهم ستاره شناسان تا اوقات اورا اختیار کنند وبخوشی هابشارتش دهند .

دهم اهل طرب و موسیقی تا روح او را بنغمات جان بخش غدا بخشد ،

(یکی ازمؤبد موبدان در سیرت اردشیر بابکان گوید)

اردشیر بابکان در امر و نهی خود هرگز بشوخی و هزل نمی پرداخت . دروعد یاوعید او هرگز خلف حاصل نمیشد .

هر کـه را دوست میداشت برای پرهیز کاری او بود نه برای هوای نفس خود .

مردم را به گنـاهان ایشـان کیفر میـداد نه برای غضب خود .

پس بواسطه این صفات‌حسنه قلوب مردم‌را از محبت خود پر کرده بود بدون انکه دوستان بروی جری باشند . وهیبت خود را در قلوب ودیعه گذاشته بود بدون آنکـه بر احدی ستم کـرده باشد .

(جا ماسب حکیم فارسی گوید)

پادشاه باید بلند همت باشد و همواره بررسیدن‌بمراتب بلنـد و یافتن فوائد ارجمند همت گمارد .

باید برنفس خویشتن قادر ومسلط باشد تادرجه که از حوادث سهمگین نیندیشد وترس بر او مستولی نشود . و نیز از بشارت های فرح انگیز اظهار شادی نکند .

بحدی که اگر مسرتی ناگهان رسد چنـان پندارد که معهود وموعودی بداو رسیده‌واگر ضرر ومصیبتی پیش آید چنان انگاردکه همیشه با او آشنا بوده است .

ارسطا طالیس گوید

کسی که میداند در این عالم .کون وفساد دنباله یکدیگرند

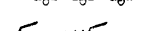
ازهیچ فاجعهٔ محزون نمیگردد زیرا میداند وقوع حوادث حتمی‌است وهمه کس از چاره‌گری عاجز .



اردشیر بابگان گوید ودر کتاب سر گذشت اردشیر چنین منظوم شده .

چنین گفت اردشیر دانش اندیش — کزاو دردادو دانش کس‌نبدبیش
جنا به زاده داد و پا دشاهی — نپاید خسروی بی داد خواهی
بگیتی خسرو بیداد گر زود — زند بر افسرو اورنك بدرود
برآن خسر و بپاید پا دشاهی — که پاینده است اندرداد خواهی

عبد الله ابن مقفع فیلسوف فارسی بعربی کوید و ترجمه اواست : ملك بسه چیز محتاجست بدل سیم‌وزر. وشمشیر بیم‌آور . وعدل‌مستقر . ودر فضیلت عدل همین کافی‌است که ستمکاری هم بدون عدل وداد وجود وبقاء نخواهد داشت . چنانچه هر کاه گروهی اهل ستم و غارتگر وراهزن خواسته باشند ستمکاری خود را پایدار کنند ناچارند که‌فیمابین خویش عدل ودادرا محفوظ دارند وبرانصاف متفق گردند وگرنه بدون مراعات این عدل مخصوص بنای ستم‌گاری آنها خراب خواهد شد .



ازاسکندر کبیر حکایت کنند که گوی کروی شکلی ازطلا برای او ساخته بودند که بهشت خانه‌تقسیم میشدودرهر خانه کلمهٔ از سیاست نگاشته شده بود که هرکلمه بدیکری تعلق داشت و همواره آن گوی رادر هرمجلس در دست داشت وحرکت میداد تا خطوط را خوانده وبمقتضای آن رفتار کند

وآن خطوط این است

علم بوستانی است که دولت درآن تفرج وسیاحت میکند

دولت پادشاهی است که اورا سنت و قانون پاس میدارد . قانون شریعتی است که پادشاه براو احاطه دارد .

پادشاه شبانی است که سپاه او را کمك میرساند . سپاه یارانی هستند که بمال وسیم وزر برقرارند . مال رزقی است که رعیت آن را جمع آوری میکند .

رعیت خدمتکاری است که عدل او را ببندگی وادار میسازد عدل محبوب وممدوح است وصلاح عالم بدو است پس کسیکه زمام امربلاد وعباد خدا را بدست گرفت باید بعدل وانصاف باآنان رفتار کندوداد ضعیف ازقوی بستاند. بین شریف ووضیع بتساوی حق‌رفتار نماید . و عدل وانصاف را بنفس خود ابتدا کرده و انگاه در حق فرزند و خویشان و خاصان خود معمول دارد زیرا مردم بر دین پادشاه خویشند و در تمام احوال و افعال از او تبعیت می کنند ـ

(عدل مامون)

حافظ ذهبی ـ در تاریخ خود مینگارد :

عباس ابن محمد هاشمی گوید پیره زنی کهن جامه وکهنه چادر در نزد مامون بداد خواهی آمد هنگامی که‌برای ادای‌نماز اول ایستاده بود و گفت

یاخیر منتصف یهدی له الرشد ویا اما مابه قد اشرق البلد
تشکوا الیك سلیل الملك ارملة عد اعلیها فلن یقوی به‌احد
فابتز منی ضیاعا بعد منعتها وقد تفرق عنی الاهل والولد

مامون با البداهه جواب داد .

من دون ماقلت عیل الصبر والجلد منی ودام به فی قلبی الکمد
هذا اوان صلاة الظهر فانصرفی واحضر الخصم فی الیوم الذی اعد
والمجلس السبت ان یقض الجلوس لنا انصفك فیه والا المجلس الاحد

خلاصه معنی این است : زن گفت ای امام عدل پرور زن بیچارهٔ ستم دیدهٔ از فرزندان ملك نتو چنین شکایت آورده که ملك و ضیاع اورا بستم ضبط کرده اند واهل و اولادش را متفرق ساخته‌اند مامون جواب داد از گفتار تو صبر من تمام شد و قلبم آتش گرفت ولی اکنون وقت نماز ظهر است بر گرد تا در مجلس روز سبت یا احد داد خواهی شود .

روز یکشنبه آن زن در مجلس مامون وارد شد مامون پرسید خصم تو کیست بفرزند مامون عباس اشارت کرد . پس مامون باحمد ابن ابی خالد گفت دست عباس را بگیر و در پهلوی مدعیه بنشان و چنین کرد . پس زن دعوای‌خود را طرح ساخت بصدای بلند احمد گفت ایزن در حضور امیر صدای خود را بلند مکن . مامون باحمد برآشفت و گفت ساکت باش چون حق با اوست صدای او بلند است و عباس را باطل دهن بربسته پس حکم داد تاملك و مزرعه اورا با غرامت از عباس گرفته و بزن دادند .

آیا این حکایات افسانه است ! !

البته در گوش انبای زمان ما افسانه است ولی سایر ملل که از عدل و داد بهره مندند میدانند که چنان دولت بزرك اسلامی را چنین عدالت و انصافی باید پاسبان باشد

وحید)

نظیر این حکایت را حکیم نظامی در حق هرمز و خسروپرویز هنگامی که دردهی اسب خسرو بر سبزه دهقان چریده و غلامش انگور چیده و خودش در خانه دهقان منزل کرده بود چنین منظوم داشته .

تنی چند از کران جانان که دانی خبر بردند پیش شه نهانی

که‌خسرودوش بی‌رسمی‌نموداست زشاهنشه نمیترسد چه سوداست

ملك گفتا نمید انم گنا هش بگفتند انچه بیداد است راهش
سمندش کشت زارسبزه‌را خورد غلامش غورهٔ دهقان تبه کرد
شب از درویش بستد جای تنگش بنا محرم رسید آواز چنگش
کر این بیگانهٔ کردی نه فرزند ببردی خان و مان او خداوند
زند برهر رکی فصا دصدنیش ولی دستش بلرزد بررك خویش
ملك فرمود تا خنجر کشیدند تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را بصاحب غوره دادند گلابی را باب شوره دادند
درآن خانه که بود آن‌روز تختش بصاحب خانه بخشیدند رختش
پس انکه ناخن چنگی شکستند ز روی چنگش ابریشم گسستند
سیاست بین که میکردندازین پیش نه با بیگانه با در دانه خویش
کجا آن عدل و آن انصاف سازی که بافرزند از اینسان رفت بازی
کنون گرخون صد مسکین بریزند ز بند یك قراضه برنخیزند
جهان‌زاتش پرستی شد چنان گرم که بادا زین مسلمانی تورا شرم
مسلمانیم ما و او گبر نامست گر این گبری مسلمانی کداهست

❀❀❀

شاهزاده فرهاد میرزای معتمد الدوله این دو رباعی را باسم حکیم فردوسی در دفتر خود ضبط کرده است

(۱)

ایدل اگرت یار سپاهی است مترس یاازسرتوبکینه خواهی است مترس
ازلشگراوهمین دو چشمش جنگی است باقی خط وخالست وسیاهی است مترس

(۲)

دی‌ازره لطف و بنده‌پروردن خویش بنمود طریق مردمی کردن خویش
جرم‌همه عفو کرد ودستم بگرفت خندان‌خندان فکندبرگردن خویش

از آثار مصری - بقلم سلیم عبد الاحد

- ضرب عمر و زیدا -

راستی چقدر زید وعمر بدبخت و بیچاره اند - زیرا این دونفر از زمان سیبویه نحوی تاکنون همیشه با یکدیگر در جدال بوده ومحض خوش آمد آقایان نحویین همدیگر را اذیت میکرده اند . -

یکمرتبه زید عمر و را میزده - و دفعه دیگر عمر و زید را مضروب میساخته است !

❀

یکی ازدوستان مستشرق من که سالها عمرخود را در راه تدریس و تعلیم زبان عربی صرف کرده ، و درضبط لغات واصطلاحات آن اطلاعات وافی داشت - .

روزی بدیدن او رفتم ، دیدم باصورت بشاش وقیافهٔ خرم روبمن کرده گفت :

• الحمد لله ! الحمد لله ! عمر و انتقام خودش را گرفت ، پرسیدم مگر چه واقع شده است ؟ گفت : تاکنون بیست سال بود که من مشغول تدریس زبان عربی بودم در اینمدت کلیه کتب نحات را زیرورو کرده و جمیع تالیفات نحویه را مطالعه نمودم . - هیچ مثالی از برای فاعل و مفعول غیر از (ضرب زید عمروا) نیافتم ، تا امروز بمثالی جدید برخوردم که نوشته بود (ضرب عمر و زیداً) بسیار خورسند شدم ، زیرا پس از سالها دیدم که عمر و انتقام خود را از زید گرفته است .

این مزاح مستشرق مرا بفکر انداخت ، دیدم ما اهالی مشرق که خود مثل عمرو وزید همیشه فکر زدن و کشتن هستیم ، حتی در موقع درس خواندن هم میل داریم بازدن و کشتن سر و کار داشته باشیم . -

اروپائی همیشه علم صرف را بافعل (دوست داشتن) شروع می کند و شرقی بافعل زدن - آن یك دوست داشتن را تمرین کرده و این یك زدن را برای صرف انتخاب میکند .

بیچارهٔ اروپائی مجبور است که هر وقت بخواهد زبان عربی را تحصیل کند ابتدا کلاه خودی بسر گذاشته زرهٔ دربر نموده شمشیر و سپری هم حمایل کند تابتواند در موقع درس خواندن خود راازشر نزاع زید و عمرو حفظ نماید . -

خدا رحمت کند سیبویه را - چه ضرری داشت اگر بجای فعل (ضرب - زدن) فعل (احب - دوست داشتن) یا (نظر - دیدن) را انتخاب میکرد .

تامحصل بیچاره مجبور نباشد که زره و کلاه خود دربر نماید - آیا در کتاب قاموس لغت دیگری یافت نمیشد ؟ .

درکتب نحو مثالهای دیگری هم یافت میشود که دلالت برطبایع ما شرقی ها مینماید - یکی از انها (مات زید) میباشد ، در اینمورد نحویین خبر میدهند که (زید) مرده است ، ولی چندان طولی نمی کشد که در صفحه بعد میخوانید زید مجدداً زنده شده و مشغول زدن عمر و است !

بیچاره عمر و که با مردن زید باز هم از شر او راحت نمی شود . -

و از امثله دیگرانها کلمات حزن آورنحوی است از قبیل - اعرج - احول - اعور - اقطع - که متاسفانه در هر صفحه برای نمونه از آنها یاد آوری شده است .

بازهم محصل بیچاره باید درهر سطری که میخواند بیك شل - کور - چلاق لنك - یکچشم - تصادف کرده ، و همیشه برای حفظ داشتن لغات صرف و نحو - یك دارالعجزه - در دماغ خود حاضر داشته باشد .

❀ ❀ ❀

بلی ۶۰۰ سال قبل از آقای سلیم عبدالاحد نویسنده محترم مصری ـ افصح المتکلمین سعدی شیرازی باین قضیه متوجه‌شده و این امثله را بازبانی دل چسب وشیرین تنقید فرموده است .

سعدی درگلستان در ضمن مصاحبه بامحصل نحوی در جامع کاشغر میفرماید :

گفتم میان خوارزم شاه وختا صلح افتاد وزید وعمرو راهمچنان خصومت باقی است ؟

بلی میان خوارزم شاه وختا صلح افتاد ـ بلکه میان شاه‌اسماعیل وشاه سلیم هم صلح افتاد ـ پس از آن میان شاه عباس وشاه سلیمان هم صلح افتاد ـ چندی بعد میان نادرشاه و محمد شاه صلح افتاد حتی میان آلمان وانگلیس وفرانسه هم صلح افتاد وزید وعمرو را هم چنان خصومت باقی است !

حسین مسرور

فکاهیات

حاشیه « منه »

وجود مردم دانا مثال زر و طلا است .

البتـه بهمین جهة در مملکت ما در گـوشه ها زیر توده های گرفتاری میپیچند و پنهانش میکنند . و اگر ممکن شد سروصدائی از جائی در نیامد زنده بگورش میکنند . مانند گنج .

بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

اگر جائی نرود همان جا بماند اعتنایش نکنند . و بهر

وسیله که‌ممکن‌است از آسمان و زمین ـ برای او عیب بتراشند

اگر بعد از چهلسال جان کندن‌ستاره شناس و منجم بشودمامور نمره دادن ارسال و مراسلا نش‌کنند یا اگر فلسفه خوانده باشد تحصیل دار عایدات غیر مستقیمش کنند . یا اگر فقه خوانده باشد در اداره تمر و بادرل به او کار بدهند تا بیکار نباشد . بشرطیکه درتاریخ۹۹ وارد خدمت نشده باشد

بزرك زاده نادان ـ اگر فرنك نرفته باشد ـ بشهر واماند ـبه فرمائید بپارك و قناة ! !

که در دیار غربیش بهیچ نستانند . خیر در شهر خودش ـدر همان بانك بزرك که سپرده شده !

گر دست دهد زمغز گندم نانی . نه‌ازدست نانواهای‌شدان که‌گندم

بهشت را هم‌اگربه‌آن‌ها بدهی تا شور و تلخ و سیاه نکنند .

لحافی و بر نیا مده و سبو س دار نپزند ول کن معامله نیستند

وزمی دومنی ز گوسفندی رانی

می که اولا حرام است و ثانیا قدغن ! ! ثالثا تقلبی درست میکنند . آن می های پیش حالا نیست . مردم بد شده اند

ران گوسفند خالی خالی هم بدون ذغال و سیخ ومنقل‌کبابی و خوراك پز با سلیقه و اطاق زمستانی و سابه تابستانی و هزار ها چیز های دیگر ـ فائده ندارد . گوشت خام را کسی مزه شراب نکرده! اگر با سایر لوازم باشد که خلاف مقصود شما است . بعلاوه پول‌می خواهد و هزار پشت هم اندازی

باساده رضی نشسته در ایوانی

بلی ـ ولی ایوانیکه تیر هاش‌در نرفته‌باشد وطاقش‌شکسته نباشد . به شرطیکه تا نشستی ورقهٔ جلب دائره‌استنطاق ـ احضاریه عدلیه ـمحکمه

جزا و حقوق ـ سلام آژان ـ با اینکه آقا برای ارتکاب این عمل ـ بیائید برویم کمیسری . درکار نباشد

بشرطیکه یك صورت تلگراف دویست سیصد امضائی بوزارت خانه متبوعه شکایت نویسد که آقا باده نوش و ساده باز تشریف‌دارند واز نان خوردن بیفتی

عیشی است که نیست حد هر سلطانی

بلی ـ ولی یك نفر که در زندگی متوسط هم باشد (علی ما نقل] در اروپا و جا های دیگر بهتر از انچه خیال کـردید عیش میکند

(قصیده وطنی)

این قصیده وطنی را دانشمند معظم آقای مستشار اعظم هنگام جنك بین‌الملل در شیراز منظوم و مطبوع داشته اند . این اوقات یکی از دوستان برای ما و ما برای مشترکین ارمغان میفرستیم (قصیده)

ای مـردم ایران که ندانید کیا نید
تاریخ چنین گوید کز نسل کیا نید
کیخسرو ولهراسب‌و جمشیدو فریدون
کر زانکه شناسید خود از نسل همانید
زاد خلف است آن که به آباء بماند
پس نا خلف استید به آبا چو نمانید
از کاوه آهنگرو آن رایت‌و آن پوست
گر بیخبر ستید به شهنامه بخوانید
روزی که توانید چه آسوده نشینید
ای اهل نظر شایـد روزی نتوانید

ای مردم دشتی مگر از ارژنه باشید
ز آنروی که بینم همگی شیر ژیانید

ای مردم شهری مگر ازوادی هندید
ز آنروی که بینم همگی پیل دمانید

مانند ه دا ماد سوی حجل عر و سان
بینم بسوی مرك خرا مان و چما نید

یکچند چومرداب همه راکدو برجای
اینك بـ مجاری همه اند ر جریا نید

ای قو م حجج مظهر آ یا ت آ لهی
امروز یقین شد که نگهد ار جها نید

هم وارث بالرتبه آن صاحب شر عید
هـم نا یب آن خا تم پیغا مبر ا نید

ای‌قوم مجاهد که‌زجان جمله گذشتید
انصاف که اندرتن این ملك چوجانید

ای مردم افرنج که مارا ز شما رنج
عاجزکش‌و خسته‌کش‌و بیچاره چزانید

با مر دم افتا ده همـه شیر و پلنگید
با خصم قوی پنجه همه زارو نوانید

ما بیطرفی کرده و با ما طرف استید
گو یا روش بیطـر فی هیچ ند انید

ازنیش‌و ازآن‌گژی‌و آن‌کجروی طبع
مانا همگی عقرب و قوس و سرطانید

ای زمره اعیان‌و بزرگان که‌گه فخر
الب آر سلا نید و شـا ه آ خستا نید

ای فرقه اعیان و ستر گان که بنیرو
کاموس کشان رستم زابو لستانید
گرخصم شمارا طرف خویش بخواند
بیزاری از اوراشرف خویش بخوانید
از گفته لالائی من خواب برد تان
ز آنروی که پنداری در مهد امانید
امروز براثید کـه فردا نشناسد
کس‌تان که فلان یاکه فلان‌بن فلانید
آن بطشه کبری که خدا منتقم آید
خوانید اگر قاری حامیم دخانید
ای‌بیهده گردان که‌دراین‌برزن‌واین‌کوی
حیرت زده و واله و سرگشته دوانید
آنسان بحماسه سخن آرید که گوئید
از تخم قراسنقر و از نسل طغانید
بر یاری خود ملتتان گر که بخواند
یانیش گشائید و یاریش تکانید
ای شیر دلان عرب و ترك کجائید
چون روح مجرد زچه ازچشم نهانید
امروز نگهداری دین بر همه دین است
یکقوم بر آنند و شما نیز بر آنید
زاجام بر آئید چو شیران نیستان
این گله گرازان را از پیش برانید
ای قاطبه مردم با غیرت ایـران
تا چند بگویم که چنین یاکه چنانید
امروز دراین‌پرده‌ظهورهمه رنگی‌است
هر رنك که برخویش پسندید همانید

شیراز ـ مستشار اعظم

(استقبال غزل آقای شیخ الرئیس افسر)

گیرم که وزارت شد کاه از توو کاه از من
شه مات شود آخر خواه از تو خواه من
ایران کهن گرگشت ویران وکهن از چیست
از غفلتو بیباکی است داد از تو وآه از من
تا هست تورا ممکن خدمت بجماعت کن
گر زین نگران باشی اجر ازتو گناه از من

گفتم برقیبی دوش با بخت چه بتوانم
کاندره یار آمد وصل از تو نگاه از من
دی دلبر کی دیدم میگفت دلم با من
در راه زنخدانش راه از تو وچاه از من
ای دل تو بمهرش شاد من نیز بدیدارش
سهم ازلی این بود مهر ازتو وماه از من
جانا چه رضایم من برمیل توگر دادی
فرمان هلا کم را حکم از تو گواه از من

الاحقر رضا دامغانی

ای پیر سخن کم گوی کاه از تو کاه از من
مردم همه بیزارند خواه از تووخواه ازمن
تو زاهد سالوسی من رند خرا باتی
تو ظالم و من فاسق اف برتوو آه از ازمن
گوئی بزبان حال تا راج کنیم این ملك
شهر ازتو زمن بازار ملت زتو شاه از من
گفتی تو در این فنی شاگرد و منم استاد
کن هرچه دلت خواهد جرم از تو پناه ازمن

اما کمك مرشد رسم است مریدان را
از من خرو بار ازتو سراز تو کلاه از من

خاك از من‌و باد ازتو آتش زتو آب از من
تیغ ازمن‌و زخم ازتو جنك از تو سپاه ازمن
درعالم عیش‌و نوش می از تو زمن شا مپاین
هر ریش سفید از تو هر زلف سیاه از من
این زر چو مهر ازمن وان مهر چو زرازتو
آن ماه چوسیم از تو واین‌سیم‌چوماه از من
میدان جهان از من اقلیم خیال از تو
تخم‌ازمن‌و شخم ازتو محنت زتو جاه از من
میری تو نیازی هم ای شیخ مشو غره
جنت بتو ارزانی گر هست گناه از من

ابوالقاسم اعتصام زاده

این چهره که بر بوده است صبر ازتو نگاه از من
پیوسته نخواهد بست پا از تو واه از من
دور از تو گرم در روح لرزنده فروغی هست
زین قدر کران جانی غبن ازتو کواه از من
چون خادم‌و خائن را در صفحه این کشور
پاداش و جزائی نیست اجر ازتو گناه از من
اکنون که تمیزی نیست هر رنك که خواهی شو
زاین سبزو سفید آنرا سرخ ازتو سیاه از من
زین پنبه چه شاید رشت کین کشته بباند هشت
چون بردرو آید کشت گندم زتو کاه از من
افسر زچه بی کنکاش از کشته درودی فاش
آنسا ن که سرودی باش شاه از تو سپاه از من

از مشهد . سیدرضای استرابادی عضو مالیه

در نظم فوق قوافی که حضرت افسر استعمال فرموده اندبکار برده نشده است

(غزل)

تاچند چنین جانا جور از تو و آه از من
کردد بجهان ظاهر کاه از تو و کاه از من

مژکان تو با ابرو گفتا که بیا باهم
صد کشور دل گیریم تیغ از تو سپاه از من

هرچند مرا رانی از درگه خود بازم
بنواز که خوش باشد عفو از تو کناه از من

اینچرخ جفا پیشه وین دهر دنی پرور
روری به کشد کینه خواه از تو و خواه از من

شاها به گدا رحمی خوفی کن از انروزی
برباید اجل ناگاه تاج از تو کلاه از من

در عرصهٔ اینشطرنج تو فیل سواران بین
بر دند بیك بازی فرزین ز تو شاه از من

دانم فلکا بی شك دارای مه و مهری
اینجور وستم بس کن مهر از تو و ماه از من

از بسکه زما ملت اقبال نگون گردید
گمگشت بیك باره چاه از تو و راه از من

مخروب شد از بن ملك گر دید فنا ملت
بر کوی بسامانی داد از تو و آه از من

برحسب معهود موقع ارسال غزلهای استقبالیه در گذشته و پس از انتشار این شماره یعنی شماره سه و چهار اگر غزلی برسد درج نخواهد شد .

و چنانچه وعده داده ایم بزودی انجمن محترم ادبی در این باب حکمیت خواهد کرد و نتیجه در شماره پنجم طبع خواهد شد .

گویا این مسابقه اول مسابقهٔ باشد که در آن که بشرط و عهد وفا شده است اگر بشود

۱۶ میزان ۱۳۰۳

خدمت مدیر محترم مجلهٔ ارمغان دام بقائه

از راه تذکر چند مطلب مختصر که پس از خواندن نمره ۱۱ و ۱۲ سال چهارم مجله ارمغان بنظرم رسیده عرض میکنم ـ

۱ راجع باشعار مهستی و مهری چون اغلب مردم بدرستی انهارا نمیشناسند مناسب بود چند سطری در احوال آن دو خانم فاضله مرقوم میفرمودید تا معلوم شود مهستی در دربار سلطان سنجر چگونه منزلتی داشته وآیا این لقب را همان پادشاه باو داده یا آنکه بواسطه وجاهت باو گفته اند ماه رخستی یا گفته شده مه هستی یعنی بزرگی و بعد بواسطه کثرت استعمال مهستی شده است

در اشعار مهری رباعی‌ودوبیتی‌های بهترو عالیتر هم دارد که این جانب یکی را یاد آور میشوم ـ

مرا باتو سر یاری نباشد دل مهر و وفا داری نباشد
تورا ازضعف پیری قوت وزور چنانچه پای بر داری نباشد

البته حسن ولطف و کنایت مصراع آخر پوشیده نمیماند . مهری ندیم، گوهر شاد آغا زن محترمهٔ شاهرخ موسسه یك مسجد بسیار عالی است که در صحن مطهر حضرت امام هشتم بنا شده است و رباعی فوق را در حق عبد العزیز معلم گوهر شاد از روی مزاح گفته

۲ در احوال امیر معزی. بنده ار معلم خود یاد دارم که درجواب رباعی معزی در موقع زمین خوردن سلطانسنجر .شخص سلطان هم جوابی گفته و اینجانب مینویسم بدون اینکه‌صحتش رایقین داشته باشم علاوه براین اصل رباعی معزی را در صفحه ٥٤٦ ارمغان صحیح چاپ نکرده اند اینك اصل آن این است ـ

(رباعی معزی)

شاها ادبی کن فلك بد خو را کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی غلط کرده بچوگانش زن وراسب خطا کرده بمن بخش اورا

(جواب سلطا نسنجر)

بدخوئی اسب ترکمان سنجیدم درگوی زرفتار بدش رنجیدم
این اشتر اسب نام بیمعنی را زاصطبل دوانده برشما بخشیدم

وباید عرض کنم که‌دررباعی دیگر معزی هم که برای برائت ذمهٔ اسب گفته سهوی بنظر میرسد یعنی در بیت دوم باید خواند

(نه کاو زمینم که جهان بردارم) بعوض من کاو زمینم

اما درخصوص اشعار نظام الملك بنده تصور میکنم که مختصر اشتباهی شده زیرا اولا عیبی نیست اگر خواجه نظام الملك شعری گفته باشد که‌یك مصراع آن مال دیگری، باشد، و چنانچه معمول است تضمین کرده باشد وبنده تصور میکنم این بیت اول ودویم از نظام الملك باشد نه از برهانی زیرا ازبرهانی که شاعری مدح سرا بیش نیست بعید است که بگوید (گردستم از چهره ایام ستردم) اینك اصل قطعه که منسوب بخواجه نظام الملك است ـ

یکچند باقبال تو ای شاه جوانبخت گر دستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی و منشور سعادت نزد ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد زقضا مدت عمرم نود و سه واندرسفر از ضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم

از بابت طول عمر خواجه نظام الملك هم تعجبی نباید کرد زیرا درهمین عهد ماهم کلما نسو درسن هشتاد وشش‌سالگی‌رئیس الوزرای فرانسه بود و مرحوم علاء السلطنه هم با سن بسیار رئیس الوزرای ایران ـ

۳ صفحه ٥٤٨ چون فکاهیات مندرجه را دیدم بخاطرم افتاد که محض تفریح قارئین چند ظریفه از فرانسه وغیره‌ترجمه و تقدیم کنم که درشماره آتیه درج فرمائید

فکاهیات

مشتری به پیشخدمت رستوران - این مرغ که آوردی پیراست - جنابعالی از کجا ملتفت شدید که پیراست - از دندان او - مرغ که دندان ندارد - میشود که نداشته باشد ولی من که دارم -

مادر بدختر کوچك خود - خانم کوچك اینقدر گیلاس‌مخور گویا بقدر کفایت خورده باشی - مادر جان هنوز دلم درد نگرفته

پسر بپدر - پدر جان بودجه یعنی‌چه - یعنی ضرب در جمع که تفریق بزرگی پیدا شده و منتهی بتقسیم شود -

پسر عمو بدختر عمو - دختر عمو جان میگویند بیوه شدهٔ - آری آری راست است - زهرهٔ من آب میشود وقتی خیال میکنم که اول میخواستند شما را بمن بدهند زیرا اگر چنین میشدحالا این شخص که مرده است من بودم

آقا با شپز - بتو گفته بودم وقتی کبك و تیهومی پزی‌چند دانه ساچمه میان گوشت آنها پنهان کن تا خانمها بفهمند من کبك و تیهو را شکار کرده و با تفنك زده ام . حالا تو میان دمبلان‌هم ساچمه میگذاری ؟ -

رفیق برفیق - مجلس شورای ملی‌رفته بودی چه خبربود - همه حرف می زدند و هیچ کس گوش نمی داد لنتهی

٤ صفحهٔ ٥٦٣ باین درجه مدمت ایران از زبان یك نفر عالم ایرانی برازنده نیست یعنی لازم بود اقلا از مردم بزرك قدیم ایران و آب و هوا واخلاق پسندیده ایرانیان‌هم تعریفی کرده‌باشند مگر نه‌ایرانرا باید همین اشخاص که وزیر ووکیل و غیره میشوند درست کنند در اینصورت همه‌کس خرابی ها رابگردن دیگری میگذاردوخودش

را صحیح العمل میداند مسلم علت ویرانی ایران همین است و بس

(۵)صفحه ۵۷۶ درشرح مسافرت. اول مطلب این است که صبح دو ساعت قبل از ظهر. این مطلب ناتمام است و اولا شرط سفرنامه ذکر تاریخ سال و فصول باید باشد و مخصوصا درجه فصل را باید معلوم داشت تا خواننده بفهمد سرماوگرما بموقع بوده یا بموقع و شب و روز چه تناسبی در بلندی و کوتاهی باهم دارند دیگر آنکه اسم آن پیرمرد و دخترش را مرقوم نداشته اند و اینکه اهل کدام ده بوده اند. ولی اقرار میکنم که مقاله را بسیار خوب و رقت‌انگیز نوشته بود و قدرت قلم و روح نویسنده گی در آن ظاهر بودزیاده زحمت است

عماد السلطنه

مکتوب فوق را شاهزاده دانشمند فاضل (عماد السلطنه) نواده دختری (شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه معمار کاخ علم ادب در قرن اخیر) مرقوم داشته اند و انتقادات ایشان غالبا صحیح و بـا مورداست . و چنانچه اشاره‌فرموده اندانشاء لله درآتیه نزدیکی تادرجه‌ممکن شرح‌حال‌زنان سخن سنج وموزون طبع فارسی‌در ارمغان‌طبع‌خواهدشد و البته در آنجا چون بموقع است کاملا شرح حال مهستی ووجه تسمیه و آثار او و همچنین شرح حال مهری و آثار او نگارش خواهدیافت . اما راجع بقصیده انتقادیه‌از رجال‌کنونی ایران و اخلاق آنها . و اینکه چرا بزرگان ایران‌واخلاق آنرا ستایش نکرده . چون نگارنده ادیب در مقام شرح حال بزرگان ایران نبوده و فقط بابناء عصر خواستهٔ است‌یك‌درس‌اخلاقی داده و آنانرا از کجروی خودشان آگاه کند . بدین سبب بزرگان را نستوده و اگر در مقام سخن از ایران و اخلاق ابنای وی عموما بود البته بیشتر بستایش

می پرداخت وحید

(آثار زنان در قرن اخیر)

شاهین خواهر ادیب الممالك فراهانی بامیر نظـام در تقاضای کتاب برای تربیت اطفال خود نوشته

خدایگانا طفلی بود رضیع مرا — که جان سپرده بخردی زبی پرستاری
اگرچه بوده پرستار و دایه پیش از حد — کسی نبوده که دانش بدو کند یاری
شنیده‌ام که تو در حفظ کودکان بیرند — یکی صحیفه نوشتی زمشك تاتاری
جه باشد آنکه از آن نامه نسختی برهی — عطا کنی که ترا بنده‌ایست درباری
امیدوار چنانم که تا بروز قیام — خدای عزوجل سازدت نگهداری

۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۱٦

جواب امیر نظام

آیا ستوده سخن زهره مرتبت شاهین — که نسر چرخ برتست کبك کهساری
اگرچه هستی شاهین ولیك چون طوطی — شکر همی شکنی و زدولب شکر باری
بلی تو خواهر آن شاعر سخن سنجی — که هست شهرهٔ کیتی بنغز گفتاری
رسید قطعه شیوای تو که هر شعرش — سزد اگر بکنندش بجان خریداری
یکی کتاب که طفلان شیرخوار همی — بدان رهند زآسیب و رنج و بیماری
بخواهش تو پی طفل تو فرستادم — که تا کنیش بغمخواره گی پرستاری

۲ ربیع‌الثانی ۱۳۱٦

امیر نظام

(قطعه پارسی صرف)

رخ اگر مینمود یار مرا — وه چو خوش بود روزکار مرا
ای خوشا آنزمان که جانانم — همچو جان بود در کنار مرا
تا نگار از کنار من رفته — باشد از خون دل نگار مرا
تا جدائی فتاد در کارم — گریه و ناله است کار مرا

هرشب از یاد مار گیسویش — خواب در دیده است مار مرا
بی رخش گل بچشم من خار است — گرچو آن دوست کرده خوار مرا

گاه دی گر بگیرمش در بر دی شود از خوشی بهار مرا
چون نباشد بنزد من گردد گلخنی تنك لاله زار مرا
آرزو میکنم که دشنامی بفرستد بیاد کار مرا
وه کز این هم دریغ میدارد ناورد هیچ در شمار مرا
دیدی ایدل که مهر آندلبر کرد از تن برون دمار مرا
وآنستمکار شوخ سنگین دل کرد آواره از دیار مرا
دیدی آخر چگونه دادبباد همچنان خاك رهگذار مرا
گر شکیبم بهر چوپیش آرد گردش چرخ کج مدار مرا
کشد این اندهم که میگوید چون توشیدا بود هزار مرا

ادبیة الزمان فاطمه نواده مرحوم قایم مقام فراهانی همشیرهٔ ادیب الممالك

شورش نامه

حسن خان عراقی در زمان ناصرالدین شاه از دست عیال خود بواسطه‌عدم تمکین تظلم به شاهزاده ظل السلطان برده و در خانقاه سفلی که‌ازمال عراقست برسرِاو سپاه کشیده ادیب شهیر مرحوم‌میرزا سید صادق‌خان قائم‌مقامی ادیب الممالك‌طاب ثراه این‌قصه را بطرز فکاهی باسم شورش نامه منظوم داشته‌نسخه آن اخیرا بدست ما آمده ودر دوسه شماره امغان طبع میشود

سرانیدهٔ داستان نوی رقم زد در این صفحهٔ بانوی
که دانند مردان این کهنه دز زنان را نباشد سزاوار عز
بخرکجروی‌نیست‌در کارشان خط راست نایدبه پرگار شان
ندیدی مگر بانوی خانقاه به جادو برد عابدان را زراه
همه‌کار او جادو وریمن است همانا که بدتر زاهریمن است

سر شیرنر کوفت از ماده گی — که در جنگ میبودش آماده گی
علمهاش بیرون خرگاه بود — غلامانش نزدیك درگاه بود
زبس کجروی کرد در انجمن — بجوشید ازاین غصه جان حسن
به پیچید بس زین پراکند گی — بخود گفت افسوس ازاین زندگی
که بیگانگی ز آشنایان خطااست — بد اندیشی ازدوستان نارو است
من این شوخ را دوست پنداشتم — وز او بس امید بهی داشتم
ندانستم اینسان درشتی کند — سموری چنین خارپشتی کند
ندانستم اینسان دلیری کند — گوزنی چنین شیرگیری کند
ندانستمی ترك تازی کند — به کوتاه دستی درازی کند
ندانستم این گونه شیدا شود — بکام بد اندیش رسوا شود
گر او را بدین پایه میدیدمی — کی این ننك بر خودپسندیدمی
کی او را بدین پایه بنشاندمی — سزای بدی را بدی خواندمی
چه اورا زره برده اینگونه دیو — برم داد او نزد کیهان خدیو
خروشان وجوشان وگریان وزار — روان شد سوی درگه شهریار
به غلطید برخاك و نالید سخت — که ای درخور تاج ودارای تخت
که ای شاه باعدل وفرو تکین — به درگاه توصد چوطغرل تکین
بمردی ستان داد من از زنی — بخوان از بر افسون اهریمنی
من آنم که از عمر تنك آمدم — گرفتار زندان ننك آمدم
مهیا کن امروز مرك مرا — و یا خرمی بخش برك مرا
نمانده است دیگر مرا آبروی — چه آب رخ من چه آن آب جوی
فرو خواند بر شاهزاده بسی — بسوزاند آهش دل هرکسی

پاسخ شاهزاده ظل السلطان به حسن خان

شه پاك دل ظل سلطان راد — خداوندا و رنك فرهنك وداد
بپاسخ چنین گفت جوشنده را — همان ابرو باد خروشنده را

که هیهات در عهد ما ظلم چیست — که با عدل ما آوردتاب زیست
شگفتا که کژدم بسوراخ خویش — بدزدد ز بیم من امروز نیش
کجا شد ستم پیشه تند خو — مترس ای ستمدیده برمن بگو
که گر شیر شد پای پیلش کنم — وگر کوه شد رودنیلش کنم

نالیدن حسنخان حضور شاهزاده

ستم دیده برداشت فریاد و آه — که ای رفته عدلت زماهی بماه
بمن بین که با ناله جفت آمدم — شب و روز بی‌خوردو خفت آمدم
مرا جفت بیگانهٔ خویش گشت — که در آشنائی بداندیش کشت
مرا یار بی مهر از کید دهر — چنان مار بی مهره افکند زهر
نشاید بعهد تو ای پادشاه — بداین فرو نیرو وتاج وکلاه
که کد بانوئی کدخدائی کند — که خر مهرهٔ کهر بائی کند
پریشان کند برگ را زردیش — زن آن به که نبود جوانمردیش
شها دارم اندر سخن تاب و پیچ — برین خسته این ظلم میسندهیچ

که می بگذرد برمن امروز روز
بماند بر او تا ابد آه و سوز

خواستن شاهزادو دبیر را برای صدور حکم

پیر خواند شه زاده دانا دبیر — بدو گفت کی مرد روشن ضمیر
یکی چامه بنویس چون روی حور — که باشد در او ازتف نار نور
رقم ساز بر حکمران عراق — که ای ازتو ویران سرای نفاق
بالطاف شاهی سر افراز باش — ز آواز گیتی پر آواز باش
فروزان درخشنده چون مهرزی — بفیروز روزی منوچهر زی
بلو رنگ و اقبال شا یسته باش — پس آنگه هر آیینه دانسته باش
که مردی چنین داد خواه آمده است — دراین سایه اندر پناه آمده است
به بیمهری جفت گردیده جفت — وازاو شکوه‌ها دارد اندر نهفت

بدل در دهای گران دارد ا — دل من ز آهش بیازار دا
چنـان بر در من بنا لید زار — که گفتی توابریست در نوبهار
مرا دل ز گفتار او خیره شد — بچشم اندرم آسمان تیره شد
بداین حکم فرمان همی دادمت — در آن کشور اندر فرستادمت
ترا دادم اقبال و نیرو وبخت — که باشی نگهبان شاخ درخت
که تا بر ستمدیده احسان کنی — ستم پیشه باخاك یکسان کنی
چه فرمان من بر بدست آیدت — همان لحظه اجرای آن پایدت
بباید کناره کنی از طرب — فروزی بسی شعله ها از غضب
ننوشی دگر باده خو شکوار — نسازی دیگر نغمه چنك و تار
نیا سائی اندر بساط حریر — نیفروز عودو مسوزان عبیر
مگر کین این خسته بستا نیا — چگویم دیگر چون توخود دانیا
همین دم سواران روان ساز زود — خروشان وجوشنده چون ابرودود
بفرمای تـا پهلـوانان گرد — نما یند در خانه اش دست برد
شنیدم که آن زن دراین روزکار — فراهشته از سنك روئین حصار
حصاری فراهشته ازسنك و روی — نه رستم کشاید ورانه گروی
بباید بکوبی تو دیوار او — زنی بر فلك پایهٔ دار او
کنی قصرش ازپای پیلان خراب — بن خانه‌اش را رسانی برآب
بگیری ز کیسوی او موکشان — دهی درکف شوی آتش فشان
که اورا بمشکو روان آورد — دل آزرده و نا تـوان آورد
بسوزددلش زآتش خشم خویش — بگریاندش دیده در چشم خویش
وگر خواهد اندر کمندش کند — گرفتار زندان و بندش کند
وگرنه برآتش نهد چون سپند — ببرد سرش کمتر از کوسفند

یکی مهر بر صدر منشور زد
سیه خـال برچهرهٔ حور زد

وصول حکم بحاکم عراق و فرستادن سپاه بخانقاه سفلی

ستمدیده برداشت فرمان شاه بصد شکر بیرون شد از بارگاه
روان‌شد سوی خان‌حاکم چنان که سودش سرازفخر برآسمان
چه حاکم فروخواند توقیع شاه بن تختش آمد براز تاج ماه
طلب کرد مردان کار آزمای همان پهلوانان مشکل گشای
دلیران دلدار فولاد بر همه غرق پولاد پا تا بسر
برآورده یکسر کمانها به زه کله شان ز خودو قبا از زره
بخون عدو جانشان تشنه بود براندامشان موی چون دشنه‌بود
همه تیغ هندی برا میخته همه زهر باشکر آ هیخته
امارت به مهدی فرخنده داد که صاحب دلی بود تفرش نژاد
مراورا دراین‌جنك سردار کرد رقم داد و او را سپهدار کرد
دگر یك جوانی همیون اثر زسر تا بپا زهرو نامش شکر
دلیران چه‌شیران درآن‌بوم‌بود همان تفر شی طفل معصوم بود
بفرمود کاسبان بزین آورند یکی‌شورش اندر زمین آورند
بمصداق وزاکون میل ملوك نوشتند فرمان باهل بلوك
که‌باشند درخون این زن‌شریك فرستند هرسو سوارو چریك
شتابان شدند این‌دلیران‌چوبرق همه غرق فولاد پا تا بفرق

قاصد فرستادن حسن خان بقریه (داین) نزدفرزند خود میرزا یحیی

وزان سو فرستاد خان اجل یکی قا صدی تندپا چون اجل
بد این بنز دیك یحیـا ی راد که‌ای برمکی رای فرخ نژاد
برو زود در عرصه خانقاه بهمراه این پهلوانان به کاه
بیارای پنهان یکـی لشکری یکی شورش انداز درکشوری
سران سپه را سرافراز کن بمردانگی جنك را ساز کن
پسر باش‌و کار پدر راست کن پس‌آنکه زروسیم درخواست کن

ز (داین) ببر چند تن پهلوان — که باشند صاحب دل و نوجوان
اگرفتح کردی دراین کاروزار — به‌بستی عدوی و گشودی حصار
همه رایگان نقد آنجا تر است — همه شایگان گنج یغما تر است
ترا باد صندوق و یخدان وفرش — نجوید کسی از تو تاوان وارش
جوانمرد یحیای فرخنده بخت — ازاین مژده شدشادو خندیدسخت
طلب کرد آن پهلوا نان گو — فرو خواند آن نو جوان نو
دلیر قوی پنجه عبد الحمید — که گیتی چو او پهلوانی ندید
علی کوهی و عبدل و خانلرا — همان مشهدی گرد جنك آو را

پس آنگاه بخشید تشریفشان
به‌بستند اندر کمر کیفشان

حرکت میرزا یحیی باقشون از (داین) بخانقاه

بفرمود تازین بر اسبان نهند — نویـد بشارت به کیوان دهند
برآرند چون بادپای ازصطبل — نوازند شیپور و کوبند طبل
ز جوش نی و غرش کرنای — تو گفتی که گیتی درآمد زجای
بدینگونه یك سر سوار آمدند — شتابان سوی کار و زار آمدند
چو درخانقاه آمد از راه دور — بسان منوچهر در جنك تـور
سران سپه پیش باز آمدند — همان شامراد و آیاز آمدند
محمد ابا خان اکبر رسید — محمد بیك از راه دیگر رسید
سرافراز شان کرد یحیی‌بمال — کله دادو سرداری و رخت و شال

(دو غزل) بقیه‌دارد

این دو غزل در یك جنك کهنه از (همام) تبریزی که معاصر شیخ سعدی بوده بدست آمد ودرج شد

ای آرزوی چشمم — رویت بخواب دیدن
دوری نمیتواند — پیوند ما بریدن

ترسم که جان شیرین — هجران بلب رساند
تا وقت آنکه باشد — ما را بهم رسیدن

موقوف التفاتم تاکی رسد اجازت
ازدوست یك اشارت از ما بسر دیدن
تا روح برنیاید جهدی همی بباید
مشتاق را نشاید یك لحظه آرمیدن

چشمی که دیده باشد روئی بدان نکوئی
بی او ملول باشد ازروی خوب دیدن
مائیم و نیمجانی وصلت کجا فروشند
ارزان بود بصدجان گرمیتوان خریدن

غیرت همی نماید برگوش دیده من
کز دور می تواند آواز تو شنیدن
باشد (همام) شبها در آرزوی خوابی
وقتی مگر بخوابش دربر توان کشیدن

(غزل دیگر)

عالمیرا بجمالت نگرانی می بینم
نه بدین دل نگرانی که من مسکینم

مگرم دست اجل از سر پا بنشاند
ورنه تاهست قدم در طلبت ننشینم

نه چنان فتنه آن شکل و شمایل شده‌ام
که بود عزم تماشای گل و نسرینم

خوشم آمد سخنت گرهمه دشنام دهی
آفرین برلبت آندم که کنی نفرینم

داد حسن تو حلاوت بغزلهای همام
چون بخوانم درودیوار کندتحسینم

(همام تبریزی)

(بلبل با گل)

آثار انجمن ادبی ایران

چنین گفت بلبل بگل با مداد — که زشت است از چون تو زیبا نهاد
نهفتن زعشاق شوریده حال — پس پرده برك صد تو جمال
تهی کردن از یار پهلوی خویش — بپهلو نشـا ندن ز اغیار نیش
صلاح گلی چون تو نازك بدن — نباشد هم آغوش خاری شدن

✿✿✿

بلب خنده گل پاسخش بازداد — که ای داستان سنج دستان نهاد
دراین گلشن آنکس بود یار من — که برگردن خود کشد بار من
تو یار منی از پی کام خویش — مرا رنجه خواهی برارام خویش
سحرگاهم آئی ببالین خواب — پی عیش خود برمن آری عذاب
بمنقار کاهی خراشی لبم — شخوده گه از لب کنی غبغبم
گهی پا نهی بر سر بال من — که از پر پریشان کنی حال من
چو گلچین که بادست عشق و نیاز — چو شمعم کلوگاه گیرد بگاز
گه از دست گلچین برنج اندرم — گه از پای تو در شکنج اندرم
گر این است درد هر آیین یار — خوشا دوری از دهر ویارو دیار

✿✿✿

مرا نیست جزخار یار عزیز — که بردشمن من زبان کرده تیز
همه روز و شب پاسبان من است — به پیکار دشمن سنان من است
چو گلچین شود سوی من دست یاز — کند کوتهش خار دست دراز
نمیخواست خار ار بپیکار تو — مرا خار جان بود منقار تو

✿✿✿

در این دور گیتی که ما اندریم — بدعوی از ان یار یکدیگریم

که بردوش یاران گذاریم بار گران بار او ما سبك روزگار

همه همچو گلچین و چون بلبلیم که در دوستی خصم جان کلیم
اگر مصلحت بین یار خودیم ولی مصلحت خواه کار خودیم
چو گلچین بدستش فشاریم نای چو بلبل بمالیم بالش بپای

زیاری چنین در جهان ماربه
وگر گلعذار است ازاو خاربه

(وحید)

(غزل) در استقبال غزل شیخ

ما خمار آلود کان محتاج یك پیمانه ایم بهریك پیمانه می عمری است درمیخانه ایم
می کشان راپرشد ازدور فلك پیمانه ها ماهنوز از طالع وارون تهی پیمانه ایم
بر سرما آسمان چون آسیادر گردش است زیراین سنك آسیای سخت ماچون دانه ایم
در نهادخام طبعان درنگیرد سوز شمع ما که میسو زیم آگه از دل پروانه ایم
جان کلام انی ندارد صورتی بیمعنی است مابمعنی جاوه گاه صورت جانانه ایم
آشنائی باخردمندان خلاف عاشقی است مابهر کس از خرد دم میزند بیگانه ایم
پنده مجنون از جنون دادن نباشد شرط عقل ناصح ار عاقل بود داند که ما دیوانه ایم
سالها مشق جنون کردیم درصحرای عشق لاجرم امروز دردیوانگی افسانه ایم
روی وموی بکر مضمون یافت آرایش زما کز صفا آئینه واندر موشکافی شانه ایم
همتی مردانه باید طی راه عشق را سالك این راه ما از همت مردانه ایم

عبرت ار خواهی بری برمخزن اسرار پی
ما کلید مخزن اسرار را دندا نه ایم (عبرت)

این قطعه راجع است به لیدر حزب

بشنواز من حدیث لیدر حزب تاشود دیده دلت پرنور
کهنه گرگی گرسنه را ماند که کند دسته بندی از پی سور
گرگ گویند چون گرسنه شود کند اغاز زوزه از ره دور
جمع گردند گردش از اطراف گرگها دسته دسته باشر و شور

همگی منتظر که از حضار یکنفر غافل از بطون امور
برد ازفرط خستگی چرتش یاکه باشد ضعیف یارنجور
تابدو حمله برده و بخورند بینوا را بجرم قلت زور
گرسنه گرگ اولین را نیز زین ضیافت شکم شود معمور
عاقل انکس بود کزاین تمثیل گیرد اندر حیات خود دستور
خواهدار پاره پاره‌اش نکنند نشود با درند کان محشور

بگریزد ز گرگ حزب تراش
خواه باشد وجیه یا منفور

تغزل و غزل ذیل اثر طبع توانای آقای صمصام السلطان قمی است که اکنون رئیس نظمیه قم است

تن زار وطن از بار محن شد خسته ناله در سینه‌نمی گنجد و دلها بسته
دسته‌ها بسته‌زاحزاب وفرق‌ازچپ‌وراست که‌زهردسته بودروح سیاست‌خسته
دستها بسته بهم دست کریم امراء که بدستان همه را بند وفا بگسسته
بسته صد دسته که یکدسته رسانند بهم تا شود بسته بهم دسته کلی نورسته
دسته بندان ننشینند ز پا تا بینند خیزدازجای‌خوداین‌دسته‌بجاننشسته
دست دستان یکی دسته چو افتادبکار به‌دگردسته‌شود یاردو صدسردسته
دست هردسته‌بهمدستی رندان‌بی‌رنج برده‌خوش گنجی‌وازکنج فلاکت‌جسته
هرچه‌این دسته‌کند دسته دیگر داند همه را رشته افکار بهم پیوسته
همه بر شیشه میثاق زده سنگ نفاق دستهٔ نیست که عهدش‌نبودنشکسته
نه در آفاق بود ژین اثری‌فرخنده نه دراوراق بود نامی ازآن‌برجسته
هر چه این فکر کندباطل‌ونپسندیده هر چه آن کار کندضایع و ناشایسته
الغرض‌در یم اندیشه‌چه گردیدم‌غرق گفت‌در گوش‌من‌این نکته‌خردآهسته

با چنین مردم آزاد ز انواع قیود
نشود مملکت از قید اسارت رسته

(غزل)

گفتم جه بینم‌از عشق گفتاعداب بینی گفتم زگرمی مهر گفت‌التهاب‌بینی
گفتم‌بگیرمت زلف گفتا مگو پریشان گفتم به بینمت چشم گفتا بخواب‌بینی
گفتم‌زنخل قدت گفتانخورده کس بر گفتم‌که طره دروی گفتا طناب‌بینی
گفتم بزلف‌سرکش گفتا کمندعشاق گفتم شکنج بکشا گفتا بتاب بینی
گفتم دلم زچشمت کفت آرزونه‌بیند گفتم به بینمش شاد گفتا خراب بینی
کفتم‌من‌ازتوتاکی کفت‌این‌امیدبگدار کفتم عتاب بینم کفتا عداب بینی

(صمصام السلطان قمی)

(رسالهٔ حکمت)

این‌رساله مختصر را در حکمت یکی از دوستان ادبی ما آقای میرزاعبد الصمدخان بدیع شیرازی‌که فعلا درکرمان ماموریت دارد بدون اشارت بمؤلف با داره ارمغان فرستاده وهمواره درچند شماره درج میشود. الحق درحکمت درزمان ما باین وجازت و خوبی احدی مقالهٔ ننگاشته است

(وحید)

هوالله تعالی شانه العزیز

بر احدی پوشیده و پنهان نماند که مقصود مؤلف دراین‌کتاب بیان حقیقت اشیاء وکشف مبادی و نتایج هر چیز است بر وجهی که بدون التزام طرفی یا تقید بسمتی فقط از روی عشق خالص بحقیقت مبادی اشیاء بر حسب تاریخ طبیعی و به انضمام دلایل عقلی جسته و در اتخاذ نتیجه همه جا تنها تابع ذوق زلال صافی و ذهن مقوم خود بوده‌ام و مقصودم تطبیق و توفیق با نفس الامر بوده و جز بمیدان آمدن و فهمیدن هر چیز کماهی علیه مقصودی و غرضی نداشته ام اگر چه بعد از آن میدیدم که اغلب مکاشفات را دیگران خود بخود بانچه من به ذوق‌صافی خود فهمیده ام مطیع و تابع میشوندولی من‌نزد وجدان خود مجتهد بودم نه مقلد ـ

وقتیکه من باثار قدیمه و مبادی طبیعت اشیاء مراجعه نمودم و روح آنها را استخراج کردم دیدم هر اشیاء متشابهه را از یکدیگر جدا توانم ساختن و هم اشیاء متفاوته را بیکدیگر تشبیه توانم کردن پس بنای خود را گداردم بر جمع مختلفات و فرق متشابهات ولی نقشه ها و طرحهای این کتاب را ازروی خیالات خود و اقوال دیگران بیرون نیاوردم بلکه ازحاق طبیعت و جوهر فطرت اشیاء استخراج کردم و نقطه استناد من همه جا مناسبات طبیعی موجودات بوده و هر چه را استنباط مینمودم جز قاعده تناسب رهبری ندا شتم زیرا که دیدم اغلب حقایق بنفسها معلوم نمیشوند مگر بعد از کشف سلسلهٔ که آنها را بهم مربوط ساخته و اسبابیکه آن سلسله را رنك تناسب می بخشد ـ پس اگر در میان مضامین این کتاب چیزی بر خلاف مامول خواننده دیده شود قبل از مطالعه تمام کتاب و احاطه بالا طراف بر صفحات آن اعتراض آغاز نکند و اگر پارهٔ مطالب این کتاب را به بیند که طرحهای چندین ساله اورا خراب میکند نباشو بد و فورا مضطرب نگردد زیراکه چون نیك دقت کند می یابدکه من هرطرح و بنیان کوچکی را که بر انداخته ام بجای آن طرح عالی العال و اساسی قوی بنیاد افراخته ام و اگر کلبهٔ محقریرا ویران کرده ام در عوض کاخی رفیع ساختهام (بیفکندم آن کونه کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند) و از خواننده این اوراق تمنا دارم که اگر پارهٔ چیز ها بر خلاف کونه نظر ان در اینجا ببینند از روی غرض مؤلف نداند زیراکه طبعا و بالذات بر کسی خیال انکار و اعتراض عمدا نداشته ام بلکه منظورم جمع و محاکمه میان مختلفات بوده و اگر اعتقاد کسی در ضمن پاره از این تحقیقات منسوخ شده باشد باز از خواننده متوقعم که بجای اعتراض بر پارهٔ از جمله های تالیف تمام مطالب کتاب را علی العمیا رد نکند ـ

شهدالله که من آنچه ذکر کرده ام از برای اعتراض بر عقاید قومی یا ازروی غرض با طایفهٔ نبوده بل یقین میدانم که هر ملتی و قومی اگر بدیده انصاف نظر کنند مبادی عقاید و فلسفه عادات خود را در این اثر ناچیز من خواهند دید

و بندای بلند صلای عام میدهم که هر کس مناقشه وغرض را کنار بگذارد بلاشك گمشده خود را در این اوراق بیترتیب خواهد جست. همچنین اگر پاره‌ازجاها مکاشفات من با نظریات قومی موا فقت کرده از روی عمد و غرض نبوده و طرف کسی را التزام نداشته ام بلکه خود بخود عنان نظریات من بسوق براهین حسی ودلایل‌عقلانی آنهاکشیده‌شده و صدفة بموافقت قومی‌مؤدی گشته و بالطبع این نتیجه از آن بیرون آمده است

من ادعای آن را نمیکنم که اقوال‌دیگران را ندیده ودرسخنان ملل متنوعه تفکر و تا مل ننموده ام و آنچه میگویم و مینو یسم فقط ازروی صافی جوهر و ساذج فطرت خودم میباشد زیراکه این حال سزاوار نیست مگر بکسانیکه بتعلیم معلم شدیـد القوی بیك لمعه نظر ثاقب همه اوضاع کاینات را میتوانند کشف کنند و همه چیز درنظر ایشان بدیهی است یعنی انقدر سریع الفکر و قوی الحکم هستند کـه مقدمه و نتیجه و تصور و تصدیق یکدفعه با هم بر ایشان وارد میشود لهذا (من کجا و هوس لاله بدستار زدن)

اما منتهی بدین افتخار میکنم که بعد از شنیدن اقو ال متشتته ومخالطه با اقوام مختلفه و ملاحظه کتب و آثار بسیاری‌از مردم بدون محاکمه و امعان نظر صرف تقلید و بوالهوسی‌راکار نبستم و زمام عقل خود را بدست این و آن ندادم بلکه با پای خود راه رفتم وبا چشم خود نظر کردم و همه جافکر خود را مقوم و عقل خویش رامنور خواستم و مهماامکن رفع خرافات و طامات از خود نمودم

اگر از سختی مطلب در سریك مسئلهٔ قانع و سیراب نشدم و علیان فواد خود را تسکین نتوانستم چندان در طلب بر آمدم تا آنکه ازروی آن ماده سخنی که اقناعم تواند کردبدست آوردم و باز از آن سخنی هم که بدان اقتناع شده بودم اگر سخنی بهتر و کلامی خوش تر شنودم یا سراغ نمودم از پی آن بر آمدم که فوق کل ذی علم علیم ـــ

مثلا وقتی که یك ماده را از طینت اشیاء استخراج میکردم اگر می دیدم از آیات کتب سماوی یا از اقوال حکمای پیشین چیزی با آن مطابقت دارد تطبیقا آن سخن را در ذیل مینوشتم نه اینکه آنرا از ابتدا سرمشق و آلت نظر و لحاظ خود قرار داده باشم اما چون این فقره طبیعی است که در همه جا سلیقه مستقیم یکی است واذواق صافی با هم توارد میکنند لهذا خواهش از ارباب انصاف دارم که مرا متهم به تقلید یا غرض ننمایند زیراکه من همین طور که بر خود موافقت طرف کسی را متحتم نکرده ام همچنین مخالفت و لجاج وتعند با کسی را هم بر خودواجب نساخته ام تا ازایراد کلام با مطابقت با آری آنان احتراز و تجنب را شرط دانم و از تطبیق نظریات خودم بااقوال دیگران بپرهیزم - این بدان ماند که من با عزم خود بر راهی میروم و دیگری هم در این عزم با من تصادف کند و همراه شود در این صورت من مجبور نیستم که از او کناره گیرم و تفرد جویم وتصور میکنم که اگر سایر مردم نیز این مسلك را اتخاذ کرده بودند تا کنون افکارشان مقوم شده و اختلاف از میانشان بر خواسته بود وخود بخود بیکدیگرمی پیوستند چه همه نفوس ساذجه بر فطرت الهی مفطورند ولجاج و تعصب است که انسان را کور و کر میگرداند. معتزله رادر این سخن خیلی تمجید میکنم که گفته اند: در ابتدای بلوغ و حد تکلیف اول کاری که برای هرنفس واجبست این است که از هر

دیانت و مذهب که بوده فورا در آن شك کند ودلیل و برهان قاطع طلب نماید و بهرجا که برهان مؤدی شد بانجا گراید ...

با کمال تاسف در هر سلسلهٔ از ملل روی زمین نظر میکنم می‌بینم چقدرها اشخاص حکیم و دانشمند پیداشده اند ولی چون نیك دقت میکنم همه آنها بافکار و اقوال و آثار دیگران مطیع و تابع بوده اند گویا دیگری آنها را راه میبرده و با پای خود راه نمیرفته اند این است که در این مدت متمادی اختلاف از میانشان بر نخواسته و نتوانسته اند در این طول ایام خودشان را بر سریك نقطه جمع کنند و مبینی برای رفع اختلاف از میان خودشان بجویند. من بخلاف معتقد سایر مؤلفین که میگویند اعتقادات فاسده عوام از سوء استعمال وتعلیمات باطله خواص است میگویم که عقاید فاسده خواص همیشه تدریجا از اقوال باطله عوام نشات نموده اگر چنین نیست پس مناط فهمیدن حقیقت و رسیدن بان چیست اگر برهان و منطق مناط است لازم میاید که در میان ارباب منطق واصحاب برهان ابدا و هرگز هیچ اختلافی نباشد اگر زهد و تقوی و تصوف مناط باشد در میان هر ملت بسی صوفی و زاهد و پارسا و پرهیزکار موجود است اگر فضیلت وهنر را مناط قرار دهیم این همه اختلاف میان علما و فضلا و اهل معرفت از کجاست پس معلوم است که حب اغراض شخصی و تعصب جاهلیت و عقاید فاسده که از مردم عوام نشات نموده رفته رفته در مغز خواص جای کیر شده واکنون آنان را مانع است از اینکه بیطرفانه در صدد کشف حقایق برآیند

افتخار دیگر من این است که هیچوقت بعبارات مشعشعی که از یکطرف فکر انسان را می رباید ولی طرف دیگر را فرو میگذارد در پندار نیفتادم و بان سراب بقیعی که چون بنظر امعان ملاحظه کنند در حال شعشعه آبش فرو مینشیند مسرور نشدم بلکه سعی و کوشش میکردم که سخنان متین و رزین بدست آورم و کلام سهل متبع

تحصیل کنم چه در یك عصر ظلمت و جهالت مردم هر قدر سخنان جهالت آمیز بشنوند باز از آن متوحش نخواهند شد ولی دریك عصر نورانی هرقدر کلمات معقول و براهین مقطوع استماع نمایند باز از ترس اینکه مبادا از آن بهتر هم سخنی با صحت تامه باشد هنگام قبول برخود میلرزند. انسان وقتیکه سوء استعمال قدمارامیبیندراه اصلاح را کشف میکند اما پس از یك دقت عمیق معایب آن اصلاح راهم خواهد دید ـ

اگر کسی از بد بترسد از آن احتراز میکند اما اگر به بهتر از بهی امیدوار شود ازخوبی نیزخواهدگذشت . خلاصه بعد از آنکه ده سال متوالی در روی مبدا و معاد اشیاء و علل تکوینیه و بواعث تشریعیه آنها فکر کردم و اقوال پیشینیان و گروه باز پسین را در اینخصوص مطالعه نمودم و میان اقوال مختلفه با دلایل متین محاکمه کردم اینك آنچه در این کتاب مینویسم روح و جوهری است که در طبایع اشیاء موجود است و این نظامات ازحاق طبیعت اشیاء بر خواسته یعنی قبل از تعیین و تاسیس جمیعت های بشری در اشیاء موجود بوده . ولی چون من پاره معانی جدیده وفکرهای تازه داشتم ناچار بودم از اینکه قوالب تازه و کلمات بدیع بجویم تا اینکه معانی جدیده را با اصطلاحات قدیمه مربوط کنم لاجرم اگر پارهٔ اصطلاحات نو در فصول این کتاب ببینید بنای مشاجره نگذارید که زیادة المبانی تدل علی زیاده المعانی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب مشتمل است برمقدمه ودو دایره ویك خاتمه مقدمه در بیان تاسیس اصول موضوعه چندی است که دلایل ومطالب این کتاب مبتنی بر ان میباشد وآن عبارت است از نوزده اصل

(اصل نخستین)

باید دانست که تصور معنی وجود وعدم بدیهی است و همه

مفاهیم وتصورات باین دو معنی راجع میشوند اعم از اینکه در ماده اعتبار شود مانند نور و ظلمت و حرارت وبرودت وجذب ودفع و حسن وقبح ووحدت وکثرت وحرکت وسکون. ویا خارج از ماده یعنی در نشأه ذهن مانند کلی وجزئی ونفی واثبات وحدوث و قدم وعلم وجهل وجوهر وعرض وکمال ونقص وعلت ومعلول وبیان آن این است که ما اثبات وفهمیدن هرچیزی را اگربخواهیم باید بوجود و عدم بفهمیم لهذا آنهارا نمی توانیم بچیز دیکر اثبات کنیم ـ

وهم چنین دو قضیه هست هست . ونیست نیست . هردوبدیهی و تصدیق بدانها ضروریست وتمام قضایای منطق باین دوقضیه راجع میگردد واحد هما عین دیکری است واین مطالب منفسها مبین است و سایر قضایا باید باین دو راجع شود تابین وثابت گردد چنانچه در کتاب منطق شور لیم مبین داشته‌اند

اصل دوم وجود منبع کل خیرات وشرافات وکمالات است و عدم منشاء کل رذایل و شرور ونقایص باین معنی که تمام خیرات و انوار کمالات بوجود راجع میشود مانند وحدت وعلم وقدرت و حیات وحرکت وحرارت وشعاع ولطافت وجوهریت وبقا وصحت و علویت وجمعیت وامنیت وانس وهدایت وبساطت. وتمام شرور بعدم بر میگردد مانند کثرت وجهل وعجز وفنا وسکون وبرودت وظلمت و کثافت وغلظت وعرضیت وحدوث ومرض وسفلیت وفرقت و وحشت وضلالت وترکیب وامثال اینها. وباید دانست که تمام کاینات مرکبند از جهات وجودیه وعدمیه یعنی از خیرات وشرور پس خیر مطلق وجود مطلق است وشر مطلق عدم مطلق خواهد بود ـ

اصل سوم وجود مطلق و عدم مطلق رابکنه تصور کردن محال است و تصور هریك بوجهی عین تصدیق کردن بدیکری است و هردو عین یکدیکرند که (الشئی اذاجا وزحده انعکس ضده) ولی

آنچه در این عالم خلط و خلط مشاهده میکنیم همه وجودها مخلوط بعدم و نورها ممزوج بظلمت است و بدون تشبث بفتراك وجود وعدم از یکدیگر نمی توانند ممتاز شوند [که الاشیاء تعرف باضدادها] مانند عمی که عدم بصر است وصمم که عدم سمع است وبر این قیاس است هر چیز که بحد کمال برسد اگر همه بد باشد . خوبست زیرا که برای بدی جز نقص معنی دیگر نمی توان جست و چون بحد کمال برسد نقص بر طرف میشود و حقیقت ظاهر میگردد حتی خود ناقص اگر نقصش بکمال برسد عین کامل است چون احتیاج صرف که عین غنا خواهد بود و منتهای کمال نقصان است وقضیه الشیئی اذاجاوز حده انعکس ضده) از اینجا نشئات میکند واز موت حیات واز صغر مطلق عظم مطلق ظاهر می گردد (العبودیه جوهرة کهنهاالربوبیه] (که تاریکی در آن آب حیات است)

اصل چهارم وحدت مرادف وجود است ومنشاء انتزاع هر دویکی است وهم چنین عشق وابتهاج ونور وادراك وکمال وبقا و ثبوت وحیات وحرکت و امثال آنها ولی مقام حیرت اینجا است که تمام کثرات بوحدت راجع میشود و کل مفاهیم عدمیه حتی معدوم مطلق بوجود بر میگردد وهمچنانکه وحدت بداته منشاء کثرت است وجود نیز بالذات موجد ماهیات ومظهر عدم میباشد وهمچنین وحدت حقیقی بعداز کثرت ظاهر میشود که آن را وحدت جمعیه حیطیه حقیقیه خوانند وحیات حقیقی بعد از موت ونعیم حقیقی بعد ازعذاب جهنم ووجود کلی پس ازعدم ونور حقیقی بعد از ظلمت بنحویکه نور معین و محدد ظلمات واضلال است کهٔ تعرف الاشیاء با ضدادها (والم ترالمی ربك کیف مدالظل) واگرپای وحدت ونور ووجود در میان نبود ابدا ذکری از ظلمت وکثرت وعدم درمیان نمیامد و بهیچ وجه مذکور بذکرو مخطور بفکر نمی بودند فسبحان اله

خالق‌الوجود والعدم وجاعل‌النور و الظلم واین معنی منافاتی بااینکه اینها مجعول بالذات نیستند ندارد زیرا که‌مهیات وتعینات بعداز اینکه خود را یفتراك وجود بستند بالعرض ظهور پیدا میکنند وهم چنین ظهور نور وجود نیز بواسطه الوان وتعیناتست والا از فرط ظهور مخفی و مستور بود واز این است‌که حضر وجود را مقام غیب الغیوب‌ومرتبه اخفی نیز گفته اند با اینکه هرچیز باو ظاهر است ـ

اصل پنجم بسیط ومرکب وکلی وجزئی وجوهر وعرض و غیب و شهود وجذب‌ودفع وامکان ووجوب وموت وحیات وحرارت وبرودت وحرکت وسکون وعلم وجهل وضعف وقوت ونقص وکمال وغلظت ولطافت وبطون وظهور وخیر وشر ونفی واثبات وصعود و هبوط. این مفاهیم هرچند باهم تقابل دارند ولی در واقع عین یك‌دیگرند در حالیتکه عینیت وغیریت‌هم‌عین همند وهمه ممکنات مرکب از مجموع اینها است و درعین‌اینکهٔ بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و بسیط و مرکب عین یکدیگرند و غیر یکدیگر حیث‌لاعین ولاغیر والکل واحد. ولاآله الاهو ولیس فی‌الوجود الاالوجود بـاز هریك از اینها درمقام تفصیل اقسام چند دارند.

که درواقع باید بر روی هریك از اینها مباحث بسیار نمود و کتب مفصله نوشت تادرجه تفصیلیه علم بمیان آید در حالتی که اجمال عین تفصیل است. ازانجمله ترکیب اقسام چند دارد و اشد تراکیب ترکیب وجود و عدم است وهر ترکیبی بعداز تحلیل باین ترکیب راجع می شود و درنفس الامر ترکیبی نیست و همه موجودات بسیط اند زیرا که وجود بسیط الحقیقه است و این معنی منافاتی ندارد بااینکه ترکیب حقیقی‌منجر به بساطت حقیقی میشود زیرا که ترکیب حقیقی موقوف براتحاد وجذب است و اتحاد حقیقی اجزاء بحیثیتی که تمایز میان انها نماند مؤدی ببساطت حقیقی میگردد پس بسیط حقیقی همان مرکب

حقیقی است مانند روح وادراك و الکتریسته وقوه و طبیعت و اما ترکیبهای ناقص درواقع مخلوط میباشند نه مرکب مانند سرکه انگبین و تااجزاء ترکیبیه منجر باتحاد نشود شیئی ثالثی ظهور نمی کند ـ **اصل ششم** تقدم وتاخر تنها درزمان و مکان نیست بلکه چندین نوع تقدم داریم و تقدم زمانی را بحقیقت تقدم نمیتوان شمرد زیرا که هرمقدم زمانی در رتبه ذات مؤخر است وهر مؤخر زمانی بالذات و بالطبع مقدم میباشد چنانچه درثمر و شجر وروح وجسم و جوهر و عرض ولطیف و کثیف اینمعنی مشهود میشود و همچنین تقدم در مکان که اصلا در شرافت و خساست منوط باعتبارنیست. اگرچه قدمای‌ما درباب مرکز ومحیط وشرف احد همایر دیگری پاره بیانات وتحقیقات حکیمانه نموده اند ولی‌چون بحقیقت نظر کنیم محیط حقیقی عین مرکز است ومرکز اصلی عین محیط خصوص بعد از انکشاف مسئله فضای لایتناهی وکرات‌غیر محصوره که معلوم نیست مرکز کجاست ومحیط کدام‌وهرجائی را فرض کنیم هم محیط است وهم مرکز وهمین سخن را درتقدم وتاخر نیز آورده میگوئیم تقدم اصلی عین تاخر است وتاخر حقیقی عین تقدم ﴿نحن لاخرون السابقون﴾(نخستین‌فطرت پسین شمار) (توئی خویشتن را ببازی مدار)

اصل هفتم علم عین معلوم است و اتحاد عاقل ومعقول مسلم زیرا که علم وادراك هیچ معنی جز وحدت ندارد اگر و حدت تام حقیقی باشد علم حقیقی اشراقی حضوریست والا علم ناقص خلقی چنانچه معنی نقطه احاطه حقیقی وشمول بکل اطراف و جهاتست ومعنی مرکز حقیقی انبساط بکل اطراف لاجرم مرکز احمال محیط و محیط رتبه تفصیل آن است و اینمعنی تنها اختصاص بمرکز ومحیط ندارد بلکه کل مفاهیم مفصله منقابله همین حالت را دارند مثلا صلح حقیقی حاصل نمیشود مگر از اشتداد و کثرت قوه حرب و اکمال آلات واسلحه

وادوات جنك وقوت حقیقی پدید نمیاید مگر از ضعف تمام چنانکه ضعف حقیقی و احتیاجات فوق العاده انسان سبب همه اقتدارات و قوتهای اوشده و سعادت و غنای ذاتی اورا موجب گردیدند . و علم برمعلوم مقدم است زیرا اگر معلوم نبود علم احاطه بمجهول میکرد و معلوم برعلم مقدم است زیرا اگر معلوم نبود علم بچه چیز احاطه می کرد وهر مجهولی بالذات قبل از شناختن مجهول مطلق نتواند بود و الا بعد از معلوم شدن ازکجا میدانستیم که همان مقصود مطلوب است (اذلا میزفی الاعدام) پس منشاء همهٔ علوم علم حضوری اشراقی است که علم مجرد باشد بذات خود مانند علم نفس بوجود وهستی خویش و همه مجهولات دراین رتبه برای مجردات بوجهی معلومند نهایت این است که علم بعلم خود ندارند و بعد ازکشف هرمجهولی علم بعلم حاصل می شود نه علم بذات وهرچه در علم میاید وجودیست نه عدمی زیرا که علم تعلق بمعدومات یعنی مجهول مطلق نمی گیرد .

اصل هشتم مهیت عبارت است ازفقود بعد از وجودونفی بعد از اثبات. از اینجهت است کهٔ بالعرض منشأ آثار میشود ودر تعریف مهیت میگویند نه موجود است و نه معدوم و بعبارة اخری مهیت از تعینات وجود حاصل شده مانند الوان که از اختلافات و تطورات نور پدید آمدداندولی باوجود این درمقام امکان مهیت اصیل است چنانکه درمقام وجوب اصالت باوجود است واین هردو برمثال دومخروط نور وظلمت هستند که قاعدهٔ یکی در زاویه دیگری است. واگر حدود واعدام بمرتبه از مراتب وجود داخل نباشد ابداً مهیت درآن رتبه مذکور بذکر نیست ودر انمقام مهیت عین وجود است و تصور نفس تصدیق خواهد بود وجواب ازماهو . ولم هو . وهل هو . واحد بود واگر حجاب تعین را بردارند جزنور وجود چیزی نیست حتی خود عدم هم که نیست باشد نیست ونیست حقیقی آن است که خودش خودش باشد یعنی برخودش

صدق کند در انصورت بهستی بر میگردد و این نیستی های هستی نما است که منشأ انتزاع مهیات شده وعداب از اینها پدید آمده مانندالم که ادراك منافر ومنافی است (بقیه دارد)

مختصری از حالات حکیم خاقانی شروانی
نقل از یك جنك کهنه

نام او افضل الدین ابراهیم ابن‌علی شروانی است شر فضل‌وجاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده . در علم بی نظیر و در شعر اوستاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه اوستا دان ماهر مدح او گفته و در قصیدهٔ که او را صبر ضمیر نام کرده میگوید

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد
امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براهیمی پدید آمد
ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و در اواخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن دامنگیر شده و از خاقان کبیر منوچهر و از ملازمت استعفا می خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوك مشغول گرددخاقان کبیر چون دلبسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد

تا آنکه بی اجازت خاقان از شروان گریخت و به بیلقان آمد . کما شتکان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را گرفتهٔ بند فرمود و در قلعه شابران تا مدت هفت ماه مقید و محبوس بود . از غایت ملال و دلتنگی در قلعه این قصیده می گوید و حالت تزسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان می کند و این قصیده مشکل است و شیخ آذری قدس سره شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان می کند مطلع آن قصیده این است

فلك کجرو تراست از خط ترسا مرادارد مسلسل راهب آسا

و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشعول نشد و درد طلب دامن کیر او شده مشرب فقر در یافت و بعزیمت حج از شروان بدر آمد

و بهمراهی موثق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بوده سفر حجاز پیش کرفت واین قصیده را در راه مکه میگوید وصفت بادیه میکند .

سرحد بادیه است روان باش برسرش الی اخره

ودر آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی میکند .

(فاضل زمان خود اثیرالدین اخستیکی معاصر خاقانی بود و از دیار فرغانه و ترکستان بارزوی مشاعره آهنك خاقانی وملك شروان کرد ودر راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان ابن طغرل رسید واورا تربیت کلی کرد همواره معارض خاقانی بوده وسخن خود را برسخن خاقانی مقدم میداشته این قطعه را خاقانی نردابن اثیر فرستاد

خرد خربطه کشی خامه بنان منست
سخن جنیبه بر خاطر بیان من است
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از انك
کبوتر فلکی پیك رایکان من است
رژاژ خواهی هر ابلهی نمی ترسم
هنوز درعدم است آنکه هم قران منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان منست
توای که صاحب قدح منی اکر روزی
یقین کشفته شوی این شرف از آن منست (۱)

(۱) کشفته بضم اول و ثانی بروزن شنفته بمعنی معدوم است و تحقیق این مصراع بشماره دیکر محول کردیده

واثیر الدین این قطعه‌راجواب فرستاد :

کره کشای سخن خامه توان منست
حزنیه دار روان خاطر روان منست

کشیده زین من آ ویزه هلال رکاب
ازانکه شهپر روح‌القدس ازان منست

کنار وآستی جان چو بحر پردر شد
که‌در ولایت معنی گدای کان من است

من ارسلان شه ملك قناعتم زین روی
جهان قیصرو خان صدیك جهان منست

کمان من نکشد دست بازوی شروان
که‌تیر چرخ یك‌اندازی ازکمان‌منست

بمن قرین وجودم . سفه بود گفتن
هنوز درعدم است انکه هم‌قران‌من‌است

زمان زمان بزمین کسترد خرد بخشش
محال باشد گفتن زمان زمان من است

وگر زبان خرد میسراید این معنی
بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده و در شهور سه‌اثنین و ثمانین وخمسمائه درسر خاب تبریز بدرود حیات گفته ـ

پرسش و پاسخ

حضرت استاد ادیبا :

این چند بیت حکیم نظامی را متمنی است ترجمه و تشریح فرمائید تامقصود حکیم بدست رس عموم کداشته شود امضاء . ح . س .

از خسرووشیرین .

مرا در کویت ایشمع نکوئی فلك دانه پراکنده است گوئی

درجای دیگر خسرو وشیرین .

شبی درهم شده چون حلقه‌زر بنقره نقره زد بر حلقه در
درآمد سرگذشت ازسر گرفته عتابی سخت بامن در گرفته

درجای دیگر هم

توراای کبك بشکستن چه سوداست که باز عشق کبکت را ربوداست

در اسکندر نامه .

بهند وستان پیری از خر فتاد پدر مرده را بچین کا و زاد

درمخزن‌الاسرار.

ابر باب آمده بازی کنان جامه خورشید نمازی کنان

« پاسخ »

دوست ادیبا . شعر اول غلط رقم شده و صحیح این است

مرا در کویت ایشمع نکوئی فلك پای بزافکنده است گوئی
که گر چون کوسفدم میبری سر بپای خود روم چون‌سك براندر

در نسخه های خطی بجای (پای بزافکنده است) چیزهای مختلف نوشته اند ازقبیل (شمع براکنده است) (پائی براکند است) وامثال اینها ومصحح دیوان نظامی‌چاپی معروف بچاپ شیخ حسن دراین شعر سلیقه‌خود تصحیح‌کرده ونوشته است (دانه پراکنده است) تا بعقیده خودش معنی درست شود شماهم معلوم میشود این‌بیت را ازهمان‌کتاب کرفته اید .

باری صحیح آنست‌که درفوق نوشته شد ودراغلب نسخ صحیح خطی هم همین گونه است . این بیت از ابیات سرود نکیسا است که از زبان خسرومی کوید .

(پای بزافکندن) کنایت از بی طاقتی وجادو زدکی است چنانچه درفرهنك های‌فارسی هم نگاشته شده چون درقدیم‌کویند قصابان

افسونی بپای بزی دمیده واورا در بیابان سر میداده اند پس تمام میش ها وبزها بکرد آن بز جمع شده و هر کدام را میخواسته گرفته و می کشته اند بهمین سبب پای بز افکندن بمعنای فوق کنایتا معروف شده پس از این بیان معنی این دو بیت واضح است یعنی . ای شمع نکوئی کویا آسمان برای من در کوی توپای بر انداخته است که هرچند مثل میش مرا سر میبری من مثل سك بپای خود بردر تو تو می دوم .

اما دو بیت دوم . نیز بیت دوم از این دو بیت غلط است و صحیح این است .

درآمد سرگرفته سرگرفته عتابی سخت بامن درگرفته

این دوبیت راهم کویا ازهمان کتاب چاپ شیخ‌حسن گرفته اید نمیدانم مصحح آن کتاب بچه دلیل بدوق ناقص خود بنام تصحیح این همه سقط وتحریف کرده است .

مسلم علت اصلی اینهمه غلط وسقط وتحریف وپس‌و پیش ابیات در دیوان این حکیم بزرك اینکونه کاتب ومصحح های بی مدرك وذوق بوده اند ومن امیدوارم که انشاء الله دامان این کتاب مقدس را از آلایش این اغلاط پاك کرده وبا شرح وترجمه کافی بسرمایه دولت یایك تاجر ادب دوست ایرانی طبع ونشر سازم ه

باری درمصرع ثانی از بیت اول (بنقره نقره زد برحلقه‌در) نقره اول بروزن کربه معروفست وبعربی‌فضه گویند. نقره دوم بروزن نعره در عربی بمعنی صدائی است که اززدن شصت بانگشت میان حاصل میشود و عوام (بشکن) میکویند . معنی بیت این است .

درشبی که‌مانند حلقه های‌زرونقره درهم شده بود دوست من‌بر حلقه درنقره زد یعنی انگشت زد برحلقه در

امابیت دوم ازدوبیت اشکال‌درمصراع اول است (درامدسرگرفته

سرگرفته) سرگرفته اول درلغت فارسی کنایت از سرزنش وملامت است وپس از بیان این لغت معنی واضح است .

اما بیت سوم . اتفاقا این بیت صحیح نگاشته شده و کبك بشکستن در مصراع اول:

(تورا این کبك بشکستن چه سود است) چنانچه در فرهنك های فارسی‌هم‌ضبط شده کنایه از پی گم کردنست . این شعر از زبان خسرو است بشیرین هنگامیکه در ارمنستان‌بوده و شبانگاه باشیرین از راه سخن بطلب وصل درآمده وبعد از حرمان دل آزرده وخشمگین بروم رفته . معنی این است که چون تو هم بمن مانند من بتو عاشق‌هستی‌دیگر این‌پی‌کم‌کردن چیست و چراخودرا نا عاشق‌جلوه‌داده از وصال دوری میکنی

اما بیت چارم از اسکندر نامه

بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مرده رابچین گاوزاد

از خر فتادن کنایت از مردن است و گاو زادن کنا یت از دولت و میراث بدست آوردن است حکیم نظامی در موقعی که میخو اهد بیان‌کند که‌رنج و محنت یکی از ابناء روزگار گنج و شادی‌دیگری است اگر چه از هم بسیار دور باشند میگوید

پیر مردی در هندوستان مرد وپسر پدر مرده او درچین بدولت رسید .

پدر مرده‌کنایت ازفقر و بیچارگی هم هست و لطف این کلمه‌دراین بیت پوشیدهٔ نیست ،

اما بیت پنجم . از مخزن الاسرار آنهم غلط است صحیح‌این‌است

ابر بباغ آمده بازی کنان جامه خورشید نمازی کنان

جامه خورشید چنانچه در فرهنك ها ضبط شده کنایه ازبرك درختان و غبار و زمین است و در اینجا بقرینه باغ برك درختان مراد است . نمازی کردن حتماباید کنا یت ازطهارت و شستشو باشد گر چه در فر هنگها این معنی را متعرض نشده اند یامن ند یده ام ولی در آن شکی نیست پس معنی بیت این است . ابر بباغ آمد در حالتیکه‌بازی کنان بود و برك های درختان را شست و شو میکرد .

(پرسش دیگر)

یا وحید العصر روحیفداك این دوبیت را گوینده کیست و معنی هریك چیست در بیان هر دو مطلب قرین امتنانم فرمائید

غلامرضا الحسینی الروحانی

ژاله از نرکس چکیدو برك گل را آب داد
وز تکرك نـاز پرور ما لش عناب داد
سقف استون بلورین سیب خارز می گرفت
سینه قاقم گره بر پهلوی سنجاب داد

(پاسخ)

دوست لبیب وشاعر ادیبا .

از گوینده این دوبیت اطلاعی ندارم . همین قدر عرض میکنم سبك سبك هندی است واینمایه مجاز های بی قرینه واستعارات بعیـده در شعر آوردن مایه تعقید و مخل فصاحت است . زنهار شما ها پیرامون این کار نکردید و بدانید فصیح ترین شعرازاشعار انست که معنی بیش از فراشدن لفظ بگوش در قلب سامع جای گزین گردد .

اما معنای دوبیت این است ، در مصراع اول از بیت نخست ژاله از اشك و نرکس از چشم و برك گل از صورت کنایت است . در مصراع دوم . تکرك ناز پرور کنایه‌از دندان وعناب کنـایه از لب است . در مصراع سوم . سقف استون بلورین کنایـه از کف دست و سیب خارزمی کنایه از غبغب است . در مصراع چارم . از سینه قاقم پیشانی و از پهـلوی سنجاب ابرو مقصود است .

پس‌در این دوبیت حالت محبوب را هنگام غم و گریه شرح داده وحاصل معنی این است که آن معشوق غمناك از اشك چشم رخسار را ترکرد و لب را بدندان از شدت اندوه‌گزید . و از شدت تفکر واندوه ساعد را ستون زنخ کرده سر برروی دست گذاشت چانچه در حالت تفکر و اندوه چنین میکنند و از طرف پیشانی بواسطه غم و غضب بر ابروی خودگره بربست .

ارمغان

دو مکتوب بزرگ تاریخی

از جانب سنی الجوانب استاد جلیل یکانه و فاضل نبیل فرزانه

آنکه « گوهر ذات وی‌ازمدحت ما مستغنی است) و از تعریف همه کبی بی نیاز . (آقای حاجی سید نصرالله اخوی) ادام الله ایام - افاضاته دو مکتوب ذیل باداره ارمغان واصل وبرای قارئین عظام ارمغان می گردد .

و هم بداینگونه مکاتیب تاریخی که تنها در خزینه علم و ادب یعنی کتابخانه این استاد بزرگوار ضبط و موجود است پس از این هر شماره ارمغان موشح و مزین خواهد بود

مکتوب اول از این دو مکتوب را شیخ عارف و حکیم بارع (**صدر الدین القونوی**) انار الله برهانه باکتاب مفاوضه که از تالیفات اواست درخدمت فیلسوف بزرگ وحکیم سخن سنج باستان‌ایران (**خواجه نصیر الدین طوسی**) علیه الرحمة و الغفران ارسال داشته و مکتوب دوم را خواجه در جواب نگاشته است

قیمت اینگونه مکاتیب گرانبهای تاریخی بر اهل فضل و خرد پوشیده نیست از اینرو ما از توصیف و تعریف هریك که بیش از حد توانائی خامه و نامه ما است چشم پوشیده و بطبع دومکتوب با مختصری از شرح حالات شیخ صدر الدین قناعت میورزیم .

شیخ صدر الدین القونوی ، از عرفا و حکمای بزرگ قرن ششم هجری و اسم او محمد و پدرش اسحق و کنیه اش ابوالمعالی است و شیخ محیی الدین عربی اورا تربیت فرموده است .

مولانا جلال الدین رومی را باوی کمال و داد و اتحاد بوده چنانکه روزی حضرت مولوی بمنزل او وارد شد وی بنا بر تعظیم مسند خود را بمولوی واگذاشت و خود بکنار رفت مولوی بر مسند شیخ نه نشست و گفت خدارا چه جواب دهم اگر بزمسند تو که مقام بلندی است بنشینم شیخ سجاده را بدور افکنده و گفت سجادهٔ که ترا نشاید مارا نیز نشاید .

در میانه شیخ و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة سئوالها و جوابها مبادله شده است چنانچه در کتب تواریخ و شرح حال عرفا این مسئله ضبط است و تصانیف بسیار در علوم و هم در تصوف ازشیخ یادگاراست وازآنجمله است . تبصرة المبتدی ، تذکرة المنتهی . شرح تعرف . شرح شجره نعمانیه . مفتاح الغیب . نصوص . نفحات الهیه . مفاوضه .

و نیز در شعر طبع بلندی داشته و این رباعی از اوست

آن نیست ره وصل که انگاشته ایم
وان نیست جهان جان که پنداشته ایم
آن چشمه که خضر خورده زاو آبحیات
در خانه ما است لیك انباشته ایم

باری این دو مکتوب از جمله همان مکاتیب است که فیمابین شیخ و خواجه رد و بدل شده و محتمل است مکاتیب دیگر هم بدست اید همین قدر از فضلای دانشمند انتظار داریم که از دور و نزدیك اگر دسترس باین مکاتیب یا مکاتیب تاریخی دیگرداشته باشند برای انکه از میان نرود و محل استفاده عموم واقع گردد سوادانرا

بادارہ ارمغان ارسال فرمایند .

(اینك آن دو مکتوب)

مکتوب الشیخ صدر الدین القونوی للمولی الا عظم نصیر الملة و الدین انار الله برهانه

ما زال سمعی تعی من طیب ذکرك ما
یرزی علی الروض غب العارض الهتن
حتی حللت حمی قلبی و لا عجب
من قرب ساع الی قلب من ا لاذن

کوش ایام و لیالی باستماع مآثر ومعالی مجلس عـالی خواجه معظم و صدر اعظم **مالك ازمة ا لفضائل . افتخا ر ا لاوائل . ملك حکماء العصر . حسنة الدهر . نصیر الحق و الدین ، اطال الله فیما یرضیه بقائه . و ادام فی درج المعالی ارتقائه . و لا زالت مهجته الشریفه بعین الله مکلیه . و تالی حمد ه مقدما لا نتاج کل قضیه .** همیشه مشنف و حالی باد .

خدمت و دعا از منبع صفا و مشرع ولا رسانیده می آید . بر دعائی که **فی ظهر الغیب** موظف است . و از شوائب ریا مخلص و مطهر اقتصار کرده میشود . **والله ولی الاجابة و الاحسان .**

بر رای غیب نمای آن جناب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تاسیس قواعد مودت با اهل فضل . پیوسته سنتی ممهود و مالوف بوده است .

سیما که چون حق سبحانه بعضی بندکان خود را بمزیت اجتباء و مکرمت مخصوص کردانیده باشد . و بر اهل روزکار در اجناس و انواع علوم و فضائل رجحان داده و بصفات جمیل نـا محصور نفس شریف او را تحلیه بخشیده ، که هر صفتی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تودد تواند بود . **فکیف بالمجموع بل کیف**

بالذات الجامعة لتلك الصفات .

لاجرم داعی مخلص مبنی بر این مقدمات خواهان فتح باب مواصلت با آن جناب گشت . و چون التقا ، **من حیث الصورة و الحالة** تعذری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که آن را **احد اللقائین** نام نهاده اند متعین بود . نخواست که ازفوائد علمی که شریف ترین صور ترقیات نفسی است این مفاتحه خالی باشد. و از فوائد نتایج افکار ان ذات شریف بی نصیب ماند .

ولهذا رسالهٔ پیش از این بمدتی مدید در بیان حاصل نتایج افکار با مزید وضوح و تحقیقی که حاصل اهل استبصار است ساخته بود ، و مسئلهٔ چند از مشکلات مسائل درج کرده و بصورت مفاوضه با بعضی از اکابر فضلا و دوستان در بحث آورده . درصحبت این مکاتبه بخدمت فرستاد . تا از مقام افادت وحسن معاونت در راه تحقیق انچه درون مبارك را در ان سانح کشته باشد . و فساد ان ببر هان واضح شده بحکم کرم بیان فرماید . که این نوع تفضل مثمر ثنا ی عاجل وثواب آجل خواهد بود . **والله خیز معین**

پیو سته انجناب عالی مقصدارباب حاجات ومصدراجناس فضائل و انواع خیرات باد .

جواب مولانا نصیرالدین قدس سره

اتانی کتاب ما اراه مشابها بغیر کتاب الله من سائرالکتب
اتی من امام نور الله قلبه وسیرمرفوعا لدی سره الحجب

خطاب عالی مولانا امام اعظم . **هادی الامم وکاشف الظلم صدرالملة و الدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقه برهان الطریقه قدوه السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین ملك الحکماء و العلماء فی الارضین ترجمان الرحمن** . افضل واکمل جهان . **ادام الله ظله و حرس و بله و طله** . بخادم دعا و

ناشر ثنا مرید صادق و مستفید عاشق (**محمد الطوسی**) رسید . بوسید و بر سر وچشم نهاد وکفت .

ازنامه تو ملك جهان یافت دلم وز لفظ تو عمرجاودان یافت دلم
دل‌مرده بدم چونامه برخوانده شد ازهر حرفی هزارجان یافت‌دلم

هر چند در ما تقدم صیت فضائل و اوازه ان ذات بی همال استماع کرده بود . و بمشاهده خیال مبارك (۱) و مطالعه شمائل ان وجود بی نظیر مشتاق شده . و بوصول بخدمت او نیاز مند کشته و روزکار در نیل ان مامول مساعدت مبدول نمیکرد . همت بران میگماشت که بکتابت راه سفارت کشاده کرداند و بمراسلت بان حضرت بزرکوار توسل جوید .

ناکاه بخت خفته بیدارکشت . ومطلوب حقیقی روی نمود . بایراد خطاب جانفزای و مفاوضه دلکشای این بیچاره مشتاق را مشرف کردانید . وچون در همه فضائل بر همکنان مقدم **و الفضل للمتقدم** کفته اند . دراین‌معنی‌هم تقدم فرمود واین‌مریدمحروم رارهین منت و شاکر نعمت کردانید . و جان تشنه شوق او را بزلال ینبوع کمال آبی بر لب زد

خدای تعالی ان ظل ظلیل کسترده داراد . و ان پرتو تجلی در میان اهل کمال تابنده و پاینده **بحق حقه**

مقایسه شعرای پارسی وتازی

مقاله پنجم

(۱۲) جهانکیری . بد این معنی که آیا شعرای کدام یك ازدوطرف باشمشیرفصاحت ولشکر بلاغت بیشتر بجهانکیری و و تسخیر ملل سایره نایل شده‌و دایره زبان‌که بنیان استقلال

(۱) ظاهراً کلمه خیال غلط است و در اصل جمال بوده

هر ملت است بیشتر توسعه داده‌اند .

در این مسئله شکی نیست که زبان عرب در آغاز توسعه‌دایرهٔ اسلام از پشت کوههای بی آب و گیاه حجاز . خارخیز بیابان های پهناور و ریگزار دشت و هامون های پر جانور را باسرعت باد وبرق در نوردیده و باندك زمان بیش از نصف جهانرا فرا گرفت :

شهر های بزرك شاه نشین و ممالك وسیعه روی زمین مانند روم و مصر و ایران و ترکستان و هندو چین ناگهان در برابر این سیل عظمت سر تسلیم بخاك سوده آداب وزبان و آیین خویش را بدرود زده سیادت زبان‌عرب راقبول ویکمرتبه‌اززبان خویش فراموش کردند .

ولی این توسعه و جهانگیری ناگهان زبان عرب را قوت بیان‌و قدرت طبع شعرای آنان باعث نبود بلکه بر عکس سیاست عقیده و ایمان و استحکام شالوده آیین و ایقان که سلطه و اقتدار عرب را ایجاب می کرد باالتبع زبان و ادبیات آنان را هم بر سایر لغات چیره گردانید

چنانچه می بینیم قبل از اسلام این زبان و ادب از محل اصلی خود قدمی پیش نگذاشته و با آنهمه شعرای بزرك عصر جاهلیت و آداب قدیمه ابدا دایره آن توسعه نیافته است .

اما زبان فارسی کنونی ما که تقریبادر حدود قرن سوم هجرت قدم در عرصه وجود گذاشته . بشهادت تاریخ از آغاز تاکنون‌هیچگاه با زور بازوی سیاست و لشگر آیین بجهانگیری نپرداخته است .

تنها دست نگاهبان و قوه پشتیبان این زبان تیغ لسان شعرای بزرك وادبای‌نامداراواست . یعنی آن خداوندان زبان‌و بیان‌باستان شاهد سخن و عروس شعر را بحدی زیبا و دلفریب بر سر بازار عصر جهان آوردند که عزیزان عالم زلیخا وار بر این یوسف شیفته و فریفته شده بقیمت جان رایگانش‌خریداری‌کردند پس همی‌بروسمت

دایره خویش‌افزود تاجائیکه امروزه‌سلم می توان گفت دایره زبان پارسی کرنه کشاده تر است البته از زبان عرب تنگتر نیست .

تمام هندوستان و مغولستان و اغلب نقاط چین و ترکستان متدوجا کمند سلطه و اقتدار زبان پارسی را گردن نهادندچنانچه‌زبان رسمی دربار عثمانی تا نیم قرن قبل از این تاریخ بشهادت مکاتیب آنان زبان پارسی بوده است و در اواخر یك عصبیت بی ماخذ که تنها زاده هوا وهوس است این نعمت بزرك را از آنها دریغ‌داشت .

کشور وسیع هندوستان پس از اینکه تسخیر لشکر حسن و زیبائی این زبان شیرین وشیوا گردید با آنکه رقیبان بیگانه با هزار دسیسه و زور او را ممانعت میکردند شاهد دل آرای خویش‌رادست از دامن بر نداشت و نخواهد داشت .

هندوستان نسبت بزبان پارسی دوست‌وفاداربشمار است . چنانچه مصر هم به زبان عرب چنین بوده و هست .

ملت مصر بزبان و ادبیات عرب بی نهایت خدمت کرده و امروز می توان مصر را تنها حامی و نگاهبان لغت عرب‌بشمار آورد چه در قلمرو عرب عرباء امروز از علوم و آداب خبری نیست و دنیای کنونی عظمت بزبان و بیان و فصاحت و بلاغت عرب را فقط از زبان مصر میشنود .

هم چنین هندوستان نسبت زبان پارسی از بدل جهد و یاری و حقگداری فراموش و کوتاهی نکرده و غالبا فرهنك های فارسی را سلاطین نامدار هندوستان باعث تالیف شده اند . چنانچه امروز هم پادشاه دکن در تالیف و طبع و نشر بهترین و بزرگترین فرهنك و لغت فارسی بدل‌جهدفرموده آقای داعی الاسلام را ماموریت در انجام آن داده و عنقریب است که این فرهنك بزرك پس از طبع و نشر کالبد زبان پارسی را جانی تازه خواهد بخشید .

شعرای پارسی زبان هندوستان در هیچ چیز کمتر از شعرای عربی سرای مصرنیستند بلکه در رقت ودقت‌فکر وحسن‌ترکیب بمراتب از آنان بالاتر و والا ترند . گرچه کشور پارسی زبان‌هم مانند ملت عرب بخواب جهل اندراست و نه تنها در حفظ و توسعه زبان که‌بنیان استقلال اوست نمیکوشد بلکه در خرابی و انهدام آن هم سعی بلیغ کرده خداوندان زبان و شعرای باستان خود را بـه طعن و لعن یاد می کند .

بهترین برهان بر این دعوی (که توسعه و جهانگیری زبان پارسی را شعرای پارسی سببند بر خلاف عرب که توسعه زبان آنان را دین مبین اسلام باعث بوده) این مسئله محسوس است که از چهار پنج قرن باینطرف که دول اروپا قدم در دایره ترقی گذاشته و ادبیات واشعار ملل سایره را درمقام‌ترجمه‌وتحقیق بر آمدند ، بیشتر بشعرای پارسی گرویده و باشعار و آثار آنان فریفته شدند تا اکنون کـه بی اغراق می توان گفت اروپا را زبان پارسی بوسیله اشعار شعرای بزرك خود تسخیر کرده است .

دواوین شعرای عرب هم‌گر چه کم و بیش بالسنهٔ اروپائی ترجمه گردیده ولی این کار را ادبا و مستشرقین برای آنکه نمونه افکار عرب را هم دردست داشته باشند انجام داده اند ومسلم دواوین شعرای عرب در بازار علوم و آداب اروپا هزار یك رونق و رواج دواوین شعرای پارسی را دارا نیست .

ملت پرنخوت انگلیس‌درپیشگاه فردوسی‌وخیام بنگرکه چگونه قامت تعظیم‌خم‌کرده ومجسمه حکیم فردوسی را مایه فخرومباهات لندن قرار داده است ؛ انجمن بزرگی که در لندن بنام شاعر فیلسوف مشرق حکیم عمر خیام الان دایر و همی بر وسعت دایره خود میفزاید بزرگترین انجمن های ادبی اروپا بشمار میرود .

دیوان خیام باقسام و انواع مختلف ملیارد ها در اروپا طبع و نشر شده و هیچ خانه نیست که یك یا چند جلد کتاب خیام زینت کتابخانه او نباشد .

درحقیقت باید گفت افکار بلند خیام قلب ملل اروپارا تسخیر وعظمت ایران را بتمام دنیا معرفی کرده است ،

مستشرق معروف فرانسوی موسیو ماسه که یك سال و نیم قبل بایران آمد و در انجمن ادبی بزبان پارسی خطابه خواند و خطابه او در ارمغان سابقا درج شده است

در قبال این سؤال بنده . که آیا کدام یك از شعرای ایران در اروپا بزرگتر از دیگرانند ؟ چنین گفت :

در انگلستان خیام . و در فرانسه سعدی . و در آلمان فردوسی . از سایر شعرای پارسی معروفتر و بزرگترند و سبب اختلاف این است که افکار و عقاید ملت انگلیس با حکیم خیام موافقت دارد و بعلاوه یك شاعر انگلیسی در نهایت خوبی خیام را ترجمه کرده است بحدی که محسنات لفظیه و معنویه اشعار او را از زبان پارسی بانگلیسی نقل کرده است

و نیز اخلاق وعادات ملت فرانسه با افکار و عقاید عشق و محبت و عاطفه آمیز سعدی مطابق در آمده و بهمین سبب دیوان شیخ درزبان فرانسه بهتر از سایرزبانهای اروپائی ترجمه شده است .

افکار و عقاید ملت جنگجو و سلحشور آلمان نیز با خیالات رزم انگیز حکیم فردوسی موافقت یافته از این سبب این کتاب بزرك بتمام معانی بزبان آلمانی بهتر ازسایرالسنه ترجمه شده ومستشرقین آلمان کتب بسیار در شرح حال این حکیم و بیان محاسن لفظیه و معنویه اشعار او تالیف کرده اند که اکر یکی از آنها بزبان فارسی ترجمه می شد انگاه ایرانیان بمقام این شاعر بزرك پی میبردند .

در خاتمه سخن از مستشرق مزبور پرسیدم که آیا ملت فرانسه سبك نگارش نظم و نثر سعدی را پیروی میکند یا نه ؟

جواب داد : آری پس از ترجمه گلستان د ر فرانسه انقلاب ادبی شروع و یکمرتبه سبك نگارش ما تغییر یافت و پیروی از شیخ سعدی مطبوع و مستحسن عامه گردید . در اینجا مستشرق مزبور آهی کشیده و گفت افسوس که در کشور سعدی عظمت سعدی فراموش شده وفرزندان ناخلف وی چندسال قبل چنین مرد بزرگی را توهین کرده وناسزا گفتند . این ناسزا بوسیله ورق پارهٔ بنام روز نامه بفرانسه رسید و نمی توانم شرح داد که چه اندازه اثر بد در ملت فرانسه داشت همین قدر اکر آن روز نامه نگار در فرانسه بود فورا زیر مشت ولکد زن و مرد و صغیر وکبیر ملت فرانسه رهسپار درك عدم می کردید ولی در ایران گو یا فرزندان سعدی این فرزند ناخلف را تنبیه نکرده باشند .

در اینجا خجلت وشرمساری چنان مرا فراکرفت که ازجواب عاجز ماندم و اکر عاجز نمیماندم میگفتم نه تنها ملت ایران این ناسزا گوی ناخلف پست را مجازات نداد بلکه پاداشهم داد وتا کنون ماهی دویست سیصد تومان از دست رنج فرزندان مملکت سعدی برای همان کار شنیع مزد می کیرد ! ! ! !

باری از مطلب دور ماندیم پس از این مقدمات نتیجه محسوس چنین حاصل می شود که توسعه و جهان کیری زبان پارسی را خوبی اشعار شعرای پارسی باعث است بخلاف عرب که توسعه زبان آنان نتیجه عالمکیری مذهب حنیف اسلام است . ونیز به شهادت قبول اهل عالم مسلم میکردد که شعرای پارسی در شعر و شاعری برشعرای عرب مزیت وبرتری دارند وبهمین سبب افکارشاعرانه آنان بیشتر بتوسعه وجهانکیری پرداخته است

(۱۳)

مشوق . بدین معنی که ایا مروج شعر وادب درعرب بیشتر وجود داشته است یا در عجم .

چه اگر یکطرف بدون مشوق با طرف دیکر که دارای مروج است برابری کرد باز فضل و بزرکی با اوست وچون بی مروج به این مقام رسیده اورا بالاتر وبزرك تر باید محسوب داشت .

در این مسئله شکی نیست که مروج شعر و ادب در عرب زیاد تر بوده بلکه مروجین شعر و ادب فارسی با مروجین عرب قابل مقایسه نیستند . بزرگترین اشخاصی که در ایران از شعر و شاعر ترویج کرده اند سلطان محمود غزنوی است که دربار او مرکز شعرای بزرك و دانشمندان‌سترك بوده وهیچ امیر یاپادشاه وبزرکی درایران بدرجه او دراین صفت معروف نیست با اینحال معامله او با حکیم فردوسی معروف است که درپایان شاهنامه با او چکرد و چکونه تا قیامت بدنامی‌عهد شکنی وخلاف قول را از خود بیادکار گذاشت .

ولی در عرب چنین نبوده و امرا و خلفای عرب مکرر اتفاق افتاده که در برابر یك بیت یا یك قطعه یایك مسئلهٔ نحوی یا لغوی بیش ازانچه سلطان‌محمود بفردوسی برای شصت هزار بیت شاهنامه وعده کرد ونداد صله بخشیده اندو برای اثبات دعوا چند حکایت که راجع است باین‌موضوع از کتب تاریخ و ادب عربی ذیلا نقل وترجمه میشود .

حریری صاحب مقامات‌در کتاب (درة الغواص) خود مینکارد و ترجمه‌اش این است :

از محمد ابن ناصح اهوازی حکایت شده که نضر ابن شمیل مازنی مرا کفت :

شبی با کهنه جامه وصله دار بر مامون وارد شدم چون مامون

مرا با چنان لباس دید گفت چرا در زندگانی امساك میکنی بدرجهٔ که با لباس کهنه بملاقات خلیفه می آیی . گفتم یا امیرالمومنین من پیرمردی ضعیف هستم و چون گرمای مرو شدید است بدین کهنه لباس دفع گرما می کنم گفت نه چنین است بلکه امساك و بخل تو را بکهنه پوشی وا داشته . پس ازان ازهمه جا سخن راندیم تاحدیث نسوان پیش آمد و مامون گفت « **حدثنی هشام عن مجاهد عن الشعبی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا تزوج الرجل المرئة لجمالها و دینها کانت سداد امن عور** » یعنی هشام مرا نقل کرد از مجاهد و او از شعبی و آواز ابن عباس و او از رسول اکرم که فرمود هرکاه تزویج کند مردی زنی را برای جمال و دین او این مزاوجت سد راه فقر و احتیاج است :

خلیفه کلمه (سداد) را بفتح سین خواند من گفتم سداد بکسرسین است گفت آیا برمن غلط می گیری گفتم نه بلکه بر هشام غلط میگیرم که اینگونه عرضه داشته است گفت فرق این دو چیست گفتم سداد بفتح سین بمعنی قصد و دین است و سداد بکسر بمعنی هر چیزی است که راهی را برچیزی بربندد ومعنای دوم از خبر مقصود ومناسب است و شاهدی هم ازاشعار عرب بر مدعای خودآوردم پس مامون گفت بی ادب را خدای تعالی قبیح وپست کرداناد . ای نضر بگو بدانم از مال دنیا چه داری گفتم مختصر زمینی درمرو دارم پس کاغذ برگرفت وچیزی نوشت که من ندانستم و بغلامی امر کرد که مرا نزد فضل ابن سهل برد چون رفتم ومکتوب را بسهل دادم گفت خلیفه امر فرموده است پنجاه هزار درهم بشما بدهم آیا سبب چیست . کیفیت را گفتم گفت آیا از امیرالمومنین غلط گرفتی گفتم نه از هشام غلط گرفتم واومردی غلط گوی ولحان است پس فضل هم سی هزار درهم علاوه از خود کرامت کرد وبرای تصحیح یك غلط هشتاد هزار درهم مرا نصیب افتاد .

نیز صاحب ثمرات الاوراق نگاشته است

ابو دلامه شاعر وارد شد برمهدی عباسی و قصیدهٔ خواند خلیفه گفت هرحاجتی داری بخواه گفت یا امیر المومنین یك‌سك شکاری می خواهم مهدی درغضب شد وگفت : یك‌سك . گفت‌یا امیرالمومنین‌اگر من‌حاجت میخواهم همین است پس امر کرد سکی باو دادند . گفت ای خلیفه اگر با این سك بشکار روم آیا پیاده بروم . امرکرد اسبی هم‌باو دادند . گفت : نگاهبان اسب که خواهد بود . غلامی هم دادند گفت ای خلیفه پس از اینکه صید کرده و بخانه برگشتم کی آن‌راطبخ‌کند امر کرد جاریهٔ هم باو دادند . گفت منزلگاه این عائله‌که بخشیدی در کجاست . امر کرد خانهٔ هم باو دادند . گفت یا امیر المومنین حالا که من صاحب خانه وعیال شدم مؤنه ومعاش این خانواده از کجا است امر کرد نخلستانی هم باو دادند. پس‌گفت دیکر حاجتی داری‌ابودلامه عرض کرد بلی . اجازه بفرما تا دستت را بوسیده و مرخص شوم

حکایت دیگر نیز از درة الغواص

حماد راویه میکوید هشام بن عبـدالملك مرا طلب کرد بتوسط یوسف ابن عمر باپانصد دینار ویك شتر رهوار زاد وراحله سفروپس از طی منازل وارد شدم برهشام درموقعی که دوکنیز ماهروی‌درپیش او بودند پس‌گفت ای‌حماد میدانی تورا برای چه خواسته ام. گفتم‌نه . گفت برای انکه شاعر این شعررا بکوئی کیست

فدعوا للصبوح یوما فجائت قینة فی یمینها ابریق

گفتم این شعر از عدی ابن یزید عبادی است و چندبیت دیکرهم از قصیده عدی قرائت کردم

هشام خوشنود شدوگفت هرحاجتی‌داری بخواه . گفتم یکی‌ازاین دوکنیز را حاجت دارم گفت هردو از آن تو است با آنچه اززر و زیور ولباس و نفقه برای آنها مقرر است و نیز صد هزار درهم برای

آنکه شاعر یك بیت شعر را معرفی کردم صله عطا کرد.

حکایت دیکر

از ابی العیناء حکایت شده است که روزکار من بسختی کشید وازدوستان خود پنهان میداشتم یك‌روزقضارابهمراهی‌یحی ابن‌اکتم قاضی بمجلس قضاوت‌مامون رفتم‌پس ازسلام وجلوس مامون گفت یا ابا العیناء در چنین موقعی چه باعث است که به مجلس ما آمدی این دو بیت را عرضه داشتم .

لقد رجوتك دون الناس کلهم و للرجاء حقوق کلها تجب
ان‌لم یکن‌لی اسباب اعیش بها ففی‌العلالك‌اخلاق هی‌السبب

پس مامون‌پرسیدازسلامه‌خازن بیت المال‌که دربیت‌المال‌آنچه مختص بما است نه بمسلمین‌چیزی‌باقی مانده یا نه‌گفت‌بلی‌مقداری باقی مانده است‌گفت صدهزار درهم بابی العیناء بده ودرهرماه هم‌صدهزار درهم مرتب‌برای او بفرست .

از اینکونه حکایات در تاریخ بحدی است که چندین کتاب می شود از آنها تالیف کرد پس باچنین ترویج وتشویق اگر شعرای‌عرب در فصاحت و بلاغت بمقامات‌عالیه برسند جای‌تعجب نیست. بلکه شگفت از شعرای پارسی سخن است که همواره درشکنجه گرفتاری وسختی بلکه ده‌سال و بیست سال درزندان چنانچه ازاشعار هریك معلوم‌میکردد باین پایه فصاحت وبلاغت رسیده اند

آری اتفاقا چند نفر از شعرای پارسی سرا هم در دربار پاره از سلاطین سلجوقی وسامانی وغزنوی بپایه وجاه رسیده‌اند ولی‌ازیك گل بحکم مثل معروف بهارنمیشود واشعار بزرکان شعرا وخداوندان ادب کواهست که‌اکثر قریب بتمام همواره دچار سختی وبدبختی بوده‌اند و در هیچ زمان متاع ادب در ایران باندازه هزار یك دوره خلفای عباسی رواج‌نداشته است

میخواستیم در این شماره بدین موضوع خاتمه دهیم اما طول مقاله مانع گردید وآخرین مقاله درشماره ششم منتشر خواهد شد

وحید

اشعار نظامی

عشق فتوی میدهد گر کعبه در بتخانه شو
یار دعوی می کند کز عاشقی دیوانه شو
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوت است
چون تو با عشق آشنائی از همه بیگانه شو
گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه شو
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

سرکشی میکن که بارت میکشم — وز دل صافی غبارت میکشم
روزکارم می کشد در جور تو — جوربین کز روزکارت میکشم
وای بر امید اگر ضایع شود — محنتی کز انتظارت میکشم

ای که کوی از دلبران بربودهٔ — خوشترک میران که خواب آلودهٔ
جور کمترکن که در خونریختن — بر فلک هفتاک کام افزودهٔ
ازعمل‌هائی که در دیوان تواست — خویشتن کشتن مرا فرموده

دل بدان چشم نیم مست مده — بردلت رحم کن زدست مده
غمزه شوخ یار دلشکن است — شیشه دل بدست مست مده
قدح باده را بلب مسپار — ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن — بیش ازاین می بخود پرست مده

دل بنادانی بدادم در کف عیارهٔ
دل کشائی جان فزائی غمبری غمخوارهٔ

گلرخی شکر لبی سنکین دلی سیمین تنی
سرو قدی لاله خدی مشتری رخسارهٔ

تیز فهمی دور بینی دلبری رامشکری
راست طبعی غم گساری مونسی مـه پارهٔ

این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود در دست هر مـه پارهٔ یك پارهٔ

خرمن عمرم چو شمع ازیك نگاه گرم‌سوخت
دیر صلحی زود خشمی ظالمی خونخوارهٔ

شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادکار از روی او نظارهٔ

فرو خوان نامه دردم مکر درمان من سازی
دل مجروح من بینی علاج درد من سازی

بفرمانت کمر بستم طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ترا نبود که در فرمان من سازی

اگر کویم صبوحی کن‌شراب ازخون من‌ریزی
ورت کویم سماعی کن سماع افغان من سازی

چو پیدا شد که در عالم‌ندارم جز تو دلداری
حرامت باد هر عیشی که از پنهان من سازی

چو من چشم نظامی را تماشا کاه او کردم
چه باشد گر خیالت را دمی مهمان من سازی

شب بی‌گهست ایماه من مهمان من شو ساعتی
هم خانهٔ عشق تو ام مهمان من شو ساعتی

ای چشمهٔ حیوان لبت ای زندکانی را سبب
چون خاتم آوردی بلب جانان من شو ساعتی

از درد من درکین مشو در شادیم غمکیم مشو

در خون من چندین مشو در جان من‌شو ساعتی
بنگر بروی زرد من بنشان زسینه گردمن
تا چند باشی درد من در مان من شو ساعتی
ای سوسن وسروت بهم سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی رازعم بستان من شو ساعتی

ماه نگیرد ای صنم گرتو شبی وفاکنی
وعدهٔ ما بسر بری حاجت ما روا کنی
ارفکنیم چون زمان برکشیم چو آسمان
وای براین قبول اگر عاقبتم رها کنی

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
واین بخت گران خوابم بیدارشود روزی
تا خوشی این شبها ضایع نشود دانم
هر صبر کنم آخر بر کار شود روزی
هم باز شود این‌در هم روز شود این‌شب
دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی
خصمی که بر غم من امروز نواز ندش
در چشم عزیزان او هم خوار شودروزی
کافر شدم از دستش باشد که باین دستان
زلفش بمیانم بر زنار شود روزی

نه بس‌کاری است بی تو زندکانی نه پس عیشی است بی توشادمانی
بیا و ساز با ما پیشتر زانك زتو خوبی شود وز من جوانی
بلی یاران زیاران سیر گردند نه تا این حد باین نا مهربانی
برشوه برتو خود را میفروشم بخر کا رزد غلا می را یکانی
مخور خون دلم کو نا توانست غم حالم بخور چون میتوانی
زتو صد رنج دل دارم ولیکن نکویم قصه میدانم که دانی

قضای چرخ افکندم‌بد این روز چه چاره باقضای آسمانی

نظامی بر تو ختم عاشقی کرد
که هست این‌عشق عشق‌جاودانی

این غزل مسلم از نظامی گنجوی است چوهیچ طبع بلندی را به این پایه ارجمند دسترس نیست (وحید)

هیچ می گنجد که قربانم کنی درد من بینی و درمانم کنی
کاردل‌سهل‌است کان‌دردست‌تواست جهد کن تا چاره جانم کنی
داغ کن داغم که صید لاغرم زان نمی ارزم که قربانم کنی

از ماه رفته نیمی وز شب گذشته پاسی
یارم زدر درآمد برکف گرفته کاسی
بنشست در میانه بنهاد پیش چشمم
نزدشمنانش بیمی نزدوستان هراسی

کاه از زلال رطلی کاه ازحلال‌بوسی
میداد تا سحرگه حقی بحقی شناسی
آمیخت با نظامی چون شهد وشیر باهم
ممکن نشد که باشد این لطف را قیاسی

ای در سر هر خیلی از یاد تو سودائی
در آتش هر چشمی از آب تو دریائی
تو از همه کس فارغ و اندر طلب وصلت
در کعبه و بتخانه هر کس بتمنائی
عمرم شدو در عالم جای تو نشد پیدا
یا نیست ترا جسمی یا نیست ترا جائی
درجستن آن‌گردی کز کوی توبرخیزد
چون شیفتکان گردم هر روز بصحرائی

(رساله تکوین)

اصل نهم

چنانچه عذاب حقیقة عدم بعد از وجود است همچنین لذت و نعیم هم بعد از عدم است این یکی کثرت بعد از وحدت و فرقت بعد از جمعیت است و آن یك وحدت بعد از کثرت و جمع بعداز فرق . این ادراك منافی واحساس نقص است و آن ادراك موافق و کمال و بعبارة اخری نقمت و عذاب از جهل ناشی‌است امـا جهل مرکب که بصورت علم ظاهر شده‌است و نعیم و لذت‌از علم‌ناشی‌است اما علم ذاتی که بصورت جهل جلوه کراست چون هر لذتی عبارت از علم و ادراك و اتحاد و جمعیت است و هر عذابی خوف‌وهراس و عدم و فراق در آن است و جهل در آن راه و رخنه دارد زیرا که انسان هرچه را نمیداند چیست از آن می ترسد از اینجهت قدمای یونان مکان مخصوص‌خدایان را بعد از (ارفه) در جهنم قرار دادند و به نهر سیاه و تاتار اعظم‌سوگند میشمردند و بعدها انبیاء با بیان‌سماوی خداوند را رئوف و مهربان و مشفق‌به بندکان وا نمودکردند . خلاصه هر لذت و نعیمی که فوق آن متصور نباشد منوط بعلم و ادراك است وهرگونه عذاب و نقمتی ازجهل و ادراك منافی نشات نموده‌است

اصل دهم

مبدا و معاد یکی‌است یعنی عالم وجود بهر نقطه منتهی شدعالم همان نقطه است و منتهی نیز در همان صورتیکه تقدم زمان راوارونه فرض کنیم آنوقت مبدء حقیقی اشیاء در نقطه آخر زمان ظاهرخواهد شد چه اول زمانی اشیاء عدم است و آخر زمانی آنها وجود که اول ذاتی آنها باشد مانند شجر و ثمر و از این جهة تقدم زمانی را

در اقسام تقدم منوط باعتبار نمیدانند و تقدم حقیقی نزد ارباب حقیقت تقدم بالذات و تقدم بالشرف و تقدم بالطبع و تقدم بالجوهر است این است که علت غائی را حکما در رتبه مؤخر میدانند و در ذهن مقدم از این قرار نقطه اول و آخر و ظاهر و باطن و ازل و ابد و غیب و شهود و مبداء و معاد و ملك و ملکوت و عشق و حسن و جلال و جمال و ناسوت و لاهوت و همچنین باب جهنم و جنت و خوف و رجا هردو یکی است و مثال این را در عالم ماده چنین ایراد میکنند که مبداء و منتهای نباتات بدر آنهاست و مبداء و منتهای انسان نطفه است مبدء و منتهای طیور بیضه .

اصل یازدهم حرارت یعنی حرکت وجود تدریجی وخروج از قوه بفعل است و حرارت از حرکت حاصل میشود طبیعت مبدا حرکت است پس بنا بر این کل حرکات وجودیه رو بکمال کلی است و مآل نوامیس طبیعت خیر عمومی است چنانچه در نباتات مشاهده می کنیم که پدید آورنده است الباب و ادهانی را که قوالب اصلیه انوار میباشند و هر کدام جنس خود را زیاده ترقی میدهند و موافق تاریخ خلقت هر یك از موالید عموماً در ترقی بوده اند نه درتنزل خواه نبات و خواه حیوان و خواه انسان . وسنك هرچه در معدن بیشتر میماند بر نور وبهای آن می افزاید وچون طبیعت شاعر وواقف بافعال و تاثیرات خود نیست هیچوقت کسالتی برای اوروی نمیدهد واز حرکت باز نمی ایستد ودر سلوك غلط وخطائی فاحش نمی کند یعنی عموما برای افراد آن سقطه و سکته پدید نمیاید وبرای بعضی هم اگر سقطه روی دهد باز از پی ان اصطفا و انتخاب میاید لاجرم از برای ترقیات طبیعت وحرکات عالم وجود حد ولنتهائی نیست وچون ما ارادهٔ شاعری فایق وحاکم بر طبیعت داریم که آن ادراك است لهذا از برای هر حرکتی ناچار باید غایتی تصور نمود والا حرکات وجود پدیدار نمی آمدند هر بنائی را که طبیعت بهم زند

محض اصلاح نقایص و اکمال مراتب آن است تا بر وجه احسن و اکمل ایجاد سازد واگر نوعیرا منقرض سازد برای آن‌است که نوعی اشرف وجنسی الطف پدیدآورد (کرد ویران تاکندممورتر) (قوم انبه بود و خانه مختصر)

اصل دوازدهم

هرچه بعالم وجود اقرب است یعنی جهات وجودی بر آن غلبه دارد از جهة بقا وکمال ولطافت ونور اقوی و اشرف از مادون خویش است و نسبت بمراتب مادون خود علیت دارد مانند عقل و ادراك و مشاعر و روح ونفس وطبیعت که نسبت بعالم ماده وجسم مبدئیت دارند واینها از جسم پیدا نشده اند بلکه جسم از آنها پیدا شده وهرمرتبه‌اعلی نسبت بمرتبه اسفل جوهر است ومرتبه اسفل عرض و اینکه بصورت مشاهده میکنیم که آنها از جسم ظاهر می‌شوند چنین نیست بلکه اجسام غلیظه حجاب آنها است وچون غلظت اجسام برطرف شود انها ظهور میکنند که نفی نفی اثبات است و بقای جسم بروح است چنانچه قوام عرض بجوهر . اگرچه بصورت خلاف وعکس آن مشاهده میشود و مطلقا از برای هرچیزی لطیف ونفیس وجوهری است یعنی نفس و نفس نفیس وجوهر لطیف هرچیز است وماده غاسق وجسم ظلمانی‌را چون بحقیقت بنگریم برهیچ چیز صدق نمیکند سهل است بلکه اجزاء خودش‌هم‌هرجزئی غیرجزء دیگر وفاقد وعادم مرتبه ان است از این جهة وجود در اجسام وهیئت غاسقه نهایت ضعفرا بهم رسانیده وهرچه رو بعالم وجود و نور ولطافت حرکت میکند سعه و حیطه آن بیشتر میشود و برخود و خارج از خود صدق وشمول میکند مثلا همین‌قدر که سنك غلیظ ظلمانی فی الجمله صفا و نوری پیدا نمود واجزای‌آن اتحاد بهمرسانیدند و آیینه مصقول شد بهمان درجه می بینیم که سعه و و حیطه وشمول آن بیشتر میشود وبرخود وچیز های دیگر صدق می

کند تا چه رسد بروح و عقل وعلم و نور و ادراك که صدق برکل اعیان موجود ات می نمایند و اما جسم غاسق و ماده ظلمانی برخودش هم صدق نمیکند یعنی خودش خودش نیست مگر وقتیکه خود را به فتراك نور و روح به‌بندد و از این جا فرق میان جزئی و کلی معلوم میشود زیرا که جزئی تنها برخودش صدق میکند و کلی بر کثیرین صدق مینماید واما وجود که فوق‌کلی وجزئی است عین کل اشیا است

اصل سیزدهم

فوق کل مراتب وجود عشق و تحیر است که آن‌را وله‌وحیرت بحت و غیب الغیوب و مرتبه اخفی گویند والله ازآن ماخوذ است و آن مقامی است که ادراك را متحیر میسازد (عقل ازشرحش‌چوخر درگل بخفت ـ شرع عشق وعاشقی‌هم عشق‌گفت) ولی باید دانست‌که بنی نوع بشر در هردورهٔ حدیقفی مخصوص داشته ودررتبه مخصوصی واله و متحیر میشده اند چنانچه تاریخ بما نشان میدهد که وقتی ابر و باد و بعد از آن ارواح را پرستش می‌کرده اند وچون دوره‌های‌کون دائماً رو بترقی هستند در هردورهٔ معبود دوره نخستین که مقام وله و حیرت اشخاص آن دوره بود کشف وظاهر میشود بر مثال آن بر و ثمر مخفی که ازمیان شاخ و برگهای درخت ظاهرمیشود وحال‌آنکه اول مقام غیب بود وهیچکس بدان راه نداشت‌این‌است‌که دردوره‌کمال عقل و حکمت معلوم‌گشت‌که عقول حکما وعرفای دوره سابق‌در مرتبه فؤاد که مشیت باشد واله و متحیرشده بود لهذا باعتباری میتوانیم گفت که خدای دوره نخستین نسبت بهرعصرکمال‌ازاصنام هم ضعیف تربنظر میاید از این جهت اگر کسی رجوع بادیان ازمنه قبل بکند عودبقشر نخستین خود نموده و بت پرستیده است و این معنی دلالت برآن نمی کند که سابقون برضلالت و کفر بوده اند وبت پرستی کرده زیراکه منتهای ادراك وسیر افهام وعقول ایشان تا همان درجه بوده وظهورات

لایتناهی است و مجلی از کل جلوات وتطورات ظاهر (درون هربتی جانی‌است پنهان) (بزبر کفرایمانی است پنهان) این است که امر ناسخ‌و منسوخ‌درهردورهٔ ناچاراز آن‌بوده وشرع‌اسلام‌ناسخ تمام‌شرایع گردیدواین منافاتی‌ندارد با ایمان‌اشخاص‌قبل که‌بحقیقت معبود حقیقی‌را پرستیده باشند ـ

اصل چهاردهم

همچنانکه نور بدات خود ظاهر ومظهر غیر است و عقل بداته مدرك غیر خود است همچنین وجود در خود ذاتی است یعنی معلول بعلتی نیست و در غیر علت‌وجود وظهور آن است بنابراین‌شکی نیست که قوام عرضی اکتسابی نه ذاتی حقیقی است وچون ما ثابت‌گردیم که قوام اجسام و مواد بارواح و نفوس است و قوام آنها بعقول و افئده پس عقول اکتسابی استراقی عرضی نیز قایم و باقی بعقل ذاتی فطری‌و نور اصلی هستند وغیر از نقطه عقل ذاتی همه بمنزله پرتو عاریتی‌می باشند لهذا تمام موجودات درقوام ذات و حقیقت و بقای امنیت خود محتاج به نقطه عقل ذاتی هستند که آن راعقل اول وروح قدس و صاحب علم لدنی و منتبئی من الغیب و صاحب وحی و تنزیل نیز گفته اند ـ

اصل پانزدهم

آیت عقل در هر رتبه کلمه وکلام است آیت عقل فعال یعنی نور خود به ثبات کلمه ذاتی فطری است که بطریق فرمان از نفوس ساذجهٔ قدسیه وجانهای پاك ظاهر میشود کلمه اعظم مافی‌الامکان وکلمه در کتاب معجزه انبیاء حقیقت‌انسان است و کلمه ذاتی چون نور ظاهر بخود ظاهر میباشد و مظهرغیر نیز هست یعنی کسی آنرا ظاهر نمی کند بلکه او اشیاء را ظاهر میسازد چنانچه وجود حق بخود موجود است نه بوجودی دیگر لهذا این کلمه "حجت است بر جمیع مافی الامکان و همه چیز در ظل این کلمه خلق میشود و او مخلوق نیست

بلکه واسطه خلق‌است که (خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها) و باعتقاد بعضی نقطه علم علم حضوری هر شیئی بنفس خویش است و سایر علوم همه از این نشاب نموده چنانچه سقراط حکیم معرفت‌نفس انسانیه را نقطه بدایت‌فلسفیات قرارداده وگوید این‌علم برای هرموجود غیر اکتسابی است یعنی بالذات حاصل است مثلا اگر شخصی را از زمان ولادت تا حد رشد در مکان تاریك خلوتی بگذاریم و سدجمیع ابواب مشاعر و ادراکات او را بنمائیم که هیچ ادراك و احساس نکند مگر همان اکل و شرب بقدرضرورت از همه اقسام علم عاری خواهد بود مگر علم بنفس خود و این است علم الحق که در واقع علم به حقیقت است پس در این صورت‌احتیاجی بانبیاء باقی نمیماند وحال آنکه این معنی سهو عظیم است زیراکه اربـاب عقول اکتسابیه ذات خودشان عاریت از غیر است چه جای اینکه علم بذات خودشان باشد و انبیا تنها خود مردم را بمردم‌میشناسانند و اگر ایشان نمیبودندکسی خود را نمیشناخت بلکه از علم و معرفت‌اثر و رسمی در میان نبود ـ

اصل شانزدهم روح و حقیقت انسا ن کلمه است و جسم انسانی کتاب و قبل از پیدایش خط و قلم جسم انسانی با جرم حیوانی و نباتی، و جمادی متحد بود ولی‌اکنون جدا شده است بواسطه سطور الواح و تسطیرات قلم و عنقریب جسم‌حیوانی از نباتی نیز جدا خواهد شد بواسطه پیدایش حرکات ماشین و چرخ الکتریسته و شاید بعد از این برای جسم نباتی هم مظهری پیدا شود تا از جسم جمادی جـدا گرددکه (ان یوم الفصل کان میقاتا) زیراکه حقیقت وروح و نفس انسانی کلمه است و قالبی از برای کلمه بهتر از سطـور و الواح و مطبوعات متصور نیست و همچنین حقیقت روح و نفس حیوانی حس و حرکت است و مرکز حرکت باید چرخها و اسباب میکانیکی باشد و آلات تحریکیه الکتریسته و همچنین روح نباتی خود نشو و نما و

ارتقاست وازبرای آن نیز قالبی خواهند جست مانندعینك دوربین وسمعك وذره‌بین ودیگر آلات احتساسیه ورصدیه که (ابی‌الله ان یجری الامور الا باسبابها) و مقصود از این آن است که اتعاب وزحمات ازنفوس انسانی برداشته شود تا اینکه پیکر ضعیفی را از برای اینهمه حرکات وافعال مختلفه آلت قرار ندهد بلکه اجرای جمیع حرکات باسباب و آلات خارجه باشد همچون آلات الکتریسته که در هردقیقه حرکات لایتناهی ازآنها بظهور میرسد که ابدان حیوانیه ازعهدهٔ اجرای صدهزاریك آن عاجزندزیراکه هر چیزی از برای چیزی آفریده شده وشان اراده انسانی همان است که هر راهی را براه دارش بسپارد و هر کاریرا بصاحب آن واگذارد نه اینکه خودش مباشرت بامور جزئیه و افعال دقیقه مختلفه که شان طبیعت است بنماید زیرا که صنع اراده محال است باتقان صنع طبیعت برسد وهزار حکیم داناهمچون نخل ترکیبات خرما ساختن نتواند وصدهزار نقاش و رنك رز چون طبیعت نامیه بصباغت قادر نیستند وهزار نساج چون عنکبوت تار با ریك نخواهند بافت و بدین قیاس سایر افعال متقنه عجیبه طبیعت ـ

اصل هفدهم

علم جفر اکبر وعلم حروف ووفق عدد وحساب روح جبرو مقابله است خصوص که مداران را واحد قرار بدهند که روح وجوهر لکارتیم نیز خواهد بود و همچنین علم طلسمات روح هندسه ومیکانیك وعلم خواص اسماء اشیاء فوق علم طبیعی و فیزیك ونبات و حیوان شناسی . وعلم اکسیرفوق شیمی و معدن شناسی . وعلم تاویل روح فلسفه . وحکمت ومعجزه فوق شعبده ونیرنك است . وعلم اشتقاق اکبر فوق صرف و نحو وسایر علوم ادبیه وعلم عشق فوق حکمت عملی و اخلاق است زیرا که اینها جهت سماویه آن علوم هستند و در مرتبه روحانیت و جوهریت واقع میباشند و مراد از این جفر و حروف و

طلسمات و اکسیر نه آن خرافاتی است که پاره جهال گمان میکنند بلکه جفر اکبر استخراج جوابست ازنفس سئوال بطوری که طبیعیت تفصیلیه و معنی ترتیبیه سئوال راجواب قرار بدهند لاغیر زیراکه سئوال جز مقام اجمال و جواب غیراز مقام تفصیل چیز دیگر نیست و علم طلسمات و اوفاق آن است که قوای علوی را بقوای سفلی ترکیب نموده تا امری غریب حاصل شود وطاسم اعظم پیکر انسانی است و معجزه اتحاد قوای علویست بقوای علوی دیگر مانند ترکیب ارواح نفسانی با الواح کلمات و همچنین اکسیر اعظم کسر مقام تضاد طبایع است تا روح الاکسیر ظاهر گردد چنانچه درکسر وانکسار مراتب جسمیت نور ولطافت روح ظاهر میشودو همچنین خواص اسماء و تاویل آیات و احادیث و اعجاز نه آن چیز هائی است که پارهٔ مردم دجال سیرت گمان کرده اند و درآخر این کتاب از خواص علم مزبوره وحقایق انها بحث خواهیم کرد عجالتا باید بینندکان این مقدمه را برسبیل مصادره اتخاذ کنند تامقام اثبات ان برسد (بقیه دارد)

(ازآثار ادیب الممالك قایم مقامی)

حضرت آقای وحید ـ چون حس کرده ام که اشتیاقی بانتشار آثار مرحوم مغفور ادیب الممالك طاب الله ثراه در مجله شریفه ارمغان دارید وآن مرحوم را نیز با خانواده ومخصوصا اخوی مخلص (آقای رفیع الملك) دوستی وارتباط خاصی بر قرار بود

اینست که دو فقره از آثار جاودان آن مرحوم که یکی موسوم به بربطیه و در تاریخ ۱۳۳٤ خطاب باقای اخوی (میرزا رضا قلی خان رفیع الملك) سروده وچون هیچیك از اساتید متقدم و مؤخر در این زمینه اثری باقی نگذاشته اند این قطعه را میتوان اولین قطعه راجع به بربط (تار) دانست .

ودیگری موسوم بوزیریه ومقصودش شرح حال وگذارش احوال تا هنجار وزشت وزیر عدلیه وقت وزمان خود که نامش برمخلص مجهول

است بوده و آن نیز درمقام خود از شاهکار های ادبی آن مرحوم شمرده میشود ـ اینست که ذیلا هر دو را تقدیم مجله شریفه ارمغان می دارد

(عبدالحسین صمصامی)

قطعه بربطیه

رضا قلیخان ای خواجهٔ که از سرصدق
فکنده امر تو چون بنده حلقه در گوشم
هنوز میوزدم بوی مشك و گل بمشام
از آنشبی که چو جان بودی اندرآغوشم
بغیر بندگی و مهر و صدق و یك رنگی
چه کرده ام که ز دل کردهٔ فراموشم
مرا بهیچ فروشی ولی خورم سوگند
که موئی از تو بتاج ملوك نفروشم
مرا چو بربط خود دان کت آبد اندر گوش
ترانه از زدن زخم و مالش گوشم
اگر نه بربطم ایجان چرا ز زخم حبیب
ترانه خوانم و از کس ترانه ننیوشم
اگر نه بربطم ایدل چرا بزانوی تو
سخن‌سرایم و دوراز برتوخاموشم
اگر نه بربطم این تار زرد و موی سپید
ز چیست ریخته بر دامن از بنا گوشم
جهانیان را رك زیر پوست باشد و من
چوبربطم که برك پوست را همی پوشم
چو بر بطم که دلم آشنای زخم تو شد
چو بر بطم که چو بنوازیم تو بخروشم

تو روز و شب پی آزار من بکوش که من
پی رضای تو از جان و دل همی کوشم

مخر فسانهٔ این آسمان حیلت باز
ز راه حیله میفگن بخواب خرگوشم

چو بره باش و چو یزغاله شیطنت مفزا
که بهرت از پی نر شیر مرغ میدوشم

تو شیر شو که من اندر برابرت گورم
تو گربه باش که من در مقابلت موشم

ولی اگر همه افراسیاب ترك شوی
منت چو بیژنم ایدون مخوان سیاوشم

از آن دقیقه که کفگیر خورده بر تهدیك
چو دیك بر سر آتش نشسته می جوشم

فرامش ار نشدت دوش وعدهٔ دادی
هنوز منتظر وعدهٔ شب دوشم

بیاد زلف تو و سیم تار عبد الله
گزین دو تا بصف حشر مست ومدهوشم

به پنجه سینه خراشم ز دل ترانه کشم
زدیده اشك فشانم بلب قدح نوشم

(ادیب الممالك)

(وزیریه)

درد پا مربنده ات را ساخت بیحال ای وزیر
گوشمالم داد و از غم کرد پا مال ای وزیر

پیکرم از بهر مشق این طبیبان شد چه آن
لوح سیمین از برای مشق اطفال ای وزیر

گشته انگشتان پایم از و ر م سخت و ستبر
چون . . . . . ای‌وزیر

بسکه از انژکسیون خستند جانم روز و شب
ساق و رانم شد مشبك همچه غربال ای وزیر

درد پا سهل است کز پیچ و فشار روز کار
مقـ ... وارون و امعاء خسته ز اسهال ای وزیر

طرفه اسهالی که پیچش چون کمند سا م یل
لیك زورش چون کمان رستم زال ای وزیر

نفخها اندر دلم باشد که کر . . . ، دهم
کر شود از بانك رعدش گوش طبال ای‌وزیر

نه بتن جان نهٔ برك خون نه بسرمانده است هوش
نه بکیسه زر نه اندر مخزنم مال ای وزیر

گشته بیت المال ویران ما ل تاراج ستم
درکف این مردم ور دار و ورمال ای‌وزیر

میگریزم از غم گردون دون بر اوج چرخ
باز می بینم که غم آمد ز دنبال ای وزیر

پیش هردکتر چنان خاضع شوم از هول وبیم
کوبود چون مرشد ومن کوچك ابدال ای‌وزیر

مرك خود را پی امان تقدیر می کردم اکر
بودی اندر دست من تقدیر آجال ای وزیر

شکرلله خر ندارم و ر نه با این پای لنك
هر که می دیدی مرا میخواند دجال ای وزیر

. . . از پس خفته گر اندرکف . . . .
هست همچون مرده اندر دست غسال ای‌وزیر

. . . ار تماشای خط و خال بتان
آنکه . . . از آواز خلخال ای وزیر
گرگ بودم میش گشتم شیر بودم بز شدم
اوفتادم مختصر زان یال و کوپال ای وزیر
سختی وستواری از . . . و زانو کشت دور
تندی و تیزی شد ازدندان و چنگال ای وزیر
مر تو را از درد سر دانم چسان آشفته حال
چون مرا از درد . . . اینست احوال ای وزیر
آرزو دارم سری بر . . . این مخلص کشی
لیك تنها بی صدا و جار وجنجال ای وزیر
یار و جنجال و خدم با خود میاور زینهار
زانکه طبعم رنجه است ازقیل و ازقال ای وزیر
خود چه باشد گر از ان پانصد که هر مه میبری
عشر آن بر بنده ات فرمائی ایصال ای وزیر
من علیل و گرسنه تو صاحب دخل و رسوم
من شکسته پر تو از غم فارق البال ای وزیر
تو بهر مه می بری سیم و زر ولعل وگهر
من نه بینم روی زر از سال تا سال ای وزیر
گر مواسات ومساوات این بود در روز کار
آفرین بر شیوه ظلام و جهال ای وزیر
راستی برگو تو تنها جلد و چست و چابکی
یا وزیران جملگی رندند و ورمال ای وزیر
ذات پاکت را باستثناء سر و دم مد حتی
زانکه ممتازی (۱) زاقران قرشمال ای وزیر

(۱) معلوم می‌شوداین وزیرممتازی بوده وشاید هنوزهم‌ممتازاست

سردیشی کر در سخن بینی مرا معذور دار
زانکه باشد منزلم در پشت یخچال ای وزیر
ادیب الممالك

در جواب پیشنهاد کنندکان اصلاح و تغییر خط

مسلم است به اعضاء و افراد هر انجمن و هیئتی این حق داده شده‌است که عقاید خود را در مسائل مطروحه اظهار دارند ولو این که مخالف با سلیقه عموم یا بعضی بوده باشد . افسوس که بتجربه ثابت شده که در مملکت ما تشتت واختلاف عقاید طوری است که‌در مجامع و اجتماعات هر قدر هم عمده کم باشد نسبت بامور بدیهیه و قضایای اولیه هم موافقت نظر حاصل نمیشود و مطالب لاینحل میماند چه رسد بقضایای نظری و معنوی که جملکی خود را اهل معنی‌دانسته تصرف در معقولات را جائز شمرده و بی محابا داخل نفی و اثبات‌یك امری که قابل تفکر و تعمق است میشویم باین نظر بنده غالباً ازبیان عقیده خود داری‌کرده و از این‌حق صرف نظر نموده که‌ازطرفداران نفی و اثبات لااقل یکنفر کمتر باشد بلکه امور از مجرای طبیعی خود بجائی منتهی بشود . اکنون بخلاف نیت خود مذاکرات انجمن ادبی در لیله غره شهر ربیع الثانی که با کمال تاسف ازحدود افاده و استفاده خارج شده و شباهت تامی بمجلس مجادلات طلبه های قدیم مدرسه سرچمبك‌و کلبندك داشت بنده را بنوشتن این لایحه درمطالب مبحوث عنه وادار کرده است .

اولا ـ راجع باختلاف نظریکه بین آقایان بود که آیا صحبت در موضوع خط و اصلاح آن از وظایف انجمن ادبی هست یانیست مایه تعجب است و منشاء انتزاع این تردید معلوم نبود از کجاست و حال آنکه وقتی علمای علم ادب خط‌و شعر را از متفرعات علوم ادبیه شمرده اند دیگر موقعی بران تردید باقی نمیماند مگر لفظ ادب رااز

انجمن حذف کنیم

ثانیا ـ در اینکه خط امروزه ما نواقصی دارد یا ندارد دراینهم جای شبهه و گفتار نیست که در خطوط تمام ملل نواقصی موجوداست و در خط ما بیشتر و بدیهی است با اذعان بنقص تنها فکر اصلاح کافی نیست بلکه اقدام در تکمیل ضروریست و البته قبل از عمل مباحثات و تبادل فکر و مناظرات لازم و درین تعاطی نظر حل بسی مشکلات شده ومحرز میشود که مقتضیات عمل موجود است یا نیست و خیلی هم مفید است قضیه هم چیز تازه نیست چه از وقتی که اختراع این خط شده و بین اقوام و ملل مختلفه نوشتن متداول گشته تغییرات و اصلاحات بسیار در آن شده و اشکال مختلفه پیدا کرده است زیراکه خط برای تفهیم و تفهم معنویات ملل بوده و اصلاح آن برای تسهیل فهم ورفع اشکالات و ابهاماتی که داشته واجب بوده است (این تغییر و اصلاح که موضوع بحث است غیر از تغییر اسلوب خطوط مختلفه اساتیداست که در جلسه گذشته بان استشهاد میکردند] پس در این دو اصل بین افراد انجمن ادبی نباید اختلاف نظری موجود باشد چیز یکه هست باید دانست موجبات اقدام امروز موجود هست یا نیست و این فکر عملی است یا یك آرزوئی است که مثل سایر مذاکراتیکه در انجمن میشود بر حسب صحبت ومحض اظهار دانش وفضیلت است . از آنجا که عادت دیرینه ما اینست که همیشه در چیزهائیکه بفعل آوردن آن مشکلتر یا حصول آن از ممتنعات است بیشتر صرف فکر و دقت کرده مایل بصحبت و آرزومند آن هستیم شاید این فکر هم از آن جهة موضوع بحث شده است که از قوه بفعل نیاید زیراکه هنوز عموم معارف خواهان که تفهیم و تفهم و تعلیم و تعلمشان با این خط است خود را محتاج بتغییر و اصلاح آن ندانسته و موافقت نکرده اند مثل اینکه در همین انجمن با عده معدوده قسمتی مخالفت دارند .

چهلسال قبل هم بعضی از دانشمندان اقداماتی کرده مقالاتی نوشته خطی وضع و رسائلی در ترتیب و توضیح آن بطبع رساندند

اول میرزا ملکم خان ناظم الدوله بود که کتاب گلستا ن شیخ سعدی را بحروف مقطعه بطبع رساند و اعراب را با همان حروفیکه مناسب با حرکات است معلوم کرده جزو کلمات و عبارات مندرج ساخت حجم آن کتاب باندازه تاریخ و صاف بودولی محاسن و اوصاف دیگری از آن مشهود نبود و سهو لتی برای قرائت نداشت البته بمرور ایام شخص بخواندن هر خطی آشنا میشود و عادت میکند مثل اینکه حالا هم باین خط ناقص خیلی خوب معتادهستیم . پس از آن میرزارضاخان کمشلو نایب سفارت کبرای اسلامبول الفبائی با کم و زیاد کردن حروف و حذف نقاط تنظیم کرد

و نیز مـر حوم مصباح السلطنه نایب الوزاره در انجمن دانش هندوستان الفبائی بترتیب ابجد تشکیل داد و بعد از آنها آقای او یسی الفبائی بشکل دیگر مرتب نمو دند انصافا هیچ یك باعث تسهیلا تی نمیشد بلکه مشکلات دیگری ایجاد میکرد بهمین جهات مطبوع واقع نشد و رواجی نیافت .

بدیهی است باندازه که اینکار در فکر و اندیشه بسهولت صورت میگیرد در خارج اینطور نیست وقطعا اگر اینقدر عمل سهل وساده بود ملل متمدنه اروپا با مجالس بزرك علمی و ادبی که دارند واسباب کارشان بهتر مهیا و فراهم است تا بحال اقدام برفع نواقص خط خود کرده بودند اینکه اقدام نکرده اندشاید بواسطه آنستکه با وجودمنتهی درجه ترقی و سعادتی که در موجبات آسایش زند گانـی بشر حاصل کرده اند باز صرف افکار و اوقات را در تکمیل آن اولی میدانند تا مصروف داشتن با صلاح خط و البته تصدیق میفرمائید که امروز ما بطریق اولی بکارهای مهمتری بیشتر حاجتمند هستیم تا با صـلاح خط

وبا اوضاع کنونی افکار بطرف تدارک لوازم ووسایل معیشت بیشتر متوجه است تا بتغییر و اصلاح خط مقتضای طبیعت هم همین است تشکیلات اجتماعی هم اول ترتیب حرفت میدهد سپس بمعارف میپردازد

بعلاوه خیلی از ممالک دیگر درخط وزبان ما با شرکت دارند مثل افغانستان ترکستان بین‌النهرین بعضی بلاد هندوستان و دیگر ممالک اسلامی و این یکی از مزایای ایران است که از حوادث ایام مصون مانده و نباید از نظر دور داشت

پس هر وقت هم موقع برای اصلاح وتغییر اقتضا کند اقدام منفردانه نمی شود کرد مناسب تر و بهتر آنست که با شرکت و موافقت آن ها قیام نمود و آنهارا از خود جدا نساخت بلکه باید نمایندگانی از همه دعوت کرد و مجالسی از وجوه معارف خواهان منعقد و باصطلاح جدید کنفرانسها باید تشکیل داد و بالمشارکه با صلاحاتی که نتیجه آن محرز ومسلم باشد اقدام کرد

تصور نفرمائید با عدم وسایل و فقدان اشخاص دانشمند و با اطلاع بصحبت ها و مذاکرات اتفاقی در جلسات انجمن ادبی ممکن باشد از این خیال نتیجه گرفت و اطمینان حاصل کرد که کاری از پیش میرود و رفع نواقص می شود ومشکلات و معایب دیگر پیدا نمی کند بلکه مثل ادبیات هزار ساله مان که باسم تجدد ادبی از میان رفته و جانشین کلمات فردوسی و خاقانی ونظامی ومولوی وناصرخسرو و عمر خیام و حافظ و عطار ودیگر بزرگان اعصار گذشته هذیانات امروزه شده است این خط ناقص هم درطی این اقدامات بیهوده معدوم و ازبین میرود و تازه بکلی امی میشویم

خجالت آورتر از همه اینست که در انجمن محترم ادبی مکرر شنیده میشود که بطور تخفیف و استهزار میگویند مضامین فلسفی و مفاوضات عرفانی گذشتگان مبتذل شده است وآنها را باید دورانداخت

و مضمون جدیدی ساخت و گوینده این حرف فکر نمیکند که فقط افتخاری که برای ایرانی باقی مانده‌است همان گفتار عرفان آثار و سخنان حکمت شعار بزرگان حکما و عرفا و شعرای متقدم است که دفاتر و مخزنها و گنجینه های پردر و گوهر آنان که علائم حیات علمی و تمدن است ایران را باقی داشته و محو نکرده است مستشرقین دانشمند اروپا شیفته و فریفته همان مضامین شیوا و روح افزا هستند و مارا زنده میدانند و الا مزایای دیگری از اسلاف خود در دست نداریم

واقعا وقتی مضامین شیرین شعرا و انتشارات حکما واصطلاحات وکنایات عرفا منسوخ وعام‌عروض هم دستخوش تجدد شود دیگر چه میزانی برای سنجیدن گفتار صحیح و سقیم‌در دست داریم‌و اگر با این یاوه سرائی های امروز که جزو ورق پاره ها منتشر میشود پیش‌برویم چیزی نمیکدرد که گفتار نظم و نثر ما هم مثل زبان اردوی هندمی شود و حق حیات از ما سلب خواهد شد و یك نام ننگینی درصفحه تاریخ ازماباقی‌خواهد ماند پس‌خوب است باصرف همت بحفظ آنچه داریم در تکمیل و رفع نواقص بکوشیم

خاتمة عرض میکنم چون افکار را نمیتوان محصور و محدود کرد برای دانشمندان ثاقب‌الفکر مانعی نیست که در اصلاح الفبای قدیم یا ترتیب الفبای جدید مثل‌دیگران فکر خودرا بکار برده‌بمعرض امتحان بیاورند اگر سهلتر و بهتر باشد بالطبع پیشرفت حاصل میکنند

غلامحسین ش

مقاله فوق اثر خامه یگانه ادیب فرزانه آقای میرزا غلامحسین خان مفتون است که بر اثر پیش آمد یك سلسله مذاکرات حیرت آور درباب تغییر خط آنهم در انجمن ادبی ایران نگاشته و پس از قرائت در انجمن باداره ارمغان ارسال فرموده‌اند

اری‌خط برای حفظ استقلال یك مملکت و یك ملت در درجه

دوم زبان واقع است و بنام حفظ استقلال وسعادت پاسبانی آن مانند زبان بر هروطن خواهی لازم است . ما بحدی این موضوع را نا قابل می دانیم که از تجدید قلم فرسائی در اطراف آن پیش وجدان خودشرم داریم وچون سابقا مفصل مقالاتی در این باب نگاشته‌ایم ازقارئین عظام تمنا میکنم که بمقالات پیشینه ارمغان مراجعه فرموده و حقیقت را دریابند

شرح حال نظامی

ز شیرین کاری شیرین دلبند — فرو خواندم بگوشش نکتهٔ چند
وزآن دیبا که می بستم طرازش — نمودم نقشها ی جا ن نواز ش
چوصاحب‌سنگ‌دید آن‌نقش‌ارژنك — فرو ماند ازسخن چون‌نقش‌برسنك
بدو گفتم زخاموشی چه جوئی — زبانت کـو که احسنتی بگو ئی
بصد تسلیم گفت ای من غلامت — زبانم و قف بر تسبیـح نا مت
چو بشنیدم ز شیرین داستان را — فرو بردم به شیر ینی زبان را
چنین سحری تودانی سازکردن — بتـمی با کمبـه ای انباز کردن
بپایان بر چو این ره برگشادی — تمامش کن چو بنیـادش نهادی
درین دولت ز دولت پاریت باد — برومندی و بر خور داریت باد
چرا کشتی درین بیغوله پا بست — چنین نقد عیاری برکف دست
رکاب ازشهر بند کنجه بکشای — عنان شیر داری پنجـه بکشای
همائی کن برافکن سایه بر کار — ولایت را به جغدی چند مگذار
ز ما نـه نغز گفتا ر ی نـدارد — واگر دارد چو تو باری ندارد
دو منزل گرشوند ازشهرخوددور — نه بینی هیچکس را رونق ونور
چراغند ین دوسه پروانهٔ خویش — پدیدار آمده د ر خا نه خویش
نهادی‌چون‌تو حالی پای در پیش — به‌کنجی هر کسی کیردسرخویش

تو آن خورشید روحانی قیاسی ز مشرق تا بمغرب را شناسی
به تندی گفتم ای بخت بلندم نه تو قصابی و من گوسفندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری هم اقلیم از سخن بیند سواری
چوبخشودی توچندین دم میفروز که من همچون چراغم خویشتن سوز
مده دم تا چراغ من نمیرد که در موسم، دم عیسی نگیرد
نشاطی پیش از این بود آن قدم رفت غروری کز جوانی بود همرفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل رفته فرو ریزد پر و بال
چوعمر ازده گذشته یاخودازبیست نشاید مرا ترا چون غافلان زیست
پس از پنجه نبا شد تن درستی بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شست آمد نشست آید پدیدار چو هفتاد آمد افتد آلت از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گربه صد منزل رسانی بود مرگی به صورت زندگانی
اگر صد سال مانی گر یکی روز بباید رفت ازاین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری در آن شادی خدا را یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع پرتاب دهان پرخنده داری چشم پرآب
چوصبح آن روشنان از گریه رستند که برق خنده را درلب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان درین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم ترا گر کار بندی که بی گریه زمانی خوش بخندی
چو خندان گردی ازفرخنده فالی بخنده تنك دستی را بمالی
نه بینی آفتاب آسمان را از آن خندد که خنداند جهان را

و سپس در جای دیگر در سبب نظم خسرو شیرین میفرماید :
در آن مدت که درنعمت می زیستم ناگه پیکی آمد و نامه ای دردست داشت و به تعجیل مرا درودی گفت و بنشست و دعـوت کرد که سفر سی روزه ای پیش گیرم زیرا که مرکب شاه سی فرسنك بطرف گنجه پیش آمده است و میخواهد که چند روزی ترا به بیند وتوقیع

شاه را بمن نمود ، من آن فرمان گرفتم و برسر نهادم وبعزم خدمت او از جای جستم و بر اسب زین نهادم ودر راه شتاب کردم ودربین راه نشاطی داشتم و طبع از سرور دررقص بود وچون راه طی شد به زمین بوس پادشاه رسیدم . قاصد رفت و اورا از آمدن من خبر کرد وشاه از کنار جواهرخانهٔ خود قصد من کرد و به شمس‌الدین محمد گفت برخیز و اورا نزد من آر حاجب خاصی بیرون آمد و مرا به بزمگاه شاه برد . شاه‌بر تخت نشسته بود، بخدمت قزل‌ارسلان رسیدم ، ارغنون وچنك در مجلس او سرود می‌خواندند ونوازنده ای از ابریشم تابیده نغمه ها بیرون می‌کشید ومغنی نواهای مختلف درپرده ها ساز می‌کرد ، ساقیان باده ها در دست داشتندو پادشاه می می‌خورد، چون او را خبر دادند که نظامی آمد شادمان شد وشکوه وحرمت‌مرا پاس داشت و این شکوه علم من بود نه آن شکوهی‌که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد ، شاه به حرمت‌شان من ساقیان و مطربان را رخصت داد وپس آنگاه حاجب خاص آمد و مرا گفت که درآی ،من با تنی چون بید لرزان درون رفتم و باسری خمیده وارد شدم، چون مرا دید از جای برخاست : من برآن بودم که چون زمین پای او را بوسه دهم‌که ناگهان‌دیدم چون‌آسمان ازجای برخاست، مرا درکنارخود به شفقت گرفت و من از رافت و تفقد او خجل شدم و اورا حکم و اندرزها گفتم تا کاهی بدله های خنده آمیز وگهی مطالب ملامت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت‌گفت و ساقیان ومغنیان‌مدهوش شدند و درهمین اثنا راوی ازدرآمد وشاه را ثنائی خواند و من باحترام ثنای او بپا برخواستم و شاه مرا باسوگند واصرار بنشاند وحدیث‌مرا گوش می‌داد و در آن‌ضمن دست بر دوش من نهاد بود و شاه حدیث خسرو و شیرین می‌گفت وپس از آن گفت برمن و برادرمن معاش تو فرض است و پرسید برادر من جهان پهلوان‌ترا در ازای خدمات‌ونظم

خسرو شیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده برتو بخشیدند؟ آیاقبالهٔ آن دهٔ ترا فرستادند ؟ چون من دانستم که فیض شاه می خواهد آن دو ده ویران را آبادان کند اورا خدمت کردم و از دغا بازی روزکارسطری چند بگفتم وچون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت یك‌ده را من‌بخشم و ده دیگر را فرزندان من واز آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت و توقیع پادشاهی داد و آن‌را به‌من واعقاب من‌باز گذاشت وخلعت ها برآن بفیزود وسپس اجازه دادکه به طاعت‌گاه‌خود برگردم ومن که درآمدن مثل محتاجی بودم که بسوی کعبه می‌رفتم‌در بازگشتن چون احمدی بودم که از معراج بر می‌گردد آن ده‌که بمن بخشید نیم فرسنك طول وعرض داشت . ده حمدانیان دهی است که مزارع غلات و تاکستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که‌آن پادشاه نماند و در جوانی از زخم بداندیش جهان را بدرود گفت وپس ازآن استاد بزرك ابیات بلندی دررثای‌قزل ارسلان وجلوس جانشین اونصرة الدین اتابیك ابوبکر محمد دارد و چون خلاصهٔ آن ابیات به نثراداشد جای آن دارد که آن ابیات را نیز عینا در ذیل نقل‌کنم زیرا که‌برای خوانندکان غنیمت بزرگی است و این ابیات یك‌قسمت منتخب از اشعار بلند و شیوای این استاد بزرك محسوب می‌شوند چنانکه می‌فرماید :

به تشریفم حدیث از گنج میرفت غلام ازده کنیز از پنج میرفت
برین افسوس می خوردم دریغی زدم برخویشتن چون شمع تیغی
که ناگه پیکی آمد نامه دردست به تعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفرکن زانکه‌ازراه به سی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روزکی چند کلید خویش را بگذار و دربند
مثالم دادکین توقیع شاه است همت شحنه‌است‌وهم‌تعویدراه است
مثال شاه را بر سر نهادم سه جا بوسیدم و سر بر گشادم
به عزم خدمت شه جستم از جای در آوردم به پشت بارگی پای

زگوران تك گرفتم در دویدن گرو بردم ز مرغان در پریدن
زرقص ره نمی شد طبع سیرم زمن رقاص تر مرکب نوپرم
همه ره سجده میبردم قلم وار به تارك راه می رفتم چو پرکار
بهر منزل کز آن ره می بریدم دعای دولت شه می شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم به شکرانه دعائی تازه کردم
نسیم دولت از هرکوه و رودی به لطف شاه میدادم سرودی
ز مشکین بوی آن حضرت بهرگام زمین در زیر من چون عنبرخام
چو برخود رنج ره کوتاه کردم زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد که چشمه برلب دریا گذر کرد
شه از طرف جواهر خانهٔ خویش چوشمع افروخت از پروانهٔ خویش
به شمس الدین محمد گفت برخیز بیار آن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد زدرگه حاجب خاص ز دریا داد گوهر را به غواص
مرا در بز مکاه شاه بردند عطارد را به برج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید به جای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهرکس داده بهری گهی شهری و گاهی دخل شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خاڑش چنك رسا نیده بزیر زهره آهنك
بریشم زن نواها بر کشیده بریشم پوش پیراهن دریره
همی گفتی مغنی هر سرودی بر آهنك دگر بر بسته رودی
نوا ها مختلف در پرده سازی نوازش متفق در جان نوازی
غزل های نظامی را غزالان زده بر زخمه های چنك نالان
گرفته ساقیانش باده در دست شهنشه خوردمی بد خواه شدمست
چو دادندش خبر کامد نظابی فزودش شادی ای بر شاد کامی
شکوه زهد من برمن نگه داشت نه زان پشمی که زاهد درکله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند مدا رای مرا پی بر گرفتند

به خدمت ساقیان‌را داشت دربند / به سجده مطربان‌راکرد خورسند
اشارت کرد کین یکروز تاشام / نظامی را شوم نه‌رود ونه جام
نوای نظم اوخوشتر زرود است / همه گفتار او یکسر سرود است
چوخضر آمد ز باده سر بتا بم / که آب زندگی از خضر یابم
پس‌آنکه حاجب خاص آمد و گفت / درآی ای طاق وباهردانشی‌جفت
درون رفتم تنی لرزنده چون‌بید / چو ذره‌کوکرایدسوی خورشید
سرخودهم چنان برگردن‌خویش / سرو کردن فکنده هردودرپیش
شدم تابوسم‌او را چون زمین‌پای / که دیدم آسمان برخاست ازجای
کر فتم در کنا ر ازدلنوازی / به موری چون سلیمان‌کرد بازی
من از تمکین او جوشی کرفتم / دو عالم را در آغوشی کرفتم
قیا م خد متش را نقش بستم / چو گفت اقبال او بنشین نشستم
در درج شکستم را گشادند / درستی چندم از توفیق دادند
سخن‌گفتم چو دولت وقت میدید / سخن‌هائی که دولت می پسندید
نصیحت ها که شاهان را بشاید / و صیت هاکز و دل وا گشاید
وزآن بدله که رضوانش پسندد / زمانی‌کر به گو ش ارد بخندد
کهی چون ابرشان کریه گشادم / کهی چون‌گل نشاط خنده دادم
چنان‌گفتم‌که شاه احسنت میگفت / خرد بیدارمی شد مغز می خفت
سماعم ساقیان را برده از هوش / مغنی را شده دستان فراموش
درآمد راوی‌ای بر خواند چون در / ثنائی کان بساط ازکنج شدپر
چو بر پا ایستادم گفت بنشین / به سوگندم نشاند این منزلت‌بین
بد آن فتوا کنون هر جاکه هستم / نشسته ام همچنا ن کانجا نشستم
حدیثم را چوخسرو گوش‌میکرد / زشیرینی دهن پرنوش می کرد
حکایت چون بشیر بنی در آمد / حدیث ازخسرو وشیرین بر آمد
شهنشه دست بر دوشـم نهاده / ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر میر یخت میکرد از عنایت / حدیث خسرو و شیرین حکایت

که گوهر بند بنیادی نهادی / درین صنعت سخن را دادادی
گدارش های بی اندازه کردی / بدین تاریخ ما را تازه کردی
نه گل دارد بدین تری هوائی / نه بلبل زین نو آئین تر نوائی
ترا هم بر من و هم بر برادر / معاشی فرض شد چون شیر مادر
برادر کو شهنشاه جهان بود / جهانرا هم ملك هم پهلوان بود
بدین نامه که بردی سالها رنج / چه دادت دست‌مزداز کوهروگنج
شنیدم قرعه ای زد بر خلاصت / دوپاره ده نوشت از ملك خاصت
چه کوئی کان دهت دادند یا نه / مثال ده فرستادند یا نه
چو دانستم که خواهد فیض دریا / که گردد کار بازر کان مهیا
همان خاك خراب آباد گردد / ز بند آزاده ای آزاد کردد
دعائی تازه برخواندم چو بختش / به کوهر در کرفتم پای تختش
چو بر خواندم دعای دولت شاه / زبازی های چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این تاج مکلل / نه از بهر بها بر بستم اول
دری دیدم به کیوان در رسیده / به بی مثلی جهان مثلش ندیده
برو نقشی نوشتم تا بماند / دهد برمن درودی هرکه خواند
حدیث من‌حدیث خشت و بنا است / که‌ازبی‌نانی اوترشی همی‌خواست
بجای خشت چون دادند نانش / زدست افزار ترشی رست جانش
بلی شاه سعید از ملك خویشم / پدیرفت آنچه فرمودی ز پیشم
مرا مقصود از ین شیرین فسانه / دعای خسرو ان آمد بها نه
چو شکر خسرو امد در زبانم / فسون‌شکر و شیرین چه خوانم
چو رخت‌عمر ان کشتی‌روان کرد / مراد جمله عالم را زیان کرد
ولی‌چون‌هست‌شاهی‌چون‌توبرجای / همان شهزاد کان کشور ارای
از ان پدرفته های رغبت انگیز / دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده زان دو ده را داد باید / خود از شهزاد کان دیگر گشاید
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید / چو صبح از تازه روئی باز خندید

پذیرفت ان ثنا و حمد را شاه به اخلاصی که بود از من بدو راه
چوخو باحمدو بااخلاص من کرد ده حمد اینا ن را خا ص من کرد
به مملو کی خطی دادم مسلسل به تو قیع قز ل شا هی مسجل
چو شه بخشید ان ده را تما می ز ما بر ز ا د بر ز ا د نظا می
به ملکی طلق ماند بی غرامت به طاقی ملك او شد تا قیامت
چو کار افتادهٔ را کار شد راست در کنجینه بکشاد و بر آراست
برونم را به خلعت های شاهی درونم را به تائید الهی
چو از تشریف خود منشوریم داد به طاعت کاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه با بخت مسعود وزو باز آمدم با بخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه محتاج چنان باز آمدم کاحمد ز معراج
دهی وانگه چوده چون کورهٔ تنك که باشد عرض وطولش نیم فرسنك
عروسی کاسمان بوسیده پایش دهی ویرانه باشد رو نمایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز سوادش نیم کار ملك ایجاز
پی حرزی دز آن خاك خرابه مسلمان پخت وکافر خورد تا به
به حمد من مگر حمدانیان چیست که یك مهر این چنین به تاچنان نیست
اکر بینی درآن ده کار وکشتی مرا در هـر سخن بینی بهشتی
کر او آرد ز دانه خوشهٔ پر من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر اورا آب از فیض فرات است مرا در فیض نطق آب حیات است
وگر دارد خرابی سوی او راه خراب آباد کن شد دولت شاه
گر اورا پیشهٔ نا استواری است مرا صد بیشه از عود قماری است
مرازان ده بس این دولت شب وروز که بر عزم جهادم باید امروز
چه میگفتم سخن محمل کجا راند کجا می رفتم و رختم کجا ماند
به سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بری نا خورده از باغ جوانی چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بـد اندیش که با دا آن جهانش زین جهان بیش

گراو را سوی گوهر گرم‌شدجای نسب داران گوهر باد بر پای
گر اورا فیض رحمت گشت ساقی جهان بر زندکانش باد باقی
گر او را خاك دارد تخته بنـدی مبادا تخت گیران را گزندی
گر او بی تاج شد تاجش رضاباد سر این تاجداران را بقا باد
خصوصا وارث عمـال شاهان نظرکاه دعای نیك خواهان
مؤیـد نصرة الدین کافرینش زنام او پدیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابك فریدون وار بر عالم مبارك
ابو بکر محمد گز سر داد ابو بکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که درموقع ختام مثنوی خسرو و شیرین اتابیك قزل ارسلان درکدشته و پسرش اتابیك نصرة الدین ابو بکر محمد (۵۸۷ـ۶۰۷) که چهارمین پادشاه این سلسله‌است جلوس کرده بود و چون کشته شدن قزل ارسلان وجلوس ابوبکر در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده مسلم میشود که ختم خسرو و شیرین بعد از ۵۸۷ صورت پذیرفته و چون تاریخ شروع به نظم این کتاب بطوری که در ذیل اشاره خواهد شد قطعا سال ۵۷۶ است

می توان کفت که نظم این کتاب لا اقل پانزده سال طول کشیده است .

اما واقعهٔ فوق همان است که مورخین و صاحبان تذکره ها با تحریف و اشتباهات بان اشاره کرده اند وکفته اندکه ملاقاتی‌بین نظامی و قزل ارسلان روی داده ودرضمن شرح حال این استاد به خطاهائی که درین مورد کریبان کتب‌فارسی راکرفته است اشاره‌کردم.

اما تاریخ شروع به نظم خسرو وشیرین چنانکه اشاره شد قطعا سال ۵۷۶ است و اکر بعضی مولفین ۵۸۰ نوشته اند خطای فاحش است زیرا که در تمام نسخه های خسرو وشیرین بدون تغییراین بیت دیده میشود :

گذشته پانصد و هفتادو شش‌سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

۳) لیلی و مجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنون است که منظومه ای است حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس احزب مقبوض محذوف ازبحر هزج (مفعول مفاعلن فعولن) . موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق معروف عرب ملقب به مجنون است بامعشوقهٔ اولیلی این روایت مثل حکایت معاشقات وامق و عذرا و دعدور باب وسعد و سلمی یکی از روایات باستانی عرب است و مقام افسانهٔ ملی‌راپیداکرده و از آن افسانه هائی است که اغلب ملل کهن‌سال از اسلاف به اخلاف ارث می‌دهند . قبل از نظامی تا آنجائی که من اطـلاع دارم نه این مضمون را کسی بزبان فارسی درآورده است و نه باین وزن مثنوی گفته شده وپس ازو همانطور که بسیاری از شعرای بررك وکوچك ایران خمسهٔ نظامی‌را استقبال کرده اند بر وال این مثنوی هم مثنوی های دیگر سروده شده است که معروف ترین آنها لیلی ومجنون‌های جامی و هاتفی‌وخسرودهلوی‌وهلالی جغتائی‌وضمیری‌ومکتبی‌شیرازی‌است و فضولی بغدادی شاعر معروف ترك هم همین مضمون را بهمین وزن به نوبت خود به ترکی برده است واین مثنوی او از جملهٔ منظومات معروف زبان ترکی است .

مؤلفین می نویسند که لیلی ومجنون را نظامی برحسب‌خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده است و این گفتار بطریق صواب است چه در آن مثنوی چندجا باسم او اشاره می‌کند واز آن جمله است که می‌گوید :

صاحب جهة جلال‌وتمکین یعنی‌که جلال دولت ودین

تاج ملکان ابو المظفر زیبندهٔ ملك هفت کشور

شروان شه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه

شاه‌سخن اختسان که نامش مهری‌است که‌مهرشدغلامش
بهرام نژاد مشتری مهر در صدف ملك منوچهر

و در خاتمهٔ آن مثنوی نیز در مدح وی می گوید :

شرو انشه کیقبا د پیکر خاقان کبیر ابو المظفر
نی شروانشاه بل جهانشاه کیخسرو ثانی اختسا نشاه

و نیز در آن‌مثنوی به مدح سلطان محمد پسر اختسان شاه ابیاتی دارد از ان جمله در اشتیاق بخدمت ـاو میفرماید :

یا رب تو مرا کا ویس نامم در عشق محمد ی تما مم
زان‌شب که‌محمدی‌جلالست روزی کنی انچه درخیالست

و در جای دیگر در مدح همین ملکزاده فرموده است :

چشم همه دو ستان گشا ده از دو لت شا ه و شا هزاده
ان یوسف هفت بزم‌ونه‌مهد هم وا لی عهد و هم و لیعهد
نومجلس‌و نو نشاط‌و نومهر فر زند شه اختسان منو چهر
ای از شرف تو شا هز اده چشم ملك اختسا ن گشا ده
شروان زتو قیروان جلالت خزران زتو خیزران عدالت
دا رم به خدا امید واری کز غایت ذهن و هوشیا ری
این گنج نهفته رادرین‌درج بینی چو مه نهفته د ر بر ج
روی تو به شا ه پشت بسته پشت و د ل دشمنا ن شکسته
زنده به تو شا ه جاو دا نی چون خضر باب زند کا نی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتب به طریق ذیل ثبت کرده اند : « سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اختسان شروانشاه کبیرابن شروانشاه منوچهر » همان‌کسی است که در قرن ششم‌صاحب شروان و خزران یعنی یکقسمت اعظم از قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی شروانی نیز مدتی مدح او راگفته است و هم وی رادرتواریخ اختسان و اختشان و انحتان ضبط کرده اند و امیری محتشم بوده‌است

از امرای بزرگ که تا اواسط قرن هفتم در شمال آذربایجان حکمرانی داشته اند و این امیر از تمام افرادخانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده میشدند معروف تر است .

اما سبب اینکه نظامی مثنوی لیلی و مجنون را برای وی سروده است بطوری که خود در آنجا میگوید از این قرار است که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خود را نهاده بودم، بخاطرم گذشت که تا کی بیکار بنشینم و درانحال قاصدی از حضرت شاه رسید و پادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر به من نوشته بود که از شکرفی های طبع سحرانگیز خود منظومه دیگری بپرداز و میل دارم که عشق لیلی و مجنون را به نظم یادکنی . چون آن خط را بخواندم زهره آنم نبود که سر بپیچم و ازطرف دیگر از ضعف حال و کبرسن سرکشته بودم و کسی نبود که محرم این راز باشد ، فرزند من محمد بن نظامی آمد در پهلوی من نشست و گفت چون خسرو و شیرین را سرودی وقت آن است که لیلی و مجنون راهم نظم کنی و بالخصوص که پادشاهی مثل شروانشاه این نامه را از تو درخواسته است . گفتم ای فرزند سخن تو بجاست اما چه کنم که وقت تنگ و پای اندیشه لنگ است و چون من پیرم و طبع نشاطی ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت و از طرف دیگر نظم این کتاب مقدماتی لازم دارد و این جا که من هستم نه باغ خسروانه ونه آب و گیاهی است معدلک مایوس نخواهم نشست . فرزند گفت این اندیشه را سست مکن که مرغوب اهل جهان خواهد بود . من هم دو دل نماندم و این مثنوی را سرودم . در اینجا هم باز بهتر آن است که عنان بیان این مقصود را بدست اشعار بلند و فصیح استناد دهیم .

بقیه دارد **نفیسی**

بیچاره مادر

(نقل از جریده شریفه فکر آزاد)

از آثار حضرت والا شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالك

پسر رو قدر مادر دان که دایم کشد رنج پسر بیچاره مادر
برو بیش ازپدر خواهش که‌خواهد تو را بیش از پدر بیچاره مادر
زجان محبوبتر دارش که داردت زجان محبوبتر بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز تو را چون جان ببر بیچارهٔ مادر
از این پهلو به آن پهلو نغلطد شب از بیم خطر بیچاره مادر
بوقت زادن تو مرك خود را بگیرد در نظر بیچاره مادر
تموزودی تو را ساعت بساعت نماید خشك‌و تر بیچاره مادر
اگر یك عطسه آید از دماغت پرد هوشش ز سر بیچاره مادر
اکر یك سرفهٔ بیجا نمائی خورد خون جگر بیچاره مادر
برای اینکه شب راحت بخوابی نخوابد تا سحر بیچاره مادر
دو سال از گریه روزو شب تو نداند خواب‌و خور بیچاره مادر
چو دندان آوری رنجور کردی کشد رنج دکر بیچاره مادر
سپس چون پا کرفتی ، تا نیفتی خورد غم بیشمر بیچاره مادر
تو تا یك مختصر جانی بکیری کند جان مختصر بیچاره مادر
بمکتب چون روی تا باز گردی بود چشمش بدر بیچاره مادر
اکر یك ربع ساعت دیر آئی شود از خود بدر بیچاره مادر
نبیند هیچکس زحمت بدنیا ز مادر بیشتر ، بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است که دارد یك پسر بیچاره مادر

رم میکنند

یارب این عادت چه میباشد که اهل ملك ما
کاه بیرون رفتن از مجلس زدر رم می کنند
جمله بنشینند باهم خوب و بر خیرند خوش

چون به پیش در رسند از همدیگر رم میکنند
همچنان در موقع وارد شدن بر مجلسی
که زپیش رو کهی از پشت سر رم میکنند
دردم در این یکی برچپ رود آن یك براست
از دو جانب دوخته برهم نظر رم میکنند
برزبان آرند بسم الله بسم الله را
کو ئیا جن دیده یا از جانور رم میکنند
این که وقت‌رفت وآمد بود اما این کروه
در نشستن نیز یك نوع دکر رم میکنند
آن یکی‌چون می‌نشیند آن‌یکی ور میجهد
تا دو نوبت کاه‌وگه‌هم بیشتر رم میکنند
فرض اندر مجلسی گرده نفر بنشسته اند
چون یکی وارد شود هرده نفررم‌میکنند
کوئی اندر صفحه مجلس فنر بنشانده اند
چون یکی پا میشود روی فنر رم میکنند
نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده اند
بیشتر از صاحبان سیم و زر رم میکنند
از برای رنج بر رم مطلقا معمول نیست
تا توانند از برای کنجور رم میکنند
کر وزیری از در آید رم مفصل میشود
دیکر آنجا اهل مجلس معتبر رم میکنند
هیچ حیوانی زجنس خود ندارد احتراز
این بشر ها از هیولای بشر رم میکنند
همچو آن اسبی که بر من‌داده میر کامکار
بیخبر رم می کنند و باخبر رم میکنند
رم نه تنها کار این اسب سیاه مخلص است
مردم این مملکت هم مثل خر رم میکنند

جلال الممالك

مقاومت با تقدیر

کتابی‌است بس نفیس و گرانبها . و بخامه توانای یکانه شاعر دانا آقای میرزا علیرضاخان خسروانی متخلص بطرفه که همواره آثار طبع بلندش زیب صفحات ارمغانست با بهترین سبك و اسلوب ترجمه شده . از این شماره ببعد همواره قسمتی از این کتاب بوسیله صفحات ارمغان ـ جالب نظر و باعث خرسندی خاطر قارئین عظام خواهد بود ، (وحید)

مقاومت با تقدیر

نگارش م . ل . نومی یر

ترجمه ع . ر . خسروانی

۱ ـ انسان و تقدیر

تقدیر ـ حقیقت آن ـ نظریات مختلفه

تقدیر چیست ؟

این کلمه مرموز که بر سر هر زبان و در هر ذهنی جایگیر و در هر کتابی لا اقل یك بار نوشته شده است بر رویهم عبارتست از تهدید و نصیحت .

از آن جهت تهدیداست که صاحبان فکر از این وحشت سرای پر خطر مجهول بیم‌ناکند .

انسان که نمیداند از کجا آمده و حکمت ازلی او را بکجا می کشد در برابر حوادث سهمگین فردا خود را ناتوان وغیر مسلح می‌بیند . دایره فهم وادراك انسان هرقدر وسیعتر باشد بیشتر جولانگاه اندیشه تقدیر میگردد ، زیرا عقل هر قدر دور اندیشتر باشد به آینده بیشتر توجه میکند و از حوادث نا مساعد روزگار زیاد تر هراسان می شود .

تمام هول وهراس‌های‌انسان ازرنج و محنت‌است .

باری ، انسان وقتی پا بمرحلهٔ عقل گذاشت می فهمد که‌برای تحمل زحمت و مشقت خلق شده‌است . تصور این عذاب و بدبختی فکر او را پریشان و خیال اورا دروادی غم سرگردان میکند .

پس آنیه مجهول ، بخت و اقبال ، حوادث روزگارو اسرار فردابرای احداث‌تهدید دست بهم داده و مقدرات انسان را ایجاد میکنند

اما تقدیر در واقع و نفس‌الامر وجود دارد یا نه ؟

در این باب فرضیاتی هست که بنای ان بر اساس اعتقاد بقضا و قدر استوار است . مثلا میگویند هر حادثهٔ روی میدهد روز ازل در دیوان تقدیر ثبت شده است . تغییر سرنوشت غیر ممکن است .درمقابل قضا و قدر غیر از تسلیم و رضا چارهٔ نیست .

این عقیده که اساس‌سعی و عمل را خراب‌و بنیاد جهدوکوشش را ویران و کاخ عزم و اراده را سرنگون میسازد چون سیلی بنیان‌کن از مشرق زمین باروپا روی اورده است .

مطابق این اصول زمام‌اختیارمخلوق در دست دیگری وانحراف از طریق سرنوشت محال است .

پس مقاومت بی فایده است ، اهتمام در امور زندگی سود مند نیست . انچه روز ازل مقدر شده است در صحنهٔ عالم‌نمایش‌دادهٔ‌خواهد شد و هیچ سعی و اقدامی نمیتواند ان را دیگرگون سازد . بنابراین از اسودگی دست کشیدن وبرای اصلاح کارهای حیاتی بصدمه واسیب تن در دادن جز دیوانگی نیست . چون‌تقدیر چنین* است اسوده‌بخوابیم و با کمال سکوت و ارامی منتظر سرنوشت خود باشیم .

این است عقیدهٔ‌پیروان‌اهمال‌وسستی وبرای نمودن نتایج وخیم ان مثالی بهتر از مللی که پیروان‌آنندسراغ ندارم . اگر بالجزیره بروید خواهید دید که اخلاق معتقدین بقضا و قدر هنوز بهمان حال قبل از مسیح باقی است .

عجب عقیدهٔ زیان اوری است که هر تصمیم و اقدامی را بی نتیجه میسازد . زیرا حس و ارادهٔ انسان را بکلی سلب کرده و اورا مجبور میسازدکه‌در برابرحوادث‌روزگارسر اطاعت‌فرود اورد .

موافق این تعبیر سرپنجهٔ قضا چنان قوی است که غلبهٔ بران هیچ کس را دست رس نیست و نیز مسلم است که بخت وجود دارد وهیچ چیز بنای هستی ان را متزلزل نمیکند .

کاهی این قضیه بر حسب ظاهر با دلیل و برهان توام شده و سبب پیدایش یاس و بیم میگردد .

انسان خود را قبلا مقهور قضا و قدر می داند و در مقابل آن چو ن در برابر یکی از خداوندان شر مطیع می‌شود .

عرصه هولناك حوادث کاهی سر نوشت را بشکل حقیقت جلوه داده و در میدان جنك آثار شهامت را که طلایه فتح و ظفر است از نهاد رزمجویانی که تا حد امکان مقاومت کرده اند برمی‌اندازد .

یکی از داستانهای ملال آور جنك سر گذشت پسر و مادری است که سه پسر داشتند و هرسه در مصافکاه فرانسه مشغو ل محاربه بودند . دونفرانهاکشته شده اند وسومی شغل خطر ناکی را داراست .

پدر و مادر غمدیده که دیکر غیر از او فرزندی ندارند روز وشب با آه آتشبار ناله جانسوز سرکرده و آرزو دارند که از سه اولاد لااقل این یکی باقی بماند . پسر سوم در خارج سنکر انجائی که تیر مرك می‌بارد مامور حمل آذوقه شده است . دوپیر نا توان با نهایت اضطراب و خاموشی امید وارند که فرانسه جکر کوشه انان را در دامن حمایت خود از خطر حفظ کند و نیز منتظرند که فردا خبرسلامتی ونجات اوبرسد.

یکشب صدای دربلند شد

مادر رو بپدر کرد وگفت برو در را بازکن . ترا چه می شود که رنکت پریده است ؟

پدر پرسید رنك تو چرا پریده است ؟

مادر جواب داد قلبم میطپد . . . میترسم . . .

پدر گفت باوجود این . . . در امن و امان است .

مادر اهی کشید و گفت همان فکری که من می کنم توهم‌می کنی !

لرزان لرزان در را گشودند پشت در همان قاصدی که دو خبر دیگر وحشت اثرا اورده بود ایستاده است . خوف و هراس بر پدر و مادر بی چاره مستولی شد .

اری پسر سوم‌هم‌بنوبت خود در وسط شهر هدف نارنجك هوا پیمایان گردید .

انکه بقضا و قدر اعتقاد دارد می‌گوید « سرنوشت او چنین‌بود»

این سرباز با مقدرات خود عازم جنك شد قضا قدم بقدم تا سنگر دنبال او رفت و در عین فتح و ظفر خواهی نخواهی دامنگیر او شد . گویا باتبسمی تمسخر امیز میخواست باو بگوید : می دانم کجا ترا بدست اورم .

دلایل پیروان تقدیر را بخودشان ارزانی داشته و باین مثال‌که نیز قابل توجه است‌میپردازیم .

سربازی در سنگر . . . چند ساعت از خدمت فرار کرد. شبانگاه که آسوده خا طر بمحل ماموریت خو د بر می کشت غفلة شخصی فرا رسید و بر او بانك زد ازکجا می‌آئی

این شخص یکی از صاحب منصبان بو د . سرباز جز آنکه دوروغ بگوید چارهٔ ندید . قدری پریشان گفت و بعد بخطای خود معترف گردید .

صاحبمنصب گفت : میدانی که از خدمت فرار کردهٔ و این تقصیر بسیار بزرك است .

چون سرباز بزرك خانواده است در حقیقت این تقصیر متوجه او ونیز راجع بخانواده اش هم‌میشود.

از انجائی که صاحب منصب خوش نفس وخیر خواه بود او را بخشید وگفت از تنبیه تو چشم پوشیدم ، دیگر تجدید مکن ، اما تمام شب مشغول پاسبانی باش ، تنها من و تو بدانیم که از نادانی عمل زشتی مرتکب شدهٔ .

شب ، درمقابل برجی‌که سربازعهده دار دیده بانی آن‌بود سر

او آماجگاه تیری شده و دستش از دامن عمر کوتاه گشت .

معتقدین بقضا وقدر خواهند گفت باعث هلاك ساعت دیده بانی او نبود ، از صبح قضا او را بوادی مرك هدایت می کرد ، صاحبمنصبی که با او مصادف شد پیك اجل بود .

اگر در برابر این گونه وقایع خود را در ظلمت سرای خوف و هراس قرار دهیم ، روشن است که قضا وقدر علاوه بر تهدید قوه ایست نیرومند که هیچ دست توانائی تاب سرپنجه آنرا ندارد . بقیه دارد

انتقاد ادبی

استاد بزرگوار و ادیب فرید آقای وحید روحی فداه

چون در شماره ۳ـ٤ ارمغان در حین مطالعه این عبارت که شاهزاده فاضل عماد السلطنه مرقوم داشته بودند (مهستی در دربار سلطان سنجر چگونه منزلتی داشته و آیا این لقب را همان پادشاه باو داده یا آنکه بواسطهٔ وجاهت باو گفته اند ماه هستی یا گفته شده مه هستی یعنی بزرگی و بعد بواسطهٔ کثرت استعمال مهستی شده است) بنظرم رسید که ایشان این اسم را لقب و ضبط آنرا نیز بفتح اول یا بکسر آن وفتح ثانی و سکون ثالث وکسر رابع وسکون خامس پنداشته اند. واجب شمردم که بوسیله نگارش سطور ذیل بدفع اشتباه و بیان حقیقت پردازم

مهستی اسمیست مرکب ازمه مخفف ماه وستی بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث بمعنی خانم و در اشعار اساتید سین ان متحرك آمده است نه ساکن چنانکه سعدی فرماید

دختر اندرشکم پسر نشود مهستی را چودل پسر خواهد

و نیز در کتاب انوار سهیلی در حکایت پیره زن و مهستی ذکر شده است

ملك الموت من نه مهستیم من یکی پیر زال محنتیم

کر ترا مهستی است اندر کار اینك اورا ببر مرا بگذار

در برهان قاطع مسطور است (که ستی بزبان هندی زنی را گویند که خود را باشوهر خود که مرده باشد درآتش اندازد و بسوزد)

و چون مرسوم بوده است که هندیها در موقع وفات مرد عزیزترین زنان او را با اومیسوزانده اند میتوان دریافت که این کلمه‌دراصطلاح آنها بمعنی (زن محترم) یا خانم که مترادف ان‌است‌می‌امده. اکرهم برای اینکه ستی در فارسی بمعنی خانم امده است دلیلی لازم باشد اینك این‌دوبیت حکیم اجل انوری

دوش چون احمقان زخانهٔ خود نزد کوهر ستی کاك شدم

در جای دیگر

کویند ستی زن عفیفه است عافاك الله از آن عفیفه

و این بیت علامه جلال الدین محمد رومی درمثنوی (صیقل الارواح در داستان اعرابی وزوجه او

زن درامد از طریق نیستی کفت من‌خاك شمایم نی‌ستی

اثبات مدعی را شاهدی عادل‌است درآن قسمت هم‌که‌چنین‌مرقوم‌داشته‌اند (و باید عرض کنم که در رباعی دیکر معزی هم که در برائت ذمه اسب کفته سهوی بنظر میرسد یعنی در بیت دوم باید خواند (نه کاوزمینم‌که جهان بردارم بعوض من کاو زمینم) بعقیده بنده سهوی در کار نیست‌بلکه‌خلاف آن‌سهواست زیرا معزی بیت ثانی این رباعی‌را (رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم -- کفتا بشنو نخست این عذر خوشم -- من کاوزمینم که جهان بردارم -- یا چرخ‌چهارمم‌که‌خورشید کشم) از قول اسب بیان میکند و محصول معنی انکه اسب کفت من کاو زمین یا چرخ چهارم نیستم که از عهده حمل جهان یا برداشتن چرخ چهارم بیرون ایم و روشن‌است که مقصود امیر معزی از نقل قول اسب سواری سلطان تشبیه شهریار است بجهان از حیث عظمت یا بخورشید از حیث اینکه باعث روشنی عالم یا فرمانروای شرق و غرب است و سخندانان دانند که این تشبیه بسی لطیف و دلکش است واکر بیت ثانی را مطابق نظر شاهزاده معظم اینطور بخوانیم (نه کاو زمینم که جهان بردارم - یا چرخ چهارمم که خورشید کشم) کذشته از انکه خلاف منظور امیر معزی حاصل خواهد شد شعر استاد نیز مانند نظم ادبای انقلابی‌ازحلیهٔ معنی‌عاطل خواهدماند واین قضیه ازاقامه برهان بی نیاز و اثبات صحت انرا اندکی فکرصائب کافی‌است محمد علی ناصح

انتقاد

خدمت حضرت آقای وحید مدیر مجله شریفه ارمغان دامت توفیقاته

در شماره ۲ مجله شریفه ارمغان سوادی از فرمان همیون نادر شاه درج شده بود در ضمن سطور آن کامه ارض روم دیده شد بنده تصور میکنم عبارت تصحیف شده زیرا که این کامه (ارضروم) از بیست و پنج شش سال قبل پس از ظهور تجدد ادبی در نوشتجات پیدا شده و قبل از آن در تمام ارقام و فرامین دولتی از منشات مرحوم قائم مقام و غیره آن ناحیه را ارزنة الروم نوشته‌اند

فرهنك انجمن‌ارای ناصری هم در ذیل لغت ار زنجان ارزنة الروم می نویسد

در کتاب نزهت القلوب حمد الله مستوفی هم ارزن الروم نوشته شده است در منتهی الارب هم درضمن لغت رزن ارزن الروم ضبط کردیده وقطعانویسندکان دوره نادری مانوس باسم و محل آنجا بوده اند و ارضروم نمینوشتند .

خوب است مدیر محترم مجله هم تصفح فرمایند واکر تصحیف شده است اصلاح والابنده را باشتباه خود آکاه فرمایند مفتون غلام حسین ش

آنچه را حضرت فاضل ادیب آقای مفتون مرقوم داشته اند صحیح است و پس از مراجعه باصل فرمان معلوم کردید که اصل نسخه ارزنة الروم بوده و چون چند سطر سیاه شده و مجددا در همین اواخر دران قلم تصحیح راه یافته است مصحح بی اطلاع بجای ارزنة الروم ارضروم نوشته است . مسئول این غلط کاری‌ها ان غلط مشهور بی اطلاع ازهمه چیز مخصوصاازعلم و از ادب است که در وزارت خارجه ایران چندسال قبل باسمت وزارت این غلط ها راهم درضمن غلط کاری های سیاسی خود رواج داده و هنوز هم کسی تصحیح نمیکند و نخواهد کرد وحید

احطار ـ قسمت گوناگون و پرسش و پاسخ در این شماره نگنجید و بشماره ششم محول گردید

ارمغان

مکاتیب تاریخی

یك جنك بزرك بی نظیر که تقریبا در حدود پانصد سال قبل نوشته شده و بنظم ونثر فارسی و عربی مشحون و سواد پنجاه شصت مکتوب از اعاظم نویسندکان باستان و ادبای نامدار ایران در آن ثبت و ضبط است از کتابخانه حضرت استاد فاضل آقای حاجی سید نصرالله برای استنساح قسمت فارسی و طبع و نشر درمجله ارمغان باداره ارمغان واصل کردیده است

قارئین عظام ارمغان بدانند که این مکاتیب و آنچه از اینکونه کتب نقل میکردد همه تاریخی و گرانبها و نایاب است و احدی را بدان ها دسترس نیست

پس برماست که در برابر اینکونه تحف وهدایای ادبی از طرف خود و تمام مشترکین سپاس و امتنان بی نهایت خویش را در پیشکاه حضرت فیلسوف معظم الیه که تنها اهتمام و نکاهبانی ایشان بقای چنین کنج‌ها های ادبی را باعث بوده و هست ارمغان فرستیم .

در این شماره بسه مکتوب از مکاتیب که هر سه راجع بخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان است و شرح‌حال وی در ضمن مکتوب سعدی سابقا باختصار نکاشته شده قناعت میرود

مکتوب اول

للصاحب شمس‌الدین (۱)

در این فصل نوبهار که سحاب محمد قدم و صبا عیسی‌دم کشته اند و دلهای پژمرده را طراوت بی‌اندازه و جانهای مرده را حیاتی‌تازه می بخشد . و نداء (فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها) درمیدهد . و درختها در مشاجره و نرگس ها در مناظره و کلها در تقبیل و عناق. و بنفشه‌ها ﴿ فالتفت الساق بالساق﴾. وحوش با جنس خود در بهجت سیران وطیور با الاف (۲) خود در لدت طیران . و محب با محبوب هم‌نشین و عاشق با معشوق هم بالین

آرزو میکندم با تو دمی در بستان
یابهر کوشه‌که باشد که‌توخود بستانی

یا رب این آرزوی من چه‌خوش است تو به این آرزو مرا برسان

هرچند تبریز شهری است که رسوم و قواعد آن چون‌اوضاع فلکی از تعرض عیب و نقصان مصونست . وحدایق و ارباع (۳) آن چون طرایق چرخ از تصرف حدثان مامون - در هرکنجی گنجی . و برهر غرفه طرفهٔ - و در هر بستانی از بساتین او از خلد نمو داری و هر طرفی از میادین‌او ازفردوس یادکاری- ﴿همه گلزارهای‌او گلزار﴾ و چهار فصل او بهار . **(کانها جنة تجری من تحتها الانهار)** اما در غیبت آن خداوند نزدیك داعی هرگلشنی‌کلخنی وهربستانی زندانی و هرمرحلهٔ مزبلهٔ ایست -

---

(۱) از سبك‌عبارت معلوم میشود که‌این مکتوب‌را باباقا خان‌پادشاه بزرك مغول هنگام دوری وی از تبریز نگاشته است .

(۲) الاف ، بروزن شداد جمع الف‌است بروزن ثقل یعنی هم نشینان

(۳) ، ارباع بروزن اشجار جمع‌ربع‌بفتح‌راءوبمعنی خانه است

گر بی تو بود جنت برکنگره ننشینم
وربا تو بود دوزخ درسلسله آویزم

این دعا از سرذوق وشوق است . امید است که بروفق خواطر عن‌قریب اجابت فرماید و تشنکان فراق را سیراب وصال گرداند و الله ولی الاجابه

مکتوب دوم

ومن انشائه(۱)

چندانکه طرف طرق محبت و سیل مودت بیشتر میسپرد . در بیش (۲) نیش عقارب او بیش می افتد پس چاره من بیچاره جز آنکه

بر خیزم و در جهان نهم سر بنشینم و خون خورم بساغر

نیست . سبحان الله در او ان مصاحبت و زمان مما لحت از افعال و اقوال این بنده استدلال ننموده و بدلایل و براهین او را محقق نشده که مرد هر کار معین . و کار هر مرد معین . و قبای تخلیط و تضریب و پیراهن افك و تکذیب بر قد اقران و امثال ما ندوخته اند ؟ ؟

علم الله که هرگز درباب خدم و حشم منصور قدمی نا مستقیم بر ننهاده و دمی؛ نا معتدل نزده . و در تحری مراضی بقدر الوسع و الطاقه مجد و مجتهد بوده . و در تنقیه جوهر و عرض از شوایب علت و غرض باقصی الغایه کوشیده . و بر یاد

---

(۱) گمان میرود این مکتوب را هم با باقا خان در زمانی که به سعایت دشمنان بدو بی میل گشته است نگاشته باشد .

(۲) بیش بروزن نیش گیاهی است که در سمیت و کشندگی معروف است و باجدوار دریکجامیروید

معاودت ایام وصال شراب های تمنی نوشیده . و بر آتش و نیران فراق جوشیده . و آیه ﴿ یاایها الدین آمنوا اوفوا بالعقود را ﴾نصب العین داشته

الا لا اری عهدی دنا الد ار او نات
بعدو ة ماکرا لجدید ان بالیا

و این مخلص در امثال این ظنون و اشباه این فنون (نقی الدیل و بری الشهاده و الغیب است) چون در این باب کلمات و طامات متجاوز شد اقتصار و اختصار اولی و احری شمرد

فمازمنی بما فی القلب واف
ولا قلمی بما فی الصدر حاك

مکتوب سوم

ومن انشائه(۱)

هرجا که هست در هر زی و لباس که با ابنای روزکارموافقت می نماید کلی و جزوی از درون خاطر ملازم و معتکف آستانه صاحب دولتانست . باشد که از بحار عمیق نظر مبارکشان رشحهٔ بر متعطشان بادیه تحیر فایض شود

افیضوا علینامن الماء فیضا فنحن عطاش و انتم ورود

توقع بجناب مقدس مولانا ولی الله چنانست که در وقت (**لی مع الله وقت لایسعنی ملك مقرب ولا نبی مرسل**) این ضعیف مدنب را از خاطر فرو نگذارد ، و باوامر و نواهی اشارت عالی دریغ

---

(۱) این مکتوب را بیکی ازبزرکان عرفا وشعرای عصر خود باید نکاشته باشد و احتمال قوی انست که حضرت شیخ سعدی طرف مکاتبه باشد

نفرماید . تا کمر انقیاد بر میان جان بسته دارد . میامن روز کار همایون برجمهور شامل باد .

شاهزاده جلال الملك در طهران

چنانچه نگارش های چندین ساله ارمغان گواهست نگارنده ارمغان با اینکه خدمت این ادیب بزرك نرسیده بود فقط از دیدن آثار و اشعار گرانبهای وی بی نهایت بزیارت کعبه جمالش مشتاق بود تا دراین اوقات ببزرگترین آرزوهای خویش در دوره زندگانی نایل شده و تقریبا بیست روزقبل پس ازورودایشان بطهران اززیارت جمال میمونش بهره مند گردید.

شاهزاده ادیب وشاعربزرك ما مردی است معتدل قامت وگندم گون با پیشانی گشوده و سیمای فرح بخش و تقریباً پنجاه سال واندی از عمر شریفش بیش نگذشته است .

آثار عظمت و دانش و هوش و ذکاوت از قیافه این نابغه سخن لایح و آشکاراست. هرچندسخن کم میگویدو ملایم بادای کلمات می پردازد ولی گفته های او از نظم و نثر مصداق شعر حکیم نظامی است که می فرماید

کم گوی وگزیده گوی چون در تا ز اندك تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد ان خشت بود که پر توان زد

پس از ورود شاهزاده بطهران تمام ادبا واهل فضل بایك وجد وشعف و اشتیاق مفرط که در ایران شاید سابقه ندارد بزیارت وی شتافته وازخدمات بزرك ادبی اورا همواره قدرشناسی کرده و میکنند

از طرف مدرسه مخدرات اسلامی یعنی محصلات آن مدرسه بتوسط مدیره محترمه آن « خانم درة المعالی » بنت مرحوم شمس المعالی که یکی از پیش قدمان تاسیس مدرسه نسوان و خدمت به عالم تعلیم و تربیت مخدرات است یك جعبه سیگار نقره مینائی و طلاکوب بضمیمه یك لایحه مفصله مشتمل بر قدرشناسی و بروزاحساسات

ادبیه بشاهزاده ادیب بزرگو رتقدیم شده است

این اولین مرتبه ایست که‌از طرف محصلات واطفال‌مدارس نسبت بیك شاعربزرك ملی‌درایران‌قدردانی وسپاس‌گداری شده وخدمات ادبیه یك شاعر نیرومند را تقدیس کرده اند

البته‌سایر محصلین و محصلات مدارس که سعادت وآسایش آتیه و عظمت ملك و ملت خویش را در ترقی شعر و ادب و ظهور شعرای بزرك تشخیص داده اند در همه جا از قدر دانی و سپاس گداری و ترویج و تشویق این یگانه شاعر بزرك‌قرن حاضر کوتاهی نخواهند کرد

نگارنده ارمغان هم به حکم آن که [برك سبزی است تحفه درویش]

یك قطعه مثنوی تحت عنوان (تاك بارور وچنار بی‌بر) بوسیله مجله ارمغان درآستان استاد دانا ارمغان میفرستد و امید وار قبول است

فکر جدیدی که در این مثنوی پرورش یافته است همانروز تشرف‌در خدمت حضرت معظم‌الیه‌نگارنده را پیش آمد زیرا نخست حالات روحیه و جسمیه و گرفتاری ها و فرسودگی های استاد معظم را به دقت مطالعه کرده و پس از این مطالعه در رجعت ناگهان بیك نفر از شیادان اعیان منش طهرانی که سمت وکالت پارلمان را هم داغ پیشانی قرار داده برخوردم و حالت‌غرور و ضخامت جسم و عرض قفا و روزگار مساعد این‌شیاد نیز فکرتم را ساعتی مشغول کرد در نتیجه‌این دو مطالعه شعرای بزرك را بتاك بارور و شیادان اعیان نما را بچناربی بر تشبیه کرده و این قطعه را از نیمه‌راه در همان وقت شروع و شبانه بپایان رسانیدم .

اینك مناسب تر آن است که نخست قطعه شیوائی که از مخزن

علم و ادب شاهزاده دانا در همان مجلس اقتباس کرده برای مشترکین عظام ارمغان ساخته سپس بنگارش قطعه ارمغانی خویش پردازم

(قطعه استاد)

نعوذ بالله از آن قطره های دیده شیخ
چه خانها که باین آب کم خراب کند

شنیده ام که بدریا درون یکی ماهی‌است
که کسب روزی با چشم اشکباب کند

بساحل آید و پی حس بروی خاك افتد
دو دیده خیره برخسار آفتاب کند

شود زتابش خور چشم او پر از قی واشك
بجاب مورو مگس دیده پر لعاب کند

چو گشت کاسه چشمش پر از سوام وهوام
بهم نهد مژه و سر بزیر آب کند

زراه دیده برد صید خود فرو در کام
بحیله معده نا کام کامیاب کند

به آب دیدهٔ سوزنده تر ز آتش تیز
دل ذباب و تن پشه را کباب کند

چو اشك این حیوانست اشك دیده شیخ
مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند

« تاك بارو وچنار بی بر »

چناری قوی شاخ‌وبن درچمن — بتاك ضعیفی سرود این سخن
که ایکرده‌رنجوری‌وضعف‌حال — دریغ ازتوفیض جنوب‌وشمال(۱)
گمانم‌کز این فکر موهوم خام — که از نوع خواهی‌شوی نیك‌نام
تن و جان زبار گران کاستی — سبکبا ری دیگران خوا ستی

(۱) فیض جنوب و شمال را بمعنی امروز هم میتوان تفسیر کرد

بزن پا براین کهنه افکار پست | ز کهنه پرستی مشو زیر دست

بیا مو ز آئین و راسن نو | سخن یاد گیر از سخندان نو
که کر بایدت خواجه و شن زندگی | روا دارد بر خوا جگان بندگی
چو شمع انکه نرم کسان بر فروخت | شبی روزنا کرده خودرا بسوخت
کرت نان بخوان باید از روزگار | بنوش آب و ش خون اغیار و یار
ترحم بگیش تجدد خطا ست | جنون وهمت از سستی عقل خاست

بمن بین که از نوع نشناختن | توانم بکر دون سر افراختن
بکرد خوداز صد هزاران گیاه | تبه کرده ام زندگی بی کناه
نصیب همه زاب و خاك وهوا | به حکم طبیعت مرا شد روا
زدستم دهانی نخورد است بر | نخورداست از آن روی سنگم سر
ترنجی که شاخ من آورده بار | روان رنج باشد چو دندان مار

دهان چرنده بد و زد بمیغم | روان پرنده بسوزد بسیخ
غباری که برك مرا گشت بر | کلو گیر مرك است بر جانور
لبی کان مرا خواست خائید برگ | رسد زین غبارش نخا ئیده مرك

زمن پند بنیوش و پاینده باش
بمرك ضعیفان چومن زنده باش

چو رزین شنید این سخن از چنار | بپاسخ زبانش شد اندر زبار
که ای تازه انباز کهنه فکن | مزن طعنه برراه و رسم کهن
کهن گفته کز آن کشاید گره | ز نو گفته های گره بند به
بسی به کهن شمع مجلس فروز | ز نو ساز نارنجك شهر سوز
کهن اشتری کش بود قند بار | به از تازه طیاره مرك بار

بمن بین که تادر جهان رسته ام | جهان را بخدمت کمر بسته ام

بتلخی خود آویختستم زحاق — کز انگور شیرین کنم کام خلق
دو تا پشتم و بار غوره بدوش — بغوره پزی دیك جانم بجوش
شب از چشمه ماه آبش دهم — شرر روز از آفتابش دهم
مهیا کنم شربتی خوشگوار — بداین مابه‌زحمت براغیار ویار
بسر که گهی دفع صفرا کنم — که از باده شادی مهیا کنم

❀❀

زمستان چو ریزد مرا برك و بار — ز هر شاخه گریم چو ابر بهار
نگردم ز گریه جز اندم خموش — که باز اورم بار خدمت بدوش
بیارم زنو غوره خام بار — بکوشم بپختن در آیین پار

❀❀

نبستم ره سبزه بر بوستان — نجستم سرور از غم دوستان
گیاهی که‌سر زد مرا زیر پای — بسر دادمش با دوصددست‌جای
تو نیز ای نو آئین برسم کهن — دو تاکن قدازبار خدمت چومن
روا نیست از نا توان کاستن — توانائی خویشتن خواستن

❀❀

چنار قوی شاخهٔ خود پسند — چو بشنید از تاك این پا ك پند
بخندیدو با طعنه میخواست باز — بپا سخ زبان باز کردن دراز
که تاکه در آمد زدر باغبان — دهان بستش ازار مصد زبان
زریشه در انداخت بی‌برچنار — ستون ساخت بر رزبن بار دار
زبردست‌رادست گردونشکست — سرا پا عصا ساخت بر زیر دست

❀❀

سخن سنج مردان کامل عیار — چو فردوسی و سعدی نامدار
نظامی خداوند حسن مقال — صفای صفاهان جمال و کمال
چو خیام دانای حکمت پژوه — چوحافظ کزاویافت عرفان‌شکوه
همان نیز خاقانی وانوری — خدیوان اقلیم دانشوری

در آخر زمان شیللر و شکسپیر — تولستوی و روسوی روشن‌ضمیر
ادیب الممالك امیر کلام — جلال الممالك سخن را ختام
همانا بباغ و جودند تاك — دوای روان ور وان درد ناك
همه‌نوش بخش و همه‌نیش خوار — گل دست و چون خار در دردیده خوار
چو رزبن کهر بخش و پشمینه پوش — دو تا پشت و بار خلایق بدوش

❀❀❀

نبود ار نبودی سخن‌ساز چند — نه صنع و نه صانع نه حکمت نه پند
بشعر است صلح و بشعر است جنك — همان کر و فر و شتاب و درنك
بشعر است تاریخ گیتی بجای — بشعر است چهر بتان دلربای
بشعر است ستوار بنیان عشق — وزان کالبد زنده باجان عشق
روان بر تن عاشقانست شعر — بمعشوقه روح روانست شعر
اگر شعر موزون بدنیا نبود — نشانی زمجنون و لیلا نبود
نمیکشت در عشق عاشق مثل — نبود ار در آفاق قول و غزل
ببزم عروسی و کاخ عزا — بود شعر غم کاه و شادی فزا
زبان بسته طفل دبستان کرای — چه‌دارد بجز شعر مشکل گشای
شود سودمند انگه اندرز و پند — که موزون شود گفته سودمند
نبود ار نبودند شعر و سرود — نه کلبانك مطرب نه آهنك رود

❀

کراز شاه شاعر شود نامدار — هم از شعر شاهی شود استوار
چو شهنامه آراسته دفتری — بکشور گشایان نه از لشکری
نباشد سپاه گران دیر پای — بباید ولی شعر و دفتر بجای
ز شیللر شد المانیا زور مند — بفردوسی ایران زمین سر بلند
بمحمود فردوسی این نکته گفت — جهان گرچه بشنود و اوناشنفت:

پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بنا های آباد کردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب

زفردوسی اکنون سخنها بجاست — ولی ملك محمود ننگر کراست
کمر بند محمود با تاج زر — کمر بر کمر میرود سر بسر

نه پیلان، جنگی نه زرینه تاج نه کنج و نه لشکر نه اورنك عاج
بشهنا مه ز او مانده نامی بجای بنام نکو گر چه زد پشت پای

سخن سنج سرچشمهٔ زندگی‌است چو آب حیات اصل پایندگی است
شود هر که نوشید ازاینچشمه آب چو خضر از حیات ابد کامیاب
دریغا که این چشمه انباشتند در این دور وتخم بدی کاشتند
از ان مردکان زندگانی مجو کز آب حیاتند تابیده روی
کجابود واکنون سخن‌در کجاست بسوی سخن باز کشتن رواست

چنارند اعیان دوران ما ز تن پروری آفت جان ما
تهی‌دست هریك زهر باروبر ز بار و بر دیگران بهره ور
نزار است کشور ز آزارشان بود رنج و آزار ما کار شان
زشعر وادب هرچه دراینديار رسید از نیاکان بما یاد کار
بزور ساز کف یار اندوختند بزر پس باغیا ر بفروختند
کتب‌گاه ما زین گروه پلید بدید ان ستم کزسکندر ندید

دو روزی گراینقوم دور ازخرد بد اندیش خوب و نکو خواه‌بد
بگلزار ایران زمین چون چنار بلندند و مغرور و افتاده خوار
بمان تا در آید ز در باغبان تبر تیز دم اره آهن ز بان
بر آرد بخواری بن و بیخشان کند که ستون و کهی میخشان
نماید قلم دست بی بارو بر عصا سازد اندر کف بار ور
بلی هرکه‌بی‌بار شد چون چنار نهد بار سقفش بسر روز کار
چنین بوده نادور کیتی بجاست بکیتی ولی‌چشم عبرت کجا است

که از رفته گیرد برا یندہ پند
ندارد روا بر جهان نا پسند

وحید

مقاومت با تقدیر

نگارش م . ل . نومی یر
ترجمه ع . ر . خسروانی

بقیه از شماره قبل

تقدیر که محتمل‌است باعث ضعف و نا توانی و موجب یاس و نا امیدی باشد چنانچه معلوم خواهد شد کلمه ایست پند آموز .

اگر در زندگی با دیده بصیرت بعقب بنگریم ثابت میشود که هیچ چیز تازگی ندارد .

آنچه واقع میشود سابقا هم وقوع یافته است نه برای ما . بلکه برای دیگران‌ونه در زمان ما بلکه در ازمنه گذشته . شایدشکل وقایع بواسطه‌تغییر طبایع کمی تفاوت کرده باشد اما هیئت مقدمات و نتایج‌کلی‌آن دستخوش تبدل نشده‌است .

هیچ حادثهٔ بی سابقه روی نمیدهد .

مطابق‌قضیه‌فرضیه فوق‌که صحت آن‌بثبوت پیوست قضا و قدر وجود ندارد یا لااقل حادثه ایست ناگهانی که چون تصور وپیش‌بینی آن ممکن است چندان توانا و زبر دست نیست که غلبهٔ بر آن محال باشد پس به نیروی سعی واستقامت میتوان اورا مغلوب ومطیع‌ساخت .

انسان که صاحب فکر و حافظه است باستعانت فهم و ادراك مقایسه و قضاوت میکند و بوسیله مال اندیشی از گذشته درس عبرت گرفته انرا سر مشق آتیه قرار میدهد .

عاقبت اندیشی پوشیدن سلاح جنك است برای مخالفت با تقدیر و مقاومت با قضا و قدر .

هر که بی تجربه است حربه دفاع ندارد .

آدم و حوا با نهایت خوشبختی در بهشت زندگی میکردند اما هیچ نمیدانستند و هیچ نمیترسیدند . قضا بصورت ماری در آمد چون بی تجربه بودند فریب او را خورده از نعمت جنان محروم

شدند . اگر خلقت دنیا ازسرشروع شود هر قدر سیب لدید با شد مادر مار کزیدهٔ ما از زادن فرزند شر روی بر تافته و قوائیکه ازامتحان تاکوار پیشینه بدست آورده است برای مدافعه بکار میبرد . پس قضاگرچه گریبانش راگرفته ولی براو فائق نمیگردد ،

شك نیست که قضاو حادثه ناکهانی اندك فرقی دراسم دارند اما هنور فکر بشر تا آن اندازه کامل نشده است که باین قبیل نکات دقیق پی ببرد - مسلم است که باتکامل فکر وتوسعه معلومات رفته رفته اینگونه مشکلات حل میشود - امروز این عقیده مانند کلیه مذاهب بسی مخالف دارد ولی فرداکه بشر بفتح کشورکائنات و انهزام لشگرامید و بیم نائل میشود در این عرصه نیز سمند دلیل به جولان در میاورد

مالیاقت آنرا نداریم که تمام حقایق را درك کرده و بکلیه اشیاء غالب شوم

این استعداد در مزرع نهاد ماهنوز نشوونمای کامل نیافته است پس باحال کنونی میتوان گفت که جلوگیری از پاره سوانح و اتفاقات میسر نیست

ازذکر این نکته هم نباید خودداری کرد که غالب اوقات تقدیر تاب زور آزمائی با تدبیر ندارد . در این صورت قضاحادثه ایست که بی خبر شبیخون میزندوان کس که طرف حمله واقع میشود اگرغافل باشد مغلوب و اگرآماده دفاع باشد غالب میگردد

تقدیر کسی را پایمال حوادث نمیکند ، هر بلائی برسرما می آید از جهل و غفلت است با اندك تامل در گذشته و نتایج ان مبرهن میشود که بمدد احتیاط و دور اندیشی میتوان بقضا و قدر تسلط یافت .

معروف است که فرمان روائی عاقبت اندیشی است

به نیروی مال اندیشی قضا و قدر مغلوب و مطیع فرمان می شود .

در راه این کوشش و مجاهدت عزم و ارادهٔ پا برجای لازم است و دلیرانه بمصاف تقدیر باید شتافت .

پیش ازاقدام بهر کار خواه مدت آن کم باشد یا زیاد همیشه از گزند و زیان آن باید حذر کرد هرکس در برابر مقدرات باین طریق مسلح باشد چون سربازی است غرق آهن و فولاد که ازتیر حوادث باکی نداشته دلیرانه بمیدان جنك قدم میگذارد .

جای تاسف است که نمیدانیم باحوادث کی دست‌وگریبان میشویم اما در برابر دشمن اگر مردانه پای در رکاب باشیم این کسر جبران می شود

برای اثبات این مدعی جنك بزرك مارن Marne که منجر بفتح فرانسه و شکست فاحش آلمان گردید شاهدی است عادل

سپاه طوفان زای آلمان بطرف پاریس روی اورده بود ناگاه چون موج از هم پراکنده شد . مردم انرا معجزه حضرت ژانوبو – Lainte-Gennieue دانسته و بتقدیس او پرداختند . این دوشیزهٔ بزرگوار در قرن پنجم میلادی آتیلا Attila را منهزم ساخت و پاریس را که در ان عصر موسوم به لوتس Lutèce بود از قتل و غارت هونها Huns محافظت کرد.میگویند سایه تابناك‌او برسر پاریس گسترده است ودرموقع مخاطره باید باو متوسل شد تاکرامتش این شهر بزرك را از بلا نجات دهد .

عقیده مردم مقدس این‌است که‌حضرت‌ژانوبوآتیلای جدید راشکست داد ، بعضی میگویند بخت مساعدت کرد لیکن بیان‌واقع این است که پای معجزه و بخت در کار نبود بلکه دو لشکر بیکدیکر آویختند قوی غالب و ضعیف مغلوب گردید

چون در وقت صف آرائی سپاه آلمان بمراتب زورمند تر از

قشون فراسه بود کسی جز معجزه و اقبال نمی توانست پاریس را از تنگنای مهلکه خلاصی دهد

این معجزه سعادت بخش یا این سرنوشت نکوفرجام دارای سه شکل سه منظره وسه‌نام است که عبارتنداز ژفر (۱) Joffre کالی‌انی Galliéni ون‌کلوك von Kluck

چنانچه ذیلا معلوم خواهد شد عاقبت اندیشی و احتیاط فرمانده فرانسه نظریات نخوت آمیز آلمانیها را درجنك مارن زیر دیوار های پاریس بخاك سپرد .

یکی از سرداران کار اکاه ورزم آزمای ما تهدیدات آنروز و مخاطرات فردای آنرا بزرك شمرده درصدد چاره جوئی برآمدوچون میدانست آلمانیهای خود پسند از اعتمادیکه بقدرت خویش دارنددچار خبط وغفلت خواهند شد افواج مختلفه را درپایتخت تمرکز داد.

مقصود او ازجمع آوری قشون این بود که پس از ازدیاد قوی یکدفعه از یمین ویسار بخصم هجوم آور شود .

فرمان حمله برای استفادهٔ از تجاوز دشمن و اشغال نقاط مهم صدور یافت ، سربازان فرانسه پس از چند روز نبرد و گریز ناگاه توقف کرده و بکمك فوجی تازه که برای احتیاط نگاهداری شده بود بجنك سرنیزه پرداختند . این است نقشهٔ دفاعی سخت و اقدامی مؤثر که ون کلوك صاحبمنصب آلمانی هرگز گمان نمیکرد .

این است احتیاط شایان مدح که با عزم و اراده توام بود .

این است عزم استوار که‌سردار بزرك فرانسه در این‌روزتاریخی با خون و آتش بر صفحهٔ فرمان نوشت

این است فرمان ظفرنشان‌که از تاثیرآن نظامیان فرانسه مبارزان

---

(۱) سه نفر از سرداران بزرگند که جنك بین‌المللی شهرت آنانرا عالمگیر ساخت .

دلیر افکن شدند .

در مواقع جنك خصوصا مادام که حفظ وطن منظور باشد سربازان از نگریستن بعقب باید خود داری کرده و اهتمامات خود را برای عقب نشاندن خصم بکار برند .

دستهٔ که یارای پیش رفتن ندارد باید اراضی مسخره را بهر قیمت تمام میشود نگاهداشته و مرك را بعقب نشینی ترجیح دهد .

توانائی ژوفر و شهامت سربازان که از هزیمت گریزان بودند باعث فتح مارن گردید .

این معجزه . این سر نوشت نیك یا این غلبهٔ آزادی بقدرت مطلقه دو عامل مهم دارد که یکی عزم است و دیگری حزم .

گالیفانی . بزرگترین سردار کار آزموده فرانسه که در حسن کفایت و تجربه بی نظیر است میگفت من مأموریت دارم که پاریس را از حمله یغماگران محافظت کنم ، در انجام این ماموریت ازهیچ سعی و کوشش دریغ ندارم .

ون کلوك صاحبمنصب آلمانی که مامور تسخیر پاریس بود این سخنرا سرسری پنداشت ، آتش زیر خاکستر پنهان بود ناگاه شعله ورشد و شرر بخرمن جانش افکند وبواسطه این سهل انکاری مرتکب چنان خبطی شد که عدم بصیرت و ضعف برجسته اش انگشت نما گردید

پس نباید فتح مارن را معجزه خواند در حقیقت تسلط قدرت بود بر حادثه ناگهانی که انرا قضایا تقدیر مینامیم

تقدیر توسنی است سر کش که چون دستی زور مندلگام او را بگیرد رام و فرمان بردار میشود

بقیه دارد

استقبال غزل شیخ الرئیس

ایران بفغان باشد کاه از تو وکاه از من
ما ناخلف اولادیم داد از تو واه از من

در کام عدو شهد است هم ازمن وهم ازتو
درجام وطن زهر است کاه از توو کاه ازمن

ورد همه این باشد بی غارت دستاری
کاری نرود ازپیش خواه از توو خواه ازمن

هر گرسنه را عریان سازیم بهم گویان
« سرازتوزمن دستار کفش ازتو کلاه ازمن »

تو کوری ومن مفلوج بردوش توخواهم شد
گیریم زمدزدی پای از تو نگاه از من »

ان راهزن دشت است این قاضی شهر ایدون
انباز بدین پیمان « عفو ازتو گناه از من

بنیان جماعات است ستوار براین گفتار
« نام از من و نان ازتو مال ازتووجاه ازمن

تو منکر حق گردی من مدعی با طل
در محکمه تهمت حلف از تو گواه ازمن

این شیوه بود بینش گر پیشه ما آخر
زان تو مرا کازاست روز تو سیاه ازمن

رباعی

آثار ازل تا بابد ما را بس — نام پدرومنصب جد مارا بس
تاریخ گواه وسعت کشور ماست — گرملک زکف رفته سندمارا بس

از همدان

ی ـ ا بلبل شیدا دل کاه از تو و کاه از من
اندر چمن از دلبـر داد ازتـو و آه از من

چون وصل رخ یاران جاوید نمی پاید
گواینکه شود یکدم گل از توکیاه ازمن

ای کورس ایرانی از کردش این کنبد
دیدی که نمی ماند تاج از توکلاه ازمن

کو کاوه آهنگر تـا باز ز نـو آیـد
از ما بستد قهراً جاه از تو و شاه ازمن

ای زاهـد محرابی با رنـد خـراباتی
نا رو زدن آخر بس زهد از توگناه ازمن

آن خلد جنان از تو وین دوزخ نار از من
آن حال سرور از تو وین حال تباه از من

آن کوثر وباغ از تو وین باده و یار ازمن
آن حور بهشت از تو وین زلف سیاه ازمن

آن سبحه ومهرازتو وین چنك ورباب ازمن
اوراق دعا از تو این بی بی و شاه از من

(شوقی) چه شود یکدم در مجمـع دلبازان
شوری بشود بر پا خواه از تو و خواه از من

همدان ع . م شوقی

غزل دیگر

ن یار که میبو دی کاه ار تو کاه از من
اکنون ز توشد یکسر وصل‌از تو نکاه از من

چون نیست مجال زیست شاها زچه مغروری
روزی برباید چرخ تاج از تو کلاه از من

درعرصه این شطرنج یك سرهمه چون ماتیم
این بیهده دعوی چیست فرزین زتوشاه‌ازمن

این دولت روز افزون جاوید نخواهد ماند
گیرم دو سه روزی شد مهرازتو وماه‌ازمن

ایخواجه ملاف انقدر کز روز ازل کردید
در دایره قسمت جاه از تو و چاه از من

چون میگذرد غم نیست ایخواجه اگر باشد
در گلشن این دنیا گل از تو گیاه از من

تو مست می غفلت من نیز بخواب اندر
این خانه بیغما رفت داد از تو و آه ازمن

در خانه چو دزد آید هر چیز که در یابد
یك سر همه برباید خواه از تو و خواه‌ازمن

غرق گنهم لیکن نومید نیم زانرو
کاین عادت دیرین است عفو از تو گناه‌ازمن

نیر رخ و زلفش را تقسیم به نسبت کن
آن صبح سفید از تو وین شام سیاه ازمن

(نیر ـ دبیر خاقان)

غزل دیگر

هر بد که پدید آید کاه از تو و کاه از من
صد فتنه ازو زاید خواه از تو خواه از من

آوخ که چه زشتیها در جامه زیبائی
از پرده برون آید کاه ار تو و کاه از من

بستند بطراری گوش من و چشم تو
وزمکر نهان کردند راه از توو چاه ا زمن

در دام وطن خواهی بستند دل خلقی
هنکام عمل کفنتد کفش از تو کلاه از من

چون دید رقیب از ماابن جهل و سفاهتها
خنبك زدو خندان کفت لشکر زتو شاه ازمن

باز آی سروش از غم نالیم چو نی با هم
ویل از من و وای از تو افغان زتو آه از من

بس بد که زمن سر زد بد کردم و دیدم بد
شایسته بود یارب عفو از تو کناه از من

غزل

چون شدکنهی ظاهرکاه از تو وکاه از من
شایسته کیفر بود خواه از تو و خواه ازمن

آئین اگر این باشد ای مالك زراز چیست
درعین کنهکاری جاه از تو و چاه ازمن

تارسم سیاست کشت پامال در این کشور
بس فتنه که برپاشد کاه ازتو و کاه ازمن

بیعلمی و خونسردی بوجهلی و بیدردی
پوشیده و پنهان کرد چاه‌از تو وراه ازمن

ویران شدو رفت از دست اینخانه بدست ما
اف الی واف لك آه از توو آه از من

تاچند سروش آخر بیکاه وگه این افغان
ترسم شود آزرده کاه ازتو و شاه ازمن

با اینکه موقع درج این غزلها گذشته بود چون هنوز انجمن ادبی حکمیت نکرده است درج گردید و باین مسابقه خاتمه داده شد

انشاء الله بزودی صورت تصدیق وحکمیت انجمن درج خواهد شد

نیز در شماره آتیه تغزلی مردف بردیف « آینه » اثر طبع یکی از اساتید سخن امروزی بمسابقه گذاشته میشود و از اساتید شعر و ادب تمنا خواهد شد که در میدان این مسابقه سمند سخن را بجولان آوردند (وحید)

(رفع اشتباه)

خضرت ادیب محترم تمنادارم سطور ذیل را بعنوان حاشیه بر قسمت دوم مقاله شرح حال نظامی که در شماره سوم و چهارم مجلهٔ ادبی ارمغان درج شده بود در شماره آینده ثبت کنید .

۱) در موضوع مخزن الاسرار آنجا نوشته شده است قبل از نظامی باین وزن بزبان پارسی مثنوی نسروده بودند اشتباهی رخ داده و بلکه بالعکس قبل از آن یك مثنوی دیکر سروده شده است که متعلق به ابوشکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم باشد و نسخه آن فعلا در دست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع وعمده ابیات آن اطلاعی ندام ولی در فرهنك های فارسی به شواهد لغات بعضی ازابیات آن را درج کرده‌اند از آن جمله است این بیت .

کار بشوئی که خرد کیش شد از سر تدبیرو خرد پیش شد

(کار بشو هم در زبان فارسی بمعنی کارگن وکار گراست)

۲) در موضوع خسرو و شیرین نیز همین اشتباه رخ داده است یعنی آنجا که گفتم قبل از نظامی فقط رودکی بوزن خسرو و شیرین یك مثنوی داشته است باید اضافه کنم که پس از آن هم ابو شکور بلخی در قرن چهارم مثنوی دیکری بهمین وزن ساخته است که متاسفانه آنهم از میان رفته و فقط ابیات پراکنده ای از آن

در فرهنگها به مناسبت لغات آن- باقی مانده است و از آن جمله است

یکی گفتش گه ای دارای کیهان که یا رد کردبا تو مکرو دستان

و پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ در قرن هفتم پنج مثنوی خود را (جواهرا لذات سه الهی نامه سه اسرار نامه سه خسرو نامه سه صد پند) بان وزن سروده و نیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب به عطار است و محقق نیست که از عطارباشد بهمین وزن است .

سعید نفیسی

(شرح حال نظامی)

بقیه از شماره قبل

که میفرماید :

روزی به مبارکی و شادی بودم به نشاط کیقبادی

ابروی هلا لیم گشاده دیوان نظامیم نهاده

صبح ازگل سرخ دسته میکرد روزم به نفس خجسته میکرد

در خاطر این که وقت کاراست کاقبال رفیق و بخت یاراست

تا کی قفس تهی گزینم وز شغل جهان تهی نشینم

در حال رسید قاصد از راه و آورد مثال حضرت شاه

بنوشته به خط خوب خویشم ده پانزده سطر نغز بیشم

هر حرفی از و شکفته باغی افروخته تر ز شب چراغی

کای محرم حلقهٔ غلامی جا دو سخن جهان نظامی

از چاشنی دم سحر خیز سحری دگر از سخن برانگیز

در لافکه شکفت کاری بنمای بضاعتی که داری

خواهم که بیاد عشق مجنون رانی سخنی چو در مکنون

چون لیلی بکو اگر توانی بکری دو سه درسخی نشانی

تاخوانم وگویم این شکرین — جنبانم سر که تاج سر بین
شاه‌همه حرفها است این خرف — شاید که سخن کنی در آن صرف

در زیور پارسی و تازی — این تازه عروس را طرازی
دانی که من آن سخن شناسم — کابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید — او را سخن بلند باید
چون حلقه شاه یافت گوشم — از دل به دماغ رفت جوشم

نی زهره که سرزخط بتابم — نی دیده که ره به گنج یابم
سرگشته شدم بدآن خجالت — از سستی عمر وضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم — وین عقده به شرح باز گویم

فرزند محمد نظامی — آن بردل من چوجان گرامی
این نسخه چودل نهاد بردست — درپهلوی من چوسایه بنشست
داد از سر مهرپای من بوس — کای آنکه زدی برآسمان کوس

خسرو شیرین چو یاد کردی — چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت — تا گوهر قیمتی شود مفت

این نامهٔ نغز گفته بهتر — طاوس چمن نخفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان — شروان چه که شاه شهریاران

این نامه به نامه ازتودرخواست — بنشین وطراز نامه کن راست
گفتم سخن تو هست برجای — ای آئینه روی آهنین رای

لیکن چه کنم هوا دورنگ است — کاندیشه فراخ وسینه تنگ است
دهلیز فسانه چون بود تنگ — کردد سخن ازشد آمدن لنگ
میدان سخن فراخ باید — تا طبع سواری ای نماید

این آیت اگر چه هست مشهور — تفسیر نشاط هست از آن دور
اسباب سخن نشاط وناز است — زین هردوسخن بهانه سازاست
بر شیفتگی و بند و زنجیر — باشد سخن فسانه دلگیر
آرایش کردن زحد که بیش — رخساره قصه را کندریش

در مرحله ای دوره ندانم پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری نی‌رود و نه می نه کامکاری
برخشکی ریك و سختی کوه تا چند رود سخن دراندوه
باید سخن از نشاط سازی تا بیت کند به قصه بازی
این بود کز ابتدای حالت کس گرد نگشتش از ملالت

گوینده ز نظم دامن افشاند تا این غایت نکفته زآن ماند
چون شاه جهان همیکند ساز کین نامه به نام من بپرداز
با این همه ننگی مسافت آنجاش رسانم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه ریزد گهر نسفته بر راه
باز آن خلف خلیفه زاده کین گنج بد اوست درگشاده
گفت‌ای سخن تو همسر من یعنی لقبش برا در من
در قصه‌بگفتن‌این چنین هست اندیشهٔ نظم را مکن سست
هرجاگه‌بدوست‌عشق‌خوانی‌است این قصه براونمك‌فشانی‌است

از تو سخن وعمل کداری وز بنده دعا و بخت یاری
چون دل دهی جگر شنیدم دل دوختم ز جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم کان گندم و کیمیا کشادم
راهی طلبید طبع کوتاه کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر از این نبود راهی چابك تر از ین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص برنارد گوهری چنین خاص
هر بیتی از و چو رشتهٔ در از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد خاریدم و چشمه آب میداد

از ابیات فوق این نکات نیز معلوم میشود :

اولا ـ نظامی قطعهٔ لیلی و مجنون را پس از خسرو و شیرین سروده است .

ثانیا ـ در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکی است ،

ثالثاً ـ در موقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده و جوانی بشمار میرفته است که در کارهای ادبی پدر را تحریص میکرده و در مسائل زندگی طرف مشاوره او بوده است

اما درباب تاریخ نظم‌لیلی و مجنون بین مؤلفین اختلاف است ؛ بعضی‌ابتدای‌انرا در۵۳ وپاره ای در۵۸٤ ضبط کرده است یعنی بین‌این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است و این اختلاف نیز از فساد نسخه های لیلی و مجنون حاصل شده است چه عموما در نسخه های‌موجوده امروز دو تاریخ برای آن کتاب ثبت‌کرده اند ؛ درذیل اشعاریکه نظامی در انجا سبب نظم لیلی و مجنون را ایراد میکند و در فوق نقل کردم این ابیات خواند، میشود :

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته به چار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چار ده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد	آباد تر آنکه گوید آباد
کا راسته شد به بهتریو حال	درسلخ رجب‌به ثا وفا ودال
تاریخ عیان که داشت با خود	هشتاد و چهار بعد پانصد

این تصریح میشود که لیلی ومجنون در سلخ رجب ۵۸٤ بعد از انکه کمتر ازچهار ماه نظم چهار هزار بیت وبلکه بیشتر ازان‌طول کشیده بود به خاتمه رسید .

چند صفحه بعد از این ابیات سه بیت دیگر دیده میشود بطریق ذیل :

لیلی، مجنون چو در مکنون	هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر	از لطف خدای فرد وقاهر

(۱) ثاو و فا و دال بحساب ابجد ۵۸٤ است .

دو پانصد سال سیش برسر بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرح است که در سال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است. واین تفاوت بسایر بین دوتاریخ مختلف در مورد یك کتاب و هر دو از از قول خود استاد نظامی بغایت شگفت است

اما میتوان دراین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که چون مسلم است لیلی ومجنون بعداز خسروشیرین سروده شده ومحقق است که تاریخ ختم خسرو و شیرین سال ۵۷۶ است در هر صورت ختام لیلی و مجنون ممکن نیست در ۵۳۰ یعنی ٤٦ سال قبل ازختم خسرو شیرین صورت گرفته باشد وچون مخزن الاسرار که اولین مثنوی نظامی است و قبل از خسرو شیرین گفته شده به اصح اقوال در ۵۵۹ به پایان رسیده است اگر ختام لیلی و مجنون رادر ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که این مثنوی را ۲۹ سال قبل‌ازخاتمه مخزن الاسرار سروده باشد و این بکلی بر خلاف اسناد و شواهد قطعی ما است پس ناچار باید تصور کرد آن سه بیت که تاریخ‌نظم لیلی و مجنون را در سال ۵۳۰ می رساند به نسخه های این‌کتاب ملحق کرده باشند یا این که تحریفی در آن ها رواداشته اند و الاتمام دلایلی که در دست است گواهی میدهند که لیلی و مجنون پس از خسرو شیرین بنظم رسیده است و شخص را مجبور می کنند که همان تاریخ اولی یعنی ۵۸٤ را تاریخ نظم لیلی و مجنون بداند و در این صورت لیلی‌ومجنون هشت سال پس از ختام خسرووشیرین به خاتمه رسیده است دلیل دیگر آن که چون مسلم است که لیلی و مجنون به امر شروان شاه اخستان وبرای او سروده شده است در سال ۵۳۰ نمی تواند بخاتمه رسیده باشدچه‌در آن سال شروان شاه‌مزبور هنوز طفل و بغایت خورد سال بوده است و بالعکس در ۵۸٤ صحیح می آید زیرا که این سال مصادف با اواسط سلطنت اواست

۴» بهرام نامه

مثنوی بهرام نامه که به اسم هفت گنبد یا هفت پیکر نیز خوانده میشود چهارمین مثنوی از منظومات نظامی است این منظومه به وزن مجنون مقصور از بحر خفیف « فاعلاتن مفاعلن فعلان » سروده شده است و بعضی از ابیات آن به وزن « فاعلاتن مفاعلن فعلن » در می آید

قبل از نظامی ابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم یك مثنوی بهمین وزن سروده است که نسخهٔ آن اینك بدست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع و عده ابیات آن اطلاعی نداریم و فقط در فرهنك های فارسی به شاهد لغات بعضی ابیات از آن ثبت کرده اند که از آن جمله است این بیت :

هر که باشد سپوزکار بدهر نوش در کام او بود چون زهر

(سپوزکار یعنی کسی که کار را عقب بیندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنائی غزنوی شاعر و دانشمند بزرك قرن ششم ایران مثنوی معروف حدیقة الحقیقه خود را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی یك عده کثیر از شعرای بزرك وکوچك ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف‌تر از همه سلسلة الذهب جامی وجام جم اوحدی مراغی ومثنوی فارسی امانی ترك است .

موضوع بهرام نامه یا هفت گنبد شرح نوش خواری‌ها وبزمهای معروف بهرام پنجم مشهور به بهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلهٔ ساسانی (۴۲۰ـ۴۴۰) میلادی است که در عیش وعشرت معروف صحیف تواریخ است و شرح بزمهای او از افسانه‌های دیرین ایران زمین بشمار میرود و در ادوار گذشته همیشه مرکوز ذهن ایرانیان بوده است و نظامی به نوبت خود این افسانه ها را از زبان

هم وطنان خویش شنیده‌و پرشتهٔ نظم فصیح وبلند خود درآورده است.
بهرامنامه از حیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز در بین منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاری های طبع توانای این شاعر که درفن تشبیه وکنایات واستعارات دل‌چسب بین‌همهٔ شعرای ایران متخصص است درین مثنوی به منتهای اوج‌میرسد وغایت زبردستی را نشان داده است .این منظومه حاوی قریب ۵۶۰۰ بیت مثنوی‌است برنهجی که ذکر کردم .

مولفین بعضی می نویسندکه نظامی بهرام نامه را باسم سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است و این خطای بسیار فاحشی است زیرا که علاء الدین تکش «۵۶۹ ـ ۵۹۶» که پنجمین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهی است هرچندکه معاصر با نظامی بوده و در تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرام نامه حیوة داشته است ولی درتمام مدت سلطنت بیست وهفت سالهٔ خود در خراسان وری و عراق بوده است و بهیچ وجه به آذربایجان واران نزدیك نشده حتی آذربایجان و اران در آن زمان بدست اتابکان آذربایجان بوده است که با وی موتلف و متحد بودند و حتی در بر انداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده اند و اما آن‌کسی که بهرام نامه بنام او سروده شده هرچندکه‌اسم وی علاء الدین است ولی علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب ارسلان از سلسلهٔ ترکان اقسنقری است که در اواخر قرن ششم برقسمتی ازشمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط وحکمرانی داشته و نظامی از نزدیك با وی معاصر بوده است چنانکه دربهرام نامه درحق وی می‌فرماید .

عهدهٔ مملکت علاء الدین ـ حافظو ناصر زمان وزمین
شاه کرب‌ارسلان کشورگیر به‌زالب‌ارسلان‌به‌تاج‌وسریر
نسل اقسنقری موید از او اب وجد وکمال‌ابجدازاو

بقیه دارد

رساله تکوین

اصل هیجدهم وحدت جمعیه حیطیه انبساطیه کلیه حقه حقیقیه فوق وحدت فرقیه انفصالیه جزئیه است زیراکه او محیط است باعداد و کسور وجامع کل اضداد است و همه تباینات را در حلقه خود جمع میکند و هیچ چیز از سلسله و دایره آن خارج نیست و این همان یکی است که دو ندارد و هیچ عددی ضد ومقابل ان نیست بخلاف وحدت انفصالیه که در مقابل اعداد واقع شده و غیر و ضد کل اعداد است وباکثرت نزاع دارد. وحدت حقیقی همان وحدت است که بصورت ظاهر ازجمع همه کثرات پدیدآمده ونداته منشاء کثرات است وجمع همین مباینات صرفه ومتخالفات محضه مینمایدو آن رتبه بیانست که رتبه جمع الجمع باشد و اما وحدت انفصالیه فرقیه جزئیه در رتبه فرقان واقع است و قران برزخ است میان این دو وحدت و کلمه انسانیه یعنی انسان حقیقی صاحب وحدت کلیه حیطیه جمعیه نوریه حقه حقیقه است و ازاین جهت اوراکون جامع گفته اند مجمع البحرین اگرخواهی وی است صورتاً جام است ودرمعنی می است

اظل نوزدهم اساس معرفت حقایق وجود بر شناختن بدا و قابل شدن بناسخ و منسوخ است و الا کمالات وجودیه هیچ معنی نخواهدداشت (ماعرف الله بشی کما عرف بالبدا) ومعنی ناسخ ومنسوخ آن نیست که ایت ثانی آیت نخستین را ابطال و محو سازد و ان را الغا وتنزیف نموده معلوم کند که خطا و غلط و سهو بوده است بلکه ناسخ و منسوخ یابد امریست طبیعی در کل موجودات و هر چیزی در عالم وجود همین که بکمال رسید اینصورت منسوخ شده صورت اکمل ظاهر میشود نهایت این است که ظهور صورت ثانوی کماهی مفسر صورت اولی است یعنی با او موافق ومطابق مینماید و کاهی مخالف

صورت نخستین است مثلا از میان یك برك سبزی کاهی برکی بهمان صورت ظاهر می شود وکاهی کلی برنك دیکر ظهور میکند ولی در هر حال صورت ثانی متکمل و متمم و مصدق صورت نخستین خواهد بود، و معنی ناسخ و منسوخ یا بدا بحسب مآل یکی است فقط فرقی که هست بدا در در آیات تکوین است و ناسخ و منسوخ در آیات تشریع و خلق هرظهوری تا کمال ظاهر نکند ظهوردیکری ظاهر نخواهد شد و ظهورات لایتناهی است و هرکس باین معنی قایل بشود که بعد از این ظهور ظهوری دیکر نیست اصحاب حد و اهل وقوف است و بانقطاع فیض قایل شده و همچنین اکر قایل بشود که شقاوت وسعادت نفوس ازلی است و تغییر بر دار نیست او نیز منکر بدا کشته و بازاکر کسی بکوید قبل از کامل شدن ظهور نخستین ایتی دیکر ظاهر شد جبت سامری و طاغوت اکبر و دجال است یا اینکه بکوید بلا سبب شقی سعید و سعیدی شقی شد انکس ابلیس و شیطان است زیرا که نظام زیرا که نظام طبیعی و قانون فطرت در همه امور جاری است وخلقت تابع قوانین وجود است وممکن است که انسان بمعنی یا کل کتب و شرایع انبیارا منکر شود ولی ممکن نیست یك کلمه از کتاب و قانون طبیعت را انکار نماید اما کدام کتاب کتاب خلقت اصلی وقانون فطرت الهی که نسخه اصل آن درعقول طولیه مستکفیه فاکیه است و الادر این کتاب تکوینی عرضی بواسطه تصادف اعراض و تهاجم الواح پاره غلطات روی داده که محتاج تصحیح و اصلاح است و شرایع الهیه و افکار حکمیه همه ار برای اصلاح این غلطاتست وکر نه برقلم صنع هرکاه خطائی نرفته بود این همه احتیاج بماجراها از برای چه بود پس ان کتاب خلقتی که چون لوح محفوظ! محو و اثبات ندارد ام الکتاب فطرت صافیه و طبیعت ساذجه انسانی است که نسخه اصلیه و کون جامع تکوین و تشریع هردو اوست

مجمع البحرین اگر خواهی وی است صورتا جام است و در معنی می است

دائرهٔ نخستین دایره تکوین است و آن مشتمل بر دو قوس است نزول و صعود

قوس اول قوس نزولی است و تقسیم میشود بدو وتر

وتر اول در بیان گرات و عناصر و موالید که مشتمل است بنوزده جوهر

(جوهر نخستین در بیان ابتدای آفرینش و پیدایش اجرام علوی)

پس از استکشافات بسیار حکمای عصر نوزدهم چنین یافتند که ابتدای پیدایش اجسام کیهانی از آتش پاره سیال است یعنی نوری که ممتزج با آب باشد چه یکی مادهٔ هستی است و دیگری مایه حیات و هوا از ترکیب آتش و آب حاصل شده و فضا از هوا پیدا شده و حکمای فرس عالم را از ان جهة سپهر گفته اند که سه بهر است دو جزء ترکیب و یك صورت حاصله چنانکه لفظ آفتاب نیز مرکب از آب و تاب است و ملل سخنان کتب سماوی نیز در سفر تکوین همه باین است و در نهج البلاغه حضرت امیر علیه السلام فرموده است

(ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء وسکاک الهوا)

زیرا که لازمه ذات وطبیعت هوا احداث فضا ومکان است واین خاصیت یعنی تشکیل فضا برای هوا پس از ترکیب نور وحیات یعنی آب و آتش پیدا می شود اما در حالت بساطت آن هردو از فضا می گریزند و بنقطه منتهی میشوند بواسطه حرکت دوری سرمدی که لازمه L'éttologie و باید دانست که مقصود از نار بسیط وآب بسیط اب ونار صوری نیست که ماده و صورت اثیر است که یکی منبع نور وجود و دیگری منشاء حیات آنهاست چنانچه معلم مشائیه این هر دو را در کتاب لاتئولوژی شرح کرده است و اشراقیین

نیز اجسام را هیئات غاسقه میدانند که از تنزلات نور حاصل شده و اگر فی الجمله دقتی بکنیم این معنی را بدلایل حسیه میتوانیم مربوط ساخت که مبد ء ومنشاء کل اجسام آتش سیال است یعنی نور ودرخش‌زیرا که انعقاد اجسام صلبه بواسطه تلاقی این حرارت است بابرودتی سخت و زمین را از این جهة زمین وزمی نامیده اند که آتش آن افسرده و سرد شده زیرا زم بمعنی زمهریراست و زمستان‌از آن‌ماخوذ است‌است‌و همچنین‌که مظهر حقایق اجسام نور است اعراض انها نیز مثل الوان و اشکال و روایح و طعوم بواسطه نور میباشد و بقای اجسام بسبب قوه جاذبه و میل ترکیبی است که انهم از آثارنور میباشد و تاثیر و حرکت در اجسام گه مساوق وجود تدریجی است نیز بواسطه نور است و منتهای سیر و غایت حرکات موالید جسیمه نیز بسوی نوراست مانند اینکه مشاهده میکنیم حرکات طبیعت نامیه در نباتات منتهی میگردد بتولید ادهان و لبوبی که نبور استحاله میشوند و در سوره نور و سوره یس و حکایات موسی در چند جا تصریح شده که نور و نار از شجره اخضر یا شجره مبارکه ظاهر شد و در احادیث اهل بیت و همچنین در ابتدای توریة نیز مذکور است که‌اقل تجلی از تجلیات آثاریه حق سبحانه نور بود که بصورت آتش پدید آمد چنانچه حکیم فردوسی نیز مذهب حکمای فارسی را در پیدایش کیهان چنین برشته نظم کشیده است

یکی آتشی بر شده تابناك — میان بادو آب ازدر تیره‌خاك
نخستین که آتش زجنبش‌دمید — زگرمیش‌بس خشکی آمدپدید
وزان پس زآرام سردی نمود — زسردی همان باز تری‌فزود
چو این‌چار گوهر بجای‌آمدند — ز بهر سپنجی سرای آمدند
پدید آمد این کنبد تیز رو — شگفتی نمسا یندہ نو بنو
فلکهایك اندر دکر بسته شد — بجنبید چون کار پیوسته شد

ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاك اندران روشنائی فزود
همی برشد آتش فروریخت آب همی کشت گرد زمین آفتاب
زدانا شنیدم دگر گونه این چه دانست راز جهان آفرین

و از کلمه فروغ در زبان فارسی معلوم میشود که اعتقاد حکمای ایشان این بوده که جمیع اجسام تنزلات و تخلیلات است چه فروغ یا فروز دلالت بفرود دارد و فروهر که به معنی جوهر است از همین کلمه اشتقاق یافته است ـ

نتیجه همه بیانات سابق این شد که باید این معنی را زودتر و بیشتر از همه چیز اعتراف نمود که مبدا آفرینش گیهان یعنی واسطه نخستین خلق کینونیات اشیاء نور عشق است که متجلی در ماءوجرد شده (**وکان عرشه استقر علی الماء**) وبعبارة اخری این همان تمثیل است که در مرتبهٔ مشیات تنزل کرده چه مشیت بمعنی خواستن است و خواستن مرادف است با عشق و اشیاء همه از مشیت مشتق شده‌اند لاجرم درحدیث شریف **کنت کنزا مخفیا فاحبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** محبت سلب آفرینش است چنانکه علت بقای صور و ترکیب اجسام نیز همان جذبه تاریه و کشش مخفی است که در کمون اجزای آنها است وگرنه همه هباء منثورمیشدند . درهرجسمی چندانکه این کشش آتشین روی بتناقص مینهد بهمان درجه فیض حیات وبقاء ازآن صورت قطع میشود (هرکه این آتش ندارد نیست باد) هران دل راکه سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیزازآب و گل نیست

با لجمله مبدا بودن نور و آتش را از برای عالم جسم از روی این قاعده میتوان فهمید که ابتدای ظهور هر چیز را در عالم کیهان بروز و بارقه میگویند و چون این بارقه در اجسام مستقرنیست پس باید ببینم که مبدا و منشاء این آتش و نور عرضی کجاست

(بقیه دارد)

اشعار نظامی

غزل

ختنی جمالی ایمه زحبش چه نام داری
تو بجزخطی وخالی ز حبش کدام داری

حبشی منم که درتن همه خون مرده‌دارم
ختنی توئی که دربر همه سیم خام داری

حبشی‌است رنك‌مویت ختنی‌است رنك‌رویت
تومیان این دو کشور بکجا مقام داری

حبشی سپید نبود ختنی نمك ندارد
تو بغایت سپیدی نمك تمام داری

سخن از حبش رها کن بختن علم بر آور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

در زبانها مشهور است که یکی از سلاطین معاصر نظامی که بنام وی یکی از کتب خمسه را منظوم داشته کنیزی قبچاقی برای نظامی‌هدیه فرستادو آن کنیزمنظوم نظر عشق و محبت نظامی واقع گردید و این غزل راد رمعاشقه‌با کنیز سروده‌است شایدهم‌این‌همان کنیز باشد که ازاو فرزندی محمد نام پیدا کرده و درکتب خمسه خود همه جا این فرزند دلبسند خود را باندر زهای منظومه مخاطب میدارد . این کنیز در موقعی کهٔ فرزندش محمد چارساله‌بوده داردنیارا وداع کرد چنانچه در آخرکتاب خسرو وشیرین براین معنی اشارت میکند و میگوید

اگر شد ترکم‌ازخرکه نهانو، خدایا ترك زادم را تو دانی

(غزل)

صد یوسف کنعانی در کوی تو قربانی
درکوی تو قربانی صد یوسف کنعانی

لعلت بدر افشانی یا قوت تر افشاند
یا قوت تر افشاند لعلت بدر افشانی

سر دفتر خوبانی در کشور زیبائی
در کشور زیبائی سر دفتر خوبانی

گر چشم بگردانی آشوب جهان گردی
آشوب جهان گردی کر چشم بگردانی

یك غمزه پنهانی در کار نظامی کن
در کار نظامی کن یك غمزه پنهانی

قطعه

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست
جگرپر درد و دل‌پر خونم ایدوست

شنیدم عاشقان را می نوازی
مکر من زان میان بیرونم ایدوست

(قطعه)

همدمی میکفت با من دی در اثنای سخن
کای تواگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم با ستحقاق ملك فضل را مالك رقاب
هم با ستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع کهر زایت چرا کرد است قطع
چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان

عمر درکنج تجرد مگدران دیگر که‌هست
عشرت آباد تاهل خانه امن و امان

مردرا هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا نیفروزد بروی زن چراغ خانمان

گفتمش کای شمع رایت چشم جان رانوربخش
وای خرد با گوهر ذاتت بمعنی تو امان

انچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهی‌است
اری از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان

لیکن اندر مذهب ازادکان کوی عشق
تا توان چون سرو بودن سرفراز وشادمان

حیف باشد غنچه‌سان برجان خود بستن گره
چندروزی کاندرین‌این باغیم چون گل میهمان

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کا مجوی
روح وراحت را کفیل وعیش‌وعشرت راضمان

لیك با او شمع صحبت در نمیگیرد از انك
من سخن از آسمان میکوبم او از ریسمان

این قطعه را حکیم نظامی در زمانی سروده است که ابواب علوم و معارف بر رخسار زنان بسته بوده و البته چنان حکیم دانش مندی ازصحبت زنان نادان انزمان‌جزملالت خاطر چیزی‌صرفه نمی برده است -

ولی در عصر ما که خوش بختانه جامعه زنان از چراغ تعلیم و تربیت روشن است اگر حکیم نظامی زنده بود سخن را بطرز دیگر ادا میکرد وبصحبت زنان دانشمند کاملا اظهار عشق و اشتیاق می فرمود .

در استقبال این قطعه و دراین معنی که صحبت زنان دانشمند مربی فکر و هوش مردان هنر پیشه است و مرد سخن سنج در کوشه مشکوی خویش با روشنی چراغ زنان با علم میتواند ابکار

افکار را در عالم قدس و جهان جان دیده سپس با بهترین زینت وارایش یوسف وار برسر بازار مصر جهانش آورده و یوسف ها را بدین جمال معنی ذلیخا سازد

« غزل ولی ناتمام »

تدبیر کنم هرشب تا دل زتو برگیرم
چون روز برآرد سر مهر تو زسر گیرم
دل با تو بر آویزم کاویخته با جان
جان دیگرم باید تا دل ز تو برگیرم

« غزل »

من آن نیم که تو دیدی تو آن نه به از آنی
ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
مکر ز چون تو بهاری لطیفهٔ بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

(غزو ناتمام)

چو من دیرینه یاری را بغم غمخوار میداری
زهی صحبت بنام ایزد که نیکو یار میداری
بهر رنگی که خواهی شد بهمرنك توخواهم شد
اگر تسبیح می خوانی وگر زنار میداری

« قطعه »

بدم اندرین مقالت شد دوش تا بوقتی
که بجست یوسفخور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان کشودم که چو پروری وجودم
جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عزو نعمت چه دهی ز جام منت
بکسی که عقل رخصت د هد ش بساغر غم

بجریده فضیلت رسد از سفیر گردون
بسریر قوم هر کس رقمم نهد مقدم

سخنم هر آنکه جوید نرود بطرز دیگر
که به کوثر آب دیده نکند حدیث زمزم

پس از این بشعر تنها نگنم مفاخرت من
که بجنب فضل دیگر بود این سخن مراذم

فلکش بزیر سقف است چو نظام کنجه انکس
که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

معلوم میشود این قصیده مفصل بوده است و همین مقدار بیش بدست ما نیامده است اگر قازئین عظام بقیه این قصیده را داشته باشند یا انکه باشعار دیگری که ما نداریم دسترس داشته باشند ثمنا میکنیم که بنام حفظ آثار اساتید باداره ارمغان بفرستند

قطعه

ز بعد معرفت کرد کار لم یزلی — بنی شناسم و آنگه علی و آل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش — برون نهادقدم از حد ود محتملی
نبی است آنکه بوددرمدارس تحقیق — بری کتاب کمالش زنکته جدلی
علی است آنکه گدازدببرق لمعه تیغ — خسود را که بود نقدبوته دغلی

رباعی

آنرا که غمی بود که نتواند گفت — غم ازدل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه کلی است کان زباغ توشکفت — نی رنك توان نمود و نی بوی نهفت

رباعی

ده بارزنه سپهرو از هشت بهشت — هفت اخترم ازشش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس و چار ارکان وسه روح — ایزدبدو عالم چوتو یك کس نسرشت

رباعی

آن دانه در ای صنم حور نژاد — کز درج تو بربود زمانه بکه داد

ما نا که ببرد و پیش دریا بنهاد بنمود باو که در چنین باید زاد

ایضاً

عدل است که بنیاد ظفر ها باشد ظلم است که موجب ضررها باشد
جوداست که پرده دار هرعیب بود بخل است که سرپوش هنرها باشد

ایضاً

بر خیزو بیا که حجره پرداخته‌ام از بهر تو مجلسی بپرداخته ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز کاین هردو زدیده‌و زدل ساخته‌ام

فرد

دشمن قوی وکار دل‌ما تزلزل است
دردی که‌بیدرمان واست‌علاجش تحمل‌است

نیزهم

هر گل که پریشان شود از ناله بلبل
دردامنش اویز که با وی خبری هست

نیزهم

از خراب تن‌نگردد روح دانا خاکسار
مرغ درپستی نیفتد از شکست شاخسار

نیزهم

شب بتنهائی بکوی دوست بد نامان روند
نیك نامان را مسلم نیست تنها آمدن

بقیه دارد

بزرگان

ابوحامد غزالی طوسی

مردمان بزرگی که درطول قرون و اعصار از این سرزمین طلوع نموده و مدنیت عالم را به افکار و اعمال خوبش آراسته اند بسیارند ،

ولی ما اخلاف آن بزرگان گذشته ازاینکه نتوانسته ایم آن هارا بدیگران معرفی نموده و بفرزندی آنها افتخار کنیم خود ما نیز از شناختن آنها عاجز مانده بلکه اصلا از وجود آن‌ها بیخبریم .

ما از شناختن پدران خود عاجزیم وناچار باید بجرم جهل و بی خبری در ساحت مقدس باخبران عالم با گردن کج مثل بیچاره ترین بیچارگان ایستاده واز آنهادر خواست کنیم بزرگان واجداد مارا بما معرفی کنند .

امروز فلان نویسنده متمام معلومات خودش را جمع کرده بامبادی غلط وعبارات غلط در یك موضوع غلط کتابی تالیف مینما ید انوقت متوقع است که تمام عالم اورا شناخته واورا ازصمیم قلب پرستش نمایند .

در این صورت چقدر مستحق شناختن هستند حکما و علمائیکه صدها تالیف مهم از خود بیادگار گذاشته وگذشته اند وچقدرغنی‌النفس مردمی بوده اند کسانیکه در روی حصیر مدرسه یا کلیم خانقاه خفته و کتابخانهای عالم را از تالیفات عالیه خود زینت داده‌اند.

ابوحامد غزالی طوسی یکی از فلاسفه و علمای خراسانست که مسلمین هند ومراکش باسم او افتخار مینمایند ولی هموطنان اوباستثنای معدودی از حقیقت حال او بی‌خبرند بلکه باندازه (آرسن‌لوپن) هم از وجود او مستحضر نشده اند .

ابوحامد بقول معروف دارای چندصد جلد تالیف درعلوم مختلفه بوده است که از آنجمله هفتاد جلد آن‌امروز درکتابخانهای اروپاموجود و اغلب آنها نیز چندین مرتبه طبع ونشرشده است.

اینك قبل از دخول دربحث وتدقیق تالیفات فارسی و عربی وی آن مقالهٔ را که خلاصهٔ شرح حال او و در هلال سال پانزدهم بقلم فقید

جرجی زیدان منتشر شده است ترجمه نموده سپس داخل موضوع میشویم

✡✡✡

امام غزالی مقام بزرگی را در تاریخ اسلام دارا ست زیرا مشار الیه نخستین کسی است که بر علیه فلاسفه طبیعیین و پیروان تعطیل قیام کرده و ظهور او انقلاب بزرگی را در تاریخ فلسفه قدیم باعث شده است

چنانچه ذیلا مشاهده میشود

شرح حال او

اسم او محمد ابن محمد ابن احمد غزالی مکنی به **ابا حامد** ملقب بحجة الاسلام زین الدین طوسی فقیه شافعی ایرانی الاصل ومنشاء در سنه ٤٥٠ هجری در شهرطوس وطن فردوسی شاعر ایرانی موسوم به هو میروس شرق تولید یافته است .

همان قسم که فردوسی تاریخ ایرانیان قدیم را زنده کرد غزالی نیز بقوه ادله و براهین خویش برضد فلاسفه طبیعی قیام نموده وانها را مغلوب کرد .

فلاسفه مزبور در عصر او بقدری زیاد شده و بر علیه معتقدین بدیانت شروع بحمله نموده بودند که زمامداران وقت مجبور شدند محض ارتباط دیانت با سیاست مدارس عالیه برای مقاومت با تعالیم فلاسفه تشکیل داده و از انتشار عقاید انها جلوگیری نمایند

ابوحامد در عصر مدارس جدلیه که سلاجقه در مشرق و فاطمیین درمغرب تاسیس نموده بودند نشو ونما یافت در این موقع سلاجقه برای انتشار مذهب تشیع کوشش کرده وفاطمیین نیز درپیشرفت تسنن سعی مینمودند ممالك هر دو طرف ازنفوذ عقاید فلاسفه وپیروان تعطیل بیمناك گشته و بجهت جلوگیری انها متحد و متفق شده بودند .

پدرغزالی وفات یافت و غزالی در حالتیکه طفل بود نزدیکی‌از از رفقای صوفی پدرش‌موسوم باحمد را دکانی شروع بتحصیل علوم لسانی و دینی نمود

از همانروز اثار فطانت وبزرگی از ناصیه او مشهود بودو هر مقالهٔ را که ملاحظه میکرد در معانی‌ان دقت نموده صحیح انرا از فاسد و صواب انرا از خطا تشخیص میداد

اتفا قا در عصر او مردم سر کرم بمبا حث فلسفی شده کشمکش غر یبی بین فلا سفه طبیعی و علمای دیانت شر وع گردید

موضوع فلسفه‌فکر غزالی را متوجه ساخت بنا بر این محض تکمیل تحصیلات خود بنیشابور مسافرت نمود

شهر نیشابور در آن تاریخ دار العلم خراسان ومحل اجتماع علما بود که مشهور ترین انها ابوالمعالی جوینی‌معروف به امام‌الحرمین میباشد .

خواجه نظام الملك وزیر سلاجقه و بزرگترین مؤسس مدارس اسلامی در نیشابور مدرسهٔ ساخته بود که بمناسبت اسم او نظامیه می نامیدند چنانچه مدارس او در بغداد و غیره نیز بهمین اسم موسوم بود ،

امام الحرمین مقام خطابت مدرسه نیشابور را داشت و مجالس وعظ و مناظره او در انجا منعقد شده و کتبی هم د ر انجا تصنیف نموده بود .

مدت سی سال مجالس درس وخطابه و محراب و منبر مدرسه نظامیه متعلق بامام الحرمین بود و بواسطه انتشار مقامات او در ممالك اسلامی طلاب علم وهوا خواهان معارف از نواحی بعیده بقصد زیارت و استفاضه به نیشابور رو آورده بودند و از ان جمله ابا حامد غزالی

بود که در خدمت او شروع باموختن فقه و اصول نموده پس از اندك مدتی دارای مقامات عالیه شده مورد توجه استاد و باعث افتخار طلاب نظامیه گردید .

ابا حامد در خدمت استاد میزیست تا اینکه امام الحرمین وفات نمود سنه« ٤٧٨ »

پس از آن در سن ۲۸ سالگی از نیشابور خارج شده ودرمحلی نزدیك آن موسوم به عسگر که محل توقف خواجه نظام الملك بود ساکن گردید .

خواجه از فضایل و علم او شنیده بود بنا بر این اورا طلبیده کمال محبت و پذیرائی را از او نموده و در علو منزلت او مبالغه کرد .

ابا حامد در مجالس علمی و مجامع مناظره علما که خواجه نظام‌الملك تشکیل مینمود حاضر شد و در مناظرات با علما قوت‌برهان و وسعت فکر او بقدری خواجه را متعجب ساخت که تدریس مدرسه نظامیه بغداد را باو واگذار کرد سنه ٤٨٤

مدرسه مذکور را خواجه‌نظام‌الملك در سنه ٤٥٩ ساخته‌وتدریس آن را به شیخ ابو اسحق شیرازی واگذار نموده بود . پس از شیخ ابو اسحق ابی نصر صباغ صاحب کتاب‌الشامل جای او را گرفته وپس از او ابی سعید متولی صاحب تتمةالابانه و پس از ان ابا حامد غزالی باین سمت برقرار گردید .

ابا حامد چند سال در نظامیه بغداد تدریس و مجادله نموده در این ضمن بعضی از کتب فلاسفه رامطالعه نمود و مثل سایر اشخاصیکه در اول دفعه اطلاع بفلسفه گرفتار شك و تردید و ضعف دیانت شده از جاده تدین خارج میشوند ابا حامد نیز بهمین‌مرحله رسیده وشروع کرد قضایای فلسفیرا شکافته از روی بصیرت و تعقل در جزئیات ان بحث‌و

و تدقیق نماید ولیکن غزالی شخص عاقل بصیر و مایل بدیانت بودو پس از مطالعه کتب فلاسفه ظاهر اقوال انها را مخالف با دیانت تصور نمود ,

این پیش امد اورا متحیر ساخته و اصرار او را در تحقیقات فلسفی و مراجعه بسایر اثار فلاسفه و تفکر در مقدمات و نتایج ان زیادتر نمود ،

ابتداء کتبی که از فلاسفه بنظر غزالی رسید کتب کندی و فارابی و ابن سینا بود و لیکن طریقه ابن سینا را برای بحث و تعمق انتخاب کرد .

تمام مدت تدریس خود را در نظامیه بغداد صرف این فکر کرده و روز بروز تزلزل فکر و اضطراب عقیده او بیشتر میشد تااینکه اورا از تدریس باز داشت لهذا در سنه ٤٨٨ از تدریس نظامیه کناره گرفته محض تحقیق ومطالعه گوشه نشینی وزهد را پیشه خودساخت و مدت ده سال نیزدر مسافرت بین حجاز و شام و بیت المقدس بطریق صوفیه بسر برد و کلیة این مدت را مشغول مطالعه و مناظره و مباحثه بود

در این ضمن شهرت علم دوستی یوسف ابن تاشفین صاحب مراکش و رغبت او در دیانت و اکرام بعلماء و پذیرائی از انها گوشزد غزالی شده مصمم شد که بجانب او مسافرت نموده در جنگهای مقدس او شرکت نماید

ولی پس از ورود باسکندریه رسیدن خبر فوت ابن تاشفین اورا مجبور کرد که بوطن خود عودت نماید

باری پس از مدت ها اعمال فکر و تحصیل بر او ثابت گردید که فلاسفه درگمراهیند و عازم شد که از دیانت دفاع نماید لهذا بطور عالمانه به آن حمله کرده کتاب ها در آنها موضوع

تالیف و با کمال قوت و قدرت با ادله فلسفی از دیانت دفاع نموده از آنروز بلقب حجة الاسلام ملقب گردید

پس از مدتی اقامت در طوس لازم دید که بمدرسه نیشابور معاودت کرده و در انجا به تدریس بپردازد ولی باکمال بی میلی به نیشابور رفته وپس از مدتی مجددا بطوس مراجعت نمود .

این مرتبه زندگی صوفیانه برای خود ترتیب داده خانقاهی بنا نمود و در جنب ان نیز مدرسه برای طلاب علم تشکیل داد .

غزالی بقیه عمر در ان خانقاه مشغول تدریس و ادای وظائف خیریه و مجالست اهل قلوب بود تا اینکه در سنه ۵۰۵ هجری در طوس در قصبه طابران وفات یافته و در همان خانقاه مدفون گردید .

(بقیه دارد)

حسین ـ مسرور

آثار انجمن ادبی ایران

عتاب بامیر معزی بابت اعتراض او در بارهٔ گفتار

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه

که گفته‌است فردوسی پاکزاد — بگیتی ز افسانه کرده‌است یاد

بتاریخ شاهنشهان عجم — ز دوران پرویز تا عهد جم

چو ساسانیان و چو اشکانیان — بگیر از هخامنشیان و کیان

برو تا بسر سلسله پیشداد — که بوداز مه آبادشان فروداد

همه استخوانهای پوسیدگان — ز سر تا بپا خاك بوسیدگان

زجان سخن مردگان زنده کرد — جهانرا بدر گاهشان بنده کرد

درختی بلندست تاریخ او — که مه تا بماهیست خود بیخ او

نه گفتش بجسم سخن جاندهد — که نیرو بجان سخندان دهد

دروغست اگر انچه در گفت — همانا دروغی به از راست گفت

سخنهای او کر کژو کاست است
کدامین سخن در جهان راست است

کرش بد کند کردش روزگار
همه هرزه کرداست وبیهوده کار

معزی که باشد که خواند ورا
بزشتی و از پیش راند ورا

همان کو شمارد به بیعیب عیب
کرفتار کردد به پیکان غیب

بزرکش نخوانند اهل خرد
که نام بزرکان به زشتی برد

صبوری از آنروز دلزنده شد
که در آستان سخن بنده شد

ببوسیکه فردوسیش بر جبین
بزد برد بر اسمانش از زمین

نه از من بکفتار او آفرین
که بر نام و بر کار او آفرین

(صبوری)

غزل

در ترغیب زن بوفا داری و مهربانی

مردیم و چشم ما بوفا داری زن است
کز زن چراغ زندکی مردروشن است

یکدل شود بمرد چو زن دروفای عهد
بکروح دردوقالب ودو جان بیکتن است

دانی کرا بهشت بود خانه یار حور
آنرا که خانه روشن و آباد اززن است

با آنکه پادشاه سبا بود و تخت داشت
بلقیس را بساط سلیمان نشیمن است

خنجر زند بسینه شیرین وفای عهد
چون بر سرش زدولت پرویز کرزنست

از فیض خاك مقدم شیرین بود هنوز
این خاصیت که در کل کلکون ارمن است

تاثیر آب چشمه منیژه است آب شور
از بس کریسته بلب چاه بیژن است

کر جان نثار مرد کند زن بزندگی
کاری نکرده حد محبت معین است

بامرد اکر نه‌دوست بودزن بجان‌ودل
ازجان و دل بجان تن‌خویش دشمن‌است

زن را زدولت سرمرد است زندگی
زنجیر عهد مرد و وفایش بکردن است

عهد ووفا طریقهٔ مرد است و مردمی
مردی که‌عهد میشکند کمتر اززن است

کر از بهشت‌رانده شد آدم‌عجب‌مدار
حوا بود بقافله کابلیس رهزن است

بر دامن وفای زنش دست می رسد
مردی که‌بانسیم صبا دست ودامن است

زن با وجود مرد نیاید بهیچ کار
محض از برای‌مضجع‌و فرزند زادنست

در ترك زن صبوری اکر پیر ومنی
زن‌چیست ترك‌هردوجهان مذهب‌منست

(صبوری)

یك‌تغزل شیوا ازادیب دانشمند شاهزاده محسن میرزا

تغزل

پیر شدم پیرز این دیار عدم سیر — سیر شود از وجود هرکه‌شودپیر
شیر جوانی ز تف اژ در پیری — سوخته‌جان‌شدچنانچه کشت‌زمین گیر
از پس شمشیر ابدار جوانی — قامت‌سروم خمیده کشت‌چوشمشیر
نفس ز دل برکشید ناله حرمان — همچوغزالی که اوفتد بکف شیر
پیری دردیست کان علاج ندارد — نه بدعا نه دوا نه مال نه تدبیر

نیست علاجی بجز توسل و تسلیم — در بر احکام لا یغیر تقدیر
جای اسف نیست قسمت ازلی را — کس ندهد با غریو و ولوله تغییر
ورد سحر کاهیان و نافله شب — هیچ ندارد در این معامله تأثیر
قافله قافلیم و وادی حیرت — گرگ اجل در کمین و پای بزنجیر
تا بکجا می رویم فهم خرد را — نیست در این راه غیر حیرت و تقصیر
ذات خداوند کار ماند و داند — حاصل این خاکیان و این زبر و زیر
قصه دنیا و ماجرای طبیعت — خواب طوبلی است بی حقیقت و تعبیر
محسن از اسرار دهر نطق فرو بند — پند حکیمانه قلا سفه بپذیر

غزل

محسن

آنرا که زعشق تو بتن تاب و تبی نیست
گر صورت سنگیش بخوانم عجبی نیست
خالی زخیال تو و آسوده ز یادت
اندر همه عمر مرا روز و شبی نیست
کلزار و گل وطوبی و فردوس بهانه است
بیرون ز تماشای تو ما را طلبی نیست
یك نقطه درین شهر ندیدم که در انجا
از شوق تو یادرغم تو جان بلبی نیست
افسرده شود هر که فتد از تو چو من دور
بی روی دلارای تو وجد وطربی نیست
باید ادب آموخت که دربار بزرگان
شایسته هر بوالهوس بی ادبی نیست
مفروش رعونت بمن ای محتشم شهر
کاین فقر و تهی دستی من بی سببی نیست
از لوح خرد تاچه بر آید بزبانم
کاقوال من اندو خته و مکتسبی نیست
در فخر من این بس که غلام در اویم
زین نسبتم آزاد نکو تر حسبی نیست

آزاد غمامی عضو انجمن ادبی همدان

رباعی

یك عمر نمودم ز فراقت فریاد یك روز نبودم ز وصالت دلشاد
گفتم که شوم ز بند عشقت آزاد بشنید دل و گفت که امروز مباد

(نیر الدوله)

غزل

تا خون دل بجاست می خوشگوار چیست
تا هست ناله نغمهٔ موزون تار چیست

با جو یبار چشم من و قد سرو یار
سرو کنار جوی و لب جویبار چیست

بی دار و گیر کشور دل ها بدست تست
بااهل دل ترا دگر این گیر و دار چیست

در راه انتظار تو شد چشم ما سفید
در امدن ترا سبب انتظار چیست

جز اب چشم و اتش دل در هوای تو
سودی که هست حاصل این خاك سار چیست

ما از درون پرده ز بیرون چو آ گهیم
ای یار پرده درد گراین پرده دار چیست

چون اختیار ماو تودر دست دیگری است
این دست وپا و کوشش بی اختیار چیست

آخر جز این که موی سیاهت سپید شد
حاصل ترا ز گردش لیل و نهار چیست

در این حصار سبز بسی نقشها ست لیك
آ که نشد کسی که درون حصار چیست

آنان که زنك ز-آینه دل ز دوده اند

ز آغاز آگهند که انجام کار چیست
منعم به ناز و نعمت و درویش در عنا
تا خود در این دو حکمت‌پرورد کار چیست
عبرت تو بر نصیحت حا فظ بدار گوش
غم خوار خویش باش غم روز کار چیست

(فکاهی) عبرت

فقیه شهر بگفت‌این سخن‌بگوش حمارش
که هرکه خر شود البته میشوند سوارش
بنزد خلق مشو برد بار زانکه شتر را
چو برد بار بدیدند کرده اند مهارش
[illegible] در [illegible] زمینی نیست در همه عالم
که دیگهای پلو چمچه ایست پیش تغارش
[illegible]
فقط تعلق و دلبستکی بود بمنارش
بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید
که موی‌ریش‌رسیده ایست تابموی زهارش
نمیرد وار نباید شدن بمجلس شوری
چراکه دوره پنجم بتر بود ز چهارش
کسیکه حق مرا قطع کرد در بلدیه
خدا کند که به عدلیه اوفتد سروکارش
بود شکایت روحانی ازکشاکش دوران
که بینواکشی وسفله پروریست شعارش

روحانی

« رباعی »

ای کرده ز ریش و پشم خود را درویش
وز این دو ببند وخته سرمایه خویش
خرس از تو بسی زیاد تر دارد پشم
بز از تو کمی دراز تر دارد ریش

ع ـ روحانی

پرسش و پاسخ

آقای مدیر محترم ارمغان :

شمارهٔ دوم سال پنجم دیروز با پست وارد و با شوق وشعف زیاد از دست فراش ربودم و بواسطه حرص و شرهی که بملاحظه آن داشتم قبلا بی ترتیب کاهی بصدر وکاهی بدیلش نگاه میکردم چشمم بعنوان « پرسش و پاسخ » افتاد زاید الوصف مسرور شده باب فرج و راه استفادهٔ برای خود یافته و اینك چند فقره اشکال که اسباب حل آنها برای بنده فراهم نشده بمعرض پرسش میگذارم

اولا کلمهٔ برات عربی است یا فارسی و در صورت عربی بودن مادهٔ آن مهموز است یا (برء) یا معتل (برو یا بری) و یا این که مهموز و معتل نیست و اصلا از (برت) ماخوذ است

بنده بکتب لغات اعم از عربی و فارسی و ترکی عثمانی مراجعه نموده ام چیزی که انسان را اقناع کند بدست نیامده مثلا در کتب عربی در ماده های (برت بری برو برء) متوجه کلمهٔ برات نشده اند فقط در اختری کبیر مینویسد « برات بمعنی قباله و جمعی بروات گلور » در غیاث اللغات مینویسد برات فارسی و بمعنی قباله است در فرهنك انجمن آرا ضمن معنی براتی و برات بشاخ آهو بستن مینویسد کلمه برات عربی است . بعضی را عقیده اینست که برات منحوت از برائت میباشد دلیل هم اینستکه در محیط المحیط تالیف بطرس بستانی در مادهٔ « برء » میگوید سه البراءة السلامة من الذنب والعیب وغیرهما والتخلص من الشبهة و منه البراءة لحظ الابراء وخط الانعام من الملك ج براءآت سه ولی این عقیده منقوض است با اینکه اولا اگر این کلمه منحوت میشد لااقل دریکی از کتب لغات قید وتوجهی میشد ثانیا

در مؤلفات مجلسی مرحوم لیلةالبراة که عبارت از عید شعبان باشد ذکر شده و معلوم میشود دراخبار نیز همین طور «لیلةالبراة» واردشده.. حالا علت اینکه ذکری در کتب لغت عربی از این کلمه بمیان نیامده معلوم نیست ..

سه ثانیا سه کلمه « جبریل » که در اول رسالهٔ غفران ابوالعلاء معری وارد شده عبارت اینست « قد علم الخبر الذی نسب الیه جبریل و هو فی کل الخیرات بلیل الخ

سه ثالثا سه در این بیت منوچهری « من بدانم علم دین وعلم طب و علم نحو سه

تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین » مقصود از راء و زاء و سین و شین چیست . دال و ذال معلوم است و اشاره به همان قاعده مدونه در معرفت دال و ذال میباشد ، اشکالات دیگری هم داشتم برای اینکه مصدع نشده و اوقات شریف را ضایع نکرده باشم پرسش آنها را بموقع علیحده محول میکنم یعنی بعد از اینکه جواب اینهارا لطفا مرحمت فرمودید. زیاده ایام افاضات پاینده باد

ارادتمند رضا الحسینی

(پاسخ)

دوست ادیبا

کلمه برات . عربی و ناقص یائی است از باب ضرب و منحوت هم نیست . چنانچه در شرح قاموس در ذیل لغت (بری) نگاشته شده که (برات) بر وزن (فلات) کاردی است که بان گمان یاتیر تراشیده میشود .

(لیله البرات) را بداین مناسبت برات گفته اند که تراشنده

کناهانیت . در فارسی هم شاید همین مناسبت منظور باشد یعنی کاهد برات چون قرض برات کنند. را یا کسیکه برات بر سر او شده است یا قرض هر دو را میتراشد از این سبب براتش گویند .

بر اسناد ومکاتیبی که این مناسبت در انهاموجودنیست از قبیل قباله فروش یا اجاره نامچه‌همین سبب اطلاق برات نمیتوان کرد وتکرده‌اند چنانچه این معنی از رجوع عرف خاص اهل سیاق بلکه عرف عام معلوم میگردد .

وبزرگمین عربیت باعث بوده که فرهنگ نویسان فارسی مخصوصا سروری صاحب مجمع الفرس که متعهد است هیچ کلمه عربی درفرهنگ خود نیاورد این لغت را متعرض نشده اند و بعضی معنای کنائی ومجازی این جمله (برات برشاخ آهو بستن) را متعرض شده اند .

صاحب ((ناصری کبیر)) که در عربی این لغت را بقباله معنی کرده کاملا اشتباه کرده است . چه برات در عربی این معنی را ندارد ودرفارسی هم قباله رابا برات تفاوت زیاد دربین است

صاحب (غیاث اللغات) هم دو اشتباه کرده که این لغت را هم فارسی دانسته وهم قباله را معنی آن قرار داده

بستانی نیز در این لغت چنانچه شیوه متجددین است راه تحقیق نه پیموده ودر برابر تحقیقات عمیقه صاحب قاموس که در علم لغت خداوند تحقیق است این اشخاص وزن و سنگی ندارند

بازی حق آنست که این کلمه (برات) عربی است واهل سیاق بمناسبت معنی مالد کرمجازا درمکاتیب خاصه استعمال کرده اند و دوفارسی بحقیقت ثانویه شده است در همین معنی مزبور گویا در زبان عرب هم جمیع این «بروات » بسته نشده باشد و فارسیان چون لغت عربی بوده بطرز عرب برخلاف سماع اینکونه جمع بسته اند

اما کلمه حبریل

چون مرا هنگام نگارش بکتاب ابوالعلا دسترس نیست باز

اظهار عقیده معذورم وهمین قدر احتمال میدهم که این کلمه «جبریل باشد بجیم معجمه و سهو کاتب نقطه را انداخته است چه این مطلب بذوق فلسفی ابوالعلا نزدیك است و جبریل را حکمای متشرعه بعقل فعال و عقل عاشر و وواسطه خیرات ترجمه میکنند پس ممکن است بمناسبت عبارت بعد « **و هو فی کل الخیرات بلیل**» این کلمه جبریل باشد

و در هر حال تحقیق در این موضوع باتیه واگذارمیکردد

اما بیت منوچهری

من بدانم علم دین وعلم طب و علم نحو

تو ندانی دال و ذال وراو زاوسین وشین

دال وذال اشاره بقاعده مدونه نیست بلکه مقصودمنوچهری این است که تو انمایه کودن وبیعلم هستی که هنوز نقطه را هم نمی شناسی و حروف معجمه را از غیر معجمه تمیز نمیدهی چنانچه دال و ذال ورا وزا و سین وشین را فرق نمیکداری ، و این معنی مسلم ذوق سلیم است چه اگر مقصود از دال وذال قاعده مدونه باشد این شعردارای اغراق شاعرانه نیست زیرا کسیکه حروف معجمه رااز غیر معجمه نشنا سد هزار درجه بی علم تراست از کسیکه قاعده دال و ذال را نداندچنانچه غالب از ادبا و فضلای بزرك بلکه فیلسوفان عصر ما از این قاعده بی اطلاعند و به پایه فضل و علم آن ها هم هیچ نقصی وارد نیست

نگارنده پرسش فوق (میرزا رضا خان) یکی از فضلای متبحر ومعاصر است که در مالیه تبریز عضویت دارد ومقام فضل و دانش وی از مکتوب پرسش واضح و اشکار است

اینکونه اشخاص دانشمند در عصر ما مغتنم و کرانبها هستند . وروزی بدست اینان « با انکه مدعی نیستند) شالوده کاخ فضل

و هنر که اکنون خرابست در مملکت ایران از نوریخته خواهد شد

امید واریم از این ببعد همواره مجله ارمغان‌را از مقالات علمی و ادبی گران بهای خویش بی بهره نگذارند

(قطعه)

در بازی ما هیچ بجز باختنی نیست
شمشیر برتوپ گران آختنی نیست
خواهم شنوم نغمهٔ آبادی ایران
هر چند که این‌زمزمه بنواختنی نیست
در هم شده‌آن‌گونه دگرنقشه اصلاح
کز خامهٔ هر نابغه پرداختنی نیست
بایست گزینیم یکی مرکب رهوار
کان توسن فرتوت دگر تاختنی نیست
گویند بسوزید و بسازید بایام
افسوس که هرسوختنی‌ساختنی نیست

لندن ژوئن ۱۹۲٤

قطعه‌فوق‌اثر طبع بلندو قریحه‌ار جمند شاعر جوان توانا آقای « صدر التجار » خراسانی است . آقای صدر التجار برادر کوچك حضرت ادیب آقای « **دانش** » وکیل سابق خراسانست و در فضل و هنر و محاسن صوری و معنوی با برادر خویش تو ام ، این اوقات از مسافرت اروپا مراجعت وبطهران ورود فرموده اند ما مقدم میهمان ادیب خود را تبریك گفته و امید واریم همواره مجله ارمغان را از آثار منظومه ومنثوره خود بهره مند فرمایند .

(انتقا دادبی)

استاد معظما

در شماره ۲ سال پنجم آن مجله شریفه یکی از شعرای گم نام ایران را اززیرغبار فراموشی بیرون آورده و نمونه آثار گرانبهای او را در صفحات گرامی ارمغان مندرج داشته بودید که منجمله دو شعر از قطعهٔ بود که ذیلا تقدیم میشود .

بنده در یك مجموعه خطی که تقریبا صد وپنجاه سال قبل نوشته شده بود قطعه مذکور را دیده ولی گوینده انرا نمی شناختم پس از چندی همان دو شعریرا که در مجله درج بود به اسم‌مسیح کاشانی در تذکره خطی آتشکده که فعلا موجود است مشاهده نمودم در هر صورت اینك تمام قطعه است که ذیلا نگاشته میشود

ارادتمند ح پژمان

روز عیدی بتماشا سوی بستان رفتم
که مگر از دل ناشاد غم آید بیرون
دیدم آشفته جوانی که چو سیل ازغم‌عشق
اشك از دیده او دمبدم آید بیرون
گفتم ای عاشق دلباخته احوال تو چیست
که تو را ناله ز دل زیر وبم آید بیرون
گفت حال دل خون گشته چسان شرح دهم
کی از این عهده توانداقلم آید بیرون
انقدر بار ندامت بوجودم بار است
که اگر پایما ز این پیچ و خم آیدبیرون
لنك لنگان در در وازه هستی گیرم
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

در این‌موضوع تحقیقات دیگر درکار است‌و بشماره آتیه محول میگردد

ارمغان

مقایسه شعرای پارسی و تازی

(مقاله ششم)

(چهاردهم)

انقلاب مخل . که آیا در کدام یك از طرفین دست حوادث روزگار بیشتر بغارت ناموس شعر وادب پرداخته است

در این مسئله شکی نیست که دو اوین ادب و اشعار عرب کاملا از دستبرد حوادث تاکنون مصون مانده . و از زمانی که عرب تاریخ خود را با خامه شعر بر دفتر زمانه بنگارش پرداخت تا کنون صفحهٔ از دفتر بلکه سطری از صفحه دستخوش محو وفنا نشده است

عرب تقریبا از هزار سال و اندی قبل از بعثت شعریادگار دارد واگر زمان شعر طرفین را مقایسه کنیم تقریبا تاریخ شاعری عرب دو هزار سال بر شاعری عجم بسبك اشعار کنونی مقدم است

عرب فتنه اسکندر و آشوب ضحاك ندیده زیرا هیچ پادشاه جهانگیری بخاطر نمی‌گذرانید که در وادی قفر و دشت و کوه بی آب وگیاه وناآباد عرب پای نهاده یا دست تسلط دراز کند مگر بهمین سبب تاریخ کمتر نشان میدهد که حادثه قتل و غارت بزرگی غیر از جدال و قتال های مختصر که بین قبایل وامرای خود شان اتفاق می افتاد رخ داده باشد

ولی کشور عجم بشهادت تاریخ عالم و گواهی خرابه های مداین و تخت جمشید در پنج هزار سال قبل هزار مرتبه از دوره کنونی آباد تر بوده و بدین سبب همواره محسود سلاطین جها نگیر واقع میشد و هر بزرك یاپادشاهی بارزوی تاج و تخت کیان وتصرف معموره ایران کمر می بست

عرب در زمان پیشین کتا بخانه و کتاب نداشت زیرا داشتن کتاب و کتابخانه فرع تمدن است و عرب بدوی که هر روز در بیابانی و هرشب در کوهساری منزل داشت با چنین چیز ها مربوط نبود در آنزمان کتابخانه عرب لوح سینه ها ودفتر خاطر های آنان بود و اشعار وآداب را در این محفظه متین ضبط کرده‌نسلا بعد نسل بیکدیکر انتقال میدادند

تاگفته نشود که شاید پارسیان قبل از اسلام شعر و ادبیات نداشته اند با اینکه این مسئله از محل بحث خارج است‌ولی میگوئیم این گمان ناشی از جهل و قلت تتبع است و علاوه بر آنکه ممکن نیست یك ملت متمدن بزرك و با حکمت و فلسفه آشنا شعر وادبیات نداشته باشد . آثار وعلائم بسیارهم دردست‌است که‌هر یکی‌از آنها برای اثبات مدعای ماکافی‌است

از آنجمله این است که علم موسیقی بشهادت تاریخ بدرجه کمال در ایران وجود داشته و از ایران بعرب سرایت کرده است و چون شعر و موسیقی توامند پس ممکن نیست که در یك کشور موسیقی باشد و شعر نباشد،

شعر و موسیقی آنقدر باهم‌نزدیك و توامند که هر کدام‌بدیکری چیزی‌بخش کرده وعوض در یافته است مثلاسرود ونغمات راموسیقی از شعر گرفته و اوزان و بحور را عوض داده است در اینصورت چگونه‌میتوان گفت که درزمان‌باستان‌در کشورایران شعروجودنداشته‌است یا

نکیسا وباربد و دیگر سازنده‌کان و نغمه سرایان بی سرود و شعرنغمه ساز میکرده و بیهوده زخمه را باچنك آشنا داشته وبی ربط آهنك میکشیده اند.

یکی دیگرازآن آثار و علایم قطعات اشعار عربیه ایست که از بهرام کور باقی مانده و دیوان شعر عربی اوراچون عرب نابودنکرده تا حدود قرن پنجم و ششم در ایران وجود داشته است

آن قطعات اشعار عربیه درکتاب لباب‌الالباب طبع ونشر (برون) موجود است یا در متن کتاب یا در حاشیه آن و چون در حین نگارش‌مقاله‌این کتاب موجودنبودقطعات قل‌نکردید و انشاءالله‌در شماره های آتیه البته با ترجمه و تفصیل به نظر قارئین عظام خواهد رسید .

پس در صورتیکه بهرام بعربی یك دیوان شعر گفته باشد مسلم بزبان‌فارسی‌هم کمترازیك‌دیوان شعرنگفته‌و البته‌هزاران‌شاعرفارسی گوی‌در عصروی درایران وجود داشته اند وبکلی‌آثارآنان معدوم شده است

نگارنده قبل از اینکه این اشعار عربیه را از بهرام ببینیم شك داشتم که این بیت معروف

منم‌آن‌پیل‌دمان‌و منم‌آن‌شیریله نام‌من‌بهرام‌گورو کنیتم‌بوجبله

از بهرام باشد و اقوال تذکره نویسان را در این موضوع‌افسانه میپنداشتم ولی پس از دیدن بکلی از این شك بیرون آمده و دانستم که این بیت مسلم از بهرام است‌وازتمام دیوان شعر پارسی او همین یك بیت چون اززمان صباوت اواست در محفظه سینه کودکان پارسی تاکنون بیادکار مانده

و نیزعنتره شاعرمعروف عرب که‌یکی از قصاید سبعه‌معلقه ابداو راجع است پس از اینکه سپاه عجم بهمر اهی پاد شاه یمن که تحت الحمایه ایران بود اورا اسیرکرد با قصایدغرای خود انو شیروان را بعربی مدح گفته و در دیوان وی آن قصاید الان موجود است .

پس معلوم میشود که مداحی شعراء برای سلاطین تازگی ندارد و در عصر ساسانیان اینکار معمول بوده و مسلم پادشاه بزرگی مانند انوشیروان با آنهمه بسط عدل و داد و سخاوت و ترویج علم و حکمت شعرای بسیار در دربار داشته که او را مدح میگفته اند و گرنه چنین بود قصیده سرائی و مدح خوانی عنتره برای انوشیروان معنی نداشت و هرگز نمیتوان گفت عنتره اول شاعری است که پادشاهان را مدح گفته و در آن زمان شاعر پارسی سرا نبوده و انوشیروان را احدی جز عنتره بشعر مدح و ستایش نکرده است

باری این مسئله چنانکه اشارت رفت، از موضوع ما خارج است چه محل بحث ما اشعار شعرای ایرانست در دوره اسلام یعنی آنچه را امروز در دست داریم و در همین اشعار هم مکرر دست حوادث روزگار بغارت پرداخته و میتوان گفت صد یك از اشعار و دواوین شعرای پارسی این دوره هم امروز ما را در دست نیست.

فتنه چنگیز برای اضمحلال شعر و ادب و سوختن دواوین شعرا افتی بزرك بود زیرا تنها در این فتنه شعرای بسیار مانند کمال الدین اسماعیل مقتول شده و کرورها دیوان شعر و ادب ایران از بین رفت.

بی سبب نیست که امروز از یك ملیون و سیصد هزار بیت شعر رودکی بیش از پانصد بیت باقی نمانده. و بهمین علت است که تا امروز از هزارها شاعر بزرك باستانی خود بیخبریم و اگر از صد یك آنان اسمی در تذکره‌ها مانده باشد بکلی رسوم و آثار و اشعارشان محو و نابود گردیده است.

فتنه مغول نه تنها کتب و دواوین شعر و ادب ایران را از بین برد بلکه بکلی اساس و بنیان شاعری را خراب کرد

چنانکه صد سال بعد از مغول یعنی بعد از اینکه شعرا و قایای دوره

قبل از مغول و تربیت یافتگان آنان معدوم شدند شعر و ادب هم با آن پایه و مایه نخستین بکلی معدوم شد و یك شاعر مانند فرد و سی و سعدی و نظامی دیگر در ایران وجود پیدا نکرد .

فتنه مغول دایره خود را تا اصفهان امتداد داد و تا انجا هستی وهمه چیز ایرانیان را چنان معدوم کرد که که تا امروز اثری از هیچ چیز انها بدست نیامده مگر پاره ظروف وکاسه های کاشی که در تپه های بزرك ری وشهرهای دیگر با استخوان صاحبانش اززیر خاك بعمق بیست زرع و سی زرع پیدا میشود .

افسوس که دواوین و کتب مانند ظرف های کاشی قابل دوام نیست و گرنه کم و بیش از آنها هم اثری بدست می آمد .

باری عرب در قرون بعد از اسلام هم از اینکونه حوادث مصون مانده و اگر گاهی فتنه مختصری بدشت و کوهسار عرب متوجه شده بکتابخانه آنان که دفتر خاطر و لوح سینه ها است دست نیافته

از این سبب شعر و ادب و شاعری در عرب از دستبرد فنا و زوال و ایمن مانده است

این نکته راهم باید گفت که در مملکت ما وکشور پارسی زبان محافظت شعر و ادب هزار یك عرب معمول نبوده ونیست

در عرب بحدی عامه افراد در حفظ اشعار شعرا کوشش دارند که اگر یك مضمون را شاعری از شاعر دیگر در هزار پرده سرقت کرد فورا همگی پی برده و صاحب اصلی آن را مالك شعر معرفی میکنند .

برای نمونه یك مثل می آورم

(سلامی) را در مدح عضد الدوله قصیده ایست که این بیت از آنست

(وبشرت آمالی بملك هوالوری)
(و دا رهی الدنیا ویوم هوالدهر)

نیز ارجانی گوید و ادبای عرب تصدیق کرده اند که این معنی را با اتمام از سلامی گرفته ولی از عهده بر نیامده است که رشاقت و سلاست و روانی شعر سلامی را در شعر خو بیاورد

لوزرته لرایت الناس فی رجل
والدهر فی ساعة والارض فی دار

هم متنبی گوید . و ادبا گفته اند مضمون این شعر از سلامی است ولی بحد کمال نتوانسته است بیاورد

هی الغرض الاقصی ورؤیتك المنی
و منزلك الدنیا وانت الخلایق

پس در عرب مقام گویند محفوظ و مضامین و افکارش مضبوط است و اگر در پرده انتقال جایز هم کسی آن معنی را انتحال کند همه صاحب مضمون را مالك مضمون معرفی میکنند اما درعجم مخصوصا امروز هرکس یك جنك کهنه بلکه کتاب های معروف راهم باسم خودش با اندك تغییر وتحریف انتشاردهد ابدا کسی نمی فهمد و جهال متملق از اطراف و جوانب زبان بژه و احسنت میکشایند .

یك روزیك بیت صائب را دوشاعر ملی متجددیکی در روزنامه خودودیگری در روزنامه دیگران بنام خود منتشر کردند و هردو مورد تحسین افراد ملت واقع شدند .

از دیوان چاپی دهقان سامانی یك مرتبه یك غزل را میدزدند و اتفاقا اگر یکی بگوید این غزل با التمام از دهقانست طرف باکمال بیشرمی یاقایل بدزدی دهقان شده یا ازدر توارد وارد میکردد

اگر ماهم مثل عرب حافظ اشعار شعرای خود بودیم انقلابات روز کار باهمه سختی اینکونه شعر و ادب و زبان مارا یغما نمیکرد

و شاعری باین مایه انحطاط و پستی نمیرسید پس مسلم میتوان گفت که ناآشنائی و ناشناسائی عامه و محفوظ نداشتن شعر ومقام شاعر چنانچه رویه سابق ولاحق ما است از هرانقلاب سختی بیشتر باعث انهدام کاخ شعر و ادب پارسی بوده و هست؟

و نیز معلوم کردید که انقلابات سخت باعث انحطاط شعر و ادب و نابود شدن شاعر است ودرایران پیوسته این انقلابات مثل موج دنباله یك دیگر فرا رسیده و نگذاشته اند شعر وشاعری مطابق طبیعت مملکت بسرحد کمال برسد . ولی در عرب بواسطه نبودن این موانع بسر حد کمال رسیده است

بهترین دلیل برای این مدعا که انقلاب مخل ترقی شعر وشاعر است اینست که عرب همینقدر که بعد از دوره خلفا سیادت خود را از دست داد شعر و شاعری را هم فراموش کرد و از آن زمان تا کنون یك شاعر که با شعرای پیشینیه انان قابل مقایسه باشد قدم در عرصه وجود نگذاشته است

(نتیجه)

در نتیجه این مقالات ومقدمات با اینکه اقرار دارم حق سخن ادانشده و مقدمات و سائل بحث در چنین مسئله مهم فراهم نیست و گرفتاری های روزکار هم پیش از این اجازت فحص و تحقیق نمیدهد میکویم : شعرای پارسی زبان بجهات بسیار که اشارت رفت برعرب برتری دارند ولی فضل تقدم با عرب است

اینعقیده هم ازراه تعصب نیست کرچه ممکن است جهل مرکب باشد و مقصود ما چنانچه سابقا اشارت رفت فتح باب سخن است در این موضوع تا آیندکان و اخلاف دانشمند ما بهتر وکامل تر درحل قضیه کوشیده وروشن ترحقیقت را کشف سازند واکر سهو وخطائی در این مقالات بینند باصلاح کوشند زیرا (خطای آدمی رسم قدیم است)

وحید

اشعار نظامی

بخوالی دو چشمت حشم بلا نشسته
چو قبیله کرد لیلی همه جابجانشسته

ای کرده کدایان درت دعوی شاهی وای آمده شاهان بدرت بهر کدائی

بدل بودم که خاقانی دریغا کوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا کوی خاقانی

همچون نظامی ازخود کامی دو پیشتر نه
تا هجر وصل یابی غم غمکسار بینی

ای همه ترکان شده هندوی تو باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من باد فدای سر یك موی تو
تو می ناب از دل من میخوری من جگر خویش ز پهلوی تو

ملامت کردن اندر عاشقی راست ملامت کی کند آنکس که بیناست
برون عاشقی کار دکر نیست اگرهست آن سر صفرا وسوداست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد نشان عاشقان از دور پیدا ست
مقلد را درین ره جایکه نیست ره خاص سر اندازان شیدا ست
هرانکس را چنین معشوق باشد بهر دو عالمش خلوت مهیا است
ایا عاشق برون نه کام از خود سری کم گیر کین سردرد سرهاست
دراین ره منزلی بس برمراد است درین ره زخم ها بس بی محاباست
نظامی تا توانی پارسا باش که نور پارسائی شمع دلهاست

چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر توکم می شود عشق من افزون چراست
پیش ترك مرمرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم دشمنی اکنون چراست

ره میخانه ومسجد کدام است که هردو برمن مسکین حرام است

نه درمسجد گدازندم که‌رندم نه‌در میخانه‌کین‌خمار خام‌است
میان مسجد ومیخانه راهی‌است بکوئید ایعزیزان کاین کدام‌است

گل دررخ می چنان‌بخندید کش مغز دراستخوان بخندید
شدباغ زخنده‌اش‌چنان‌خوش کاندرتن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر بر صبح کز گریه اش ارغوان بخندید

بهتر از این گو سخن تا شکر ارزان شود
خوشتر از این‌دستگیر تا ستم آسان شود
داد من ازوصل‌خویش ترسم آنکه دهی
کاین نفس چند را وعده بپایان شود

نکارا هردم از مهرت مرا جز جان نمیسوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمیسوزد
مرا بهتان نهی هردم که بی من زنده میمانی
غلام آن زبانم من کز این بهتان نمیسوزد

این‌چه عشق است این‌کزاو در زیر بار افتاده‌ام
عشق را گر من دنم زار و نزار افتاده ام
آب اگر برمن چکد داند که محنت دیده ام
باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده ام

مراگفتی که‌چونی چونم ای‌جان جگر پردردو دل پرخونم ایجان
شنیدم عاشقان را می نوازی مگر من زان میان بیرونم ایجان

دل من صید دلبر شد دیگر بار ای مسلمانان
ز دست دل بجان آمد دیگر یار ای مسلمانان
بدست دل گرفتارم ز دیده خون از آن بارم
مبادا کس بدست دل گرفتار ای مسلمانان

ترانه

زاینکونه که‌حال ناپسندیده ماست حسن رخ توچه لایق‌دیده ما است

وصل تو به کیقباد وخسرو نرسد سوداست که در دماغ شوریده ما است

ایضاً

جان عود بود همیشه در مجمر ما خون ریز بود مدام در کشور ما
داری سر ما وگر نه دور از بر ما ما دوست کشیم وتو نداری سر ما

ایضاً

ایدیده ندیدهٔ که جانان میرفت بر گریه من چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل او بر همه آستین فشانان میرفت

ایضاً

گر غره بعمری بتبی برخیزد وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که گرمی بازارت از زیر لبی بیاربی بر خیزد

ایضاً

درداکه زخدمتت جداخواهم بود واندر کف هجر مبتلاخواهم بود
تاظن نبری که بشکنم مهر تورا درعهد تو من زنده کجا خواهم بود

ایضاً

از هرچه خورد مرد شراب اولیتر در میکده ها باده ناب اولیتر
عالم چه خرابست ودراوجائی نیست در جای خراب هم خراب اولیتر

ایضاً

بار غم تو فلك نسنجد هرگز وزجور تو هیچ دل نرنجد هرگز
از شوق تو عاشقان چنان جان بدهند کانجا ملك الموت نگنجد هرگز

ایضاً

ای رفته زمن کجات جویم چکنم غمهای تورا پیش که گویم چکنم
دانم که تو را بیش نخواهم دیدن از خون جگر دیده نشویم چکنم

بقیه دارد

رساله تکوین

(جوهر دوم در بیان عرش و کرات فلکی)

یکی از علمای این عصر بتوسط پاره آلات رصدیه کشف

کشف و معلوم کرده است که محیط بر این فضا ی لا یتناهی و کرات لا تحصی یك عالم روشن لطیف و شعشعانیست کهٔ از کمال بعد غیر متناهی که بما دارد نه خط شعاع بصر بدان عرصه میرسد و نه بقوه نظر آن نور را ادراك می توان کرد و آنعالم صا حب ابعاد ثلاث و بعد مکانی نیست زیرا که پیدایش مکان چنانکه گفتیم از طبیعت هوا میباشد و هوا بعد از ترکیب و تجلی نور درآنست پس ابعـاد انصقع اعلی از جنس بعد مجرد خو اهد بود و نمو نه که از ان روشنستان حقیقی در عالم اعراض ظاهر است کاهکشان میبا شد که نقطه ضوء آن محدود بجهات نورا نی است چه حکمای متا خرین بعلم شعـاع معلوم کرده اند که ضیـاء در صو رت بعد مسافت بشکل منطقه منکسره عکس‌انداز میشودو این معنی در برقها و درخششهائیکه‌از دور در شب تـار میبیهـد تا یکـدرجه مشهـود و محسـوس همگـان است امـا سر اینکـه این منطقـه منکسره است یا چرا چشم باین طور ابصا ر میکند در علم شعاع و فن مناظر ه و مرایا مشروحا تنقیح شده است ، خلاصه انصقع نورانی‌فضای جسمانی را بهیچ وجه مشغول نکرده و دربعد ما دی نیست بلکه بعد مجرد را مشغول داشته بطوری‌که از همه این‌اجسام سیارات و شموس وکرات نه خارج است و نه در آنها داخل بر مثابه شعاع بصر در مبصرات و نور درا که در دماغ انسان و نور خارجی در جلیدیه و مجره‌را از این‌جهت فابریك (کارخانه) فلکی نامیده‌اند که همه کرات از آن بیرون آمده اند

پیدایش کرات فلکی ـ بمثابه‌آن که‌در حمام ها از کف‌صابون کره میسازند و در فضای حمام رها میکنند و آن کره را در فضا ی حمام جاذبه های مختلفه بهر سو سوق میدهد همچنین از این عالم‌حار و رطب که مزاج حیات دارد و ازاین عرش ثلج و نار وازاین‌آتش

سیال و نور مخفی که مجمع‌الاضواء است و حافی تبیانات آتش پاره های سیال بشکل کره یاذوات الاذناب رها شده در این فضای لایتناهی اجسام میافتد و مدتها از شدت سرعت سیر و لطافت در این فضای اثیر یعنی در میان اثیریات دیده نمیشود رفته رفته بواسطه برودتی که از اکسیژن هوا کسب میکندانعقادو انجمادی در آن بهم رسیده ذوذنب میگردد و بعد از مدتها که جسم صلبیه یعنی با قوت و منجمد برروی سطح آن انعقاد یافت از اثر میل آتش در آن برآمده گیهای صنوبری شکل پیدا گشته و هریك از آنها کوه آتش فشانی شده دائما غازات وشعله ها از آن کوه ها بر سطح آن کره فرو میریزد و در این حال شمسی از شموس است که سپس سیارات از آن جدا میشوند یعنی بقوه فرار از مرکز بعضی از ان برامده گیها جدا شده بر گرد ان دوران میکنند و از سیارات نیز اقمار پاره و مفروز میگردد و در هنکام سیاره بودن کره بر روی ان موالید و حیوانات تکوین میبابد ودرمنتهای حال ارواح و لطایف و انوار مهمه انها بمبداء خود رجوع میکنند تا ان وحدت جمعی حیطی و کمال کلی که نتیجه وجود است ظاهر شود

(جوهر سوم در بیان کرات سکنه دار)

مسئله اسکان کرات سخنی تازه نیست که ما بگوئیم بلکه هریك ازقدما دراین خصوص پاره بیانات نموده اند چنانچه حکیم نظامی فرماید

شنیدستم که هر کوکب جهانی است جدا کانه زمین و اسمانی است

هر کاه اوراق ظهور او لیت را تصفح کنیم می یابیم که این تصور کاهی در لباس شریعت باسم انتقال ارواح و کاهی در جلباب بهیات به عنوان قابلیت اسکان کرات از انها استفاده میشود از انجمله درآثار واساطیر هندوان این عقیدت بیان شده جائیکه میکوید : ارواح بعد از تبدیل جسد خاکی در اجرام منوره از منازل متعدده خواهند کدشت و نظیراین معنی در کتاب دستور مافووزند وپازند ذکر شده

است و ساکنین قدیم فرانسه که گولوا نام میداشتند در اثنای ذکر و مناجات و در مقام دعا و تضرع و عرض تشکر بقاضی الحاجات صحت جهان و تمادی دور زمان ومسکون بودن ماه وسایر ستارگاه وگذشتن ارواح را بگوه شمس و از آنجا بسایر منازل سماوی بطور شعر و غزل می سرودند . مصر که منبع علوم سماویه و مهد فنون نجومیه بود باز بازادی تمام پیروی از این مسلك داشتند و همچنین فلاسفه یونان چنانکه (ارفه) درمجموعه اشعار خود میگوید خدای تعالی در میان اجرام کرهٔ نیز آفریده است که لاهوتیان آن را (سه له نه) گویند وناسوتیان قمر مینامند و در این کره شهرها و جبال و متساکن وبیوت بسیار است . فرقه ای که در حلقه تعلیم طالس منتظم بوده اند چنان میپنداشتند که مادهٔ تکوین کواکب و ارض یکی است و در طرز حدوثشان بهیچ وجه اختلافی نه وهمچنین (اکسماندر) و (انا کسمن) قاعده تعداد کرات وکثرت سکنه سیارات را بتلامذه خود تعلیم میدادند **اپیکور** و (وکارت) وسایر حکمای متاخرین همه قایل بودند که هیئات این عوالم خواه ثابت و خواه سیار بطول زمان از هم میپاشد و باز موادمندرسه انها با هم مخلوط و مجتمع گشته دوباره بشکل دیگر در ضمن طبیعت ظاهر میاید (**اناق غور**) که یکی ازحکمای عصر پنجم قبل از میلاد بود مسکون بودن قمر را مانند یك مادهٔ معتنا به حکمت تدریس مینمود تابعین حکمت (**اپیکور**) را نیزدراین رای بادیگران مشترك و علاوه بر هفت سیاره سیار بر مسکون بودن انبوهی از اختران دیگر متفق بودند اپیکور بنای طریقه خود را بر این دلیل مینهاد که چون علل ایجاد در عالم نامتناهی و بیپایان است اثار و نتایج انها نیز بایدافزون ازحدوشماربود (**دمغوکریت-واهراکلیت**) شاگردان فیثاغورث را اعتقاد این بود که زمین چون سیارات دیگر گرد افتاب حرکت می کند و سیارات نیز چون زمین مسکون میباشند و گوئیا این اعتقادرا

را نهانی ازاستاد خودگرفته بودند [**ترون‌دیمر**) یکی ازحکمای‌روم در جزیره اسپمبا کتابی در نجوم‌بنگاشت حکیم مومی الیه غیر ازعالم خاك یك صد و هشتاد و سه جرم دیگر را ازکواکب مسکون‌بنداشت اگر چه این عدد ابتداء مهمل و خالی از معنی می نماید ولی به موجب عقیده او درنتیجه‌حساب درست میاید زیراکه مومی‌الیه کاینانرا مانند مثلثی تصور میکرد که هر یك از اضلاع آن از شصت عالم مختلف متشکل گردیده و برسر هرزاویه اش سه عالم دیگر افریده بود پس نقطه وسط آن مثلث موهوم را مرکز تکوین و منشأ خلقت قرار میداد و آن را منبع صدور قوای طبیعی میدانست. تنها افلاطون را در اینباب عقیده روشن نیست زیرا که مشارالیه اجرام فلکی را از حدود دایره شهود بیرون مینهاد و آنهارا جزو عالم مثال وخیال میشمرد و حتی بعضی برآنند که بر مسکون بودن کره زمین هم معتقد نبوده و سگنه آن را اظلال عکوس خیالات رب النوع می دانسته و میگوید اوضاع عالم تخطرات حیات سابقه یاعکوس ذوات فارقه است **فلاماریون** که از اعاظم حکمای متاخرین است و بتکرار دورات قایل است و اصحاب او در اروپا مشهور و بسیارند در این باب میگوید : هرگاه بخواهیم چگونگی این حقیقت را دریابیم بایدخود را دریك تاریك شب لطیفی فرض کنیم‌که اطراف وجوانب هوایش زلال و غیر مکدر بوده وحواشی اسمانش از شعاع کواکب‌درخشان و فروغ نجوم رخشان و ماه تابان منور . درچنین شبی اگر کسی لوحه دلربای سپهر را بچشم عبرت تماشا کند موقع حقیقی خود را در کائنات می‌بیند چه‌در آن‌دم سمند فکرت انسانی بواسطه‌جدبات قدرت یزدانی از عالم سفلی خاك درگذشته بخطه تابناکی میرسد که دیگر از پویه بازنمیماند سمند تحیرعنان از دست طاقتش درمیرباید در هنگام استغراق بدین افکار سیارگان رامی‌بینیم که وقتی مانند ریزه

های الماس یاچون قراضه های زرین نطع سپهر میارزند و گاهی در اثنای طی فضای بی پایان اثیر ازمدبصر میگریزند

همه هستند سرگردان چه پرکار پدیدا رنده خود را طالب کار
درآنکردش نه‌مستند ونه‌هشیار نه خوابند اندرآن حالت نه بیدار

در این حالت حیرتی که از تماشای این منظره فرح‌فزای طبیعت از برای ماحاصل بود فوراً مبدل‌بیك حس ملال میکرددزیرا که چون نخست اوضاع و حرکات این اجرام را مینگریم آن هارا در زیر تتق صمت و خفا از دیده بینش خود مستور می‌بینیم‌و بر هر یك ازآنها چشم تامل میدوزیم وهرچه سردربحرتفکر فرومی‌بریم خالی و بیفایده بودن آن‌هارادر نزدعقل جایز نمی‌شماریم وبحسب وسعت‌ادراك خود بر لوح خیال طرحها می کشیم و آخر باین نقطه می رسیم **ربنا ما خلقت هذا عبثاً و باطلا** یعنی این همه عوالم مسکون بایدبودن .

چنانکه آن جهان گرد دلیر از برای جستجوی آمالخود مدتی برزورق خیال گرد ابهای عمیق‌بهر محیطرا می‌پیمود وبا جرات تمام ازحدودمنتهای‌بر عتیق کدرنمود تاقطعه‌راکه‌چندین‌هزارسال‌درفهرست امکان نام و نشانی نداشت پیدا کرده خیالش بحقیقت انجامید همچنان بربد تصور ما باید نیزاز پس پرده غفلت بدر آید وبر کشتی‌هوائی نشسته بطبقات رفیع سماوات بر آیدتا هزاران عوالم مجهول‌دیگرتواند یافت پس از تحقیق این خیال ذهن ما پی بعالمی می برد که درانجا حیات بصورت های مختلفه نشو و نما می یابد و هزاران اقوام‌وملل با هم در عرصه فسیح آن زندگانی میکنند و این خود عقیده ایست که از حیث قدم با خلقت ذکاء در میان بنی آدم توام و شرف‌ابداع و فضل ایجادش عایدبان شخص ذی ادراکی است که نخست بسابقه روح مستعد و استعداد عقل کامل ترتیب دلاویز اجرام فلکی‌را نظاره

نموده بقوت فکر و قدرت اذعان که مواديع فطرت قديم انسان است این سر سر بمهر را که مکنون ضمیر طبیعت بود در اطراف جهان شایع و فاش نمود لاجرم اگر کسی در این فضاهای بی‌منتها تنهاهمین عالم خاك را موجود پندارد و هزاران عوالم تابناك دیگر را نا بود انکارد بدان میماند که در میان مزرعه وسیعی از میان هزاران خوشه کندم تنها یکی را قابل نشو و نما یابد و ما بقی را همه عاطل داند و باطل شمارد که در واقع بفکر نا رساء و رای ضعیف چنین ادمی باید خندید و بزرگان فرموده اند «تا تطاول نه‌پسندی و تکبر نکنی» «که خدا را چو تو در ملك بسی جانورند» بلکه باید دانست که هریك از ثوابت جدا گانه آفتابی است که در جسامت و عظمت نظیر همین خورشید منیر میباشد و در گرد هریك از آن ها نیز مانند محیط آفتاب بعضی کرات مظلم‌اند که پیوسته از آن‌ها اقتباس نور و حیات و کسب انواع فیوضات میکنند سیاراتی که حول آن ها گردش دارند از غایت دوری مسافت و بعد مکان از چشم ماها نهانند و ضعف باصره ما را از تدقیق حالات و تتبع حرکات انها مانع میشود پس هر گاه بشناسیم که این کواکب در خاصیت اضائه وقابلیت تنویر فرقی از این آفتاب ندارند و شمس نیز اگر به بعد انها واقع میبود هر اینه در نظر ما مانند ستاره بسیار کوچکی می نمود آیا باز میتوان گفت که این وآن هردو ازبهریك مقصود آفریده نشده اند و از آفرینش اینهمه ستارگان برای موجودات و کائنات هیچ فایدهٔ مترتب نیست ·

(جوهر چهارم در بیان لایتناهی بودن کرات)

حرارت و نور مطلق مادام که در بساطت و لطافت صرفه خود باقی است محسوس نمیشود و ابدا ضوئی و شعاعی که مستلزم غلظت و جسامت است ندارد وهمین که به برودت که دخان مکاس احداث میکند مخلوط و مجاور شد مرئی و محسوس میگردد و چون در محل خود ثابت گردید که حرارت و نور از اشیاء وجودیست و ظلمت و برودت از عدمیات است از اینجا

ظاهر میشود که ظهور مواد جسمانیه موقوفست بر اختلاط و جود و عدم و تولید اجسام صلبه از اصطکاك حرارت با برودت میشود و هر چه حرارت شدیدتر است و برودت شدید تر جسم اصلب انعقاد می یابد و این است معنی عالم یاقوت و نار (فی لبد الثالج) که در احادیث و کلمات بزرگان دین وارد شده است لاجرم بعد از آنکه آن که آن جدوه نوریه و قیسهٔ ناریه در فضای اثیریات هبوط نمود سطح آن بیك پارچه یاقوت سرخ پوشیده شد و در احقابها آتش شانی کرد و پس از آن موالید در آن پدید آمد و در منتهای کار ارواح و لطایف و انوار مهمهیه درآن ظاهر شد باعتقاد بعضی باز آن ارواح بمبدء اصلی‌خود عود میکنند و آن حرارت سیال فیض خودرا باز میگرداند

فکانها برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع

ولی بنا برقول اصح قطع فیض از مبدء فیض در هرحال محال‌است وعنقریب مشروحا بیان اینمعنی بیاید . خلاصه آن قوه جاذبه و دافعهٔ که سیارات را برکرد شموس دوران میدهد و کرات را ازتماس یکدیگر مانع است نیست مگر از اثر جذبهٔ مقناطیس انوار عشق وکهربای بروق تجلی وجود و حرارتیکه در کمون هریك از این کرات مکنون و مخزون است وقتیکه اجزاء آن حرارت مجتمع میشوند هیات مجموعه آن ذرات را اثیر میکویند یعنی آتش سیالی که از غایت لطافت مرئی و محسوس نیست و لازال در این فضای لایتناهی متحرك است از ان پس بواسطه اصطکاك و تلاقی با برودت های شدیده‌که ازاین‌فضابهم میرسد فی الجمله انعقاد وجمودتی درآن جرم اثیری حاصل‌کشته واکر چه تمام سطح ان‌بایك پرده یاقوت‌سرخ پوشیده میشود چنانکه حکیم فردوسی کفته است

زیاقوت سرخ است چرخ کبود نه ازباد وآب ونه ازکرد ودود

ولی بازتمام آن کره سیال است بدین واسطه‌ازفرط ذوبانی که داردباشکال مختلفه تشکیل میبابدوغازات‌ان که‌مایه ترکیب‌معدنیات است بااکسیژن‌ترکیب یافته مرئی میگردد و شعله های رنك رنك ار ان ظاهر میشود و در اینحال ان را ذوذوابه میگویند چراکه از غایت سیال بودن هر ساعتی بشکلی بیرون میاید و مدار ان برقطعات ناقص است تا اینکه در روی سطح ان باقوت سختی‌دیگرمنعقد شده‌که‌ان را صلید (*salid*) خوانند و این طبقه دوم از ان کره میباشد انگاه ثقلتی بهمرسانیده بواسطه تجاذبهای مختلف برمرکزخوددوران میکندبرمثال‌زرکداخته‌بسموك‌درسیکه ذهبیه یاانکه چون شکل کروی کسب نموده هنگامیکه جاذبه شمسی‌دیگر سبب‌است‌بردوران کره نیز ان‌راشمس‌اعظم‌حرکت‌میدهدودراثنای‌حرکت انتقالی نا چار است از حرکت وضعی علی کلا التقدیرین در اینحال بر آمدگیهائی در آن پیدا میشود که هریك بنای آتش فشانی می گذارند و غازات از آن صادر گشته سدوم آن بر سطح سایر کرات میریزد و در اینحال شمسی از شموس است پس بسبب‌غازات و معدنیات بعد از دور شدن از هوای مجاور شمس باز بدان‌رجوع نموده محترق میشوند و آنهارا رجوم گویند لاجرم بسبب قوه‌فرار از مرکز از این کره شمسیه پارچه های بزرك و قطعه های جسیم که هنوز سیلانی در آنها موجود است مفروز شده این قطعات و پارچه های مفروزه بعضی تنها بشکل کره و بعضی کره ذات الخلق میباشند و بر گرد آن شمس دوران میکنند و بواسطه انجمادی که در سطح آنهـا بهمرسیده سیلان ذوات الاذناب و ارتجاجات شموس را دارا نیستند و سبب کروی شکل بودن آنها دو چیز است اول سیال بودن پارچه های مفروزه درحال جدا شدن‌دوم دیده شدن هرجسم ذو زوایائی ازمسافت دوربشکل کره ـ پارچهای‌نخستین که از شمس مفروز میشوند چون خفیف تر میباشند از این جهة

بعد آنها بمسافت بسیار بعید اتفاق می افتد و آنچه پس از آنها جدا شود رفته رفته ثقیل تر و وزین تر خواهد بود زیرا که پارچهای آخرین همه مابه فلزات وزین میباشند بنا بر این بشمس نزدیك تر میشوند و از این جا معلوم میگردد که عطارد وزهره و زمین از مریخ و مشتری و زحل وزین تر و رزین ترند

غیر از حرکت برگرد مرکز خود از برای شموس حرکت دیگر معلوم کرده اند که با طایفه سیارات و اقمار خود بر گرد شمسی دیگر حرکت میکنند و آن شمس نیز با طایفه خود برگرد شمسی دیگر باین معنی که تمام ثوابت که هریك بمثابه شمسی هستند نسبت بشمسی دیگر سیاره محسوب میشوند و آن شمس نیز باشموسی دیگر که درعرض اوهستند گرد شمس اعظم وهکذا ! رفته رفته تاعنان آسمان) وازاین جامعلوم میشود که ازبرای این کرات اندازه وانتهائی نیست

(نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سررشته را میتوان یافتن)

و بعضی دیگر چنین کشف کرده اند که همه این عوالم از ثوابت و سیار بمنزله کره سیاری است از برای عالم وسیعی دیگر و شموس و سیارات آن نیز بهمین نسبت میباشند و مؤید این معانی در احادیث و کلمات بزرگان نیز آمده است که ان لله سبعین الف الف حجاب و لکل حجاب الف الف عرش ـ

(جوهر پنجم در بیان دورات کرات بواسطه جاذبه)

این معنی را باید دانست که تجاذب بدون تدافع برحسب دوران کره بر محور نمیشود و برای تدافع ثقلت و جمودت لازم است چنان چه برای تجاذب حرارت و لطافت در کار میباشد لاجرم کرات در حالت اثیریت هیچ مداری ندارند

بلکه حرکات آنها حرکات واله و متحیر است و در حالتیکه ذوات الاذناب میشوند مدارات آنها ناقص میباشد و باز سیلان دارند

و در حالتیکه شموس میکردند بر محور خود مداری پیدا میکنند و و اگر چه ثابتند اما خیالی از ارتجاجات نمیباشند و در حالت سیاریت صاحب دو مدارند یکی بر گرد خود و دیگری بر گرد شمس ودر حالت اقماریت صاحب سه مدارند یکی برگرد محور خود ودیگری بر گرد سیاره خود ودیگری به تبعیت سیاره خود برگرد شمس ولی باید دانست که حرکت بر گرد محور خود در شمس ذاتی است بواسطه تجاذب و تدافع دو میل مختلف و در سیارات و اقمار عرضی است یعنی حرکت وضعیه آنها از حرکت انتقالیه حاصل میشود زیرا که هیچ کرهٔ را حرکت انتقالی بدون حرکت وضعی ممکن نیست مگر بنابرآن قول که هر شمس برگرد شمس دیگر دوران میکنددراین صورت حرکت وضعیه اونیزعرضی میشود یعنی به تبع حرکت انتقالی مثلا این کره را از روغن زیت که فی الحقیقه عقد جمودت کسب کرده باشد میسازیم وسوزنی را درمحور آن قرار داده در ظرفی آب بسرعت تمام چرخ میدهیم بطوریکه آبهای اطراف آن کره هم بمشابعت آن دوران نماید در این حال مشاهده میکنیم که دائما از قطبین میکاهد و بمنطقه میافزاید و چون حجم وافری در منطقه پدید آید فورا قطعه از آن جدا شده بر گردان کره بزرگ بگردش می آمد و همچنین از آن قطعه مفروزه اگر سریع بچرخد قطعه دیگر جدا میگردد باری بهمین نسبت قطعات مفروزه از شموس را سیاره میگویند و همه این شموس و سیارات را با هم جاذبه و دافعهٔ میباشد که آنها را در محور خود ثابت داشته و اگر این فضای لا یتناهی نبود یا محیط ایران عالمی نورانی نمیبود قطعا همه در یك نقطه جمع می شدند زیرا که جاذبه کرات مرکزیه بر جاذبه محیطات غالب میباشد ولی در صورتیکه قوه دافعه نیز در کرات بهمین نسبت موجود بود این سخن وارد نمی آید خصوصاً که ما اثبات کردیم باینکه دافعه

لازمه برودتست چنانکه جاذبه لازمه حرارت میباشد

پس از آنکه سیارات همه قمر شدند و شمس سیاره شد ناچار است از شمسی دیگر ودر این جا میان حکمای متاخرین اختلاف است بعضی گویند که باز از جنس همین شموس دوره نخستین شمس دیگراز شهب و ثاقبات یعنی غازات تشکیل میابد و صاحب این قول قول بتکرار است و پارهٔ دیگر از فحول حکمای عصر گویند شموس دوره ثانیه از جنس الکترون بسته تشکیل میشوند و مطلق شموس دومین دورهٔ مهین چرخ از جنس غازات و شهب نخواهد بود و این قول ثانی بالسان شریعتیان اوفق است که میگویند در روز قیامت شیطان را سر میبرند زیراکه ماده اصلیه شیاطین از غازات و نار و شهب است

(جوهر ششم در اثبات جوهر ایثر)

چون از هوای مجاور هر کوه فرا تر رویم رفته رفته هوا رُو به تناقص مینهد زیراکه هوا نیز مانند سایر اجسام وزن دارد و موافق وزنی که از برای یك عمود هوا تا سطح ارض معلوم کرده اند باید تا مقدار هشتاد هزار متر بالا تقریبا این فضا را هوا بیشتر مشغول نکرده باشد لا جرم از آن پس چنانکه بعضی گفته اند لا خلاء ولا ملاء با آلات فنیه کشف کرده اند باین که جسمی شبیه غازات که هیچ وزن ندارد فضا را مشغول کرده و انوار کواکب و شعاع بصر بتوسط او نقل میشودو آنرا اتر گویند یعنی اثیروان از فرط لطافت غیر مرئی است و مبدء همه ذرات بسیطه اجسام اوست چه ما بعد از انتهای ابعاد هوای اتمسفر چارهٔ نداریم جز اینکه بیك جرمی بی وزن که فضا را مشغول ساخته قایل شویم و آن فضا نیز از جنس فضای هوا نیست زیراکه این فضای ماده ازحاق جوهر هوا پیدا شده که فی حد ذاته طالب انتشار و موجب انبساط است وامافضای اثیرهمان است بعدموهوم وبعد مجرداست تعبیر از آن کرده اند

و در این عصر نتیجه اکتشافات همه حکما این شده که جمیع آثار و خواص اجسام تابع تموجات اثیر میباشند از آنجمله ویلیم کرو کس را اعتقاد بر اینستکه ماده عبارت است از زوبعیه دقایق اثیر که دقایق اثیر درهم پیچیده تاثیر قوای خود را بر روی یکدیگر بنما یند و مسیو لاد میگوید برق نوعی از اثیر است و ماده از حرکات زوبعیه یعنی درهم پیچیده اثیر حاصل میشود و دور نمودن این قوه را از مواقعش بسیار دشوار دیده بواسطه سرعت و دور اینکه آن دقایق بر محور خود دارند و برق ماده ایستکه باثیر متصل شده است نیکولات معلوم کرده که در یك ذرع مکعب اثیر مساوی قوت ده هزار تن موجود است یعنی برای بلند کردن ده هزار تن قوه یکذرع مکعب اثیر کافیست و ممکن است که ماده بنفسها عرضی از اعراض اثیر باشد چنانچه **سر ویلیم طامسن** انکلیسی معلوم کرده و مسیو کروس استاد الکتریکی مشهور می گوید آن قوه که به واسطه آن دقایق اثیر بهم میخورد بزرگ ترین قوت هائی خواهد بود که تا کنون انسان آنها را بکار برده و در یك غرفه از دقایق اثیر مقابل قوت صد هزار دینامیت موجود است که بتواند کوه هارا مندك و زیروزبر نماید و این قوه قوی تر است از هزاران هزار قوای بخاریه ولیکن ما درك نمی کنیم این قوه را و فعلش را نمی بینیم چراکه دقایق ماده باهم ازهرطرف اصطکاك میکنند و بجهة موازنه قوای آن عمل وتاثیر او مخفی مینماید و تنها چیزیکه از این قوه استفاده توانسته اند بکنند واسطه برای روشنائی است و مصرفی اندك بدون هیچ حرارتی دران زیراکه این معنی ثابت شده که افروختن چیزی در افعال شیمیائی بدون احراق ممکن است و اکر این معنی چنانکه باید وشاید از قوه بفعل رسد عمل ذغال سنك و غازات بکلی باطل خواهد شد و دیکر نباید منت دود واحتراق آتش را کشید . خلاصه مال نوامیس علوم طبیعیه در این عصر برکردانیده است تمام ظواهر و آثار نور و حرارت و

الکتریسته ومقناطیس و ماده و حرکت را بیك چیز معین و آن حرکت دقایق اثیر است چرا که نور وحرارت از شمس افاضه میشوند بواسطه دقایق اثیربه وقوه الکتریسته و مقناطیس تنز با انها میاید و این قوائی که از شمس و کواکب پیدا میشود همه بر دقایق اثیر محمول است تا واصل میکردد بجوزمین ودر انجامبدل میشود بنور وحرارت والکتریسته و مقناطیس و حیات و حرکت و روح وغیره . وازاین جا بك موضوع بسیار مهم دیکری را کشف نموده اند که ماده اثر و برق را باحیات علاقه و نسبت بزرگی است بطوریکه میتوان گفت جوهر حیات عبارت از روح الکتریسته است وغالبا این قوه ازحیوانات خارج میشود چنانچه از ماهی عاده پیدا می آید و شکی نیست که دقایق اثیر هر لحظه با نهایت سرعت بایکدیکر اصطکاك می کنند بقوتی که از آن شدید تر و سریع تر ممکن نباشد و این است سبب آنچهٔ ما درك نمی نمائیم از صلابت مادهٔ یا رخاوت و لطافت آن زیرا صلابت و رخاوت ماده مطلقا تابع تموجات اثیر است اعم از اینکه ماده را شئی مستقلی بدانیم غیراز حرکت یا انکه آن را حرکتی از حرکات اثیر بشماریم و استاد معروف به (سکولات سلا) دراین اواخر موفق شدبراینکه قوه اثیررا تایکدرجه استخدام و استخراج نماید بحیثیتی که متدافع نباشد و بر روی طرفی یکانه و مقصدی واحد سوق و اجرا شود بالجمله دقایق اثیر مشغول ساخته است آن فضائی را که مشائین لا خلاء ولاملاء ازان تعبیرآورده اند و امیر المؤمنین ع سکائك الهوا فرموده است

(بقیه دارد)

بقلم دبیر اجلال ریاحی

شعرای بختیاری

(سالك قهفرخی)

از شعرای فاضل ولی گمنام قرن دوازدهم هجری است بااینکه مشار الیه یکی ازاساتید سخن و بزعم بنده درمتانت کلام و جزالت بیان از غالب معاصرین گوی سبقت ربوده متاسفانه گردش روز کار در اشتهار نام او ظلم کرده حتی در محوطه چهار محال هم انطوریکه شایسته مقام شاعر گران مایهٔ مانند او است معرو فیتی کسب ننموده فقط اشخاص ادب دوست و کسانی که ساعی هستند یکنفر شاعر جدیدی اززوایای اوراق پریشان وصفحات موریانه خورده پیدا کرده بر عده شعرای ایران اضافه کنند اورا می شناسند

آری با این که دست قدرت برای اهالی چهار محال لطافت هوا . خضارت کوه و صحرا . آبهای جاری و بالاخره تمام مزایای طبیعی که فکر و قریحه یکشاعررا جنبش می دهد بودیعه گذاشته اما از حیث وضع جغرافیائی بدبخت هستند . عدم ارتباط و اختلاط با مردمان دانشمند و نداشتن مدرسه و وسایل تعلیم و تعلم چه در عهد قدیم و چه در عصر جدید و دوری ا شهر ومتوجه نبودن زمامداران مملکت مخصوصا اولیای معارف بحال آن نقطه وهزاران علل دیگر آنهارا از ترقی وتعالی باز داشته و اگر کاهکاهی معلم طبیعت از میانه صدها هزار نفوس یکی را باذوق خداداد بر انگیخته ودرردیف بهترین سخن سرایان شهری قرار داده بازهم بهمین جهات فوق الذکر زائید کان افکاراو دروادی جهل و فراموشی مدفون شده سهل است در زمان حیات و زندگانیش شعر حکیم بزرگ نظامی علیه الرحمه را که میفرماید ؟

وراینجا عنبرین شمعی دهد نور زباد سردش افشا نند کافور »

کاملا مصداق خارجی بوده است

من که خود یکنفر از پرورش یافته‌گان آن آب و خاکم ادعا میکنم که اگردولت صدیك توجه نسبت بشهرها را باین طرف معطوف دارد بسا ادبای بزرك و صنعتکران مخترع و فلاحان زبردست نظربهوش فطری و دماغ باز که لازمه چنین هوا هـای معتدل و آزاد است از این محل کوچك برخواسته و دعوی مرا اثبات خواهند کرد

اگر چه دوشاعر مهم دهقان و عمان سامانی را طبع کتب آنها ونزدیکی زمانشان بزمان ما ایران درتاریخ ادبیات خود مخلد و جاویدان ساخت و سرحدی هم‌که آثارش روشن تر ازآفتاب است ودر سالیان دراز ازپس ابرجهالت در افق چهار محال گاهی شعاع ضعیفی می افکندبواسطه همت خستگی ناپذیر مدیر محترم مجله‌ارمغان زندگی معنوی از سر گرفت و شاید کسانی پیدا شوند از فرزندان وطن او که بتوانند بازهم آثار وافتخارات دیگری بر ایش یافته هوا خواهان شعر و ادب را تحف و هدایای تازهٔ فرستند .

اما بقول مرحوم عمان سامانی « ای دریغ ای دریغ چه اوستادان نامی و سخن سنجان گرامی که در آن سرحدو ساحت باکمال بلاغت و فصاحت شعر ها سروده و قدرت طبع نموده اندکه نه کس نامشان برد و نه افسوسشان خورد

بس نامووزیر زمین‌دفن کرده‌اند کزهیبتش بروی زمین‌یکنشان نماند و مقالات دیرین که داشتند و سخن های شیرین که گذاشتند ازانواع دفاتر و کتاب «پاره را سوخت آتش پارهٔ را برد آب »

خیلی از انها هم نامشان در ضمن اشعار شعرائی که شرح حال‌ومقداری آثار شان در دست است باقی‌ماند مثل (سیفی) که‌سالك در شعر ذیل از اوتمجید میکند و غیره غیره

بمعنی کلشنی آراست سیفی سالکا من هم

بمضمون های رنگین صفحه را رشك ارم کردم

باری غرض معرفی سالك بودو البته قارئین محترم مرا ازذکر این معترضات که درنتیجه تاثرات درونی برزبان قلم جاری شده معذور خواهند داشت اینك چون اولین باری است که میخواهیم اورابجامعه فضل و ادب بشناسانم و اسناد جامع هم در دست نیست ناچاربهمین چند سطری که از تذکره عمان در شرح حال او اقتباس میشود و خیلی کوتاه و ناقص است اکتفا میکنم مشار الیه میگوید.

«فاضلی بوده بزرگوار و میدان ریاضات و بهنه استفاضات را یکه‌سوارعرصه‌شطرنج معرفت راجالك ترین بادق و نام بزرگش ملامحمد صادق ظهورش‌در اوایل‌عهد پاد شاه قادرطهما سبقلیخان‌نادر از مداحان مرحوم محبعلی خان (۱) و معظم الیهش کفیل معیشت و گذران» این سه شعر هم که در مقطع یکی از قطعات او و ماده تاریخ‌اتمام حمامی است در دهکرد

پس بدلخواه مردم دهکرد — گفت باغ جنان‌بود باما

۱۱٤۸

بار دیکر بطنز گفت که‌حیف — شدبدهکرداین رفیع‌بنا

۱۱٤۸

پس‌نظر کردبار دیکروگفت — شده‌گرمابه جنت‌اعلا

۱۱٤۸

«۱» محبعلی خان یا محبعلی بیك از رؤسای طایفه قلیجه ترکمان بوده که در زمان نهضت‌اردوی‌نادرشاه باصفهان نایب الحکومه چهار محال شده و بواسطه طول مدت حکمرانی و اعتدال هوا در قریه (شهرك) مقیم کشته‌و اخیرا که آثار سوء خلق از مزاج آن پادشاه قهار ظهوریافت و بیشتر ازمقربان وحکام و ضباط را بپرداخت‌جرایمی معاتب ساخت محبعلیخان نیز در سلك کرفتاران آمده از بس رنجه پا و شکنجه دست در محبس سلطانی دیدبرحمت ایزدی پیوست

معلوم میدارد که وی در حدود هزار و صد و چهل وهشت هجری که مقارن با احضار حکام و ضباط و روسای ایران از طرف نادر شاه افشاربصحرای (مغان) است از تحصیلات فراغت یافته وطبعش پختگی بهمرساندهٔ شاعری قوی الفکر بوده پس در اینصورت با بستی درك اواخر زمان صفویه را نیز کرده باشد اما سال ولادت و وفات و شغل و تعداد اشعار او را چنانکه شیوه بیشتر تذکره نویس هااست متعرض نشده فقط می نویسد :

« قریه مزبوره (۲) را از جمله اشراف وصیت سخندانی و ذکر دریافت

معانیش مشهور اقصاء اطراف خط نسخ را خوب مینگاشته و درجمیع فنون مهارت تامی داشته سال عمر شریفش زیاده از نود و در تعداد کمتر از صد بوده » اینکه مینویسد قریه مزبوره را از جمله اشراف بوده اگراشراف را بمعنی حقیقی و تحت اللفظی بگیریم صحیح است و اگر بمعنای مجازی آن که امروزه استعمال میشود و متمولین ومتنفذین هر محلی را اشراف مینامند قصد نمائیم با قصیده مفصل و فصیحی که در شکایت از بیبضاعتی و زندگانی تلخ رقت آور اهل بیت خود سروده و بعضی اشعارش بدون رعایت ترتیب این است منافات دارد .

ز حال خویش اگر رشته کنم تقریر شود ملول هر آنکس که میکند باور
مرا مخارج یومیه بیست دینار است بجز مخارج دیگر . عیال پنج نفر
نه هیمه نه ذغالی مرا دراین موسم بود ز آتش بی آتشی کباب جگر
خدنك قامتشان شد کمان ز سردی قوس ز چله از پی دارند کوشمال دیگر
بهیچ فصل ندارند رخت بر کردان چوسرو پیرهنی وصله وصله کرده ببر
ز وصله های ملون زموی ژولیده همه بصورت طاوس چترشان برسر

(۲) قهفرخ

زفوت‌زرهمه درماتمند وشدعمری — نه شانه برده‌بگیسوٗ نه‌مو سترده زسر
خلاف تعزیه‌های دیگرنه‌آب‌نه‌آش — در این‌بلیه بجز آب‌چشم‌وخون‌جگر
نهال آرزوی میوه‌در زمین خیال — بسی نشانده ولیکن ندیده هیچ ثمر
بجای خوشه انگور کشمشی‌ارند — مدام خوشه پروین اشك را بنظر
بارزوی رطب در زمین دل هردم — هزار نخل هوس کشته تاچو اردبر
باستخوان‌پی‌تحصیل کوشت کاردرسید — بسر درآمد دل درهوای لخت‌جگر
بفرض‌قرص‌جوینی بقرض‌اگرطلبم — بعمر خودنبودکم جوی زرفض‌عمر
بس‌است‌هرزه درائی‌دلازبان‌بربند — سخن ملال چو اورد کوتهی بهتر

در هر صورت چون مواد مکفی از حالات او در دست نیست و آثار ش هم جز اندکی مارا بنظر نرسیده و آنچه بسط‌کلام داده شود فرع زیاده براصل خواهد بود بهتر این میدانم موضوع را بهمین جا خاتمه دهم و بدواً بدرج مقداری از غزلیات ورباعیات واشعار متفرقه وی شروع نموده سپس دو قصیده را که از او دیده‌ام (چند شعر یکی‌از آنها که‌در شکایت از فقر وخجلت عیال فرموده‌در فوق‌نگاشته ؟) وبواسطه کثرت بی سوادی کاتب تمام‌مغلوط و تصحیح آن هم کار آسانی نیست در صورت موفقیت بمحال استفاده عمومی میگذارم اینك‌چند غزل :

غزل

همچومن در دهر نتوان یافت صاحبدل یکی
گر شود الطاف حق حال مرا شامل یکی
در طریقت دست و دامانیم باهرکس ولی
در حقیقت هست ما را مرشد کامل یکی
موج و دریا شمع و پرتورا دودیدن زا حولی است
این دوباشد در حقیت نزد اهل دل یکی
روبمرکز دارد از هر سو خطوط دایره
راه باشد مختلف اما بود منزل یکی

کی پریشانم من از جمعیت اهل نفاق
خاطرم جمع است کاینان را نباشد دل یکی
هر که را از مزرع امید خود فیضی رسید
همچو من در کل عالم نیست بی حاصل یکی
هیچ طرفی با هنر (سالك) نمی بندیم ما
اندر این ایام باشد عالم و جاهل یکی

غزل

عاجزند ار باب دولت از صلاح کار خویش
تیغ نتواند ز داید زنك از رخسار خویش
در پناه هر که رفتم کرد یکسانم به خاك
سایه رااین خاکساری ها است از دیوار خویش
هرزه گردی قدر می کاهد دو سنك اسیا
سخت می‌اگردد سبك ازدور نا هنجار خویش
یاور ظالم هم از ظالم فنا خواهد شدن
کن ز حال هیزم و آتش قیاس کار خویش
واعظان سنك دل از وعظ خود بی‌بهره اند
کوه را هرگز نباشد فیضی در گفتارخویش

غزل

ز وصف تار گیسویش شبی حرفی رقم کردم
سواد دیده ام حل گشت تا مد قلم کردم
بچشمم آمد و شد رنجه پای ناوك نازش
نکردم خار مژکان دوراز راهش‌ستم‌کردم
بود هر باطلی آئینه حق چشم حق‌بین را
تماشاجلوه روی صمد را در صنم کردم
ندامت را هدف‌کشتم شکستم گردن خودرا
گمان سان گر بر دونان قد تعظیم‌خم‌کردم

بود ازدولت زر چون نشست نقش هرقلبی
ز دل قطع نظر از نقش دینار درم کردم

بمعنی کاشنی آر است سیفی(سالکا) من هم
بمضمونهای رنگین صفحه را رشك ارم کردم

غزل

بگلشن زاغ با بلبل کجا روی سخن دارد
اثر در ناله باید ور نه هر مرغی دهن دارد

زدل آن بی مروت کی رودور رفت می آید
کسی هرچند باشد سنك دل حب وطن دارد

عجب بیمی از او خورشید را باشد که هر صبحی
بپا بوس ایدو با خویشتن تیغ و کفن دارد

ز کو کو گفتن قمری بپای سرو دانستم
که او بر سر هوای قامت محبوب من دارد

نماند صبر بر جا با غم هجران او (سالك)
درآید بیستون از پاچو در پی کوهکن دارد

غزل

ایکه با کوهت ز تمکین بود دایم داوری
و ایکه با چرخت زرفعت بود دایم همسری

غره بر مژکان وچشم سامری خود مباش
بخت چون بر گشت مژکان می نماید خنجری

چون سلیمان گرجهان زیر نگین باشد ترا
از کفت دیو اجل اخر برد انگشتری

چند می نازی برنك چهره کلگون خویش
سیلی ایام او را می کند نیلو فری

از منافق جان من بوی وفا هرگز مجوی
هست از اسباب‌مرگ فجاه بوی جعفری (!)

بود فانوس خیال شمع بزم فکر ما
این مشبک نه رواق چار طبع عنصری

این زمان گردون‌دون‌زندان طبع من شده است
می کند باد صبا در گلشن دل صرصری

سخت‌نا هموار میدیدم برا (سالک) کنون
از لگد کوب جهان با خاك داری همسری

غزل

هرگه آن دام افکن بی باك می آید برون
دانه آسا صید او از خاك می آید برون

سوخت برمحرو میم گویا دلش‌کز بزم‌غیر
شمع من با دیده نمناك می آید برون

بر نیامد با دل او آزمـودم بار ها
آه من کز عهده افلاك می آید برون

مستی پیوسته می‌خواهد دلت پیوند کن
تار جان با رشته کزتاك می‌آید برون

بعد مردن لالـه پیـکانی از خاکم اکر
بر دمد از حسرت پیکان تیرت دور نیست

تا بکی درچشم‌مردم خواب شیرین میکنی
من‌هم آخر چشم دارم دیده من شور نیست

داغ حرمان‌جوانی را به پیری چاره کن
بهتر از موی سفیـدت مرهم کافور نیست

---

(۱) تشخیص صحت و سقم این مثل با اقایان دکتر ها و اطباء است

دبیر اجلال

عزتی داری برو قدر خریت را بدان
آدمیت در زمان ما بسی منظور نیست

سوختم از آتش شوقی که بعد از سوختن یا باصطلاح هندی است
شمع طور آید بطوف مشهد پروانه‌ام (۱)

سر شك تلخ من باشد عجب کیفیتی
کاسمان گرید چو ابر از گریه مستانه ام

شور محشر خاك برسر میکند چون گردباد
در بیابانی که می گردد دل دیوانه ام

کفر من در پرده دارد شاهد اسلام را
کعبه می پوشد لباس از دود آتش خانه ام

ابر رحمت سایه اندازد اگر بر کشت من
از خجالت آب می گردد چو شبنم دانه ام

تا گرفتم پرتو منت چو لعل از آفتاب
آب رو خون جگر گردید در پیمانه ام

سپهر آتشیت داده مشت‌خاکی‌اگر باین‌هوا است که‌آبت بردفریب‌مخور
طمع بدرهم و دینار این نعیم مکن که این‌دونا سره ازکیسه‌اش‌نرفته‌بدر

بامیدی که بکیری سردستم کاهی میتوان کوردشدن‌چون‌توعصاکش‌باشی
دوجهان گررودازدست‌توآزرده‌مباش حیف باشد که‌توازهیچ‌مشوش باشی

رباعیات

ای چرخ بکام کجروان میکردی باراست روان به بی‌وفادی فردی
اول بکفم عنان دولت دادی آخر بخرخویش سوارم کردی

رباعی

ای آنکه ندیدهیچ دل ازتوشکست لطف تو بهم شکستگی ها پیوست
در دهر بسی شکستگی ها دارم غم نیست چو مومیائی مهر توهست

(۱) این مصرع سست است یا باصطلاح هندی است

رباعی

از چرخ ستیزه کار خاری تاکی ازدشمن و دوست شرمساری تاکی
آتش بزواق نه فلك باید زد ای شعلهٔ آه پرده داری تا کی

رباعی

ای آنکه مرا انیس خود ساختهٔ جاداده بقرب خویش وبنواختهٔ
چون سنك فلاخنم بر ورسر خود گرداندهٔ وسخت دور انداختهٔ

رباعی

خون شد دلم از ندیدن رخسارت مردم مردم ز حسرت دیدارت
باز آ که امانت تو یعنی جان را بسپارد و گویدت دعا بیمارت

رباعی

هر لحظه زروی تو بصد حیرانی گیسوی تو افتاده بسر گردانی
بی رخصت پابوس زسروانشود تا چند او را به گرد سر گردانی

رباعی

در مرك رقیب یارمن شرمه کشید هر کس بخیالی شده در گفت وشنید
گویند زشادیست ومن می دانم طفل نگهش لباس ماتم پوشید

رباعی

روزی که شدم بمکتب استعداد لوح ادبم ادیب در پیش نهاد
روشن کردم بروی او چشم مراد بی آنکه مرا حرف هجا یاد دهاد

رباعی

ای کرده پی آب بقا عمر تلف جز بادبگو چه داری آخر در کف؟
از آتش اگر نجات خواهی برسان خود را تو بخاك کربلا یا که نجف

مفردات

زاهد بریز اشکی در بزم می اگساران
کیفیت دگر هست می را برو ز باران

کج نهادان کی بدل جز کج‌روان را جادهند
در نیام کج نمی‌گنجد بجز شمشیر کج

منکران ظلم گاهی مدح ظالم می کنند
چون‌مسلمانی که شد جاروکش آتش‌کده

گفتی که دهد جان ؟ که ببوسد دستم
من می دهم و پای تو را می بوسم

عبث ساقی لبا لب می‌کند ازمی ایاغ من
که بی یار از خم‌گردون نگردد تر دماغ من

چون شناسای بد و نیك شدی گریه مکن
مادر دهر سیه کرد اگر پستان را

می زند آتش بجان پروانه بیچاره را
شمع را اندیشه روز سیاه خویش نیست

با گل و شمع رخ وسرو قدش ساخته ام
گاه پروانه و گه بلبل و گه فاخته ایم

لب برلب من‌نه دمی ازبهرخدا فرموده مرا طبیب گل قند دوا

ای نور دیده من یکدم در آ ز چشمم
اما چنانکه مردم زان با خبر نگردند

جیفه دنیا برای مردم دنیا خوش است
ز آنکه‌غیر ازسك نخواهد هیچکس مردارا

مکرر بر سر جنك آورم آن یار بدخو را
که چون‌هنگام صلح آید ببوسم بلکه‌دست اورا

سوار مرکب جهل مرکبی شدهٔ
مگر که مرکت از این سرکشی خلاص کند

جلوه قامت و رخسار قدت در بستان
خوار و بیقدر کند سرو و گل و ریحان را

بزم افسرده ز دم سردی زاهد شده باز
بدم گرم حریفان که نفس گیر شود

آب شد زاهد بیچاره چو رخسار تو دید
یخ کجا طاقت خورشید جهان تاب آرد

ای باده پر مجوش که مست نگاه او
تا حشر هم بخواب نه بیند خمار را

چشم گریان باز از ما تاب برد همتی یاران که ما را آب برد

دارد خیال اینکه برد از برم تو را
مرده است اگر رقیب ز من جان نمی برد

دل بمن ده خاطرت گر جمع نیست جان اگر خواهی گروکان میدهم

بکن تا میتوانی در جوانی فکر پیری را
بدست خود نشان دیگران ده دستگیری را

گویند غم عشق فلانی را کشت اینها سخن است عاشقان را غم نیست

تا کمان ابرویش را دیده ام سخت میخواهم که گردم گوشه گیر

مرا جان برلب و جانان نبالین است معذورم
زدم گر دست و پا بسیار باشم جان نثار امشب

تجرد رهنمائی می کند گاهی مرا ور نه
در آن وادی که من باشم بود برخضر هم ره گم

بود از آینه منظور سکندر . که دهد
دیدن روی تو گر روی دهد . روی نما

کجا من چشم دارم دستگیری از رقیب تو
که عمری شد که اورا گشته‌عادت پاچه‌گیریها

حاتم ازیك اسب کشتن بهر مهمان شهره گشت
میزبان ما که خود را می‌کشد شهرت نکرد

هر کجا بی‌گل رویت گذرم از نگاهم گل حسرت روید

بهر جا فتد سایه زلف تو از آن گل‌زمین سنبل آید برون

گاه از کمر، گه ازدهنش یاد میکنم باری بهیچ خاطر خودشادمیکنم

کردی‌عرق‌و فتنه بسی‌روی نمود امروز عجب گلی باب افکندی

دریا دلیم و سینه‌ما معدن در است گردست‌ماتهی‌است‌ولی‌چشم‌ماپراست

راضی شده ام بچشم غیرش بینم شاید که بچشم عیر بیند ما را

دلا از دیده خوناب جگر ریزی بدامانم
ببین پیوسته باشد ریزشت از کیسه مردم

اینها غزلیات ورباعیات و مفردات او بود که تمام ضبط شده و چیزی باقی نمانده و چون از نتایج افکار وی جز همین مقدار قلیل‌و دوقصیده ما بقی مفقود الاثر است یا مرا توفیق مطالعه آن دست نداده ناگزیر ابیات سست و درست او عموما جمع آوری و از انتخاب‌صرف نظر کردید ، و نظر باینکه در موقع ضبط اشعار فوق‌کتب و تذکره های دیگری استقصا وتصفح نشده چنانچه از آثارشعرای دیگردرجزو اشعار او راه یافته باشد (مثل یك‌فرد از اشعار سرحدی که در مجمع الفصحاء بنام وحید قزوینی دیدم) تمیزش با ادبای گنجکاو و متبحر است جدی ۱۳۰۳ از اصفهان **دبیر اجلال‌ریاحی**

شرح حال حکیم خاقانی

اعتذار

حضرت ادیب فرید و استاد معظم آقای وحید روحی فداه

از روزیکه ببنده امر فرمودید شرح حال حکیم خاقانی‌رامفصلا نوشته تقدیم کنم چون همه کتبی‌که برای‌انجام این امر خطیر لازم‌است موجود نبود انجام فرمایش استاد را بطور کامل درحیز قدرت‌خودنمی دیدم و برای احتراز از اینکه کاری ناقص کرده باشم در انجام این مهم‌کوششی نمیکردم اکنون باتذکر بمضمون مالایدرك کله لایترك جله چنین تصمیم‌کردم‌که هر قدر اطلاعات ممکن است از تتبع اشعارحکیم خاقانی و مطالعه کتبی که حاضر است بدست آورده تقدیم دارم وچون چنانکه میخواستم شرح حال این‌استاد بزرك را بنکارم بعلت فراهم‌نبودن وسایل نتوانستم لذا فقط اطلاعات خود را نگاشته تقدیم نمودم و امید وارم حضرتعالی و قارئین مجله فریده اگر شرح حال مزبور چنانکه باید شاید نیست مخلص را معذور داشته و این نکته را از نظر محو نفرمایندکه بادسترس نداشتن بکتب تاریخی وادبی بهتراز این‌ازعهده انجام این امر بیرون نتوان آمد

«محمد علی‌ناصح»

نگارش شرح حال افضل الدین‌حکیم خاقانی با نبودن وسایل‌کار کار آسانی نیست . و از پرده های تو در توی اشعار بلند و قوی مایه این حکیم شرح حال و منوال زندگانی اورا استخراج کردن درخور همه‌کس نه .

آری دانشمندی توانا وشاعری دانا مانند آقای میرزا محمد علی خان ناصح باید تا ازعهده چنین خدمت برآید زیرا طبع وقریحه‌ناصح با اینگونه اساتید سنخیت دارد و در شاعری پیرو و معتقد اساتید بزرك

است من در میان رفقای ادبی کمتر دیده یا ندیده ام که هیچیك مانند ناصح در اعماق اشعاراساتید فرورفته ودر الفاظ و معانی آنان دقت و غور بکار برد . اینك از اینکه خواهش مرا پذیرفته و بزحمت بسیار این خدمت ادبی را انجام داده سپاس و امتنان خویش‌را تقدیم داشته‌و قارئین عظام را بدقت و مطالعه دراین شرح حال توصیه میکنیم

وحید

ذکر خاقانی‌در کتب

رشید الدین وطواط درمدح خاقانی‌کوید :

ای سپهر قدر راخورشید وماه — وی سریر فضل‌را دستوروشاه
افضل‌الدین بوالفضایل بحرفضل — فیلسوف دین فزای کفر کاه

امام مجد الدین خلیل‌کوید :

بخدائی که مالك جانست — منشی تسل انسی وجانست
که امام همام خاقانی — مفخر صد هزار خاقانست
من نگویم که‌طبع روشن‌او — همدم طبع آب حیوانست
کاب حیوان‌زبهرخدمت‌او — بنده خاك پای شروانست

وهم او کوید

بر خلق جهان تفاخر امروز — خاقانی را مسلم آمد
کز جملهٔ صد هزار فرزند — فرزند نجیب آدم آمد

ابوالفضائل حجة الاسلام امام نجم‌الدین احمد ستمگیرکوید

کر چه‌کان خرد مرا دانی — عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاك میبینم — متدرع بشخص انسانی
افضل‌الدین امیر ملك‌سخن — شارح‌رمزهای دوجهانی

امام امیر افضل الدین ساوی‌کوید

کسی‌کرازپس احمدروا بدی مرسل — بزرگوار امیر امام خاقانی است
رسول‌شروان‌چون‌خوانی‌آن‌بزرگی‌را — که‌درجهان‌سخن‌ملك‌اوسلیمانی‌است
رسول بازپسین را هزار گونه قسم — به‌خاك پای‌عزیز رسول‌شروانی‌است

صاحب تذکره لباب الالباب چنین مینگارد :

« حسان العجم حکیم خاقانی الحقایقی آنکه فصاحت حسان با سماحت سحبان ویرا جمع بود وصفوت جنید با حکمت لقمان‌مرویرا فراهم خاقان ولایت بیان بوداز آن سبب خاقانی لقب یافت منشی‌کلمات حسان بودبدان روی‌حسان العجم نام یافت

چنانك در تحفة العراقین ذکر پدر خود میکند وبعدازآن میگوید

چون دید که درهنر تمامم حسان عجم نهاد نامم»

و جماعتی برانند که شیوهٔ سخن بر خاقانی ختم شده استو بعد از اوکس بر منوال بیان چنان نسیج نظم نبافته

امیر خسرو دهلوی در پایان قصیدهٔ موسومه بمرآت الصفا که در استقبال این قصیده حکیم خاقانی (مرا دل پیر تعلیمست ومن‌طفل زباندانش ــ دم تسلیم سرعشرو سر زانو گریبانش) سروده گوید مرا سبق کمال است آنکه گفت استاد خاقانی

دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش
نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن
جوی اوردمو آبی‌که ریزم پیش بکرانش
سخن زان گونهٔ گفتم بلند امروز در دهلی
که از خواب عدم بیدار کردستم بشروانش

نور الدین عبد الرحمن جامی درقصیدهٔ موسومه بجلاء الروح که در استقبال همان قصیدهٔ خاقانی منظوم‌ساخته گوید

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی
به مهمان خانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش

چو درسیرمعانی یافت‌خسروسوی آن‌خوان‌زه
ملاحتهای وی افکند شوری‌در نمکدانش

گر امروز ارد این خادم زبحر شعر ترابی
پی دست ودهان شستن ازانها چیست تاوانش
بخاقانی ازآن بحر ار رسد رشحی برانگیزد
چوسوسن ترزبان تحسین کنان ازخاك شره انش
وگر خسرو سقاه‌الله نمی یابد از آن رشحه
شود سیراب فیض عین عرفان جان عطشانش
بشکر من چوطوطی روح اوشکرشکن گردد
چو بفرستم بهند این تنك شکراز خراسانش
جلاء الروج کردم نام این چون هیچ مرآتی
ندارد ازجلا چاره چوسازدتیره دورانش
فضولی میکنم کی ژاژ طیان قدر آن دارد
که آرد در مقابل نکته‌دان باسحرسحبانش

نگارندهٔ تذکرهٔ دولتشاه مینویسد « سلطان الفضلاء افضل الدین خاقانی حقایقی رحمت‌الله علیه فضل و جاه وقبول سلاطین وحکام اورا میسر شد و در علم بی‌نظیر ودر جاه مشار الیه بوده » سپس قطعهٔ راء که حکیم خاقانی نزد اثیر الدین اخسیکتی فرستاده مینگارد ودر اینجا از ذکر آن قطعه صرف نظر میشود جوابی که اثیر الدین بقطعهٔ حکیم داده این است

گرهکشای سخن خامهٔ نوان منست — خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیدزین من این دیزهٔ هلال رکاب — از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
کنار آستن جان چو بحر پردرشد — که درولایت معنی کدای کان منست
من ارسلان شه ملك قناعتم زبن روی — جهان قیصر و خان صدیك جهان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان — که تیر چرخ بك اندازی از کمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن — هنوز درعدم است آنکه همقران منست
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است — محال باشد گفتن زمان زمان منست

وکر زبان‌هنر میسراید این‌دعوی بحکم عقل سجل‌میکنم که آن‌منست

سپس مینویسد (میان اثیر وخاقانی معارضات بسیار است وهر دو فاضل ودانشمند وخوشگوی بوده اند

درکتابی که ازکتاب خلاصة الاشعار و زبدة الافکار که مؤلف آن از معاصرین عرفی شیرازی بوده انتخاب شده چنین مسطور است (امیر الشعراء و افضل الفصحا افضل الدین خاقانی ـ اکمل و اشعر مدققین سخنورانست و بقوت طبع وجودت ذهن افضل سخن سرایان دوران . ارباب فصاحت واصحاب‌بلاغت وی را قدوهٔ فصحا وبلغاء روی زمین میدانند و محققین او را مبدع روایع الفاظ عجیبه و مخترع بدایع افکار غریبه مینامند برکبرای فضلا و فحول شعرا صفت تقدم و شرف تفوق داشته وپیوسته درمحافل ومجامع روایت دم از تفرد و یکانگی زده و طایفهٔ از ممیزان اشعار مشار الیه را عدیل حکیم انوری دانسته اند و جمعی از فضلای‌حقیقت آثار او را بر حکیم ترجیح فرموده اندچه اشعار وی من‌حیث اللفظ مضبوط تر است و در انشاء استعارات قدرتش تمامتر گویند در مجلس او اکثر اوقات اهل فضل‌حاضر بودند و اشعار او راسمع استفاده و اعتماد می شنودند اثیر الدین اخسیکتی بطرز خاقانی شعرگفته و مکرر با وی معارضه و مکابره کرده و شعر خود را بر خاقانی ترجیح می داده اگر چه اثیر نیز مرد فاضل و دانشمند و خوش سلیقه است و اشعار خوب بسیار دارد لیکن خاقانی را مرتبهٔ دیگر است و اشعار وی نسبت باشعار اثیر آسمان و کرهٔ اثیر است) سپس چنین مرقوم است (اکثر اشعار او را بفکر بسیار توان فهمید واز شعرای متقدمین کم کسی همچو او تتبع قواعد و مال غیر مشهوره کرده و الفاظ و لغات بسیاری که الیوم متعارف نیست در میان اشعار وادبیات اومندرجست و از این جهت است که بعضی از ممیزان اشعارسخنان

او را نمیپسندند و الحق خصوصیتی بدان الفاظ هست که بغیر از خاقانی هر که استعمال کند از درجه اعتبار ساقط است) در جای دیگر کتاب مزبور چنین مسطور است (آورده اند که میان افصح البلغا صاحب النثر و النظم رشید الدین و طواط و افضل الدین خاقانی در اوایل مراسلات و مکاتبات بسیار واقع شده و رشید بسیار معتقد بوده خاقانی را و اشعار خود را باصلاح خاقانی میرسانیده

عبدالوهاب بن محمد الحسینی متخلص بغنائی در دیباچه کتاب شرح خاقانی که برای فرزند خود صدر الدین محمد نگاشته و نسخه نفیسی از آن در کتابخانه معارف موجود است چنین مینگارد

(شنیده میشد که عرفی شاعر باوجود کمال نقص و بی کمالی در مطالب علوم معقوله و منقوله بمحض غرور و جهلی که او را در تایدن رشته نظم ضعیف حاصل شده بود افکار عروج یافتکان آسمان دانشوری و نظم گستری را بر خود لازم ساخته سخنان معجز نشان ایشان را از قبیل ترهات و اساطیر اولین میشمارد وبجهت اطمینان قلب مرتبهٔ شعر وسخنوری هر یك از آن سیمرغ منشان قاف تیزپروازی از او استفسارشد . آن تربیت یافته آخرین زمان سخن کلمات واقوال مقتضی حال خویش در باب هر یك از آن ناظمان جواهر نظم ونثر تبیین و توضیح نمود و ازجمله درشیوه گذارش سخن تقریر چگونگی و تصویر نیکانکی امام کعبه نطق و بیان و پیشرو سالکان طریق دانش وایقان ، بی بدیل افادت بخشان مدرسهٔ افضلی . بی نظیر حقیقت شناسان مرتبه حقایقی . طور آسمان همال ، نور آفتاب تمثال رفعت جوی عرشهٔ سریر کیوانی . امام افضل الدین خاقانی رضوان الله علیه را بدین اسلوب نمود که در کلیات او که مظهر جزئیات است تخمینا از پانصد بیت زیاده احتمال معنی را راه نیست) چنانکه از سطور فوق معلوم شد نویسنده شرح خاقانی مدعی استکه عرفی شیرازی که از معاصرین وی

بوده سخنان حکیم خاقانی را که عدیل اعجاز است تالی لغو وهذیان میپنداشته ولی این معنی از اشعار عرفی که ذیلا نگارش میرود مفهوم نمیشود وآنچه معلوم میگردد اینستکه خود را در دو موضوع نظیر خاقانی و در دو جای دیگر از او اشعر دانسته و بطلان ادعای عرفی بر آنان که در معرفت سخن دست دارند قضیه بدیهی و از فکر وتامل مستغنی است اینك اشعار عرفی

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که برخیزد بامداد صبا اینك فرستادم بشروانش

«»

ببین که تافته ابریشمش چه خامی یافت ز تاب اطلس من شعرباف شروانی

زمانه بین که مراجاوه دادتا ازرشك بداغهای پس از مرك سوخت خاقانی

مفرحی که من ازبهر روح سازدهم نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

ز همعنانی طبعم بشاعر شروان بعهدکودکیم فارس کرده شروانی

ابو الفیض فیضی هندوستانی که معاصر عرفی و از فضلا و شعرای مسلم عصر خود بوده که اغلب شعرای بزرك را در آن میستاید ومطلع آن ایست

سحر نوید رسان قاصدسلیمانی رسید همچو سعادت کشاده پیشانی

راجع بحکیم خاقانی چنین میگوید

سزا بود بسوید ای‌دل رقم‌کردن لطیفه های حقایق نگار شروانی

نقاوه سخنش تحفة العراقین است سزد که دست بدستش‌چو گل‌نکردانی

صاحب آتشکده آذر می نویسد (حکیم خاقانی فاضلی است کرانمایه و شاعری بلند پایه الحق در هیچ فن از فنون نظم از فحول استادان کمتر نیست و در طریق سخنوری طرز خاصی اختراع کرده صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است و فقیر را بطورکلام اونهایت اعتقاد میباشد) و در شرح حال مجیر الدین بیلقانی مینویسد (در عهد صبی بشروان رفته نظر بفطرت اصلی ادراك خدمت افضل الدین

خاقانی کرده مرید کمالات و کاتب مقالات او شده و خاقانی نیز او را تربیت کرده بمرتبه فرزندی بر داشت و مجیر نیز قصاید در مدح خاقانی گفته) و پس از چند سطر که بمناسبتی از درج آن صرف نظر شد مینویسد « میانه او و خاقانی بهم خورده » و نیز در همان تذکره و تذکره مجمع الفصحا مسطور استکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی قصیده ذیل را برای خاقانی فرستاده است

کیست که پیغام من بشهر شروان برد
یك سخن ازمن بدان مرد سخن‌دان برد
گوید خاقانیا این همه ناموس چیست
نه هرکه دو شعرگفت لقب زخاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندرجهان
که لفظ من گوی نطق زقیس وسحبان برد
عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند
باید کز ابتدا سخن به پایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی زشعرسوی عراق اینت جهل
هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد
مرد نماند از عراق فضل نماند ازجهان
که دعوی چون‌توئی سرسوی کیوان‌برد
شعر فرستادنت دانی مانند بچه
مور که ران ملخ نزد سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفته خود سر بسر
کس گهر از بهر سود باز بعمان برد
بانه چنان‌دان که هست سحرحلال این‌سخن

سحر کسی خود بر موسی عمران برد
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد

کسی بر ماهتاب جامه کتان برد
کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد
والله اگر کافر این به کافرستان برد

بمسجد اندر سکان هیچ خردمند بست
به کعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد
زشت بود زوز عید گر ز پی چابکی

پیر زنی خر سوار گوی زمیدان برد
مگر بشهر تو در شعر نخواندست کس
که هرکس از نظم تودفتر و دیوان برد

عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی
ز بهر دعوی در او محال طیران برد
هنوز گویند کان هستند اندر عراق

که قوت نا طقه مدد از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم
سجدهٔ بر طبع من روان حسان برد

منم که تا جای من خاك سپاهان بود
خرد پی توتیا خاك سپاهان برد
چو گیرم اندر بنان کلك پی شاعری

عطارد از شرم آن سر بگریبان برد
مراست آن خاطری کانچه اشارت کنم
بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد

اگر شود عنصری زنده بدوران من

ز دست من بالله ار بشاعری جا ن برد
من از تو احمق ترم تو ازمن ابله تری

کسی بباید که مان هر دو بزندان برد
شاعر زرگر منم ساحر درگر توئی

کیست که باد وبروت ز ما دوکشخان برد
من و تو باری که ایم ز شاعران جهان

که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد
وه که چه خنده زنند برمن و توکودکان

اگر کسی شعرمان سوی خراسان برد
این همه خود طبیت است بالله اگرمثل تو

چرخ بسیصد قران گشت ز دوران بزد
نتایج فکر تو زینت دفتر دهد

معانی بکر تو ز یور بستا ن برد
ملك ز الفاظ تو زینت عالم دهد

خرد ز اشعار تو حجت و برهان برد
از دم نظمت فلك نظام پرو ین دهد

وزنم کلکت جها ن چشمه حیوان برد
بندگی تو خرد از دل و از جان کند

غاشیه تو ملك از بن دندان برد
مایه برد هرکسی ازتو و پس سوی تو

شعر فرستد چنا نك گل بگلستا ن برد
منت ابراست این که گیرد از بحر آب

پس بسوی بحر باز قطره باران برد
هر که رساند بمن شعر تو چونان بود

که بوی پیراهنی ببیر کنعا ن برد

یاکه کسی ناکهان بعد از هجری دراز
بعاشق سوخته مژده جانان برد

شکر خدا را که تو نیستی از آنکه او
شعر بدونان چو ما زبهر دو نان دهد

فضل تو پاینده باد صیت تو پوینده باد
که ازوجود تو فضل رونق وسامان برد

صاحب مجمع الفصحا مینویسد (خاقانی شیروانی - حکیمی است دانا و فاضلی است بینا بلیغی است سخندان و شاعریست سخن‌ران وی را در شاعری طرزیست خاص که خاصه اوست) و نیز درهمان چند بیت از یکی قصاید مجیر الدین بیلقانی را ذکر کرده و مینویسد این قصیده را مجیر الدین در هجو افضل الدین خاقانی سروده وآن چند بیت اینست

تر دامنی که ننك وجود است گوهرش
دریا نشسته خشك لب از دامن ترش

معنی چو پشت آینه خیزد سیاه رو
گر طبع تیره آینه سازد سکندرش

حل کرده ام به آه چوبیخ طلق عافیت
تا در شوم به آتش کین باسمندرش

زاول دوروی ومعجب وملعونش خواست حق
زان آفریدناقص و کوتاه و اشقرش

دعوی کند بقطبی و بینام همچو قطب
گردش نکشته کس بجز ازنعش دخترش

بر پای خویش تیشه زند تا برغم من
بیند ز ما نه همدم پور درو گرش

میخواندش ز ما نه براهیم خا نه کن
تا حواند پور آزر شروان برادرش

گرنیست پرخلاف خلیل‌الله ای عجب
ریحان‌طبع من ز چه معنی شدآذرش

واضح است که صاحب مجمع‌الفصحا در اینکه قصیده مزبوره را هجو حکیم خاقانی پنداشته دوچار سهو گشته‌باشد زیراگذشته‌از این که نمیتوان حکم کرد که قصیدهٔ مزبوره د ر نکوهش خاقانی است در آنچه ار اشعار مجیر نزد بنده موجود است حتی یك بیت کـه بصراحت یاکنایت در ذم خاقانی باشد بنظر نمیرسد بلکه مجیر الدین در دو جا نخست در پایان همان قصیده که بیتی چند از اوائل آن در مجمع‌الفصحا نوشته شده و در فوق مرقوم افتاد و دوم در قصیده دیگر گوید

خضرعلوم افضل‌موسی صفاکه هست ملك سکندرآینه ازعکس پیکرش

افضل عیسی نفس کا ینه آسا بنطق کشف‌همه مشکلات کردبگیتی‌زمان
(مصراع ثانی‌دربیت‌اخیر قطعاً تحریف شده است) این دو قصیده بمدح افضل نامی خاتمه یافته واگر چنانکه بدهن متبا دراست ممدوح این دو قصیده را افضل الدین خاقانی فرض کنیم قول صاحب اتشکده که مینویسد مجیر قصاید د ر مدح خاقانی گفته تایید خواهد شد : یکی از فضلا میگفت مجیر الدین درمدح حکیم خاقانی قطعهٔ سروده که تمام ابیات آن را بیاد ندارم و بیت اولش این‌است

مسیح وقت وحکیم زمانه خاقانی که‌عمرخضرش‌بادا وعصمت‌یحیی

و انان که دیوان مجیر را بدقت مطالعه کرده اند میدانند که این بیت بسبك اشعار مجیر شباهت کامل دارد) بنا براین مقدمات‌قول نگارنده مجمع الفصحا را در اینکه مجیر الدین خاقانی را هجو گفته

باشد تا دلیلی برای اثبات ان بدست نیامده باید تا معتبر دانست و هم ازغرائب اشتباها تکاتب یاصاحب مجمع الفصحا یکی آنستکه دربیت چهارم قصیدهٔ مجیرالدین بینام را دو کلمه وبمعنی بی اسم انکاشته و(بی را از (نام) جدا نکاشته در صورتیکه این کلمه فعل و الف آن الف دعاست و اگر بینا مترادف بی اسم باشد این بیت یکی از حلیه معنی عاطل خواهد ماند

قاآنی شیرازی گوید

شها تا درفشان گردیده درمدح تو قاآنی
بود خاقانی ایام و خاك پارس شروانش

در جای دیکر گوید

عیان گردد ز طبع من کمال و فر فردوسی
شود پیدا ز نظم من بیان و طبع خاقانی

و نیز گوید

شاها بقاآنی نکر خاقانی ثانی نگر نی روح خاقانی نگر اینك بگفتار آمده

وهم او گوید

ز استادان دیرین با دو تن زور آزما گشتم
نخستین انوری آنکه حکیم عصر خاقانی
نه بهر خود ستائی هست بل تا بد کنش داند
که خاك پارس بیوردی تواند کرد وشروانی

وهم او گوید

سزد که فخر کنم بر امام خاقانی بیمن تربیت ایخدیوعرش جناب
بچندباب مرابرتری مسلم ازاواست بشرط آنکه زانصاف دم زنند احباب
نخست آنکه نیای من آن مهندس راد که پیرعقل بدش طفل مکتب آداب
هزارمرتبه هست از نیای او افضل که بود نادان جولاهکی قرین دواب

نیای من همه بحثش بصدر صفهٔ علم ز شش جهات و چهار اسطقس و هفت حجاب
نیای او همه گفتش بشیب دکهٔ جهل ز آبگیره و ماشو و میخ کوب وطناب
دوم گزیده پدرم آن مهین سخنور عصر که فکر بکرش مستغنی است از القاب
سخن چه رانم در باب باب خویش که بود کمال بابش و از باب او برازهمه باب
از انکه بودی گفت پدرم پیوسته زابرو مخزن و دریا ولؤلؤ خوشاب
بعکس با بك نجار او که بد سخنش زرند ومثقب ومعل وکمانه و دولاب
سوم که مامك عیسی پرست او بودی ز بی عفافی بطباخ مطبخ اچزاب
عفیفه مام من آنزن که پشت پایشرا ندیده طلعت خورشید وتابش مهتاب
گذشتم ازنسب اکنون کنم بیان حسب برای آنکه نگوئی پژوهش انساب
نخست آنکه ازو کم نیم بفضل ارچه هزار مرتبهٔ زو برترم بفکر مصاب
چوسوی نظم مجرد نظر کنی بینی که نظم من زرپاکست ونظم او قلاب
بویژه آنکه گر اومدح اخستان کردی که بود چون شه شطرنج خالی از اسباب
من از ثنای شهی دم زنم که هست اورا هزار بنده چوشاه اخستان کهین بواب
وراوه مسلسل از قهر اخستان بودی بحبس وکندهٔ وزنجیر وقید وبند وعذاب
من از عنایت خاور خدای تن ندهم که اوج عرش برینم بود حضیض جناب

از اشعار قاآنی که نگارش رفت معلوم شد که کاهی ادعای برتری برحکیم خاقانی کرده و نسبت باستاد بی ادبانه سخن گفته و رمانی خود را نظیر و عدیل او پنداشته واگر چه قاآنی شاعر شهیر قرن ما از تمام شعرای معاصر خویش افضل و اشعر و دارای قدرت طبعی فوق العاده بوده لیکن قیاس او نسبت بخاقانی مانند مقایسهٔ ذره با خورشید و قطره با دریا است و متاع سخن این شاگرد در برابر آن استاد چون کرباس است در بازار حریر فروشان

بقیه دارد

محمد علی ناصح

قطعه

آثار مرحوم ادیب الممالك

دیدم‌میان کوچه پیر لبو فروشی
بار لبو نهاده پشت دراز گوشی

میکفت گرم وداغ‌است شیرین لبوی قندی
و افکنده زین ترانه اندرجهان خروشی

طفلان پی چغندر با جهد وسرعت اندر
چون صوفی قلندر دنبال دیك جوشی

تا که درشکه خان ازان طرف گذرکرد
خان اندر اونشسته باکبر و فرو جوشی

چرخ درشکه خر را غلطاندو برزمین زد
تا زانوان فرو شد پایش به لا نه موشی

پالان خر زدوشش وارونه شد تو گفتی
دستاربادهٔ نوشی است در بزم میفروشی

پیر ستمگر آمد بگرفت گوش ودمش
هنی نمود و هونی هشی کشید و هوشی

چندان زدش که اورا برجا نماند دیگر
نه شانهٔ نه پشتی نه گردنی‌نه دوشی

زانجا که جز تحمل کاری نمی توانست
با جا بری ذلیلی با نا طقی خموشی

مسکین‌الاغ میکفت ای پیر بی مروت
دانستی‌ار تورا بود فرهنك وعقل‌وهوشی

جرم من اینکه هستم فرمان برو مطیعت
ایکاش جای من بود یك قاطرچموشی

(بیادمرحوم صنیع الدوله)

آثار شاهزاده جلال الممالك

طبیعت که شکرفیها نماید — شکفتی بر شکفتیها فزاید
کهی بینی که اندر کاخنی زشت — که هست آکنده ازخاروخس وخشت
یکی لاله دمیده سرخ و دلکش — که دیده کردد ازدیدار آن خوش
کهی در وادئی پرخار وپر سنك — بخار وسنك حامل چند فرسنك
بیا بی اتفاقا چشمهٔ خورد — که جان یابداز آن چون تشنهٔ خورد
کهی بالای کوهی صعب وبی آب — در آن از رستنیها جمله نایاب
درختی سایه کستر رسته بینی — رسی در سایه اش راحت کزینی

صنیع الدوله هم در دوره ما
یکی بود از شگرفیهای دنیا

ایرج

اری صنیع الدوله یکی ازرجال وبزرك دانشمندایران بود که در عصر آزادی نظیراین مرد را درعلم ودانش و وطن پرستی تاریخ آزادی نشان نمیدهد ومرکب بی هنگام وی بزرك لطمه سختی بودبسعادت مملکت واگر بعد از شهادت هموطنان وی چنانکه سجیه آنانست هیچ قدرشناسی ازاو نکردندروزگارعلم وهنرآتیه این بزرکان را قدر خواهد شناخت والبته درخورمردمان پست گوچك نیست تا ازبزرکان قدرشناسی کنند

لطمه فوق نمونهٔ قدرشناسی وسپاس گذاری فرزندان دانشمندآتیه است و انتظار داریم که سایر ادباء و شعرا هم پی روی کرده و در اینباب ازراه قدردانی گرانبهای خودرا بوسیله مجله ارمغان درتاریخ ایران بیادکار گذارند

مکاتیب تاریخی

یکی‌ازدوستان ادیب‌وآزادی‌طلب قدیمی بنده در اصفهان‌حضرت آقای (دکتر سید مهدی) که در آغاز مشروطیت فدا کاری ها کرده و رنجها برده ولی اکنون باکمال افسردگی خا طر از اعمال ناشایست آزادی خواهان کناره جوئی اختیار کرده و در چارمحال بختیاری بشغل طبابت و خدمت نوع مشغول است . برحسب وعدهٔ که چندی قبل‌درطهران بمن داده بود اخیرا صورت چند مکتوب تاریخی گرانبهارابادارهٔ ارمغان‌فرستاده‌است .این مکاتیب منقول از یك جنك کهنه ایست که از خطوط پشت ان معلوم میشود راجـع بیکی از بزرگان خاندان صفویه بوده و غالبا بکارنده جنك مکاتیب را نسبت بیك جنك کهنه دیگر میدهد . از این جنك مکاتیب بسیار و اشعار بلند که ابداً در دست نیست همواره در ارمغان نشر خواهد شد

بسم الله تعالی

نقل از جنك مزبور

سبب فریاد نامه که اسیران روم بسلطان سنجر نو شته بودند

آورده اند که در ایام دولت سنجری وقتی ملك روم بولایت اسلام تاختن آورد وبحد میافارقین‌لشکر کشیده تمامت ان ولایت‌خراب کرد و قرب پنجاه هزار مسلمان از مرد و زن اسیر برد ومسلمانان بدست ایشان گرفتار شدند و لشکر ها استعداد مقاومت روم نداشتند در میان ان اسیران امامی بود یکانه ان بیچارگان به نزدیك وی‌امدند و از وی در ان معنی‌رای‌خواستند ان امام‌گفت صلاح در ان بود که فریاد نامهٔ نویسیم به نزدیك سلطان سنجر باشد که کار ما از وی‌کشاده شود پس‌یکیرا از علما و دانشمندان نام زدکردند و استعانه نامه نوشتن نمودند بدین ترتیب که ثبت افتاده است

فریاد نامه اسیران بسلطان سنجر

قال الله سبحانه و تعالی لئن شکرتم لا زیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید از حضرت عزت صمدیت عزآلاؤه وتقدس اسماؤه خطاب بر ان جمله است وشکرگذاری بندگان متفاوت است بیچاره را که حظ او در عالم بر قدر نعمت واندازه جبلت او داده باشند اگر بقدر افرینش مخلوقات درشکر باری سبحانه و تعالی صرف کند غایت قصور خویش اظهار کرده بود پس شخصیرا که غرض مصلحت عالم و عالمیان باشد و در وجود او ثبات و نظام ربع مسکون و در هستی او اقامت جها ن و جهانیان است اگر شکر ان نعمت نگذارد **ان عذابی لشدید** و چون تفویض زمام امر و نهی عالم‌دولت سلجوق را میسرشد در عهد جهانداری برتخت مملکت وسریر عظمت تهذیب احوال عالمیان و ترتیب امور جهانداری فرمودند و از عواطف انعام سبحانی‌حلیت قدرت محوناکردانیدن وعزت اسلام‌و عظمت ملك‌را ملوك عالم باز خواستن و ایشانرا پامالیده داشتن . ودر این‌عهد که پادشاه رور کار معز الدنیا و الدین ذوالقرنین ثانی سنجربن ملك شاه اعز الله انصاره وضاعف اقتداره نظام افزای دین و دولت است وتاج جهانداری،وتخت عالم ارائی بعظمت وسلطنت اواراسته ومفتخراست کاربخلاف انست که پیش‌ازاین بود . چون آن‌خداوند عالم و پادشاه‌مشرق و مغرب که تاجهان است جهان دار باد عقد دولت سلجوق را واسطه سعادت و تاج شاهی راگوهر شب افروز است چرا علم کفر در دیار اسلام بر افراشته اند و منجوق کفر سر بعیوق ناپاکی رسانیده و ان دیاری که بسکون اهل دل اراسته وبمنابر و مساجد مزین بود بلوث خذازیرملوث ومعدن فضایح شده مگرپادشاه این خبر نشنیده است که **کلکم راع و کلکم مسئول عن‌رعیته** بخدائی‌که عالمرا افریدکارنست و همه را مرجع ومآب بدواست که هر اولی را نهایتی خواهد بود وهر

لدتیرا شدتی . رای عالی خداوندی اعلی الله تعالی شانه بخاطر جهان آرائی کوش کند که ملوك سالف که نوبت ملك باهتمام جانب اوجز بکشتن ایشان نرسیده رعیت را درنوبت جهانداری چنین خوار نکردند وفردای باز پسین را اندیشه داشتند **قوله تعالی یوم یفرء المرء من اخیه و امه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امری منهم یومئذشان یغنیه** چون جواب گویددرعهد سلطنت اکردرساحت دیار ممالك عمر ها الله بالاقبال ازدست جور ظالمی ممتحنی یا ضعیفی یکشب ناخوش خسبد بجلال باری تعالی که پادشاه روزکار را باهمه عظمت وسلطنت بدان مؤاخدت خواهد بود

قوله تعالی ونضع موازین القسط لیوم القیمه فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خر دل اتینا بها و کفی بنا حاسبین ما بیچارکان و ستم رسیدکان و اسیران روم از مخدرات واطفال و کهول مسلمانان زیادت ازصدهزار خواجه وخاتون ترك وتازیك وعالم وجاهل و ضعیف وقوی ودرویش وتوانگر قصه شکایت یا باآه سحر آمیخته وبخون چشم رنك داده بحضرت الوهیت بدان بارگاه بی نیازی میفرستیم و از خوار کاری پادشاه روزکار و فرمانده روی زمین سنجربن ملك ملك شاه با سوزی از هر نفسی عالم درگیرد بان سبحان کبریا میتالیم وبدان بیداری که **لاتاخذه سنته ولانوم** از خواب سلطان وقت که می کنیم نالهها ازعرش درگذشت یارب مظلومان درگوش فلك گوشوار کشت و پردهآسمان ازدود دلهاسیاه شدوصاحبقران درخراسان آسوده خاطر برتخت سلطنت وپادشاهی نشسته اکررای سلطان اعزالله شانه اقتضا کند تامل فرماید در این ایه که **قوله تعالی و الفجرو لیال عشر و الشفع و الوتر واللیل اذا یسر هل فی ذلك قسم لذی حجر الی قوله ان ربك لبالمرصاد** . داند : که جزحضرت الهی از کمین درنیاید وعهدنامه ازلی را نقض پیرامن نکردد وملوك گذشته را باقواعد وقوانین و خزاین و ذخایر و جدچهانگیری و آثار خوب التزام ایشان در این آیت بیان فرموده

است و آخر سلطان وقت این ایه را برخوانده استکه عشرت آخرت همراه ایشان‌خواهد بود وکمال اقبال را صفت‌لابدمنه خواهدشد . التفات خاطر کجا شفقت اسلام کجا؟ التعظیم لامر الله کجا الشفقة علی خلق الله کجا ؟ مکر بسمع عزیز نرسیده است یا لاجرم ازازدیاد باده ناب و ناله چنك و رباب و غرور شیاطین باین تعزیت نه پرداخته است فریاداز سلطان سنجر . المستغاث با لله ازسلطان سنجر . زنهارزنهاروفریاد وفریاد که‌دیگراسلام را رونقی‌نمانده است و کارعالم و عالمیان بیکبار برگشته است‌وازنوشانوش باده دلها بجوش‌آمده است . ومابیچارکان و بینوایان این‌امام عالم را فرستادیم‌که برسرشهامتی‌دارد ودرطبع سلاستی و درجبلت غیرتی ولغیرة من الدین بخدمت بارگاه اعلای‌مقدس اعظم ضاعف الله جلاله که تاحال ما بی‌چارکان روم بر رای سلطان وقت عرضه دارد اگر فریاد رسد فریاد رسدش . واگر داد دهد داد دهدش . واگر خوار گیرد خوارگیردش بعظمت خداوند وکبریای جلال او که در هر موئی هزار هزار خواهی یافت ما بیچارکان اویخته داد خواه در مظالم اکبر خدای عادل از میل و محابا در **یوم لاینفع مال ولابنون الا من‌اتی الله بقلب سلیم** رای‌عالی سلطان برسدانتهی(۱)

چون‌این‌نامه بسلطان سنجرعرضه داشت سلطان‌عزم ماوراء النهرداشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده بود بفرمود تا نامه نویسندبنزدیك ملك روم بتهدید هر چه تمامتر وعزم کرد بطرف روم حرکت فرماید معین اصم صاحب دیوان و انشاء بود نامهٔ نوشت بدین ترتیب

مثال سلطان سنجر بملك روم ازانشای مولی‌المعظم معین اصم

بسمع ما چنان رسانیدند که ملك مسیح عظیم‌الروم در بلاد اسلام امده است و دست تعدی برگشاده وجمیع اسلامیان را اسیرکرده و بتیغ کدراییده و اموال ایشان بغارت وتاراج برده وبغرور شیطان‌فریفته

(۱) جای تاسف است که غلط در این مکاتیب بیش از حد است امید است آقای آسید مهدی من بعد پس از تصحیح ارسال‌کند

شده و از عواقب آن نا اندیشیده و در عاقبت آن نظر ناکرده‌همانا که برو پوشیده نمانده است که در عهد حضرت سیدالمرسلین رسول‌رب العالمین بفرمان ایزد جل جلاله دین حق آشکارا کرد و جمله عالمیان از این حدیث بیکانه بودند چون ایزد تعالی دین و ملت را نصرت‌داد در مدت نزدیك آثار آن بهمه جا رسید و مشرق و مغرب گشاده شد و در نوبت خلفای راشدین آثار آن را دربار روم با یجاز مشاهده کرده ودست برد اهل اسلام دیدند وقهر و مخدولی خویش، اگر چه بکرتها لشکر ساخته ومقاومت نموده مشاهده‌کرده اند وبهرنوبت‌تاریخی است آن اقلیم را **قوله تعالی‌تریدون لیطفؤ نورالله بافواهم واللّه متم نوره‌ولو کره‌الکافرون** و در عهد پدر ما که نوبت جهان‌داری او بود در اسلاف ما سلاطین روز کار و پادشاهان وقت بودند ورسید بدیشان آنچه رسید و هنوزاثر آلایش خونهای ارمنیه و سقلاب‌برقبضه های شمشیر و سنان و نیزه‌لشکر و بندکان ما باقی است لله‌الحمدوالمنه که امروز جهانداری و پادشاهی ما زیاده از ایشان‌است و آن لشکر ها برقرار و آن تیغ ها افراشته و از شرق عالم تا غرب در فرمان‌وحکم ما و هر اقلیمی را بفرزندی و نایبی تفویض فرموده ایم و بحکم آنکه از هفت اقلیم جهان که معمور است‌اقلیم‌چهارم خراسان بود ودارالملك یثرب و باب انجاز و دیار عراق‌عرب و شام و ولایت مغرب ومملك مصر و مضافات بفرزندان اعز و نواب کاردیده که هریك در خدمت‌و بندگی آثار خصال ستوده داشته اند بازگذاشته بودیم و ضبط آن‌بلاد تا در روم ایشانرا فرموده و هیبت و سیاست ما در آن اقلیم کمتر رسیده بود . چون در این وقت نامه اسلامیان اسیردران اقلیم به ما رسید سرا پرده ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون‌عبورفرموده بودیم که پادشاه ماوراء النهر و ترکستان که‌نایب‌ما بود از دنیا کناره‌کرده بود و رعایای آن ملك از چین تا ماچین مهمل مانده و محتاج برحمت

و عاطفت ما کشته خواستیم تا ملك آن دیار را ترتیبی فرمائیم و به نایبی سپاریم و آن ملك بوی تسلیم کنیم چون استغاثت نامه اسیران بخواندیم حالی بفرمودیم تا دهلیز سراپرده مارا بسوی روم بزدند و عزم کردیم که بدان سمت رانیم و هیچ جای مقام نکنیم تا بدار الملك ارمیه و بغیرت اسلام و نصرت آفریدگار جل و علا آن بلاد را زیر و زبر کنیم اکنون اگر ملك مسیح عظیم الروم اسیرانرا به نیکوتر و جهی باز نگرداند و تمامت آنچه از بلاد اسلام برده اند باز نرساند وعدر تهور و پریشانی نخواهد فرمان دهیم تا در ممالك از درروم تا ترکستان و هندوستان و شام و شامات و دیار عرب هرکجا آفریدهٔ باشد برمذهب ترسائی ودین مسیح جمله را بتیغ قهر بگدرانیم و هر دیری ومعبدی و کلیسیائی که در کل بلاد است با زمین راست و هموار کنند و پست گردانند و پایگاه ستوران و منزله سازند و بفرمائیم تا از مشرق و مغرب و بروبحر وهندو سند و ترك و عجم لشکرهای گران بر آن سمت روان کنند چنانکه دریا ها و کوهها از سم ستوران در حرکت آید و وحوش را در صحرا و طیور را درهوا از کثرت ایشان جای نماند و دار الملك جهانداری بعد از این قسطنطنیه فرمائیم و مسیح آفریده را از لشکر روم از خورد و بزرك زنده نمانیم و جمله روم از قیصریان و جماعت سپاهیان خالی فرمائیم و تائید حضرت الهی و فر یزدانی بعدازاین دین ومات حضرت محمدی ص شعار و اسلام را مسجد ومنبر در قلب روم سازند، بعزت و عظمت ایزد تعالی و تجان و روان پیشوای رسل محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و بروان سلطان شهید ملك شاه که اگر آن اسیران را براین جمله که فرمودیم باوطان و بلاد خویش نرسانید و یك کودك از آن جماعت باز گیرید هرچه بر لفظ مبارك راندیم و در قلم آوردیم ونوشتیم تمامی و جملگی بجای آریم وایشانرا نکال وعبرت عالمیان گردانیم وتادر ارمیه ومیافارقین هیچ جای

مقام نسازیم الا بقسطنطنیه

عرضه داشتی است که خواجه نظام الملك بسلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی نوشته

عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام الملك آنکه بفرعرض بار یافتگان پایگاه نواب خلیفة الارض برساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمان است و کعبه اقبال حاجت خواهان التماس مینماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که من المهد الی العهد در سلك دولتخواهان بی اشتباه کمر خدمت و عبودیت برمیان جان بسته و از روی صدق و اخلاص از ایام شباب تا هنگام شیب بی غبار عار و عیب بدولت آن حضرت بر مسند عزت نشسته و در سر انجام مهام ملك و اهل مملکت اهتمام تمام بجای آورده الحمدالله تعالی که درین مدت چهل سال که در پایتخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم بپای خدمت وملازمت ایستاده از حضرت ایزد تعالی جل شانه توفیق آن رسیده که در رعیت پروری دقیقه نامرعی نگذاشته و حالا که سنین عمر به هشتاد و نه رسید می خواهد که قلم از ورق دفتر تفرقه وقدم از روش راه و رسم تردد کوتاه وکشیده دارد و در خصت عالی روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهد و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد در خدمت جاروب کش بیت الله الحرام بگذراند و در لیالی وایامی که در طواف باشد بدعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید باقی آنچه بر رای ملك آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود و الامر اعلی و ارفع

جواب عریضه خواجه نظام الملك که ملکشاه نوشته

آصف جاه اقبال پناه دستور الوزراء فی الافاق صاحب اعظم اکرم خواجه جهان معظم دارای نیکرای مکرم رعیت پرور عدالت گستر

معتمد الملك رکن السلطنه ناظم مناظم الملك و الخلافه معز الدین نظام الملك قواماً زید قدره ودولته بوفور عنایات پیغامات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده بداند . که‌شفقت در باره آن رکن السلطنه بدرجه اعلی‌است وتوجه خسروانه را بخود مصروف ومقرون شناسد که‌تا باشدچنین‌باشد. بر آن‌معتمد الملك واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر میبود حالا نیز ازرای صوابنمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است و از علم الیقین به عین الیقین رسیده و رشته تفکر بجائی کشیده که انجام مهام مملکت و قرار وآرام رعیت بی رای صوابنمای و تدبیرآن وزیر صافی ضمیر صورت نمی بندد و نظام ملك‌انتظام‌نمی یابد نظم

باش‌تااز لطف‌مابرفرق‌تو افسرنهند باش تا شاهان‌همه‌بر آستانت‌سر نهند

باید که‌بیشترازبیشتر امیدوار بخدا وخداوندبوده‌رضا جوئی بندکان حضرت خالق کرده از دلالت خیر و منع از شر سعی موفور بظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت ملك غفور طلب دارد اگر حاجت بك فقیر درماندهٔ عاجز باهتمام آن وزیر نیکومسیر بسمع مبارك مارسد و رواگردد ثواب آن‌بچندین‌حج‌برابری کند

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

سوادکتابتی‌است‌که امیر تیمور کورکان نوبت اول‌بقیصر روم نوشت وقتیکه قیصر از ظهیر الدین حاکم ارزنجان که از طرف امیر تیمور بودخراج میطلبید و نسبت به امیرتیمور حکایات گستاخانه گفته بود

رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره . الحمد لله که ممالك ربع مسکون در تحت تصرف ما است و ملوك اطراف مطیع و منقاد وامور مملکت برنهج صلاح وصواب . گردنکشان جهان سر از ربقه

فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و ما حال ونسب ترا میشناسیم که منتهی به ترکمان کشتی بان میشود اگر از کشتی مخالفت که در گرداب خیال افکندهٔ

بادبان جرات فروگیری و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تااز طلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی ترا بهترباشد . حدخود نگاهدار و پای از اندازه کلیم خود بیرون منه و ما بواسطه آنکه با لشکر فرنك جهة فرض جهادات کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشدیم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن روزکار مردم آن دیار ننشیند و نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان؛ و شماتت بی دینان نکردد اکنون قدم در مقام فضولی نهاده سخنی که حد تو نیست می کوئی و چیزی که بتو نمیرسد میجوئی بلا را بزور بخود می کشی و قدر عافیت نمیدانی

مکن آنکه هرگز نکرده است کس بدین رهنمون تو دیواست وبس

عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا را بروی خود مکشای **اترکوا الترك ما ترکوکم را** معنی بدان (بر حذرباش که آشوب بلا می آید) **ونص الفتنة نائمه** بخوان ﴿ قصه آن بهتر که بگذاری بخواب ﴾ والسلام

قطعه

(مرد دو زن انباز)

جفت آسایش وفرد ازغم و درداست انمرد
که بجز یك زن بر خود نپسندد انباز

شود از مردمی وجاه وشرف کوته دست
گر شود مرد بدامان دو زن دست دراز

زن مرد دو زن انباز دو مرد انبـاز است
بمکافات و چنین تجربه می گوید باز

ای بسا در حرم عصمت شاهان بزرگ
بنده خورد شد ازکثرت زن دست انداز

دو زن انباز شود روبه اگر باشد شیر
و اندر افتد بنشیب ار بودش جا بفراز

شیر خواران دو مادر وگر از یك پدرند
دو برادر نه دو خصمند بخون حیات ساز

هرکه شهباز صفت طاق روا دارد جفت
بر تر از اوج شرف چرخ زندچون شهباز

ور خروس اسا پابست به یك همسر نیست
چون خروس ار بودش بال نباشد پرواز



هیچ دانی که در انجام چرا کشور جم
زشت شد با همه زیبائی دور آغاز

داشت پرواز در آغاز ببال و پر خویش
باز مانند و یك انباز گزین بود چو باز

جوجه از بیضه خود بودش از انرو بودند
پسران چون پدران تیغ زن و خنجر یاز

لیکن انجام چو شد باز مبدل بخروس
ماکیان وار شدش ناز مبدل به نیاز

دانه از دست کسان خواست و شد دام آموز
جوجه بهر دیگران زادو شد آزادی باز

زیر پر بیضه بیکانه بپرورد از آن
دوده آلوده شده و یارکش و غیر نواز

ماکیان را چو نهی بیضه قاز اندر زیر

جوجه وی بتمامی نه دجاجست و نه غاز
ماکیان بر لب شط غرقه بدریا می‌شکفت
ماکیان جوجه چو بط در شط کشتی انداز

❀❀❀

باری این لانه مرغان وخروسان ایران
بگزافه چو خروس ارچه برارد اواز
ماکیانی است که کر بیضه نیارد روزی
شب بنالد بسر با بزن از سوز وگداز
روزی ار خانه شهباز چو آغاز شود
مستقل گردد و بالارو و پستی پرداز

(وحید)

قطعه

پاس نژاد

در آشیانه زاغی شنیده ام بنهفت نهاد طفلی بازی نهاد بیضه بط
چوسر زبیضه کشیدندجوجکان سیاه یکی سپید هو یدا شد از نهان بغلط
بسوی جوجه بط زاغ نر چودیده کشود گرفت اوج وفغان ساز کردچون بربط
شدند جمع بگردش هزار زاغ سیاه که از سپیدی بر هیچیك نبود نقط
نمودشان که چگونه دمیده جوجه سپید سیاه زاغ نبود است اگر سیاه نمط
نژادزاغ نیابد چنین که آخته دست در آشیانه بناموس زاغ بط از شط
ازاین حدیث غضب ناك و بال کوبنده شدند زاغان بر لانه حمله ور بسخط
ز لانه زاغ بپرداختند ولانه ز شاخ سپید تا بسیه مام و باب بر احوط
بنام نامی ناموس و پاس اصل ونژاد نکاشتند نسب نامه را بخونین خط

نژاد پاك بشوكت بلی بود مضمار نژاد پاك بدولت بلی بود مربط
نژاد پاك بلی بر هنر بود مصداق نژاد پاك بلی بر شرف بود مهبط
نژاد ایران تا پاك بود ایران را زمانه گردن طاعت نهاده بود بخط
ولی نژاد چو آلود و شد نسب پامال شهان مطلق کشتند بند کان فقط
نژاد اکبر مازان شد اصغر اینگونه که دوده اجنبی آلوده کشت دراوسط
گهی بتازی آلود وگه بدیلم وترك گهی بزنکی وگه بر مغول شد مسقط
ز زاغ باید آموخت رسم پاس نژاد وگرنه نطفه آلوده بهتران که سقط

وحید

تقریظ

بقلم میرزا عباس خان اقبال آشتیانی نویسنده و مورخ معروف

شناختن نقاط مختلفه مملکت ، و دانستن شرح حال بزرگان خودی برای کسانیکه بوطن و مسکن خود علاقه دارند و میخواهند در آنجا زندگانی کنند از واجبات است .

فراهم کردن اطلاعات راجع باینگونه موضوعات علاوه براینکه بنظر خصوصی شخص را بمسکن واحوال هموطنان خود آشنا میکند و بعجایب آثارو بزرگی مردان آن مطلع میسازد بنظر معارف عمومی گشاینده فکر و نظر ، وآموزنده تجارب و عبری است که تحصیل و تحقیق آنها برای هرفرد سمات طلب و تربیت خواهی از ضروریات است .

عرب میگوید : اهل البیت ادری بما فی البیت بموجب این مثل مشهور اگر اهل ولایتی از حالات دیار خود اطلاع دهد و فرعی از حقیقت زندگانی اصل ونسب خویش سخن گوید البته شرح و بیان او

از گفتهٔ هرکس بواقع نزدیکتر و از این جهت مسموع تر و مطبوع تر خواهد بود بخصوص که اهل فضل و کمال باشد و از سر چشمهٔ ذوق و عاطفه و منبع علم و ادب زلال لطافت و شهد معنی چشیده باشد .

رساله ای که از نظر دقت قارئین میگذرد جغرافیای واحدجندق و بیابانك و ترجمهٔ حال مرحوم میرزا ابوالحسن یغما شاعر معروف است که بقلم آقای حبیب یغمائی جندقی عضو انجمن ادبی ایران نوادهٔ آن مرحوم برشتهٔ تحریر آمده و در واقع آنچه راجع بان واحد و این شاعر استاد گفتنی بوده است گفته و هیچ نکته مفیدیرا فرو گذار نکرده اند .

نگارنده این رساله که خود اهل جندق و از دودمان مرحوم یغما هستند با وجود قلت سن هم امروز از گویندگان صاحب ذوق واز شعرای لطیف طبعند و با داشتن استحکام واسطقس کلام قدما باقتضای طبع دنیای جدید فکر میکنند و مضامین تازه ابتکار مینمایند .

در این هرج و مرج ادبی که هریافنده خود را شاعر و هر ابجد خوانی خویش را نویسنده میداند متصف بودن بصفات فوق برای شخص از مزایای انکار نکردنی و جزء فضایل قابل ستایش است و تصور میکنم کمتر کسی به آثار آقای یغمائی آشنائی پیدا کند و با نویسنده این سطور هم عقیده نشود .

رساله موجوده که نگارنده آن را بدقت مطالعه کرده و قبل از طبع از قرائت آن لذت برده ام از آن رسائل مفیدی است که هر کس طالب علم و فضل است باید از مطالعه آن استفاده کند چه یقین دارم که راجع باحوال واحد جندق و بیابانك که از قدیم بجهاتی مشهور بوده و هم چنین راجع به ترجمه حالات مرحوم یغما که باتفاق نقادان علم و ادب از اساتید مسلم نظم و نثر دوره اخیر سلطنت قاجاریه بود ، اطلاعات مفیدی در دست نیست

مصاحبت شتر نمیتواند خود را بساحل برساندچه باشامیدن آب احتیاج دارد و آنهم جز در بار شتر نتواند بود . ظروف آب محموله عموما مشکهائی است که از پوست گوسفند میسازند و اگر اتفاقا این مشکها بواسطه حرکت خشن شتر یا علل دیگر در وسط کویر پاره شد جان بدربردن مشکل است .

مثل ملیحی بین شتر دار ها معروفست که میگویند :
« در کویر جان انسان در پوست گوسفند است. »وحقیقةهم همینطور میباشد .

کویر مرکزی ایران بشهادت بکثرت نمك و وجود دریاچها ی نمك زار و حیوانات متحجره (فیل) قعر دریای بزرگیست که سابقا مرکز ایران را فرا گرفته بوده و تا دامنه جبال اطراف پیش می آمده است . خشك شدن آسیای مرکزی و غربی و کم شدن رطوبت این قسمت را بتدریج خشك کرده است .

در راه جنوب و مغرب اگر چه صحرای نمك نیست ولی آبادی یافت نمیشود

و منازل بین راه که برای استراحت مسافر ترتیب داده اند منحصر به کلبه سنگی محقری است که در کنار چاه آبی بنا شده است

برای بسط اطلاعات مایمورد نیست عقاید دیگران را راجع به واحد جندق و بیابانك در این جا یاد داشت کنیم

حکیم ناصر خسرو علوی که از سیاحان معروف اسلامی و در سنه ٤٤٤ بانحدود مسافرت نموده در سیاحت نامه خود هنگام خروج از اصفهان مینویسد :

« و از انجا براه مکیان بقصبهٔ نائین آمدیم و از سپاهان تاآنجا ۳۰ فرسنك بودوازنائین ٤۲ فرسنك برفتیم بدیه گرمه از ناحیه بیابانك که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد رسیدیم وآن موضعی گرم است

و درختهای خرما بود واین‌ناحیه‌را کوفجان داشته بودند در قدیم ما و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه را از ایشان بستده بود و پاسبانی از ان خود خود بدیهی که حصارکی دارد و انرا پیاده گویند بنشانده وآن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد . »

یاقوت حموی مشهور ترین جغرافیون اسلام که درقرن هفتم هجری میزیسته مینویسد :

« جرمق — یکی از بلاد فارس بفراوانی و ارزانی نعمت و کثرت اشجار و اثمار معروف و در جاده لوت واقع‌است

اصطخری در شرح صحرای لوت که بین خراسان وکرمان و اصفهان وری واقع است نامی از جرمق برده پس از آنکه طول و عرض وبی ابی لوت را شرح داده میگوید: دراین صحرا درجاده ای که از اصفهان به نشابور میرود موضعی است معروف به جرمق که دارای سه ابادی است و ازاطراف صحرای لوت بان محیط است و بنا براین جرمق را سه ده نیز گویند اسامی این سه قریه بقرار ذیل است بیاذق - جرمق - ارابه

این سه قریه در سر چشمه نزدیك بیك دیگر واقع شده‌و مجموع‌سکنه آنها قریب هزار نفر است . » (۱)

صاحب‌زینة المجالس (۲) در تحت‌عنوان‌مفازهٔ (۳) مابین کرمان و قهستان میگوید :

« آغاز این مفازه از ولایات قزوین است و از قریهٔ ترکان آنرا

---

(۱) معجم البلدان طبع مصر - جزء سوم - صفحه(۸۹-۸۸»

(۲) مجدالدین محمدالحسینی - اواسط قرن ۱۰ هجری

(۳) مفازه بمعنی مهلکه (اقرب الموارد جلد ۲ - صفحه ۹۵۰ ستون ۳) ولی در اینجا مقصود کویر است .

آقای یغمائی این نقیصه را جبران گرده و بوسیلهٔنگارش این رساله اطلاعات لازمه را فراهم آوردهٔ اند ، امیدوارم که‌همه‌طنان عزیز با صرف یکی دو ساعت وقت و بذل اندکی توجه دقت نگارش مفید آقای یغمائی را بخوانند و بوسیلهٔ استفادهٔ از آن‌وسایل تشوق ایشان و امثال ایشان را فراهم نمایند

(عباس اقبال آشتیانی)

شرح حال یغما

جغرافیای جندق و بیابانك

یکی از حکمای اروپا میگوید : « آن اندازهٔ که شخص‌مایل است از خود سخن گوید دیگران را میل باستماع نیست . » با این حقیقت ثابت البته سزاوار نیست بنده فکر آقایان را بنگارش های سادهٔ خود مشغول داشته بشرح و بسط موضوع پردازم ، بهمین نظر قبلا مژده میدهم که در اختصار این لایحه نهایت دقت بعمل آورده و فقط اصول مطالب را یاد داشت نموده ام

مقصود بنده در اینجا تدوین احوالات مرحوم یغمااست واگر جغرافیای جندق و بیابانك را هم ضمیمه نموده ام بیمورد نیست چه انجمن های جغرافیائی ممالك معظمه هر ساله مبالغی هنگفت بمصرف مسافرت سیاحان بنقاط مختلفهٔ دنیا رسانده و همین مسئله موجب شده است که اکنون در تمام زمین از دریا و خشکی هیچ نقطه نمانده است که مشاهده نشده باشد ، مخصوصا اغلب این مسافرتهارا موضوع رمانها و داستانهائی قرار داده اند تا بدینوسیله جلب توجه ازدیگران نمایند و با قرائت آنها معلومات و اکتشافات امروزه را در ذهن عموم ناس جای دهند ،

با این اهمیت که برای اکتشافات جغرافیائی قائل شده اند چه‌ضرر دارد از اوضاع یك واحدای که در مرکز مملکت شما واقع وکمتراطلاعاتی از آن در دست است تادرجه‌ای مطلع شوید .

بطور کلی آنچه را که اکنون راجع بجندق عرضه میدارم بر ۵ قسمت تقسیم میشود

۱ اوضاع طبیعی
۲ ـ قرای بیابانك
۳ ـ مشاغل مردم
٤ ـ اوضاع سیاسی
۵ ـ معارف وشقوق آن

۱ـ اوضاع طبیعی

جندق وبیابانك قطعهٔ زمینی است بطول ٤۰ وبعرض ۳۰ فرسخ که درکویر مرکزی ایران واقع و ازطرف شمال ومشرق و مغرب به حدود شاهرود و خراسان و اصفهان ویزد محدود میشود .

فاصلهٔ هریك از این شهرها بمرکز جندق و بیابانك لااقل ٦۰ فرسخ و قسمت عمدهٔ راه شمال ومشرق نمك زار وباین‌جهت عبوراز آن فوق العاده دشوار است

در تابستان زمین‌کویر بقدری سوزان میشودکه توقف در آن مشکل و در زمستان اگر باران بیاید حالت باتلاقی را پیدا می‌کند که مرور از آن غیر مقدور وچون سستی وسختی زمین‌کویر متفاوت‌است مخصوصا وقتی مسافر ازراه خارج گردد

جان او در معرض خطر است چنانکه تاکنون مکرر از اینگونه اتفاقات افتاده .

در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته ای بر کنار

مرکوب مخصوص کویر شتر است و هیچ حیوانی جز به

آقا خواجه میگویند تا گدر دریای هرموز و چندانکه میرود عرضش زیاده میشود و عرض جنوبش از ولایات قم و کاشان و زواره وناثین و یزد و کرمان و مکران گذشته به دریا رسیده است و طرف شمالش بر دیار ری و قو مس و قهستان و زابل به دریا پیوسته و این مفازه از اقلیم سیم است طولش ۴۰۰ فرسنك و آغاز عرضش ۱۰ فرسنك است و انجامش ۲۰۰ فرسنك برگذر دریا و سکان این مفازه کمتر از سایر مفازات اسلام است اما دزد و قطاع الطریق بسیار است و هوای آن معتدل است » (۱)

از اطلاعات مستشرقین و مورخین اروپا راجع بواحد بیابانك نمیتوان مطلبی باین مجموعه افزود چه ایران دراواخر دوره صفوی موضوع مسافرت اروپائیان گردیده و قدیمترین اطلاعاتشان ماخوذ از کتب جغرافیین اسلامی است چنانکه *Lestrange* مستشرق معروف انگلیسی گوید :

« در وسط کویر در میانه راه اصفهان بطبس در ولایت لهستان واحد ایست که امروز آنرا جندق یا بیابانك میگویند و سابقا نویسندگان عرب آن را جرمق و ایرانیها گرمه می نوشتند این واحد مرکب از سه دهکده بوده جزمق یا گرمه بیادق یا پیاده و ارابه ، این حوقل تمام این قسمت را سه ده میکوید وناصر خسرو در سفر نامهٔ خود عده دهکده های آن را از ده تا دوازده میداند میکوید پیاده قریه کوچکی بوده است که امیر کیلکی درانجا برای حفظ راه های کویر عده‌ای مستحفظ گذاشته بود سکنه این قسمت در قرن چهارم هجری بقول ابن حوقل از هزار نفر تجاوز نمیکرده » (۲)

از سلاطین شاه عباس کبیر موقع مسافرت بمشهد از خور

---

(۱) زینت المجالس خطی کتابخانهٔ وزارت معارف ـ تهران

(۲) *the lands of the eastern caliphate 13-5*

عبور نموده و دو اب انبار که یکی معروف بحوض شاه و دیگری بحوض ملا موسوم است در انجا بنانموده و دو سه نفر از متمولین محل هم هریك بنام خود حوضی ساخته اند که از آب باران بهاری مملو شده و چون اغلب در تابستان مرض شایع میشود عموم اهالی شادمانند که آب شیرین برای جوشاندن دوادارند و میگویند : « خدا اول درمان میدهد بعد دوا ! »

قراء بیا بانك

سابقا گفتیم وسعت خاك جندق تقریبا ۱۲۰۰ فرسنك مربع است قراء جندق در این وسعت پراکنده شده لیکن فاصله آنها نسبت بیکدیگر متفاوت است

مهمترین دهات جندق ۷ دیه است که بهمین جهت بقراء سبعه معروف و در نوشتجات مصطلح شده و آنها ازینقرارند :

جندق ـ توابع آن قریب ۵۰ مزرعه و دارای ۲۰۰۰ نفر جمعیت است در جندق قلعه ایست بسیار بزرك که در زمین پستی بنا شده و معروفست که سابقا طاغیان دولت در این قلعه محبوس میشده اند دو سرسنك مقبره باسم بزرگان دولتی در آنجا یافت شده که آن مطلب را تایید مینماید اما تاریخ آنها محو شده است

جندق دارای سه رشته قنات آب شیرین و باغستانی دارد مشتمل بر انواع اشجار و آنچه از میوجات آن ممتاز است انار و گلابی است گلاب جندق نیز معروف وممتاز میباشد.

فرخی ـ توابع آن ۱۵ مزرعه و قریب ۱۸۰۰ نفر سکنه دارند فرخی یکرشته قنات آب شیرین مایل بشور دارد که ازمغرب بمشرق جاری است و بحساب دامغان ۱۵ بند میشود اشجار آنجا نخل و سنجد وانار است و روناسش معروف وممتاز میباشد مشهور است که فرخی از بناهای پسر فرخزردشتی و بهمین مناسبت فرخی نامیده شده

خور (۱) مرکز و حاکم نشین بیابانك و دارای ۲۰۰۰ نفر جمعیت و ۸ مزرعه در اطرافش پراکنده است

این قریه دارای سه رشته قنات و یك چشمه آب شور واشجار آنجا منحصر به نخل است آب شیرین جزچاهی که در یکفرسخ و نیمی واقعست ندارد

در یکفرسخی حوز از طرف مغرب رود خانه آب بسیار شور و تلخی بمشرق جاری استکه در زمستان مخصوصا ایام بارندگی ۳۰ بند آب دارد منبع این آب معین نیست ولی مصب آن در شورزاری واقعست که در آنجا تمام آب ها بسوراخ عمیق و وسیعی موسوم به که دلو (کوه دل آب) فرومیرود و در طول جریان این آب دو طاحونه‌ساخته‌اند .

جرمق ـ یا گرمه با توابعش که ۱۴ مزرعه است ۶۰۰ نفر سکنه دارد این دیه در دامنه کوه سخت وخشك کم گیاهی واقع است و از زیر این کوه چشمه آب شیرینی بقدر سه بندجاری است معروف ترین و بهترین خرمای بیابانك که سیاه رنك و موسوم به کرمانی‌است قریه در این بعمل بعمل میاید

اردیب ـ ۵۰۰ نفر سکنه دارد و در سمت مغرب گرمه بدو فرسخ واقعست کاریزی دارد که ۷ چاه و تقریبا دو بند دامنان آب دارد و آب آن بسیار گواراست

اردیب .از حیث آب و هوا بهترین نقاط بیابانك است درباغستان آنجا درخت سرو وکاج وبید وانار یافت میشود انار و تنباکوی اردیب معروفست .

چند مزرعه در اطراف این قریه است که مهم‌تر آنها باب گرم

(۱) خور . قسمتی‌است از دریا که نزدیك ساحل و عمق آن کم است

موسوم است این ده کوچك در زمین بلندی واقعشده و اطراف آنرا بطوری کوههای متسلسل احاطه نموده اند که فقط ازدوراه آمدو رفت ممکن است .

ماشاء الله خان پسر نایب حسین کاشی معروف در قلل این جبال چندین برج و در وسط قریه قلعه ای ساخته که خیلی ظریف ومحکم است .

در آب گرم دوچشمه بفاصلهٔ ۱۵ قدم نسبت به یکدیگر واقعست یکی سرد و گوارا دیگری بسیار گرم و بسیار صاف که حوضی بعمق یکدرع و نیم در مظهر آن ساخته اند و از تمام بیابانك برای استشفاء بانجا آمد و رفت مینمایند (۱)

ایراج ـ کوهی است مشتمل برسنك وخاك ودریکقسمت آن که روی باردیب است بمرور عمارات و بیوتات رعیتی ساخته اند سکنه آن بانوابعش ۵۰۰ نفر است

در جنوب غربی اینقریه رود خانهٔ موسوم به بازیاب جاری است و در ساحل آن ۵ دهکده است که ازاین آب مشروب میشود و تنها رود خانهٔ که در بیابانك وجود دارد همین است .

مهرجان ـ دارای ۱۸ مزرعه و جمعیت آن جا تقریبا ۱۰۰۰ نفر است

میگویند اهالی این قریه یهودی بوده اند

محصول عمدهٔ ان جا خرما ست که مهمترین آنها خرمای قسب (۲) نامیده میشود .

---

(۱) تصور میرود *Eau sulfureuse* باشد .

(۲) بفتح اول و سکون ثانی و باء ابجدنوعی از خرمای خشك باشد که اهل نجد آنرا برشوم خوانند

[برهان قاطع خط یغما]

ایراج و مهرجان دو قریه است که‌بنای‌آنها بدو برادر مو سوم بایرج و مهرج منسوب و آنچه معروفست سابقا زیادتی آب ایراج به مهرجان که شش فرسخ فاصله است میرفته و هنوز آثار جوی‌ساروجی آن بخوبی معلوم است .

مفازه ـ با ۱۲ مزرعه که در اطراف دارد دارای ۱۲۰۰ نفر جمعیت است .

این قریه همان است که‌حکیم ناصر خسرو اشارهٔ بحصار آن نموده و هنوز قلعهٔ آن بر جاست دورشته قنات دارد که هر یك‌بتنهائی قابل شرب نیستند اما پس از اتصال آب‌آن خوشگوار میشود .معروفست که جندق و جرمق و مفارق‌و خرانق قدیم تر از قراء دیگرند خرانق فعلا ضمیمه حکومت یزد و ۲۰ فرسنك ـ از مفازه دور است .

ـ مشاغل مردم

اهالی جندق و بیابانك‌عموماًفقیر و قانع و زحمت کشند چنانکه آخرین حد تمرکز ثروت در یك خانواده از ده هزار تومان تجاوز نمیکند و هرکس بتواند از املاك و علاقهٔ خود ارتزاق و اعاشه نماید جزو متمولین و اشراف محل محسوب است .

شغل عمده مردان زراعت‌و کار مهم زنان بافتن **کرباس ،عبا ، برك** و غیره است .

ازاین جمله مقدار زیادی کرباس ومقدار مختصری عبا و برك‌بخارج حمل میشود عبای جندقی معروف و چون بدون تقلب ساخته میشود بهترین و بادوام ترین عباهای سایر نقاط ایران است .

اهل جندق مثل ایرانیان قدیم بزراعت اشتیاق بسیار دارندو با انکه فاقد وسائل لازمه اند باز اقسام محصولات را بعمل میاورند

اما چون اب و زمین شور با زراعت شلغم و جو و ذرت بیشتر مساعد است زراعت عمدهٔ اهالی همین مواد و قوت و غذای غالب ایشان هم ازهمانست

دهات گرمسیر خرما نیز دارد و اهالی علاوه بر میوه ازاجزای دیگر نخیل نیز استفاده میکنند .

ازبرگش زنبیل و جاروب وباد بیزن (مروحه) وحصیروغیره وازالیافش ساز و (۱) ساخته برسم تجارت بخارجه میبرند و از تنه آن برای کلبه های محقر خود ترتیب ابواب و اخشاب می دهند و انچه باین مصرف بکار نرود هیزم اهالی است

یکی از محصولات عمده این ولایات روناس است که بثبوت رنك معروف و اغلب در قلی بافی بکار میرود

آنغوزه نیز در کوههای انجا میروید اهالی شیره این گیاه را در فصل معین بدستور مخصوص بدست میاورند و تجار یزدی آن را بهندوستان حمل نموده و بقیمت گزاف بفروش میرسانند

درریگزاره های آنجا که مهمترین آنها « ریگ گله » و «ریگ رباط است» دوقسم گیاه یافت میشود که یکی را معاش و دیگر برا کاهدر می کویند و در اواخر عقرب موقع حصادشان است

در دامنه کوهها قدومه « بزبان اهالی تخم سرغو »اسفرزه « تخم شنیدو » که بعربی بذر قطونا نامیده میشود و بادام تلخ و حب الخضرا میروید .

اهالی انهارا بدست اورده بعضی را در بلاد مجاور بفروش

---

(۱) سازو بر وزن بازو و ریسمانی است بغایت استوار که از لیف خرما تابند و در کشتی بکار برند و ریسمان علفی رانیز کویند و عرب شریط خواند « برهان قاطع یغما »

میرسانند در مقابل این مال‌التجاره ها بخارج میرود: روغن و نفت و کبریت و برنج و قند که طرف احتیاج اهالی است بداخله بیابانک وارد میشود

اوضاع سیاسی

قدیمترین اطلاعاتی که باوضاع سیاسی جندق و بیابانک راجع میشود همان است که ناصر خسرو علوی بان اشاره نموده .

در کتب دیگر کمتر اسمی از اینموضوع برده شده است چه بواسطه بی اهمیت بودن محل مورخین از بیان جریان امور ان واحد خود داری نموده و بهمن ملاحظه در این قسمت اطلاعات صحیح و مسلسلی در دست نیست

آنچه معلوم و صحققش را متیوان تقریباتصدیق نمود این است که آنحدود همواره مسکن و ماوای قطاع‌الطریق و یاغیان بوده چنانکه در کتاب زینت‌المجالس اشاره باین مطلب شد . و بعلاوه از معلومات تا درجه ای مجهولات را می توان حدس زده و این نکته را تایید نمود .

شنیده میشود که در زمان صفویه خواجه حمام الدین نامی دران آنجا از معمرین ریاست داشته

در دوره قاجاریه اسمعیل خان عرب عامری‌بطور دیکتاتوری‌در آنجا حکمرانی مینموده و آثار و ابنیه و املاک زیادی ازخودگذاشته که هنوز هم در تصرف اولاد اوست

در انقلاب مشروطیت متمرد معروف قرن اخیر نایب حسین‌کاشی بواسطهٔ حصار طبیعی کویر ، مرکز خود را در بیابانک قرار داد و کاری کرد که در تاریخچه جندق صاحب همان عنوان شد که چنگیز در تاریخ ایران دارد .

این بلای ناگهانی از قتل و نهب و غارت و سوختن منازل‌وهدم دیار و هتك اعراض

چیزی فرو گذاشت و بقدری درندگی کرد که مردم بیچاره از ترس او باطراف و اکناف پرا کنده شدند و هنوز قسمتی از آنها نتوانسته اند بوطن خود مراجعت نمایند . پس از نایب حسین هم جندقیها در هر وقت گرفتار ظالمی بوده اند که هر کدام از آنها تاریخی مفصل دارد . بالاخره هم که در ششسال قبل برای آنجا اعزام‌نایب‌الحکومه شد دزد های دیگری باین اسم بر جان و مال مردم مسلط گردیدند باین معنی که چون حقوقی برای حکومت جندق در بودجهٔ مملکتی منظور نشده بود ، یا جغرافیون و مهندسین آن قطعه بزرگ را جزو ایران نمی پنداشتند ! هر نایب‌الحکومه مجبور میشد بعناوین مختلفه از مردم فقیر اخاذی نماید و از وجوه محصوله یك قسمت را صرف تعیش خود و قسمت دیگر را بحکومت مرکزی محل تقدیمی دهد بعبارة اخری حکومت مرکزی جندق را بیك‌نفر نایب‌الحکومه مقاطعه می داد و او ماهیانه مبلغی تقدیم میکرد .

اوضاع جغرافیائی جندق . عدم ارتباط آن با مرکز وشهرهای دیگر . فقدان بست و تلگراف ، جهل و بدبختی اهالی ،سنك دلی و شقاوت دیوا نیان . این وضع نا گوارا تا سال قبل که مصادف با مسا فرت این بنده به طهر ان گر دید ادامه داد . با هزاران قسم دوندگی بالا خره پس از یك سال زحمت به انجام دو ماده ذیل موفق شدم :

۱ ـ حکومت جندق مستقیما از تهران اعزام گردد .

۲ ـ حکومت دارای بودجهٔ مخصوص و معینی باشد ،

فعلا تاحدی موجب رفاه وآسایش‌اهالی فراهم شده و امیدمیرود بعدها تکمیل شود

معارف ومشوق آن

معارف بطرز امروز در آن حدود بهیچوجه وجود نداردفقط مکتب خانهائی بطرز قدیم دایر است که بیش و کم از ابتدا اطفال‌را بخواندن‌عم جزو یاپنجلحم (پنج الحمد) مجبورمیکنند زبان اهالی‌همان زبان فارسی پهلوی قدیمست که کمتر دوچار تغییرات و انقلابات شده چنانکه اغلب اصطلاحات متداوله آنها درفرهنك مضبوط است اما مردم هرقریه زبانی مخصوص بخود دارند که به یکدیگر بی شباهت نیستند ولی در لهجه و طرز تلفظ اختلاف دارند یکی از افراد باذوق آنجا در پنجاه سال قبل قطعه ای که متضمن زبان هردیه است ساخته وما در اینجا یاد داشت آن را بمورد نمیدانیم :

دلبری دارم قدش مانند سر و جویبار
گه گریزد گاه میاید مرا اندر کنار
گه سخن گوید گهی خاموش بنشیند گهی
مهر ورزد ، گاه غیظ آرد گهی جوید فرار
دست آوردم که گیرم خوب تنگش دربغل
رفت پس‌پس گفت امشب دستم ازدامن بدار
با زبان جندقی گفتا که هین‌هین دور شو
. . . . از برك گلم آب انار
بازبان خوریم گفت : از پی ریوم بشو
گرخدا گوییی پس اردافم تیایم درکنار (۱)

---

۱ » از جلو روی من برو اگر خدا بخواهد پس فردا خودم می آیم درکنار تو

با زبان فرخی گفت : آن نگار سیمتن
دستم الك مو همینو نیگوم بوس و کنار (۱)

بازبان گرمه ای گفتا : الو از هو ، بشیم
واده ارسراوه برچه تنئی ار هو بیار (۲)

بازبان مهر جانی گفت : راسی هان بلن
گردلت بوسه مخه جنگت میه ، پولت بیار (۳)

گفت ای راجی : کهینه درنیاوه زی الوس
گرتو از هوار نلوسی ادشستتن زین دیار (٤)

بعداز ان بلفظ اردبیلی بگفت : ای دد امو
اچه ملیت نی بیواچن گل وسیب و انار (۵)

گفت با لفظ نیاده : پمبه بر روم چطو
شد که قول نوکلون یکجو ندارد اعتبار (٦)

---

۱ » دست از من بردار من هم اکنون نمیخواهم بوس و کنار را

۲ » برخیز از خواب برویم وعده سرآمد برای چه تونیستی از خواب بیدار ،

۳ » راستی ، اگر دلت بوسه میخواهد جنگت نباید (طالب نزاع مباش) پول خود را بیاور

[٤] بهانه نیاور زود برخیز ، اگر از تو ازخواب برنخیزی من میروم ازاین دیارتان

۵) ای دختر عمو ، برای چه میل نداری به چین گل و سیب و انار

٦) پنبه برروبم (کنایه ازمردن است مثل خاك برسرم) چطورشد که قول تازه جوان هااعتبار ندارد

مرحوم یغما نیز قطعه بزبان خوری گفته که‌در دیوانش‌مضبوط است ولی پسرزاده اوملقب به کیوان اول که از شعرای شرین‌زبان است قطعه به زبان خوری ساخته که ملیح تر از آن کسی نگفته است .

موضوع آن تنفر اهالی از یك روضه خوان و دوشعر آن که در نظراست یادداشت میشود : (بقیه‌دارد)

حضور حضرت استادی وحید عزیزم معروض میدارد

در کتابخانه رهی جنگی است که در آن قریب پنجاه قصیده از آثارمرحوم دانشمندومعلم‌بزرگ‌میرزا ابو القاسم‌قیم مقام فراهانی طاب ثراه مضبوط است وچون متاسفانه دیوان و آثار آن مرحوم در دست نیست و تقریبا یك قرن است که بعلت عدم توجه معارف آثار این قبیل دانشمندان با خود آنها چون در کرانبهائی بزیر خاك پنهان گردیده برای‌اینکه‌بهترین‌تقدیمی‌را حضورمحترم دوستان علم وادب ایثار کنم فعلا قصیده ذیل را انتخاب و باقای اخوی عبدالحسین خان سپردم که از این ببعد مرتبا قصاید آن مرحوم را استنساخ‌و برای طبع درمجله‌شریف ارمغان ارسال بدارد

ارادتمند حقیقی رفیع الملك صبحانی

« دوست معظم دانشمندا »

از اینکه هیچگاه مجله ارمغان را فراموش‌نفرموده و بحکم‌طبع معارف پرور خویش آثار گرانبهای بزرگترین استادسخن در قرن‌اخیر و شالوده ریز بنیان نثر ونقش طرازکاخ نظم‌مرحوم [قائم مقام‌فراهانی] را ارمغان فرستاده و میفرستید هزار گونه سپاس و امتنان از طرف خود و قارئین ارمغان تقدیم داشته موفقیت و سلامتت را از خدا وند متعال خواهانم .

وحید

قصیده

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است
من وصل تو جویم که به از هر دوجهان است
فلسی نخرم عشوه این جا که پدید است
باور نکنم وعدهٔ انجا که نهان است
گویند که آن بارگه عز و نشاط است
نامند که این کارگه ذل و هوان است
اینجا که پدید است بدیدیم چنین است
انجا که نهان است ندانیم چسان است
من کوی توجویم که به ازعرش برین است
من روی توبینم که به از باغ جنان است
در زلف چو زنجیر تو در بندم ور نه
در هم گسلم گرچه دو صد بند گران است
این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس
بالله که زهرجاکه جهان است جهان است
در دایرهٔ کون ومکان نیست و گر هست
در دام تواش کون و به بام تو مکان است
تا با سر زلفین تو داریم سر و کار
ما را چه خبر وکار بکار دوجهان است
از صوفی وقشری چه نشانست وچه نام است
بی پا وسری راکه نه نام ونه نشان است
باکشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است
بی دین و دلی راکه نه این است ونه ان است

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

کوته نظران را چه عجب گر عجب اید
کاین پیر نوان در پی ان تازه جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلیست و گر نه
دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل گو بر من گم شد و پیدا نشود باز
عالم همه دانند که اندر همدان است

پیدا تر از این گر بتوان گفت بگوئیم
تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز
رسوای غمت را چه غم ازسود وزیان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را
سودی اگرم زین سروجان است همان است

دل باختهٔ را که بهر عضو زبانی است
خاموش تر از جمله اعضاش زبان است

من مست تهی دستم وهر کس که چنین است
کی در غم مالست و کجا در غم جان است

ای آنکه جز از من که ز دیدار تو دورم
چشم دگران جمله به رویت نگران است

چونست که بدنامی عشق تو دراین شهر
با ما و وصال تو بکام دگران است

اینجا که چنین است پس آنجا نه شگفت است
گر نام زما کام ز بهمان و فلان است

ز اشرار ننالیم چو احرار چنانند
ز اغیار ننالیم چو دلدار چنان است

آن زاهد ظالم که به ما زهد فروشد
گرگی است که امروز باین گله شبان است

خودرا همه دانی، ومرا هیچ مدان یافت
اما نه چنینم من و او هم نه چنان است

گر زرق وفسون است مر اوراست حق اما
من بر حقم ارکار به نطق است وبیان است

اینها همه بگذار خدا داند کامروز
گر توهمه دانی همه کس هیچ مدان است

آن کافر کوفی که مرا صوفی خواند
خودصاحب سیف ونسب شمروسنان است

بالله که حسینی نبود ور نه در این عهد
بس شمرو سنان است که باسیف وسنان است

گر نیست حسین اینك فرزند حسین هست
کار فتنهٔ این فرقهٔ کوفی به فغان است

یك طایفه سادات حسینی را امسال
نه خورد ونه خواب است نه آب است ونه نان است

سی روز بود روزه بهرسال و در امسال
روز وشب ما جمله چوروز رمضان است

ایکاش که کذاب و منافق شدمی زانك
این جمله زصدق دل وتصدیق لسان است

قائم مقام فراهانی

این قطعه را مرحوم شیخ الرئیس قاجار در ذیل صفحه عکس مزحومین آقای آقا سید عبدالله بهبهانی و آقای ظهیرالدوله نگاشته

(قطعه)

چو عکس مفتی و صوفی بصفحهٔ دیدم شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است
فقیه و مرشد باهم نشسته اند و یقین که این مقدمه را یك نتیجه عالی است
شریعت است و طریقت قرین ولی افسوس که جای نقش حقیقت در این میان خالی است

(استقبال غزل شیخ الرئیس)

زیبا است بهم یاری — خواه از تو و خواه از من
دل داری و غمخواری — کاه از تو و کاه ازمن

شایسته مردان است — انصاف به هم جنسان
حق جوئی و حق گوئی — خواه از تو و خواه ازمن

خودخواهی و خودبینی — ننك است حکیمان را
گر زین دو نپرهیزیم — داد از تو و آه ازمن

عاقل نکند حق را — باطل به ستم کاری
عیب است اگر گوئیم — حلف از تو گواه ازمن

شد دانش و دین از دست — شد فخر و شرف یغما
مستانه سرودن چند — بی بی زتو شاه ازمن

جبران سیه روئی — یك دم به خدا رو کن
با عجز و تذلل گوی — عفو از تو گناه ازمن

فانی است جهان جانا — رو خانهٔ باقی جوی
غفران گناه از تو — وین فضل اله از من

غلمان و بهشت و حور — هم از من و هم از تو
آن حال سرور از تو — وین عزت و جاه ازمن

از دوزخ و از آتش رو کن به پناه حق
روی از تو پناه از من کایزد همه دم گوید

گر همت عالی تر داری چو ضیائی گوی
نی حور چو ماه از من رضوان اله از من

زین بزم نه مقصودی جز دانش اخلاقی است
پیمودن راه از من بنمودن راه از تو

(ناظم الملك ضیائی)

در منطقه قسمت تقدیر چنین آمد
افغان ز تو آه از من در دایره هستی

اندر اثر عشقت عزت همه ذلت شد
فرسودن جاه از من افزودن عشق از تو

از بهر جهانگیری ملیون سر و جاندادی
اعزام سپاه از من عزم از تو و امر از تو

با موی تو میخواهم روی تو نهان باشد
آن شام سیاه از من آن صبح سفید از تو

تا کی بسر ملت بنهیم کله جانا
پشم از تو کلاه از من تا چند کله سازی

از هیکل انسانی انسان نتوان بودن
جو از تو و کاه از من واقع بکف آرا نه

چون در نظر عفوش نیکی و بدی یکسان
هر کار گناه از من هر فعل ثواب از تو

حیرت بزنخدانم می باش الی محشر
شرب از تو و جاه از من کرتشنه عشق هستی

(خادم الشریعه عبدالرحمن حیرت خرم آبادی)

با دیده دلم می‌گفت اشك از تو وآه از من
آگاهی او شرط است خواه از تو وخواه ازمن

چاه ار همه زانسانست کورا بزنخدان است
با یوسف مصری گو تخت ازتو و چاه ازمن

من بادل‌خود درجنك تو نیز باو با کین
بیچاره کشد خاری کاه از تو و کاه از من

(حربا) اگراندرعشق خورشید پرست آمد
من ماه پرستم گو مهر از تو وماه ازمن

گویند زدل بر دل را هست شگفت ای دل
کاندردل‌سختش‌نیست راه از تو و واه از من

بر ملك و جود من چون پادشهی بنشین
بر دیدهٔ من اینك پا از تو و کاه از من

در بازی عشق تو مغلوب شباب آمد
زان روی که می‌باشد آس ازتو وشاه ازمن

(شباب)

غزل شیخ الرئیس هم در این موقع که خاتمه استقبالها است چون در شماره اخیر سال چارم طبع شده ذیلا خاتمه غزل هاواقع کردید

(غزل شیخ الرئیس)

این کاخ که میبا شد کاه از تو و کاه از من
جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه ازمن

کردون چو نمیکردد بر کام کسی هر گز
کیزم که تواند بود مهر از تو وماه از من

گر هیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
رنجی زچه زین شطرنج فرزی ز تو شاه از من

کبکی بهزاری گفت پیوسته هواری نیست
این خنده والفغان چیست گل از تو گیاه از من

با خویش در افتادیم تا ملك ز کف دادیم
از جنك کسان شادیم داد از تو و آه از من

نه تاج کیان مانند نه افسر ساسانی
افسر ز چه نالانی تاج ارتو کلاه ازمن

انتظار از آقای شیخ الرئیس چنانست که فورا در حکمیت انجمن اقدام فرموده ونتیجه‌را ابلاغ دارند (وحید)

مقاومت با تقدیر

بقیه از شماره قبل

نکاوش م . ل . نومیر

ترجمه ع . ر . خسروانی

رنج ومحنت ایجاد زور و قوت میکند

انسان برای پی بردن بقدر و منزلت خویش محتاج وحشت و بدبختی است .

باید از شکنجه و عذاب جانش بلب برسد . باید در کنارپرتگاه نزع و احتضار قدم بزند تا بداند کیست و مقامش چیست .

تا مرد شیب و فراز زندگی‌را نه پیماید از راهروان طریق‌عمر محسوب نشده ودرشماره مخلوقات وحیوانانی است‌که قدرت‌برورد کاردر دامن‌این‌هیولای بزرك(عالم‌خاك) آفریده است . چون‌کابوس‌مصیبت دست آویزگریبانش‌گردد ازحال فطرت‌که سبب سست عنصری است خارج شده و خون غیرت که مختص نژاد جنگجوست در نهادش بجوش میاید . همان طور که‌صدای توپ و بوی باروت توسن رامرا سرکش میکند . طی وادی خوف وخطرهم مرد راکامل‌عیار میسازد . تاکسی

در بحر شور بختی غوطه ور نشو د بخیال شناوری نمیافتد . غر یق گرداب خطر برای آنکه از هلاکت نجات یابد ناگزیر است بسعی و همت خود توسل جوید . نخستین مرحله دفاع و مقاومت که انسانرا بسرمنزل جهدوکوشش میرساند جز این‌طریق‌راهی ندارد .

انسان با آنکه در توانائی خود مشکوك است در برابرمخاطرات آثار دلیری در خود مینگرد پس بشکرانهٔ این شجاعت فطری بایددل قوی داشته و برای میل بفتح و ظفر از بدل همت دریغ ندارد .

گل شهامت از گلبن وجود هرکس بارنك و آبی مخصوص می شکفد .

نسیم جانبخش همت که روحی تازه بکالبد میدهد سر گردانی فکر ، پریشانی خیال ، هجوم هراس ، بیم هلاکت و متابعت اجباری قادری مالك رقاب را که همه دلیل ضعف و بینوائی انسان است در پیشگاه سوانح سهمگین خاطرنشان میکند .

اینجاست که پای گمشده وادی حیرت از راه باز مانده و جز خضر همت راهنما و فریاد رسی ندارد .

در این هنگام چشم از نگاه بستن ، چراغ هدایت خاموش کردن ، بی چون وچرا تن بقضا در دادن بهتر است یا دیده بصیرت گشودن ، بلند تر و دقیق ترنگریستن ، با قضا و قدر پنجه نرم کردن .

با همان صلابت که پهلوان قبل ازکشتی دستی ببازو می نهد ، باهمان خشونت که مشت‌زن در آغاز کار مشت گره میکند ، با همان جبروت که مبارز پیش از عزیمت بجنك شمشیر آبدار از نیام میکشد آماده مصاف تقدیر باید پا بمیدان گذارد.

ابراز جرات نشانه بزرگواری است ، قدر و عظمت هرکس با این میزان سنجیده میشود .

انکه به نیروی سعی و مقاومت بر مسند کامرانی نشیند از نوادر روزکار محسوب میشود.

سوق طبیعی که بنای آن بر شالوده قوای بهیمی قرار دارد هوا خواه جنك و جدال است . انسان همیشه با بخت خود در نبرد دبوده وگوئی برای منازعه خلق شده است .

روزی نمیگذرد که پیروان کمال مطلوب از فتوحات پی در پی بهره مند نشوند . برای غلبه انسان بقضا و قدر همین مثال کافی‌است

میان حیات صوری ومعنوی که جامع کلیه صفات میباشد همواره توازن برقرار است . طبیعت از عطای احساسات لازمه که درگیرودار زندگی مقتضی اقدام میباشد ذرهٔ فروگذار نکرده‌است. آنکه درجنك حوادث فاتح شود قوی و آنکه مغلوب گردد ضعیف است

باری ، فتح وظفر منوط بسعی و اراده است ، پس توانا شدن اشکالی ندارد وباید حتما توانا وزورمند بود .

هردفعه سوانح روزکار باسلاحی مخصوص حمله‌ورمیگردد و ازاین هجومات پی‌درپی تجربه بدست می آید و از تجربه انسان عادت به نبرد کرده و آثار قدرت خود را چون منبت کاران برجسته ظاهر می سازد .

باید بقدرت و نیروی خویش اعتقاد داشت وکاملا صاحب اعتماد بنفس بود

باید آرزومند توانائی بود . تنها طالب زور وقوت بودن کافی نیست بلکه باید خود را توانا و قوی دانست و به نیروی خویش اعتماد کامل داشت . توانائی ایجاد بزرگواری و ثبات رای میکند . توانائی زمام نفس را بدست انسان‌داده و اورا در عالم وجودکامل عیار میسازد.

توانائی از اعتماد بنفس ایجاد میشود .

اعتماد بنفس از معرفت معنی حیات و عدم خوف و هراس حاصل میگردد .

زور و قوت سیر و حرکت است .

انسان خواه با پای جان ، خواه با پای تن همیشه باید در سیر و حرکت باشد . بخت وسرنوشت عین حیات وزندگانی است.زندگانی عبارتست از سیر تکامل.

مرد هرگز نباید از جنك دست کشیده و در مقابل دشمن قلعه نشین گردد .

فقط بمدد این مجاهدت میتوان سپاه خطر را درهم شکست و از ترکتاز آن ایمن بود .

مدافعه عملی است طبیعی . سلولهای پست نباتی برای محافظت گیاه از حرارت آفتاب رطوبت مخصوصی ترشح کرده و آن را از خطر مرك نجات میدهند

ادامه حیات باضعف و ناتوانی غیر ممکن است . زندگانی‌ازعهد مهد تا پایان پیری با توانائی توام است . انسان ازهرقدرت و قوتی توانا تر است‌ولی باید به نیروی‌خود پی‌برده و سزاوار این مقام ارجمندباشد.

اعتماد بنفس دست ضعف وتردید و بیم را از دامن همت کوتاه میکند ، پردهٔ سیاه بختی و تیره روزی را از هم میدرد و انسانرا در سخت ترین مواقع آمادهٔ فتوحات شگفت‌آور میسازد .

ناپلیون ، آن سرآمد صاحبان عزم واراده از حیث‌خلقت‌ضعیف بنظر می آمد اما یکی از مردمان نادر وفوق العادهٔ بودکه‌دوروزکار قرنی بقرنی برای نشان دادن‌عظمت‌و قدرت انسان بعرصهٔ‌وجودمی‌آورد.

بشهادت تاریخ ناپلیون نزرك‌خانوادهٔ بودگمنام‌که بافقر وفاقه‌سر میکرد و ظاهرا از آثار حس وشجاعت بهرهٔ نداشت.

با آنکه قوی هیکل‌و تنومند نبودکسی دربرابراو جرئت نمیکرد از توانائی و اتکاء بنفس دم زند . اگر احوال خود را مشاهده کرده و از روی نا امیدی میگفت « من‌کیستم و چکاره ام » مسلم است که

قدر او معلوم نمیشد و ناگزیر بود تمام عمر صاحب منصبی فقیر ولی کارآگاه و دانا باشد .

اما برخلاف سر خود را بلند کرده با قیافه ای توانا و نگاهی غضبناك میگفت « میخواهم ،... میتوانم »

به « کارنوی کبیر » مؤسس فتوحات جمهوری فرانسه گفتند ناپلیون بی خانمانی است جاه طلب . بپاسخ گفت : رادمردی است بزرك که عزم آهنین دارد .

این مرد سیاه چرده و لاغر اندام از اقتدارنکه درخود می‌دید یقین داشت که همهٔ عالم گردن باطاعتش می‌نهد .

راجع بفتح « مارنگو » و نقشهٔ که طرح ریزی کرده بودیکی از دوستان با وفای او میگوید :

ناپلیون از خط سیر «ملاس» صاحبمنصب اطریشی شکست او و فتح «مارنگو» را پیش بینی میکرد .

یك روز قبل از عزیمت روی نقشه جنك برای نمودن قشون فرانسه و آلمان علامات رنگارنك میگذاشت ودر برابر دبیر خود که از حیرت مات شده بود میگفت :

«ملاس» بیچاره از « تورن» گذشته و بسمت اسکندریه متوجه میشود من از درهٔ « پو» عبور کرده و در جلگهٔ «اسکریویا » که سر راه « پازانس » واقع است گرد هستی اورا بباد فنا خواهم داد .

و نیز سرتیپ «مارسکو » مامور اکتشافات جبال « آلپ » با « سن برنارد کبیر » درباب ماموریت خود صحبت میکرد و آن را بی اندازه مشکل میدانست .

« سن برنارد» سئوال کرد هرقدر مشکل باشد ممکن است یانه؟

سرتیپ جواب داد گمان می کنم ممکن باشد اما با مساعی و مجاهدات فوق العاده .

برنارد گفت بسیار خوب، پس عازم شویم.

این تسلی قلب باعث شد که موزیك حرکت مترنم گردید وبطرف جبال آلپ رهسپار شدند.

تنها ناپلئون خداوند تصمیم و اقدام در خور چنین آزمایش بود که هرگاه مهیای مصاف میشد از هیبتش لرزه باندام خصم می افتاد. هنوز پا بعرصه ناورد نگذاشته بود که سپاه دشمن از تهور وی رو بهزیمت مینهاد،

هرچند ناپلئون وجودی است مستثنی و خارق‌العاده اما ازتوانائی و قدرتی که باعث اقتدار او بود هرکس میتواند بر خوردار شده و بقدر همت خود از این خرمن خوشه بچیند.

هرکس طالب قدرت باشد وخودرا زورمند بداند در توانائی او محل شبهه نیست زیرا با تمام قواء برای نیل بفتح‌وظفر می‌کوشد و با خود پیمانی می بندد که هیچکس یارای نقض آنرا ندارد.

گاهی اتفاق می افتد که شخص آز مقام بلند خود بیخبر است و در این هنگام حادثه ای غیر مترقبه یا خیالی ناگهانی یاپندی سود مند باید او را از خواب غفلت بیدار کند. در واقع قوای او در تحت تاثیرات قوای دیگری بکار می افتد.

ناپلیون خالق شهامت و قوت قلب در انتقال تاثیرات بی اندازه قاهر وزبردست بود وبرای آنکه رفقای مسلح و سربازان خود را وظیفه شناس وشجاع سازد وسایلی ساده وقطعی اتخاذ میکرد.

با قیافه ای فکور نگاه خود را بزمین دوخته میان قشون‌میرفت وقتی چشم خود را که برق تهور و شهامت از آن میدرخشید بچشم افراد دوخته بدون مقدمه و بدون پیرایه، بدون مکث و تامل آنانرا مخاطب قرار داده با کلمات کوتاه ومختصر میگفت:

دوستان من، مدتی ازفتح مارنکو میگذرد. شما میدانید که‌من

عادات بخواب ندارم مگر درمیدان جنك . زیرا من میدانم که شما دلیر و قویدل هستید .

باینطریق در کانون نهاد و سرشت ابنای جنس کاوش کرده با منتهای مهارت شرارهٔ دلیری و قوت قلب را شعله‌ور میساخت. بکسانی که نسبت دلاوری میداد احساس دلیر بودن یادلیر شدن میکردندحتی سربازان ضعیف و کمدل از شجاعت جانی تازه میگرفتند تا سزاوار عنوانی باشند .که فرمانده کل قواء از روی اعتقاد کامل به زبان آورده است .

تصور این شهامت که از تاثیر سخن بعرصهٔ ظهور رسید اشعار فنا ناپذیر وسرود روح بخش « درولد » را که تازه بخدمت نظامی وارد شده بود بنظر می آورد .

« درولد » سربازی است جوان، طفلی سپید اندام وزرد موی که تازه از خاندان پدر جدا شده و آثار بوسه های مادر هنوز از رخسارش هویداست .

امروز نخستین روزی است که رو بمیدان نبرد نهاده وعلاوه برطی مرحله بیم محتمل است پا بوادی مرك نیز بگذارد ،

از دیدن شور وشغب جنك لحظه‌ای هوش و هراس را فراموش کرده بهمقطاران ملحق میشود ، غفلتا خود را یکه و تنها و دور از رفقا باخطر دست وگریبان می یابد . خوف بوجودش مستولی شده بخیال‌محافظت خود می افتد ، زیراهنوزطفلی است بینواکه نمیخواهد بمرك تن دهد . بهر وسیله بود بپناهگاه خزیده پشت درختان پنهان می گردد .

یکنفر وکیل که از اندك زمانی اورا مضطرب و پریشان‌میدید نزدش آمد وگفت ،

ای سرباز تازه کار با این شغل سخت و روز پر خطر چه میکنی ؟

عارض جوان از خجالت ارغوانی شد گفت هر قسم باشد سر میکنم .

این کلمات را با صدائی که کوئی از نو جانی گرفته بود بیان کرد ،

وکیل باشی از او پرسید میل داری دست بدست من داده و مردانه آماده مصاف شوی ؟

ناگاه سخن تاثیر خود را بخشید و سرباز تازه کار آزموده‌ای دلیر افکن شد ،

سرباز شجاع گفت با کمال میل حاضرم بیا برویم :

پس از آن هردوتن پهلو بپهلو رو بمصافگاه نهاده وداد مردی و شجاعت را دادند .

این گفتگوی دوستانه روح شجاعت در کالبد سرباز جدید دمید و او را بطالع خود امیدوار ساخت

در موقعیکه پاریس محل تاخت وتاز بود یکشب قبل از جنك بزرگی که دست آلمانها از استحکامات نظامی فرانسه کوتاه شد یکی از سران سپاه فرانسه داخل قشون دشمن گردید ارکان حرب و سایر قسمت ها را مورد دقت قرار داد و از حالت واقعی خصم کاملا آگاه شد .

روز بعد چند ساعت پیش از حمله یکی از صاحب‌منصبان ارشد را دید که با رنك پریده و نا امیدی بی پایان و اندوه بسیار روی‌اسب خم شده و در وادی فکر سر گردان است .

این صاحب منصب از دیدن سرتیپ ایستاد و حال خود را تغییر داد ،

سرتیپ ازاو پرسید چرا اینقدر ملول و رنجوری

صاحب منصب با انگشت بعساکر خصم اشاره کرد وگفت

آه ... جناب سرهنك ، بسی خطر ناك است ، من ... میدانم که سربازان ما بی اندازه خسته اند اکنون حمله میکنیم اما چنین استنباط میکنم که ....

سرتیب کلا مش را قطع کرد و گفت بس است . پس از آن خیره خیره نگاهی کرد و گفت آنچه میکوئی بشنوم بانه ؟ اگر بشنوم شکست می خوریم . اگرنشنوم فاتح میشویم

صاحب منصب از روی زین بلند شد با احترام تمام‌سلامی داد و گفت

جناب سرهنك . کلام مرا نشنیده فرض کنید .
همین چند کلمه سبب فتح مارن گردید

این شخص با اینکه قبل از جنك خود را مقهور و منهزم‌میدید از تاثیر این‌سخن صاحب تهور وشهامت شد ه بدوا در برابر کسیکه بقدرت خود اعتقاد داشت و در این عقیده ثابت قدم‌بود دارای اعتماد بنفس و قوت گردید سپس در پیشگاه نبرد وعرصه‌جانبه بازی یکمرتبه سرتاپای و جودش از این تحریك سعادت بخش بهیجان در آمد .

هنوز این را نمیتوان شهامت حقیقی گفت زیرا ابداً اختیاری‌نبوده و چیز دیگری باعث پیدایش آن شده است اما باید آن را مقدمه غلبهٔ بنفس دانست چه اعتقاد و اطمینان از راه تجربه رفته رفته دست بوجود انسان یافته و آهسته آهسته نفس را در حیطهٔ تصرف در می آورد . به نیروی تاثیرات و الهامات می توان مملکت وجود انسان را بسهولت مسخر ساخت

(ولتر) میکوید : سست عنصر کسی‌است که بواسطه تیرگی اوضاع دست از کار کشیده و شروع بشکایت کند .

با آنکه تا کنون چند بار از جنك سخن رانده‌ام باز بذکر آن

می پردازم . فکر خواهی نخواهی باین عرصهٔ هولناك متوجه میکردد . زیرا در صحنه این نمایش‌است که همه مردم مجبورند قوای خود را جمع کرده و مستعد هرگونه محنت و عذاب شوند .

صحبت جنك را برای اثبا ت این مد عا باز بمیان می آورم که درد وغیرت ایجاد توانائی میکند واعتماد بنفس تکیه‌کاه این‌توانائی‌است .

شعله عافیت سوزی که خرمن آسودکی فرانسویان را آتش زد بخاطر آورده و زنان قوی دل و بردبار فرانسه را یاد کنیم که جگر کوشه های خود را بخاك و خون آغشته میدیدند با این حال سکوت‌و آرامی را پیشه ساخته و با نهایت رشادت از تبسم و اظهار توانائی‌خود داری نمیکردند .

افراد یك خانواده دور هم جمع شده‌و باکمال ملایمت بصرف‌شام مشغولند نا کاه شرارهٔ اتش در کوچه پدر و شوهر و برادر را بخارج دعوت میکند .

در مرحله اول صدمه‌و اسیب‌وارد میشود بعد دور انقلاب‌وشورش و بلا فاصله هنکام فداکاری میرسد .

زن ابتدا اندکی زنك خود را میبازد بعد منتقل میشود که باید ازناله دوری‌جسته وباخنده دهان‌خود راچون غنچه‌گل شکفته نکاهدارد،

زن بواسطهٔ احساسی که نمیتواند ان را بیان کند زنك ملال‌از آئینه دل پاك میسازد بعد برای آنکه مبادا شوهرش از این‌کار زارکه باعث عظمت وطن میکردد روی برتابد بلای خطر ومحنت جدائی‌را با جان ودل میپذیرد .

همین کیفیت ، همین مجاهدت علت عزیمت سربازان گردیدو افتخار ان پیوسته برای زنان سربلند فرانسه خواهد ماند . همان زنان بردباریکه خوف وهراس را در دل راه ندادند ، همان زنانیکه اشك غم را با استین صبر ازدیدکان پاك کردند

این یکی از بزرگترین مساعی محسوب میشود زیرا خطرعلاوه برانکه ناگهانی بعرصهٔ ظهور رسید دامنهٔ ان بسی وسعت داشت. اما بعد از انکه نایرهٔ جنك برافروخته تر ورایت خطر برافراشته ترشد و زن یقین داشت شوهرش در ناوردگاه بامرك روبروشده است بیشتر بصبر و توانائی محتاج بود . چقدر قدرت‌و تحمل لازم است‌که امور زندگی با خیال جانکاه وجود عزیزیکه اماده قربانی شده است مختل نگردد.

با وصف این از بی طاقتی رخ تافته وصبر پیش‌گرفت. از این راه دستیاری توانا بفریادش رسید و اعتقادی در نهادش پیدا شد .کار زنیکه جانش از اندوه بلب رسیده بود بجائی کشید که می‌گفت نمی خواهم بیم را در حریم دل راه دهم . و هرگاه سپاه افکار پریشان از همه سمت بدماغش‌حمله‌ور میشد میگفت نمیخواهم فکر کنم ،

دیری نگذشت که بمدد این ورزش در مقابل لشکر اندوه‌سدی اهنین‌گردید و با چالاکی و ارامی بتنظیم امور پرداخت .

از این‌گران سنگی جدید بدون انکه منتظرباشد اطمینانی یافت که مردانه بار محنت و عذاب را بدوش کشید .

پاینده باد فرانسه که زنان ان از بخت خود امید وار و دارای اراده و عزمند

زنده باد زنان فرانسه که در وادی بدبختی صبر و حوصله را رهنمای خود کردند

هنگام خود ستائی می‌گویند در اغاز جنك‌که هیچکس ازانجام این قضیه خونین اگهی نداشت نزدیك بود از هجوم فکر دیوانه شده یا از غصه قالب تهی سازیم . کمان نداشتیم با تحمل این عذاب‌جانفرسا بتوانیم چند ماه زندگی کنیم . اما عادت کاررا اسان نکرد بلکه دست

بدامن برد باری زده و با خود گفتیم باید مانند سایر اوقات بشادکامی و نغمه خوانی بپردازیم اندکی برنیامد که از اسودگی خیال و فراغت خاطر بهره مند شدیم .

ای زنان سلحشور فرانسه ، افرین باین شجاعت و قوت قلب ، مرحبا باین مقاومت که در برابر قضا و قدر تاب اورده و خوف عبث و هراس بیهوده را پراکنده ساختید .

ای زنان دلیر ، محنت خون اشام شمشیر آخته بود ولی عقل سپر صبر و مقاومت بدست شما داد .

شما ابدا بقضا و قدر اعتقاد ندارید شما ازذکراین جمله « تغییر سرنوشت محال است » اجتناب کرده ومیکوئید ما توانا وزورمندیم ما باید قوی و لایق مبارزه باشیم . جرات و اعتمادی که بقوت خویش داریم ما را سعادتمند خواهد ساخت . همت بلند ما پشتیبان این عقیده است .

یکی ازاین زنان دلاور را دیدم که میگفت همسر مهربان من از اسیب جنك ایمن است بقدرت و توانائی او اعتقاد کامل دارم وشك نیست که این حسن عقیده وجود شوهرش را از بلامحفوظ میدارد .

بی‌شبهه انچه این زن خوردسال میگفت عین حقیقت بود. اعتماد بنفس از هر پناه اخلاقی و از هر تسکین غم وغصه مهم تراست اعتماد بنفس اسلحه ایست که بخون سوانح تشنه است. هر کس بعواقب امور توجه کند تدارك فردا را دیده است . این تدارك قضا وقدررا دفع می کند

بقیه دارد

انتقاد

یکنفر از مستشرقین دانشمند و با اطلاع اروپائی که در حالات ادبا و شعرای ایران مطالعات عمیقه بکار برده و اطلاعات مفیده در دست دارد . و بمناسبتی از معرفی و نام نامی او صرف نظر میشود،

شرح حال حکیم رکنا را مفصلا نگاشته و اینك بمعرض اطلاع عمومی گذاشته میشود ونیز انتظار داریم که در آتیه همواره قارئین ارمغان را از اطلاعات خود بهره‌مند ونگارنده را قرین امتنان فرمایند

اینك عین مکتوب مستشرق محترم

شرح حال حکیم رکنا

در شمارهٔ ۲ سال پنجم مجله فریده ارمغان مرقوم فرموده اید که ازشاعر بزرك حکیم رکنا « درتذکره های مشهور ابدا نامی نبرده» و پس از این از رفقا وادبا خواسته اید که اگر کسی به شرح حال آن شاعر دست‌رس داشته باشد بشما اطلاع بدهد

نظر به این تقاضا اینك آنچه توانستم پیدا کنم احتراما به عرض شما میرسانم

اولا حکیم رکنا هیچ گمنام نبوده ودر بعضی تذکره ها بطوری که ملاحظه خواهید فرمود شرح‌حال این حکیم مندرج‌است اماچیزی که هست حکیم رکنا بیشتر در تحت تخلص مسیح اشتهار یافته بود

ثانیا بیان اینکه حکیم رکنا فی الحقیقت متخلص به مسیح بودبخوبی روشن میشود از دلائلی که ذیلا مینویسم

در فهرست کتب کتابخانهٔ *Bodleian Library* درصفحهٔ **۳۵۹** درضمن شرحی که مدون ان فهرست از تذکره خزانهٔ عامره تالیف غلام علی حسین واسطی بانگرامی میدهد وشعرا را که اسامی انان در تذکره مذکوره مندرج است تعداد میکنددرتحت نمره **۱۱۲** چنین میخوانیم « حکیم رکنای کاشی متخلص به مسیح در سال ۱۶۰۶ هجری در کاشان‌وفات یافته است »

در صفحهٔ **۷۶۷** همان کتاب در ضمن شرحی که از مجموعهٔ

رسائل که یك جنك عظیمی میباشد داده شده است میخوانیم : قضا و قدر . مثنوی در تقدیر تالیف حکیم رکنا یعنی رکن الدین مسعود کاشی متخلص به مسیح ـ بیت اول مثنوی از این قرار است

شنیدم روزی از پاکیزه رائی
سرای عاریت را کدخدائی...

ثالثا ـ اکنون که از یکی بودن رکنا ومسیح بخوبی اکاهی پیدا کردیم میتوانیم باسانی به انچه در تذکره ها از حکیم مسیح می نویسند نگاه بکنیم در اتشکده شرح ابتری از مسیح یافت میشود و همچنین باید در مجمع الفصحا باشد ولی اکنون در هنکام نوشتن این کاغذ بدبختانه جلددوم تذکره مزبوره دردست دوست کار نیست ونمیدانم مصنف ان کتاب چه اطلاعاتی میدهد

بدین جهت دوستدار درآن شرحهائی که مدون فهرست کتاب های *Bodleian Library* از پاره تذکره ها میدهد مختصر جستجوئی نموده آنچه یافتم به عرضتان میرسانم

۱) مؤلف تذکره منتخب الاشعار مینویسد حکیم رکن‌الدین مسعود مسیح کاشانی پسر حکیم نظام الدین علی است در خدمت شاه عباس صفوی بوده و صائب تبریزی شاکرد اوست

۲) در تذکره **خلاصة الکلام** که فقط منتخباتی است از مثنویات مختلفه یك قسمت از مثنوی **قضا و قدر** درج و شرحی که در انجا از مصنف مثنوی داده شده است از این قرار است

حکیم رکن الدین مسعود ابن‌حکیم نظام‌الدین علی کاشی‌متخلص بمسیح مدتی در خدمت شاه عباس وقت گذرانده بهندوستان در عهد شاه اکبر مسافرت اختیار نمود وپس از فوت شاه عباس بایران‌مراجعت کرد و در نهایت پیری در سال ۱۰۷۰ در کاشان وفات یافت

۳) مصنف تذکره **مخزن‌الغرائب** مینویسد سـ حکیم رکن‌الدین مسیح کاشانی خانواده اش اصلا ازشیراز بوده و بکاشان فقط مهاجرت نموده اند خودحکیم مسیح نخست در خدمت شاه عباس بوده ولی‌پس از مدتی از شاه عباس رنجیده بهندوستان مسافرت نمود و داخل‌خدمت شاه جهانگیر شد و از اوبسیار نیکوئی ها دید پس ازفوت شاه عباس بایران مراجعت کرد و در کاشان در سن ۱۰۵ سالگی جهان فانیرا بدورد گفت و صائب شاعر مشهور از شاگردان او بود . در هما ن تذکره در باره پاره پدر مسیح هم یکرشته اطلاعات مو جو د است اسم او را حکیم نظام الدین علی کاشانی مینو یسد و میگوید که او طبیب شاه طهماسب صفوی بوده و ازاینکه پدر مسیح را نیز دریکی از تذکره ها گنجانیده اند معلوم میشو که اوهم شاعر بوده

اینست یکرشته آگاهیهاکه دوستدار توانستم از سرگذشت رکنا پیدا کنم و البته تصدیق میفرمائید که این شا عر ابدا گمنام نبوده و حتی نسبت بعده کثیری ازشعرای ایران میتوان اورا بسیار خوشبخت شمرد زیرا که هم از مسقط الراس هم از پدر هم از جاهای توقف و هم از تاریخ وفات او اطلاعاتی در ست است و از دیوان او نیز نسخه های متعددی موجود است وخود نگارنده یك نسخه بسیار کاملی از دیوان مسیح روزی در منزل آقای امین السطان دیده بودم

دوست شما (.....)

(تصحیح مهم)

مکتوب حکیم خاقانی که در شماره سال پنجم مندرج است باهمه دقت چون خالی ازاغلاط نبوده اینك فاضل دانشمند آقای آشیخ علی‌ابن‌عبدالرسول که‌نسخهٔ صحیح ابن‌مکتوب را دردست داشته اندبرای

تصحیح ان اغلاط باداره ارمغان ارسال فرمودهٔ اند . ما پس ازعرض شکرانو امتنان بار دیگرعین مکتوب را برای تصحیح است درج کرده و در ترجمه و تشریح لغات رجوع قارئین عظام را بشماره اول توصیه میکنیم

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دامت افاضاته زحمت عرض می دهد

در شماره اول سال پنجم آن مجله شریفهٔ مکتوب افضل الدین حسان العجم حکیم خاقانی را درج فرموده و بدان مکتوب مجله ارمغان را رونق وارج افزوده اند

در ظهر کتاب شرح دیوان خاقانی که موجود است این مکتوب نوشته شده مطابقه را مقابله کردم چون بسی اختلاف ملاحظه شدوآن نسخه صحیح تر بنظر رسید

لدابرای تکمیل وتصحیح عین مکتوب را نوشته ایفاد میدارم که هر طور صلاح دانند یا بطورتصحیح یا طبع ثانوی درنمرات بعد انتشار فرمایند

العبد علی بن عبد الرسول

مکتوب

این تحیت صادر است از ین صوب تا صواب و خطه بیخطری مکمن ظلم و مسکن نفاق و بال خانه افاضل و بیت الشرف سفهاء اعنی شروان شرالبقاع واوحشها بدان مهبط سعد اکبر ومصعدسواد اعظم مربط دولت و مضمار سعادت و مرتع معالی یعنی گنجه خیر البلاد و اطیبها سلام علیکم ای صاحب خطران دل صبحکم الله ای صاحب خبران دین حیاکم الله ای دوستان نوح عصمت ایدکم الله ای برادران یوسف همت چویند و چگونه اید آن جا که شمائید روز بازار مردمی چون است نرخ وفا چگونه است متاع دانش چون میخرند

اینجا که منم صعب کساد است دانید جز شما کس ندارم

سفینهٔ سازیدم که طوفان نفاق است ذخیرهٔ دهیدم که قحط سال وحشت است (۱)
در تشویر حادثات کرفتارم انظرونا نقتبس من نورکم ضیاء
از خشك سال نائبات جگر تفته‌ام افیضوا علینا من الماء فیضا معاوم
شما باد که این تحیت صبابه ایست از صد هزار بحر شوق و صبابه‌ایست
از ورق دل بترجمان زبان ظاهر آمده اگر آب طراوت ندارد بر آتش
دل گذشته است ومهدور است

حلیتی که صفحات خانه راست (۲) خونیست سوخته وجگری گداخته

که یك چنددر مضیق حبة القلب جمع آمده بود پس بطارم سه غرفه
دماغ تصاعد کرد واز آن جا بهفت طبقه چشم رسیده و لعبت دیده‌را
پرده عنابی بسته اکنون هم از شماتت دشمنان و اماانت دل دوستان از
راه دیده برگشته است و بجداول اعصاب گذشته و از سمت دست به
جوی انامل رفته اینك از سرخامه‌قطره قطره میدود و نقش کشف‌الحال
میبندد تا بدانید که دل افکار افکار است و سینه سفینهٔ غصه ها ست از
دست مشتی وحشی نسب سبعی خصال دون نهاد بدنژاد لایؤوبهم ولا
اکترث لهم

کالحاد خران دین فروشند کوته نظر ودراز گوشند

قومی دیگر حلف حلف نحس‌نجس مرید مزید معتل ذات‌لفیف
خاطر اجوف باطن چون الف وصل کمنام
یکسر دوزبان چو مار پیسه یکچشمه همه چو باد ریسه

در میکده قبله مهین شان صد برکه‌سر که در جبین‌شان
جوقی چون باد پراگنده و ازباد پراگنده تر مغزها غراره غرور دلها

(۱) کلمه وحشت ظاهرا غلط است ومناسب محبت است و ما فی معنا ها

(۲ این جمله بنظرقاصر غلط ومعنی درستی ازآن مفهوم‌نمیشود و البته خالی از تحریف نیست

تنور نار طمع مدبوح بی سنکین مجروح بی تسکین شیطنت خوی سلطنت جوی وارثان خلف خواجکان باسلف علم لاینفع طوق کردنشان دعاء لایسمع داغ جبهتشان (بوذرلقبان بولهب خوی . رعناصفتان را عناگوی نرماده چو قفل و پره یکسر خاقانی را نهاده بردر ازین یك رمه اعدا که احاد تخته الحاد را الوفند که نامشان در نامه الهی این است که الدین یلحدون فی ایات الله و خط بقومی فرستند که خطابشان درخطبه (۱) خدای این است نسوا الله فانسا هم وسربگوش کروهی داند که حلقهٔ کوششان این است ان الکافرین لامولی لهم بر این دل آسمان رنك ستاره شناس نمرود وارکمان کشیده با چنین پیکار آه ارنه تن را نفس نیکان جوشنی کردی ویا نه همت پاکان مزهمی نمودی حبل الورید را جای انقطاع است و سبب اتصال را جزاصطناع دوستان نمیدانم

بیت الحیاب را وقت انهدام‌است امید مرمت جز بمکرمت یکانکان نمیدارم آتش را که بین الحشاشه و الحشا مضطرم شده است انطفای آن جز مدد هم جنسان نمی بینم در این وسواس بودم که زاده ارادت در سیر ملکوت از دست راست درآمده بدست چپ نداکرد اعنی دل وگفت خاقانیا باز این چه دست برد است که گریبان تو گرفته و این چه خار خیال است که دامنت بارکشیده باز نقش زیاده میجوئی ظل عدم میطلبی صورت معدوم الجسم موجود الاسم میخواهی مرد غرقه بحر اخضر به که تشنه موت احمر

از بهرهمدمی که پیا پی یکانه رنك عمرت درآرزوشدو درانتظار هم

بوی جنسیت مطلب نقش وفا مجوی که میسرت نشود نکویم که رقم وفا در عهد ما محو شد حاشا که خود در تخت خانه تقدیر در نیامد ایمرد چه دوست کدام جنس و کجا یکانه انتهی

(۱) درخطاب خدای ظ

توضیح و رفع اشتباه

(۱)

در شماره اول سال پنجم جمله (شرالبقاع واوحشها) کلمه اوحشهادرنسخه‌اصل لایقرء بود وبمناسبت وجود واوبعد ازهمزه درنسخه اصل با قید تردید این کلمه‌را (اوحشها) استخراج وطبع کردیم. من‌بعد یکی از دوستان ادیب آقای میرزا عبدالله‌خان درخشان بجای(اوحشها (اخبثها) عقیده داشتند بدلیل مقابله با «اطیبها» و آیه شریفه « البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا) من هم عقیده ایشانرا کاملا تصدیق کرده و منتظر فرصت وقت برای نگارش بودم . تا اینک که این نسخه فرا رسیده و (اوحشها) تایید گردید. و درهرحال استخراج و عقیده آقای درخشان‌هم مقبول ومطبوع وممکن است که این دو نسخه هردو غلط باشد

(۲)

ادب فاضل‌وفرستنده این‌نسخه درذیل‌جمله (قحط سال وخشت است) یاد آوری فرموده اند که ظاهر اوحشت غلط و محبت مناسب است . بعقیده بنده غلط نیست وکلمه وحشت را صفت سال بایدکرفت نه فاعل قحط . و معنی در این‌صوت این است که سال قحط ووحشت است.

(۳)

جمله وارثان خلف. در این نسخه غلط است ودرنسخه اول‌چنین درج کرده ایم و صحیح است (وارثان ناخلف)

(٤)

دراین‌جمله «صفحات خانه راست» صحیح‌آن‌که سابق درج شده « صفحات خامه » است واشکال‌فاضل مزبور در این صورت‌دفع میشود

(٥)

کلمه « سه غزمردماغ »که درسابق‌محل‌اشکال شده بود دراینجا حل شد که «سه عرفه دماغ» صحیح است‌وحکیم خاقانی‌هم دریکی‌ازابیات تحفة العراقین « سه‌غرفه دماغ « را باز تکرار کرده . »

حفظ الصحه

ترجمه از تعویم ۱۹۲۵ هاشت در فرانسه

جنك میکروب

البته مسلم است که علت زکام و سرما خوردگی سردی‌و جریان هواست . تغییرات غیرمنتظرهٔ هوا تعادل حرارت بدن را برهم زده خون را تجریك و مخصوصا بطرف غشاء مخاطی بینی میراند . معهدا با نهایت حساسی‌و لطافت که درغشاء مخاطی است توجه خون باعث زکام نمیشود بلکه خون را در محل محتقن و موضع را مستعد تورم مینماید تنها علت زکام میکروبهائی است که همیشه در هوا فراوان و ما ازراه تنفس همه روزه ملیونها بخود جذب میکنیم (غشاء مخاطی مانند یك ادارهٔ پلیس منظم میگروب ها را دفع نموده و از عمل باز میدارد ولی در مواقعیکه سرما غشاء مخاطی را متورم ساخت قوای تدافعی ضعیف شده ادارهٔ پلیس از کار افتاده در عوض یك عمل سهل و ساده جنك مفصلی بین مهاجمین و قوای تدافعی‌واقع میشود ه زکام یك مبارزه‌تدافعیه ایست که درسرحدبدن‌برای جلوگیری از میکروب بعمل میاید

سنگر بندیهای دماغ

دماغ بمنزلهٔ سرحد کشور بدن‌است . دماغ دروازه‌قلعه ایست که هوا آزادانه ازآن‌داخل وخارج شده ولی کاملا در تحت نظر است که مبادا دشمن با مهمات جنگی داخل شود

همانطوریکه در قرن وسطی و عصرپهلوانی مستقیما بدون‌مواجهه باموانع دشمن‌نمیتوانست داخل قصری بشود ومیبایست ازمیان دیوارهای کج و راه های پیچ در پیچ عبور کرده و همه جا با قراول‌و سرباز های مستحفظ مواجه شود و در مقابل قصد سوء خود قبل از رسیدن

بمقصود گرفتار گردد عیناً ساختمان دماغ نیز بهمان اسلوب است .

هوا از مجرای بینی داخل شده و چنانچه دشمن نیز با او داخل شود مجبوراست که ان محا واری پر خطر را پیموده وچون درمنتهی‌الیه بینی راه ها خیلی تنك شده و قراولان یعنی (کلبول) های سفیددرایاب و ذهابند دشمن مجبور است عقب نشسته در و مراجعت درحصار های لزج توقیف شده و معدوم شوند . متاسفانه در موقع تصرف هوا عمل مامورین محافظ مشکل شده و گاهی نیز شکست خورده دشمن پیش می رود

تجهیزات ذرات مدافع

تب علامت تجهیزات ذرات مدافع و اعلان جنك است .

قایق های خون افواج ذرات مدافع یعنی کلبو لهای سفید را در محل هجوم دشمن آماده میکند . درد سروعدم اشتهاوکوفتگی اعضاء وقتی است کهٔ کلبول‌ها بدشمن حمله میبرند در این‌مرحله کلبول ها ومیکروب هائی که در جنك کشته میشوند با اخلاط و آب بینی از دماغ دفع میشوند در این موقع است که عضلات سینه برای جلوگیری مکروب تحریك و برریه فشار آورده بقوهٔ عطسه های زیاد دشمن را از خود دفع میکنند عموما این جنك های سرحدی بمظفریت بدن خاتمه یافته زکام تمام میشود

عوارض جنك

زکام مولد عوارض زیادی است که چنانچه مختصربی احتیاطی بشود انسان را دچار مشکلات مینماید و اگر مزمن شد و میکروبها محل امنی پیداکرده مشغول توالد وتناسل شدند از عضوی بعضوی سرایت کرده عوارض سختی از قبیل دردگوش ورم چشم و ورم استخوانهای داخلی بینی فراهم میکند بالاخره ذرات مسموم بواسطه اخلاط از راه کلو بقصبة الریه رسیده و باعث سرفه وگرفتگی صدا میشود دراین موقع است که میگویند مرض بسینه ریخت یعنی پیش قراولان در سرحد از دفع دشمن عاجز شده دشمن غلبه می کند

بعد از این محاربات شدید تری برای دفع دشمن شروع میشود

تدبیر غلبه بر خصم

برای جلوگیری این عوارض و عراقب وخیمه همیشه بایستی از زکام اجتناب کرد واگر کسی مبتلا شد بایستی کاملا رعایت حفظ الصحه را کرده از اطاق کم تر خارج شده خود را ازهوای سرد محافظت نماید .

نوشیدن آب سرد خیلی مضر و بهترین معالجات استراحت است ؟

چون زکام مرضی است که غالبا بخودی خود در مدت کمی تمام می شوددوا دراو کمترمؤثر شده وتا مرض سیرطبیعی خود را تمام نکرده معالجه چندان مفید نیست ، اشخاصیکه ادویه ضد زکام استعمال میکنند باید مواظبت داشته باشند که آن ادویه از قبیل محرکات غشاء مخاطی نباشد استنشاق آب ولرم (نیم کرم) وبخور (او کالیپطوس) و روغنهای (گمنول) دار از عموم معالجات بهتر و سالمتر است

در خاتمه بتجربه رسیده که دماغ گرفتن (فین گردن) بیشتر غشاء مخاطی را متورم ساخته باعث طول مرض میشود

ع . ح ـ بیات

در این موقع که غالب اشخاص بزکام مبتلا هستند استفاده از این مقاله بر همه واجب است وحید

(آثار انجمن ادبی ایران)

« مثنوی »

شراب خوشکوار مشکبوئی زمانی دیر ماند اندر سبوئی
بیکدیگر دو همدم خو کرفته کنار و بوسی از هرسو کرفته
سبومی راکشیده‌خوش‌درآغوش می ازنامحرم اورا کرده روپوش
چنان می با سبو آمیخت در هم که کفتی می نه بل روح مجسم

کسی گر بر سبو دستی نهادی ز غیرت لرزه بر می اوفتادی
وگر می خواستی سرزیر کردن سبویش دست بگرفتی بگردن
نشستی گر غباری بر دل می سبو بیرون کشیدی از دل وی
وگر گردی بدی بررخ سبورا می ازیك بوسه شستی گرد اورا
بدان می‌وان‌سبو چندین‌مه وسال همی بگذشت در یکجا بدین حال

ولی چون این جهان جور پیشه برد پیوند یاران را همیشه
بنا گه سنگی از دست قضاجست فرو افتادو پهلوی سبو خست
سبوبشکست‌ومی ازهرطرفریخت زدو یار کهن پیوند بگسیخت
یکی هر قطره اش در زیر پائی یکی هر پاره‌اش افتاده جائی
یکی‌بگرفته ازهرسو سرخویش یکی از غصه سر افگنده درپیش
سبوچون‌دست‌شست ازجانشیرین همی نالیدوگفت ای یار دیرین
مرا سنك جفا از پا در آورد ترا بر گو که ازخلوت بر آورد
نه آخر سال ها پروردمت من درون سینه پنهان کرده‌ت من
نه‌کس‌رابرتوجزمن دسترس بود نه‌غیر از من ترا کس‌هم‌نفس بود
ترا در سایه دادم کامیابی چه شد کامروز گشتی آفتابی
چرا خود را بهرسوئی کشاندی پس از من لحظهٔ برجا نماندی

جوابش دادمی کای دل شکسته چه پرسی از من رنجور خسته
تو پنداری که بعد از یا رجانی سزاوار است بر من زندکانی
نمیدانی که از من‌خود وجودی نبودی گر تو هرگز می‌نبودی
اگر بر پای در یك جای بودم هم از لطف تو من درپای بودم

ولیکن چون تواز هم‌درشکستی یرید از هم مرا پیوند هستی
دلم‌را چون تنت‌سنك جفا خست تو افتادی ز پا من رفتم ازدست
چو شد بشکسته دل یار عزیزم همان به کابرو بر خاك ریزم
نخواهم ماند هم برروی اینخاك که جای پاك نبود خاك ناپاك
چنین باشند یاران وفادار که یار بیوفا مار است نی یار

ادیب السلطنه رئیس انجمن ادبی

(غزل)

قدر سخن که بر تر از انـدیشهٔ من است
مـا نند آفتاب بـدرات رو شن است

تیغ زبان برنده ترا ست از زبـان تیغ
وین نکته‌بی اقامت برهان مبرهن است

زیر زبـان نهفته بود قـدر آدمـی
مقدار هر کسی ز کـلا مش معین است

در مملکت وجـو د نویسند کان ز قدر
چون‌مردمك بدیده‌و چون روح درتن‌است

افکار فا ضلان و نو یسند کان د هر
در پیش سیل حادثه چون سد آهن است

آثا ر شان مر و ج افکار انبیا یست
افـکار شان مبین آثار ذو المن است

گفتار شان نوشته در اوران صبح‌و شام
و ز نا مشان جریدهٔ گیتی مز ین است

بهتر بود ز جنك وجدل صلح و در جهان
بنیاد صلح از ا ثر خا صه متقن است

تیغ ز بان دمی که برون آ ید از نیام
دیگر ز با ن تیغ بنا چار الکن است

هر آدمی که نوع بشر راست دوستدار
با صلح کل موافق و با جنك دشمن است

عبرت بدین‌غزل‌که درین انجمن سرود
در خورد آفرین و سزا وار احسن است

بـاشد ز یمن تـر بیت اهـل انجمن
این لطف‌طبع وحسن مقالی که‌در من است

عبرت

استقبال ازغزل وحید

یارب این هیچکسان مردم دنیا چه کسند
که همه بر سر سودای هوا و هوسند
نه شتر شان بقطار است و نه شکردر بار
سر بسر قافله سالار به بانك جرسند
نه ز آغاز جهان آگه و نی زانجامند
خلق شش روزه کی آگاه زپیش و زپسند
گرگ از یوسف این طایفه معصوم تر است
دزد عادل تر از آن قوم که میر عسسند
صدره ار قلب شود ذات همانند که بود
دور بادند ز مردم که همه سك مکسند
خرم آن قوم که از بندگی درگه دوست
بخدا وندی خلق دو جهان ملتمسند
روح بخش از دم‌وخورشید فروغند زدست
چشم بد دورکه موسی کف وعیسی‌نفسند

لمع البرق من الطور و آنست بهند
فلعلی لك آت بشهاب قبسند

خارشان‌کل شود ازصحبت وکل‌باغ بهشت
زان در اویخته در دامنشان خار و خسند
داد خواهان ازل تا بابد را هم دست
روز دیوان قضا دامن فریاد رسند
دو جهان در نظر همتشان یکعدس است
که بنظاره همه تعبیه در یك عدسند
بال در حلقه مرغان هوای ملکوت
پای در سلسله ملك بقید قفسند
کر شناسائی ایشان ز صبوری طلبی
بنگر از دیده من تا بشناسی چه کسند
کنفکان آینه شاهد بزم اذلند
لیك در چهره نمائی علی و آل بسند

غزل

زین پس بگوی میکده ماوی نمیکنم
خود را خراب ساغر صهبا نمیکنم
از دست رفت دین و دلم از نظارهٔ
دیگر نظر بصورت زیبا نمی کنم
هنگام وصل هستیم از برق شوق سوخت
دیگر وصال دوست تمنا نمی کنم
دنیا چو نیستش به من زار اعتماد
من نیز اعتماد بدنیا نمی کنم
گردون بطبع سفله ونحسند اختران
ز اینرو نظر بعالم بالا نمی کنم
مغلوب عشق شد ز مدارای من خرد
یاران دگر بعشق مدارا نمی کنم
با انکه سخت دشمن فضلند نا کسان
از کس بکسب دانش پروا نمیکنم
منهم توانم از ره تزویر خلق را
ای شیخ چون تو خر کنم اما نمیکنم
دیگر اسیر عشق چومجنون نمیشوم
دل را بسان طره لیلی نمی کنم
دین شد زدست و سبحه بزنار شد بدل
دیگر نظر بدلبر ترسا نمی کنم
از خط وخال یار بسی گفته اند ومن
تقلید کس بلفظ و بمعنی نمی کنم
دیگر بمجمع شعرا پا نمی نهم
خود را قرین مردم شیدا نمی کنم
ویرانه کشته مملکت شاعری و شعر
در این دیار منزل و ماوی نمی کنم
دیگر بگریم از غم هجران و دشترا
زاشك بصر فرات چو دریا نمی کنم

(فرات)

ارمغان

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی)

چون طرفداران تجدد ادبی یعنی پارهٔ اشخاص که ابدا با ادبیات آشنا نبوده و فقط این دعوی را مثل سایر دعاوی وسیله پیشرفت اغراض شخصیه قرار داده اند . چندی است پیرامون این قضیه قلم فرسائی میکنند . ما ناگزیریم با اینکه سابقا مقالات بسیار در این باب نگاشته ایم بازهم برای رفع اشتباه در مقام بیان حقیقت بر آمده و اثبات کنیم که (تجدد ادبی یا انقلاب ادبی) بمعنای حقیقی خود غیراز آن است که این طرفداران را مقصود است . آری دراین دوره که طرفداران هر قضیهٔ جز دشمنان آن نیستند چنانچه طرفداران رنجبر را دیدیم که هیچکدام رنجبر نبوده بلکه بوسیله طرفداری رنجبر را ازمیان بردند نه عجب اگر طرفداران تجدد ادبی هم ابدا با ادبیات آشنا نبوده و بنام طرفداری ادب وتجدد را پایمال کنند . باری از قارئین عظام تمنا داریم که بدقت در این مقاله نگریسته و با دیده انصاف قضاوت وحکمیت کنند

وحید

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی

برای آنکه دراین موضوع حق سخن ادا و اشکالات حل شود درهریك ازمباحث ذیل جداگانه سخن رانده ودرطی دومقاله حقیقت را آشکار وسخن را خاتمه میدهیم .

مباحث از اینقرار است

۱) تجدد ادبی بمعنای حقیقی و واقعی
۲) شرایط تجدد ادبی بمعنای واقعی
۳) شعرا و ادبای انقلابی واقعی
٤) بیان آنکه انقلاب ادبی اختیاری نیست
٥) تجدد ادبی بعقیده متجددین کنونی و طرفداران تجدد
٦) تاریخ و علت ظهور این عقیده و باعث شیوع آن
۷) شرایط بتجدد ادبی بدین معنی
۸) مقایسه اثر شعرای انقلابی حقیقی با آثار شعرای انقلابی کنونی و مجازی

(۱)

تجدد ادبی بمعنای حقیقی

تجدد ادبی یا انقلاب ادبی حقیقی عبارت است از اینکه شاعر دارای افکار تازه و مضامین بکر بوده و در سخن شیوه نو انگیخته . رشته تقلید دیگران را بگردن نگذارد و مضامین دیگرانرا بانتحال و غارت نپردازد .

تعریف مطرد و منعکس برای تجدد ادبی همین است و برای تشریح و توضیح میگوئیم . شیوهٔ نو در سخن انگیختن عبارت است از اینکه شاعر متجدد مطابق اوضاع محیط و روز کار زندگانی برای راهنمائی قوم و روشن گردن افکار جامعه راه تازهٔ پیدا کرده صلاح و فلاح ملك وعظمت ملت خویش را بامضامین بکر وادا های دلپذیر در صفحه خاطر افراد نقش کند چنانکه حکیم فردوسی طوسی و امثال او کرده اند .

از مضمون بکر ادا کردن ، مقصود آنست که ابکار افکار دیگران را چنانچه رسم اغلب ابنای عصر ما است بسرقت نربوده و با اندك

سقط و تحریف بخود نسبت ندهد

تجدد ادبی بد این معنی حرف تازه نیست و همواره پیشینیان ما بلکه تمام عالم از زمانی که شعر و شاعر قدم در عرصهٔ وجود گذاشته همین عقیده را داشته اند نهایت کلمه وجمله (تجدد ادبی یا انقلاب ادبی) امروز ترکیب یافته وازالفاظ تازه است . بهمن مناسبت است که درهرقوم وملت شاعرمخترع ومبتدع را شاعر دانسته ومنتحل را وزان میگفته اند . وبهمین سبب نیزباب سرقات شعربه درعلم بدیع مفتوح گردیده و هم برای پاس احترام و عظمت شاعر مبتکر است که متاع فکر بکر آنان را ادبا و دانشمندانی که در بازار شعر هم صرافند و هم عسس از دست دزدان منتحل در ربوده و بصاحب اصلی و مالك حقیقی رد کرده و میکنند .

این دزدی یا مشروع گر چه امروز بواسطه نبودن صراف و عسس در بازار ادبیات ما شیوع پیدا کرده ولی چنین نخواهد ماند و باز هم عسس بیازار خواهد آمد و شاعر منتحل و دزدمصداق این قطعه استاد خواهد بود

شاعر دزد ما کیان با شد — که بزیرش نهند بیضه غاز
بچه غاز سوی آب رود — او . . . در بده ماند باز

شعرای بزرك ایران در مقام افتخار و حماسه همواره بکر سرائی و آئین تازه را سرمایه مباهات قرار داده اند چنانچه حکیم نظامی فرماید :

بداین دلفریبی سخن های بکر — بسختی توان زادن ازراه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست — نه هرکس سزای سخن گفتنست

عاریت کس نپذیرفته ام — آنچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبدهٔ تازه برانگیختم — هیکلی از قالب نو ریختم
پایه درویشی و شاهی دراو — مخزن اسرار الهی دراو
بر شکر او ننشسته مگس — نه مگس اوشکر آلای کس

سفره انجیر شدی صفر وار — کرهمه مرغی بدی انجیرخوار
من که دراین شیوه مصیب آمدم — دیدنی ارزم که غریب آمدم
شعر بمن صو معه بنیا د شد — شاعر ی از مصطبه آراد شد
زاهدو راهب سوی من تاختند — خر قه و زنار در اندا ختند
کر بنمایم سخن تازه را — صور قیا مت کنم آوازه را

سخن کان از سر اندیشه ناید — نو شتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن — بیا ید لیك بر نظم ایستا دن

ولیکن در جهان امروز کس نیست — که اورا درهوس نامه‌هوس نیست
هوس پختم به شیر ین دستکاری — هو سنا کا ن غم را غمکسا ر ی
چنان نقش هوس بستم براو پاك — که عقل از خواندنش گردد هوسناك
نه در شاخی زدم چون دیگران دست — که بروی جز رطب چیزی توان بست
میدان سخن مراست امروز — زاین به سخنی کراست امزوز
اجرت خوردست رنج خویشم — ور محتشمم زکنج خویشم

مکو انکه دانای پیشینه گفت — که بردرنشاید دو سوراخ سفت
مکر در کدرهای اندیشه کیر — که از باز گفتن بود نا گزیر
دراین پیشه چون پیشوای نوی — کهن کشتکان را مکن پیروی
چونیروی بکر از مائیت هست — بهر نیم خورده میالای د ست

شنیدم که بالای این سبز فرش — خروسی سپید است بالای عرش
چواوبر زندطبل خود را دوال — خرو سان دیکر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم — که هر با مدادی نوائی زنم
برآواز من جمله مرغان شهر — برارند بانك اینت کوبای دهر

اکر از سایر اساتید سخن نیز در باب بکرسرائی و تازه کوئی خواسته باشیم نقل سخن کنیم کفتار ازحوصله این مقاله بلکه از کنجایش دفتر ها بیش است پس بهمین چند بیت ازخداوند تازه سرایان وبکر کویان حکیم نظامی قناعت ورزیده ونیز مختصری ازکلمات منثوره ادبای بزرك را در این

موضوع بنقل میپردازیم

نگارنده المعجم (شمس قیس رازی) درسکر سرائی وشروط و آداب شاعری چنین گوید:(صفحه ٤٣٣

« و نیز باید که شعر شعرا را غارت نکند . و معانی ایشان بتغییر اوزان واختلاف الفاظ درشعرخویش بکارنبرد که ملك مردم بتصرف فاسد تملك نپدیزد . و سخن دیگران بر خویشن بستن دلالت بر فضل نکند

نظامی عروضی درچار مقاله گوید :

اما شاعر باید که سلیم الفطره عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه و در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستظرف زیراکه چنانکه شعر درهرعلمی بکار همی شود . هرعلمی درشعربکارهمی شود وهم اوگوید :

شاعر بداین درجه نرسد الا آنکه در عنفوان شباب ودرروزکار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متاخران پیش چشم کند . وپیوسته دواوین استادان همیخواند . و یاد همیگیرد که درآمد وبیرون شدن ایشان درمضایق ودقایق سخن برچه وجه بوده است . تاطرق وانواع شعر درطبع اومرتسم شود وعیب وهنر برصحیفه جود او منقش گردد تاسخنش روی در ترقی دارد . وطبعش بجانب علومیل کند هرکرا طبع درنظم شعرراسخ شد وسخن هموار گشت روی بعلم شعر آرد . وعروض بخواند وکرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضیین وکنز القافیه الخ

ثعالبی گوید و ترجمه این است . شاعر بلیغ کسی است که سمند سخن را در میدان مقصد بر طبق امانی جولان داده و تشریف الفاظ را باندازه قامت معانی بدوزد . و نیز الفاظ او فحل ومضامینش بکربا شد .

(۲)

شرایط تجدد ادبی بمعنای واقعی

شرط اول . قریحه وطبع بلند وفکر ارجمند موهبت آسمانی است واین موهبت طبیعی وخداوندی هرگز بکسب وزحمت در دست نیفتد و بتعلم وتعلیم حاصل نیاید

چنانچه خواجه علیه الرحمه فرماید

می ده که عاشقی نه بکسب است واختیار
و این موهبت رسید ز دیوان فطرتم

بهمین سبب شاعر تازه سخن و انقلابی بمعنای واقعی را نمی توان ایجاد کرد و احدی یارا ندارد که انقلاب ادبی حقیقی را شروع کند بلکه باید طبیعت چنین شخصی را بر انگیخته و بوسیله اوبدون اینکه خودش ملتفت باشد انقلاب ادبی راشروع کند .

فردوسی و نظامی آنروز که ادبیات را تجدید میکردند هیچ گاه نگفتند که ما انقلاب میکنیم بلکه ابدا ملتفت کار خویش نبودند وتنها طبیعت بود که آنان‌را بادای وظیفه انقلاب بر انگیخته و تجدد را انجام میداد .

شرط دوم . تحصیل و تبحر درعلوم ادبیه وعربیه وحکمت است و این شرط برای شاعر اختیاری است اگر روز کار مساعدت کند ومسلم بدون تحصیل گرچه قریحه وطبع عالی درکار باشد شاعر بمقام بلند وپایه ارجمند نخواهد رسید

شمس قیس درکتاب المعجم گوید : صفحه ٤٤٦

« و بباید دانست که شاعر در جودت شعر خویش بیشتر بعلوم و آداب محتاج باشد وبدان جهت باید که مستظرف بود و از هر باب چیزکی داند تا اگر بایراد معینئی که فن اونباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود و چیزی نگوید که مردم استدلال

کنند بدان که اوان معنی ندانسته چنانکه معزی گفته است

سزد گر بشنود توحید یزدان هر آن مومن که باشد او مسلمان
که چون باشد مسلمان مرد مومن دلش بگشاید از توحید یزدان

ومؤمن نباشد که مسلمان نبود اما مسلمان باشد که مؤمن نبود که اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد آنگاه اسلام چه ایمان تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام گردن نهادن احکام خدا و رسول را **و منه قوله تعالی . قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا .**

شرط سوم . اشنائی با اشعار اساتید و مداومت درعمل که بمنزله تمرین است و بهمین سبب تمرین استکه شعرای بزرك غالبا درنتیجه چهل سال بمقام بلند رسیده وان وقت پس ازسعی وعمل ومعارست بسیار شعر آنان هموار وعظمت قریحه انان آشکار شده است .

شرایط دیکر هم ازقبیل مساعدت روزکار و غیره برای ظهور یك شاعر متجدد در کار است ولی چون هرکس باندك دقت پی میبرد از نکارش صرف نظر کردیم

- ۳ -

شعرا و ادبای انقلابی واقعی

این گونه شعرارا میتوان بدوطبقه تقسیم کرد . طبقه اول کسانی هستند که درسخن اسلوبی تازه وطرزی جدید را ابتکار و اختراع کرده سپس شعرای دیکر از آنان پیروی کرده و طرز تازه انها بتدریج عالمگیر شده است .

این طبقه از شعرا را میتوان در چهار پنج نفر منحصر دانست فردوسی . نظامی . سعدی . مولوی . خیام . این پنج استاد بزرك هریك در صنعت و هنر خویش مبتدع و قبل از او این صنعت وجود نداشته است . پس از نظامی افسانه سرائی و باصطلاح امروزه [رومان نویسی] آنهم موافق طبیعت و در قالب نظم وجود نداشته و اگر هم

چیزی‌درکاربوده مهم نبوده است واین طرح‌غریب ازنظامی دنیارا یادکار و تمام افسانه سرایان اخلاقی وسیاسی وعشق و محبت عالم پیروان این استاد بزرگند .

پیش از فردوسی نیززنده کردن تاریخ شهامت وقومیت در ضمن افسانه های تاریخی و یك ملت را زنده کردن درعالم نبود و اگر در یونان‌بود عالم از آن‌بی خبر بود و تنهافردوسی است که چنین خدمتی را بایران انجام داد و ادبیات را منقلب ساخت .

پیش از سعدی‌هم غزل‌درایران نبود چنانچه غزلهای اساتیدسخن از قبیل انوری و کمال الدین و فرخی و دیگران این مطلب را آشکار میکند تنها سعدی مبتکر و مخترع فن غزل سرائی وساده گوئی وسایر مزایائی است که بیانش از حوصله این مقاله خارج است. وبراین قیاس است حال خیام ومولوی رومی درسبك تازه خودشان .طبقه دوم‌کسانی هستندکه مخترع سبك جدیدنبوده ولی اسلوب معموله‌دیگرانراباسبك تازه پیش گرفته اند یعنی بر دیوار های کاخ برافراشته سخن نقش های‌بدیع بسته اند بدون اینکه از نوکاخی بناکنند .

در این طبقه افراد بزرك و انکشت نما کمال الدین اسماعیل و انوری و ناصر خسرو وظهیر فاریابی وفرخی سیستانی وخواجه حافظ و صائب اصفهانی ودر قرون اخیره حکیم قاآنی میباشند . اشخاص‌دیکر را هم میشود پیدا کرده و صاحب سبك و مبتدع درطبقه‌دوم محسوب داشت ولی ما بهمین افراد روشن و معروف و مشهور قناعت کردیم .

وحید



بقیه این مقاله را در شماره دیکر خواهیم نکاشت و قسمت های مهم را بانجا محول داشتیم و در حقیقت این مقاله مقدمه است برای آن نتیجه مخصوصا قسمت مقایسه ادبای متجدد واقعی با شعرای متجدد مجازی امروزی بسی قابل ملاحظه و دقت است

اشعار نظامی

(ترانه)

ای روی تو در توهمچو بر گردون مه زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه
بر عارض آفتابت ان خط سیه گوئی که بچین زنك کشیده است سپه

چون نیست مرا در این جهان دلداری جز کشتن اطراف ندارم کاری
میگردم و مینویسم از خون جگر غمهای دل خویش بهر دیواری

کر آه کنم کجا است فریاد رسی گرصبر کنم عمر نما نده است بسی
برباد تو میزنم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای سودای کسی

بی یار بدن عظیم مشکل کاری بیچاره دلی که اوند ارد دیاری
این یك دوسه دم را که بجان نتوان یافت گر دل داری مدار بی دلداری

غزل

غرامت است غرامت شبی که بیتو گذارم ندامت است ندامت دمی که بیتو برارم
بناگزیری وصلت که نیست بیتو گزیرم ببیقراری هجرت که نیست بیتو قرارم
نه چشم انکه ببینم نه بخت انکه بیائی نه پای انکه بیایم نه دست انکه برارم
طلب کنم چو توئی را تو این ثواب چه دانی طلب کنی چو منی را من این امید ندارم
تو فارغی ز نظامی منم که در هوس تو
بروز طالع گیرم بشب ستاره شمارم

(غزل)

صنما تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هرگز نظری به مستمندان
چه کنی جفا و تندی مکن و حذر کن اخر
ز درون مستمندان و دعای در دمندان

همه بر سر جفا ئی دمی ای بت خطائی
چوشود اگر درائی زدر نیاز مندان

زدهان همچونوشت سخن چونیش حیف است
دکراز برچوسیمت دل همچوسنك وسندان

نکنم بماه نسبت رخ توکه مه ندارد
چوشکرلبی وبوسی دهنی چوپسته خندان

اگرم بکام دندان نرسد بوصلت ایجان
پس ازان درارزویت من وپشت دست ودندان

بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی
زچه خاست کین چندین وچراست مهر چندان

اشعار حکیم نظامی بانجام رسید وتوفیق ما بجمع آوری این مقدار اشعار متفرقه حکیم نظامی با آنکه دیوان قصایدوغزلیات وی بالغ بر(سی هزار بیت) بکلی از بین رفته است رهین همت خستگی ناپذیر ادیب دانا آقای میرزا سعید خان نفیسی است که درجمع اوری آثاراساتید و تکمیل دواوین اشعار قدماء همواره ساعی و جاهد هستند وبخط خود چندین دیوان را از روی نسخ متعدده تکمیل کرده اند و از جمله دیوان استاد بزرك جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی است که اکنون بالغ برهشت نه هزار بیت میباشد .

این مقدار اشعار حکیم نظامی را از کتب تذکره و جنك های کهنه بازحمت زیاد دریك نسخه جمع آوری کرده اند و بخط ایشان نزد این بنده موجود است و تا این شماره تقریبا هزار بیت طبع ونشر کردید اگر من بند هم در جنك یا کتاب کهنه دیگر آثار این استاد بدست امد البته طبع ونشر خواهد شد

این نکته را هم باید گفت که بسیاری از این اشعار ممکن است بلکه مسلم است که از حکیم نظامی نیست وشاید از نظامی های دیگر

باشد که صاحبان تذکره ها و جنگ ها باشتباه ضبط کرده اند وتمیز اشعار نظامی قمی از دیگران و تصحیح اغلاط فراوان که دراین اشعار وجود دارد بعهده ذوق سلیم و طبع مستقیم قارئین عظام و اگذار می شود .

یك غزل ازغزل های گمشده سعدی

خرم آن بقعه که آرامگه یار انجا است
راحت جان و شفای دل بیمار انجاست

من دراین جای همین صورت بیجانم وبس
دلم انجاست که ان دلبر عیار انجاست

آخر ای باد صبا بوئی اگر می آری
سوی شیراز گذر کن که مرا یار انجاست

ور بپرسید زمن گودل وجانش برتست
باقی از کل وجودش تن افگارا نجاست

سردل پیش که گویم غم دل باکه خورم
روم انجا که مرا محرم اسرار انجاست

نکند میل دل من بتماشای چمن
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست

درقفس بلبل ازاین شوق همی نالد زار
که هوای دلش انجاست که گلزار انجاست

سعدی این منزل ویران چکنی جای تو نیست
رخت بر بند که منزلگه احرار انجاست

در ذیل سر مشق استاد مرا هم مشق کود کانه ایست که ذیلا نگارش میرود

غزل

اندر انخانه که سرمنزل اغیار آنجاست نتوان زیست وگر جایکه یار آنجاست

ایخوشا ساحت کازار محبت که اکر درجهانست نشان از گل بنجار انجاست
خرما میکده وصحبت مستان خراب که اثر هست اگر از مردم هشیار آنجاست
صد ره آنخانه که مخصوص خدا پندارند دیده‌ام بتکده است وبت پندار آنجاست
بی نشانند زهر فضل وادب زاهد وشیخ واین نشانیست که ریش وخم دستار انجاست
مجلس ملی اکر مسجد آدینه نبود واعظ از بهرچه باشیخ ریا کار آنجاست
گرچه در ساحت آن سایه دیواری نیست عجب اینجاست که صد صورت دیوار انجاست
بیش وکم نیست جز اینحال دو دسته کم وبیش دشمن دوست نما کم نه که بسیار انجاست
راستی اینهمه ویرانی روزافزون چیست نه دروغ است اگر اینحرف که معمار آنجاست
خانه جغدنشین را زقصور است قصور واندر آنجاست خورنق که سنمار انجاست
مشکن گوهر خود پیش خزف خواه وحید بفروش اینکهر انجاکه خریدار انجاست

تیره شد خاطرت ازری بصفاهان برکرد
که صفا پیشه اکر هست ووفادار آنجاست

دیباچه

یکی از مستشرقین فرانسه بارون (سلوستره دساسی) در سنه ۱۸۱۹ مسیحی مطابق سنه ۱۲۳٤ هجری پند نامه شیخ عطا را بفرانسه ترجمه و وطبع کرده و دیباچه برای کتاب خود بفارسی نوشته ونیز اشعاری در مدح پادشاه فرانسه ببحر تقارب سروده که از هر جهت قابل توجه است و میتوان نکارشات این مستشرق اروپائی را برای پارسی نگارانی که بنام پیروی و تقلید اروپا بتحزیب نظم و نثر میکوشند سرمشق عبرت قرار داد . یك نسخه از این کتاب در کتاب خانه فاضل استاد آقای حاجی سید نصرالله موجود است وهمه کس میتواند مطالعه کند .

اینك آن دیباچه بنام خدا

الحمد لله الاحد الصمد الجلیل الحمید العزیز المجید الحکیم

القدیر السمیع البصیر الجبار القهار الکریم الرحیم المقدس فی ذاته المنزه عن سمات النقص فی صفاته مبدع المخلوقات و محدث المصنوعات الدی لم یخرج شئی من القوه الی الفعل الا بقدرته و لا یهبط شیئی من اعلی عالم الوجود الی اسفل هاویة العدم الا بارادته عالم الشهاده و الغیب مالك الیوم الدی لیس فیه شك و لاریب الخالق الدی زین حدائق الافلاك بازهارا لنجوم وانوار الکواکب الثوابت والسیارات ونور افلاك الحدائق بنجوم الازهار و کواکب الانوار من الریاحین و الاشجار و ثبت فی اکناف الارض و اطراف الهوا انواع الحیوانات من السباع والبهائم و الطیور والحشرات و اجری فی طرقات البحار و مسالك الانهار حیتان المراکب والسفائن و سفن الحیتان والتنانین ثم فضل الانسان علی ماسواه من صنائع جبروته بما خصه به من معرفة لاهوته والهمه من غرائب العلوم الدنیویه والدینیه و عجائب الاحکام السیاسیه والادبیه ما یهتدی به الی صلاح دنیاه و بجاح عقباه و من الواجب علی کل قبیلة من بنی آدم و علی جمیع قطان اقطار العالم مع تفاوت از منهم والملل و تباین امکنتهم والنحل ان یحمدوه علی ما اکرمهم به من اکمل آلائه وانعم علیهم من اتم احسانه واجزل عطائه.

اذلیس من صنائع حضرته و خلائق قدرته الامایبین تسبیحه ویوضح **تمدیحه امّا بلسان قاله و اما بلسان** حاله بحکم وان من شئی الا یسبح بحمد وفی ذلك انشد الشاعر

شعر

الم تر ان نسیم الصبا لـه نفس نشره صاعده
فطورا ینوح و طورا یفوح کمـا یفعل الفاقد الواجده
و سکب الغمام و ندب الحمام اذا ما شکی الغصن المائده
و نور الصباح و نور الافاح و قد هزه البارق الراعده

و وا فی‌الربیع بمعنی بدیع یتر جمة وردة الواردة

و کل لا جلك مستیقظ لما فیه نفعك یا جاهده

و کل لا لائه ذاکر مقر له شاکر حامده

و فی کل شیئی له آیة تدل علی انه واحده

و من احسن ما قیل فی ذالك‌المعنی ما انشده‌الشیخ فریدالدین العطار فی کتاب منطق‌الطیر

مثنوی

هرچه هست‌از پشت ماهی تا بماه جمله ذرات بهر ذاتش گواه

پستی خاك و بلندی فلك در گواه قدرتش‌بس یك‌بیك

بادو خاك‌و آتش و خون آورد سرخویش‌از جمله‌بیرون‌آورد

خاك ما کل کرد رجل‌بامداد بعد از آن جانرادراو آرام‌داد

جان‌چودرتن‌رفت‌وتن‌زوزنده‌شد عقل دادش تابدو بیننده شد

عقل راچون یافت بینائی گرفت علم دادش تا شناسائی کرفت

چون شناساشد بعجزاقرار کرد غرق‌حیرت کشت‌وتن‌درکار کرد

اما بعد چنین میکوید ضعیف ترین بندکان رحمن و کمترین خدمتکاران مستعان فقیر حقیر و مسکین بی‌تمکین مطموره‌نشین‌نادانی و ناتوانی (بارون‌سلو ستره‌دساسی)مرید طریق حق‌شناسی که از خزینه الطاف خفیه التماس راهنمائی میکند و با خضوع هرچه تمام‌تر اعتراف میورزد که کشتی جد و جهدخویش را از امواج‌دریای خطایا و اهوال کرداب‌کناه نه‌رجاء ساحل سلامت است ونه امید پناه مکر برریاح‌لطف نامتناهی خدای آمرزکار و باد عنایت ربانی خداوند پروردکار که آن بنده کمینه در زمان جوانی و عنفوان زندکانی از اکتساب نعمتهای‌بی بهای این زمان نا امان و از التداد بلدات ناثبات این جهان سراب نشان اعراض تمام و اجتناب مالاکلام نموده است و در حاصل‌کردن اموال

پی زوال دانش جان پرور و بدست آوردن رغائب خزائن و غرائب دقائق ادب و هنر جهد کامل و سعی شامل فرموده و چون بیشتر همت آن ضعیف بر تعلم لغت عرب و تلقن زبان عجم مصروف شده روز و شب در مطالعت کتب عربیه میکوشید و در تصفح نامهای فارسیه روزکار میگذرانید و با وجودآنکه بر مجموعات بسیار ورسالات بی شمار اطلاع یافته است و دو فنون متفرقه و تصانیف متنوعه‌خوض کرده بقبضه معرفت این کمیته هیچ کتابی نرسیده و در تصرف‌ضمیر پر تقصیر این خاطر خسته هیچ رسالتی نیامد که درو چنین وصایای عزیز و چنین پند های منفعت آمیز موضوع شده باشد که در پندنامه شیخ فریدالدین عطار و فی‌الحقیقة‌میتوان گفت که کنز فوائدگوناگون است و ذخیرهٔ ثمرات و عقاقیر رنگارنك غلط کردم‌که عقدی است از جواهرولالی‌حقائق دنیویه ودینیه منتظم وسمطی است‌بر تحف و ظرائف دقائق علمیه و عملیه مشتمل و هر که میخواهد که‌روزکار بایمنی وپی باکی میگذراند و در بند آن میباشد که پس از مضمحل و ناپدید شدن سر آب زندگانی مشمول عواطف‌پادشاهانه ملك بینظیر گردد و منظور عین عنایت خداوند پوزش پذیرباشد میباید‌که خود را ازوساوس شیطان ملعون که بنی آدم را عدو مبین است دور داشته گوشهای عقل‌خویش بقراط این پند های گران بها تشنیف نماید وسخن های نصیحت آمیز این‌پیرارشاد انگیزرا دستور العمل ساخته مضمون ایشان فراموش‌کردن در همه عمر جائز نداردو بنا برین پیش از چند سال این دعاگوآهنك کرده برد که چنان نامهٔ نامور را طبع کند تا تحصیل آن بر هریك از بندگان راست جوی آسان شود

و از فوائد این رساله گران مایه‌کسی از خاص و عام محروم و بی بهره نماند اما تا این زمان میسر نشد چه از سال های بسیار فتنه

های بی شمار بر اقالیم زمین استیلا یافته است و هر کشور و بوم به خروش لشکریان وهای وهوی جنگجویان در اضطراب افتاده وآدمیان دیده اندع جهان (پر آشوب و تشو یش وتنگی) لیکن چون به حکم **سیجعل‌الله بعد عسر یسرا** بعنایت آفرینندهٔ حرکت و سکون وارادت خداوند **اذا قضی امر فانما یقول له کن فیکون**

سلاطین ممالك و امم واساطین اطراف عالم بر این متفق ویك دل گشتند که لشکر های فتنه وسرکشی‌را بتیغ آشتی وعدل گستری منهزم و مقهور کنند و در هر اقلیم و کشور علم های صلح وموافقت افراخته و منشور سازند تا بمساعی محموده و آرای پسندیدهٔ این سر افرازان دادگر و پادشاهان هنرپرورحال چنین دست دادکه(ع پلنکان رها کرده خوی پلنکی) این ضعیف بشتا فت تا پیش از نزول قضا ی آسمانی و غروب آفتاب زندکا نیکه

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی‌ماند وخواجه غره‌هنوز

آنچه‌مقصود او بود بکارآورد وازعهدهٔ عهد که میداشت بیرون آید که حکماء گفته اند **الوعد علی الحردین** پس میبا ید دا نست که در پند نامهٔ شیخ فرید الدین عطاربمرور الایام و اللیالی وکردش فلك شعبده باز لا ابالی فساد چنان از زیاده و نقصان افتاده‌است که‌در بعضی از نسخ بیتی چند نوشته شد که در نسخ های دیگر مو جو د نباشد و نیز درعدد فصول کتاب مذکور و ترتیب ایشان و در اوائل و اواخر هر فصل از فصول آن اختلاف واقع است و چون درتصرف راقم این حروف هفت نسخه حاصل شد در مقابلهٔ اینها با یکدیکر علی حسب الامکان دقیقهٔ مهمل نکرد و بعد ازامعان نظر و اعمال دقت‌بصر آن قرائت را در هر جای ثبت کرد که اولی تر و مستحسن تر معنی و لفظا مینمو د اما با این همه بر این بنده مخفی نیست که در بیشتر

مواضع که در ایشان اختلاف واقع شد نمیتوان یقین دانست که از خط مصنف چه صادر شده و ازفساد نویسندکان چه تغییر وتحریف دخول یافته .

واللّٰه اعلم وهو یحکم بنیهم کانو افیه یختلفون و اگر معاذ اللّٰه سهوی افتاد امید است از کرم خوانندکان و شنوندکان که بنده را معذور خواهند داشت که **لایکلف اللّٰه نفسا الا وسعها** و تمام شد طبع این پند نامه در ایام پادشاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو لطف پروردکار عالی نژاد فرخ نهاد مطاع عالم اکرم اولاد آدم جهان دار نیك نام و تاجدار سعادت فرجام خرد مند عدل گستر ودانشمنددین پرور رود علم وطور حلم فریدون شوکت و سلیمان حکمت

سالك مسالك کرم و عطا مالك ممالك عزو علا مکرم درکاه ملیك صمد مورد مراحم دادار احد مؤسس اساس انصاف و داد ممهد قواعد صلاح وسداد سلطان همایون و سر افراز و خاقان **فرانسانواز مصطفای** خداوند گردون مفخردودمان **بوربون (لوئیس‌هشتد هم)** که تخت او باد بر سرچرخ نهم

بنازای فرانسا بدورش چنان — که ایران بدوران نوشیروان
جهانبان دین پرور داد گر — نیامد چو **لوئیس** و الا کهر
سرسر فرازان و تاج مهان — سرور **فرانسا** و فر جهان
گر از فتنه آید کسی در پناه — نیابد جز این کشور آرا مکاه
ندیدم چنین کنج وملك وسریر — که وقف است برطفل وبر ناو پیر
نیامد برش در دناك غمی — که ننهاد بر خاطرش مرهمی
طلبکار خیراست و امید وار — خدایا امیدی که دارد بر آر
کله گوشه بر آسمان برین — هنوز ازتواضع سرش برزمین
چو اوئی خردمند فرخ نهاد — ندارد جهان تا جهانست یاد

نبینی در ایام او رنجهٔ — که نالد ز بیداد سر پنجهٔ
کس اینرسم و ترتیب و آئین ندید — فریدون ابا آن شکوه این ندید
از آن پیش حق پایکاهش قویست — که دست ضعیفان بجاهش قویست
چنان عدل گسترده بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی
همه وقت مردم زجور زمان — بنالند و ز کردش آسمان
در ایام ان دادگر شهر یار — ندارد شکایت کس ار روزگار
برون بینم اوصاف شاه از حساب — نگنجد دراین تنك میدان کتاب
فرو ماندم ازشکر چندین کرم — هم آن به که دست دعا گسترم
جهانت بکام و فلك یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد
بلند اخترت عالم افروخته — زوال اختر دشمنت سوخته
غم از گردش روزگارت مباد — وزاندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی — پریشان کند خاطر عالمی
دل و کشورت جمع و معمور باد — زملکت پراکنده گی دور باد
درونت بتایید حق شاد باد — دل و دین و اقلیمت آباد باد
تنت بادپیوسته چون دین درست — بداندیش را دل چوتدبیر سست
همینت بس از کردکار مجید — که توفیق خیرت بود بر مزید
جهان آفرین برتو رحمت کناد — دیگر هرچه گویم فسانه است و باد

و چندین سخن بس که در اطناب کلام هیچ فایده نیست و حکماء گفته اند **ایاك و فضول الکلام فانها تظهر من عیوبك مابطن وتحرك من عدوك ماسکن**

پس بدین بیت حافظ اکتفا میکنیم

بیت

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما

(انتهی)

(قطره و دریا)

ادیب فاضل آقای نفیسی چندی قبل مضمون و مثل ذیل را که راجع بیکی از شعرای فرانسه است پس از ترجمه در انجمن ادبی مطرح ساختند که بنظم درآید. گرچه رهی راعقیدت نیست که امثال دیگران را بنظم پردازد وهمواره در صدد هستم که مثل هم مضمون مانند بکر باشد ولی چون شالوده این مضمون ومثل از سعدی است وشاعرفرانسوی انرا بصورت دیگردر آورده وبعلاوه آقای نفیسی پیشنهاد کننده بود لاجرم بنظم آن پرداختم ولی باشواهد ومضامین بکردیگر چنانچه اگر با اصل مقایسه شود معلوم خواهد شد

(اینك منظومه آن مضمون)

یکی قطره باران ز چشم سحاب — روان شد بدامان دریای آب
ازان قطره موجی دهن کرد باز — بدریا و با قطره شد طعنه ساز
که ای بیخبر از مهابای من — ندیدی مگر طول و پهنای من
که گستاخ و گردن فرازازغرور — دویدی بروی از راه دور
کم از ذرهٔ از حیا کامیاب — که میلرزد از هیبت آفتاب
بود زشت کاری نه کاری شگرف — ز قطره شدن سوی دریای ژرف

❀❀❀

چنین قطره پاسخ بداو دادباز — که بر این دراز او پهنا مناز
بزرگی نه زاندام پهناور است — که خوی خوش وپاکی گوهراست
یکی کان گوهر زصد کوه به — دمی شادی از عمری اندوه به
یکی حور وش شوخ سیمین عذار — به از زنکی قیرگون صد هزار
زصد پارکین به یکی جام شیر — جوی مشك بهتر ز خروار قیر
مبین کربزرگی مرا خوردوخار — بسا خورد گاورا بزرگی است یار
چو دیدم ز شور غرور مدام — بدوران گیتی تو را تلخ کام
برحمت گرائیدم از راه دور — که شیرین کنم کام دریای شور

(وحید)

(مزد خدمت)

چنین گویند کاندرحلق گرگی — فرو رفت استخوانی همچو نشتر
ز لکلك چاره خودجست درضمن — نمود از بهر وی اجری مقرر
بمنقار استخوان را از کلویش — برون آورده آن مرغ هنرور
چوزان پس، خواست حق الزحمه خویش — جوابش داد گرگ حیله گستر
سزت را از دهان بنده سالم — برون اورده خواهی مزددیگر
سزد گر پندازاین افسانه گیری — که دارد نکته های نغز در بر
باشرار ار کنی خدمت ، زنعمت — قناعت جوبه سالم ماندن از شر
جزاین پاداش احسان ناید ازدزد — که از محسن ندزدد سیم وگوهر
خودا ین لطفی است کزاخلاص کیشان — نجو ید کینه مرد کینه پرور
خبیث الدات تراز گرگ معهود — بسی دید یم در اعیان کشور
که یا ران وفا جو را بپا داش — همه جوو وجفا راندند بر سر
سعادتمندی ارخواهی ، چودهقان — ببر زان فرقهٔ از گرگ بدتر

(دهقان)

مکاتیب تاریخی

(نقل از جنك حضرت دکتر سید مهدی اصفهانی)

کتابتی که غزالی در جواب خواجه نظام الملك نوشته درمحلی که اورا بجهة تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلبیده بود

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی ولکل وجهة هومولیها

ای عزیز من بدانکه حق تعالی و تقدس میفرماید که هیچ آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که آن مقصود و قبله وی است فاستبقو الخیرات فرمان حضرت عزت است بر اهل علم که روی بدان آرند که بهتر است و نیکوتر و اندران مسارعت کنند و مسابقت نمایند و خلق عالم بسه گروه شوند یکی عوام اند که اهل غفلتند دوم خواص

که اهل کتاب اند سوم خاص الخاص که اهل بصیرت اند اماهمت اهل غفلت چون برخیرات عاجل مقصور بود چنان پیداشتند که خیر بزرگتر نعیم دنیا است و نعیم دنیا منبع مال وجاه بود لاجرم روی بدین هر دو منبع آوردند و هردورا قرةالعین پنداشتند وراه نکونساری اختیار کردند ورفعت انگاشتند وازنکونساری مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده که (لعن عبدالدنیا ولعن عبد الدراهم) اماقسم دوم بحکم کیاست ترجیح آخرت بدانستند و آیه والاخره خیر وابقی ایشان را مکشوف شد و نیز بدانستند که ابدی باقی از فانی منقضی بهتر است پس بر اینمعنی روی از دنیا بتافتند وآخرت را قبله خود ساختند و آنقوم نیزمقصر بودند که انچه بهتر مطلق بودطلب نکردند . قوم سوم که خاص الخاص واهل بصیرت اند بدانستند که هرچه ورای آن چیزی هست از جمله آفلان است والغافل من احب الافل وداستان خلیل علیه السلام اشارت بدین است و همچنین بدیدند و بدانستند که دنیا و آخرت هردو آفریده شده اند و معظم این هردو مطعم و منکح است و بهایم را هردودر این شرکت است اینچنین خیر را پس ترتیبی نباشد و حضرت عزت پادشاه با قدرت ازاینهمه بهتر است وبرتر است

والله خیر وابقی و این مقام صدق است عند ملیك مقتدر واین حقیقت لااله الاالله قومرا مکشوف شد و بدانستند که هرچه آدمی در بند انست بنده انست و آن چیز معبوداواست . وبدانکه هرکه را جز حق مقصودی باشد توحید وی تمام نیست واز شرك خفی خالی نیست و چنانکه طبقه اول درحق طبقه دوم عوام بودند همچنین طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بودند فاما صدر الوزاره بلغه الله المقامات دعاکوی نازل را ازجای نازل بجای رفیع میخواند مانیز اورا باعلی علیین میخواتیم از اسفل السافلین که مقام کروه اولست که یاد کرده امد و اعلی علیین مقام کروه سوم است و قدقال صلی اله علیه و اله وسلم (من اتی

الیکم معروفافتکافئوه) اکنون چون ازاجابت عاجز بودم ازاین مکافات چاره نیافتم. چنان کند که بزودی از حضیض درجه عوام بدرجه خاص‌الخاص انتقال کند که راه از طوس و بغداد بحق عزاسمه هر دویکست و جائی نزدیکتر و جائی دورتر نیست اما راه از این سه مقام متفاوتست و بحقیقت شناسد که‌یکفرض از فرایض دین که‌حدود الهی انداگر فرو گذارد یاکبیره ازمحظورات شرع ار تکاب کند یا بمظالمی از دل خویش رخصت یابد یاانکه شب اسوده بخسبد و در همه ولایت ازو یك مظلوم رنجور بود و اکر چه خویشتن را قدری نهد درجه وی حضیض مقام اول هم نیست و از جمله اهل‌غفلت است(اولئك هم الغافلون لاجرم فی‌الاخره هم الاخسرون) آمدیم بحدیث مدرسه بغداد بحمدالله تعالی طلب آنچنان از پیش برخاسته است که اگر بغداد را بطوس آوردندی هیچ حرکت از اینجانب نه بودی بلکه اگر تملك برملك دنیا بغزالی دهند برآن التفات نرود. اشتیاق حرکت وطلب شوکت کسی را بود که حرص او غالب باشد اماکسی که حرص او غالب نباشد و عمر او دور کشیده او را وقت فراق است نه وقت سفر عراق پس داعی منتظر است ازآن مکارم اخلاق که این اعتدار قبول‌کند و تصور کند که غزالی آنجا رسید وفرمان حق دررسید ومدرس دیکر بایدپیدا کرد امروزرا همان روز انکار ودست از این ضعیف بدار تدبیر ایزد تعالی آنصدر جهان را بحقیقت ایمان که دارای صورت ایمان است آراسته دارد والسلام

کتابتی که غزالی بسلطان سنجر نوشته

در معذرت نرفتن بخدمت

بسم الله الرحمن الرحیم ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد وانکاه در آخرت پادشاهی بدهادکه پادشاهی‌روی زمین از مشرق تا مغرب بیش نیست وعمرآدمی‌هم صدسال‌در اغلب بیش

نه . وجمله روی زمین نسبت با پادشاهیئی که ایزد تعالی مراینکس‌را در آخرت بدهدکلوخست وهمه ولایت های روی زمین گرد آن کلوخ و گرد کلوخی را چه قیمت باشد و صد سال عمر را با آرمیده ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدرباشدکه بدان شاد بایدبود . همت بلنددار چنانکه اقبال و دولت‌و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز بپادشاهی جاودان قناعت مکن و این بر همه جهانیان دشوار است و برملك‌آسان که رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم میفرمایدکه یك‌روز عدل سلطان‌عادل فاضلتر است ازعبادت شصت ساله . چون ایزد تعالی‌ان ساز وآلت بداد که آنچه دیگری شصت سال تواندکرد تو بیك روز توانی‌کرد چه‌اقبال و دولت باشد زیاده از این وحال دنیا چنانکه هست بدان تا درچشم‌تو حقیر و مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند اگر دنیاکوزه‌زرین بودی که نماندی واخرت کوزه سفالین بودی‌که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی برکوزه زرین فانی فکیف‌که دنیا کوزه سفالین است که‌بنماند وآخرت‌کوزه زرین که هرگز بنشکند عاقل چگونه بود کسی‌که دنیا اختیار کند این مثل نیك در اندیش و همیشه پیش چشم خود میداروامروز بناحیتی رسیدهٔ‌که عدل‌یکساعت تو بعبادت صدساله برابر است بر مردمان طوس رحمتی کن‌که ظلم بسیار کشیده اند وغله از سرما و بی‌آبی تلف شده و درختهای صد ساله از اصل خشك شده و روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی ومشتی‌عیال گرسنه و برهنه اگر رضا دهندکه پوشین ایشان باز کنند و با فرزندان درتنورشوندرضا بده‌که‌پوست‌ایشان باز کنندکه‌هلاك‌شوندواین‌پوست‌باز کردن باشد . این‌داعی‌را بدان‌که ... وسه سال‌عمربگذشته‌است‌چهل‌سال‌دردریای علوم دین غواصی کرد تا بجائی رسید که سجل وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزکار در گذشت و شصت سال در خدمت سلطان شهید روز کار گذاشت و بسی در اصفهان و بغداد اقبالها دید و صد بارمیان

سلطان و امیر المومنین رسول بود در کار های بزرك و در علوم‌دین هفتاد تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود نزدیك بدید و بجملگی بپنداخت و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل علیه السلام عهد کرد که پیش هیچ سلطانی نرود و مال هیچ پادشاهی نگیرد ومناظره و تعصب نکند و دوازده سال برین عهد وفا کرد و امیر المومنین و همه سلطانان وی‌را معذور داشتند اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشاره رفته‌است بحاضر آمدن . فرمان را به مشهد رضا علیه‌السلام آمدم و نکاهداشت عهد خلیل علیه السلام را بلشکر کاه نیامدم و بر سر این مشهد میکویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در مملکت خود بر خوردار کناد و از درجه پدران بگذراناد و بدرجه سلیمان علیه السلام‌برساناد که هم ملك بود وهم پیغمبر و توفیقش دهادکه حرمت عهد خلیل علیه‌السلام نکاه دارد و دل کسی که روی از خلق بکردانیده و بسوی خدا آورده بشولیده نکند وچنین دانستم که این نزدیك مجلس عالی‌پسندیده، و مقبولتر است تا آمدن شخص و کالبد که این کاری رسمی و بی فائده است وآن کاریست که روی در حق تعالی دارد اکر پسندیده است فرحنا و اگر بخلاف این فرمانی رود در عهد شکستن نباشم که فرمان بردن سلطان باضطرار لازم بود . و بانضروره منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان ودل عزیزان . . . که فردا در قیامت از آن خجل نباشند و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد و السلام .

کتابتی که شاهی بیك از بك باعلیحضرت صاحب قرانی شاه اسمعیل علیه الرحمه نوشته

سیادت پناه سلطنت دستکاه اسمعیل دار و غه بعنایات بلا نهایات سلطانی اختصاص یافته بداندکه تدبیر مملکت داری و تسخیر بلاد و تضییع اعادی و تکثیر اقاضه بدایع خیر آثار و رونق . . . در عهد

ازل فیاض لم یزل بحیطه اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهید ماطاب ثراه و جعل الجنه شواد تقویت فرموده و سریر خلافت و عدالت و مرحمت در بارگاه عظمت و رفعت جهان پناهی و حفظ و ضبط سیاست ما قیام یافته وسکه شیر مردی درضرابخانه دلیری و فیروزی بالقاب همایون ما موشح کشته‌صدای امارت وندای خلافت از هاتف غیبی بما رسیده پس بدلیل معلوم میشود از قول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه‌واله وسلم که‌الولدسرابیه مقرراست که‌میراث ازپدرمانده بپسر میرسد ومستحق وسزاواراولا دست ودیگرآنکه ازروی اصطلاح‌عقلی آنکه چون شب ظلمانی پیدا شد و ستارکان برآمدند بتخصیص سهیل از محل‌کوه طلوع ویك نیزه تقریبا از سرکوه بالا آمد رنك خود را زرد نموده ساعتی لرزید ازهیبت طلوع نمودن آفتاب چون صبح صادق دمیدن کرفت بهمان محل که بیرون آمده بود فرو رفت و همچنین ظهور ما از جانب مشرق و طلوع او از جانب مغرب است از طلوع سهیل و آفتاب قیاس کنند . دیکر آنکه چون زیارت کعبه معظمهٔ زادها الله تشریفاً و تعظیما وکنی ازارکان اسلام است و فرض بر همه مسلمانان باید که تمامی راهها که متعلق براه کعبه معظمه است ساخته شودکه عساکر نصرت ماثر داعیه نموده اندکه بزیارت مشرف شوند (سادری وتنکش طبار (۱) نماید وسکه وخطبه بالقاب همایون مادرضرابخانه موشح سازد ودرمساجد جمعه خطبه بالقاب جهانکیری ما ملقب کرداند و خود متوجه پایه سریر اعلی شود و الا که از حکم همایون مانفده الله تعالی فی مشارق الارض و مغاربها عدول و انحراف ورزد فرزنددلبندارجمندسعادت مندکوکب‌ساطع سلطنت وجهان‌داری‌مبارز ظفر اقتداری جوان وجوانیخت وروشن‌ضمیربه دولت جوان‌وبتدبیر پیر

بدانش بزرك وبهمت بلند ببازو دلیر و بدل هو شمند

ابو المبارز عماد الدین عبدالله خان بهادر ابقاه الله تعالی را با

جماعتی از امرا و لشگریان سرحد بخارا و سمرقند و مزاره و نگودری و غور وغرجستان بسر او خواهیم فرستاد تا او را بقهر و سیاست مقهور سازند واکر چنانچه تسخیر نشود دکر فرزند خلف نو جوان مقصودسلطنت دوران‌حافظ بلاد امن و امان قامع الکفروالطغیان انکه مرکب ظفر بهر جانب که راندی در مقصود کشوری بفتح و فیروزی مفتح کرداند . دولتش اندر رکاب و فتح استقبال او هرکجا رو مینهد فوج ملایك لشکرش ــ در تك دریا نهنك ازبرق تیغش میجهد ــ بیشه ها ازشیرخالی از نهیب عسکرش

ابوالفوارس تیمور بهادر خان اطا ل الله عمره با جماعتی از لشگریان‌سرحد قندز وبقلان و حصارشادمان وبدخشان تا نواحی‌ترکستان متوجه تا آن ولایت را بکف اختیار وقبضه اقتدار مسخر سازند واکر چنانچه دیکر باره نشود را یات نصرت آیات فرصت آثار را متوجه خواهیم فرمود . اول فرزند اعزغنچه مراد و تشکیل جان و قوت جکر و فواد انکه مشهور شده ضرب دلاوری او بهر جاشیر بیشه هیجا

زضرب سنانش فلك پشت خم اسیر کمندش دو صد شاه جم
بر آور دگه تیغ چون برکشد سرسر کشانرا رابخون درکشد

ابو النصر محمد سونمك بهادر خان را با جماعتی از امرا و مقربان تعیین فرمائیم که بافرزنددرة التاج شجاع دوران تمساح جیحون الصلابه فی الجدال حمزه بهادر خان و فرزند عمدة الملك فی الافاق و تهمتن بالاستحقاق علم الدین مهدی بهادر خان در جوالقار باجتماع امرا و دلاوران و عساکر دین دار که از اندخان ومهر بادام وقشر بادام وشاهرخیه و تاشکند و شهرسبزوار و اطرباد وشیروان واورکنج و خوارزم و جیحون درکنار معرکه حاضر باشند و پای وقار در زمین استوار نکاه دارند که بتوفیق الله تعالی از خزانه غیب لینصرك الله نصراً عزیزاً نصرت اقبال نماید . اعلام نمایندکه در چه محل و مقام مقاومت خواهندنمود **والسلام علی من التبع الهدی**

کتابتی که اعلیحضرت صاحبقرانی شاه انارالله برهانه بشاهی بیك اوزبك نوشته . الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله المختار و آله اجمعین و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا . بعد ازاهدای سلام اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف بشرف اطلاع پیوست و چنان چه ازآن جانب مصرح دلایل ارادت موروثی و صمیمی بود از اینطرف محرك سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید . اما باوجود اینکه طریق سلوك و سلوك طریق آبای عظام علیة الدرجات واسلاف فخام سنیة المقامات اینجانب در نزد همگنان از ادانی و اقاصی مطیع و عاصی کمال انتشار و غایت اشتهار دارد وکیفیت خصوصیت اختصاص اخلاق این مخلص زمره اشراف باوصاف گزیده و اخلاق عظیمه اسلاف درجه وضوح پذیرفته استفسار از حقایق بعضی اخبار که همانا از تقریر مسافران خوش آمد کو و تقریر مجاوران تقریب جو مسموع شده باشد بدیع وبعید وخلاف رای سدید نمود (وان کثیرا لیضلون اهوائهم بغیرعلم ان ربك اعلم بالمعتدین) ونهج صدق سبیل واضح لمن اهتدی ولکن یهاالاهواء عمت فاعمت . ملخص فحاوی کتاب ومحصل مطاوی جواب آن که بر ارباب بصائر و ابصار کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که به موجب فرموده لولاك لما خلقت الافلاك تعمیر معموره خاك همچون ترتیب عوالم پاك بوسیله ظهور اشعه نورمحمدی است وبر حسب مقتضای ترتیب جامعیت بین ختم النبوه و کمال الولایه که هراینه اقتضای ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی ومستدعی سطوع و شمول اطوارسلطنت اخرویست ایالت ولایت صوری و ولایت ممالك معنوی خاصه انحضرت و عترت طیبه علیة الخصال واولاد طاهره و ال جلیلة الکمال اواست و بتحقیق و یقین وادله و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریراوادنی اواذنی نیست وچندروزیکه

برحسب اعتبارات زمانی و اختیارات ربانی و ارثان آن جامعیت مخصوصه اعنی ائمه هدی و کمل اولیا در استدراك حقوق ار ثیت خود ازایادی ارباب غصب وتعصب متقاعد گشته از ننك اشتراك اهل دنیا نام تسلط و استیلا نمیبردندو خود را در صدد مقابله . . . . نمی آوردند برطبق اشارات غیبیه و اوامر الهیه از کمال علو کمال ایشان بود نه حاشا بواسطه عجز و زبونی از آن جمع پریشان بیرونی . اماالحمد لله چون دراینولا بموجب (لکل اناس دولة ودولتنا فی آخر الزمان] ازچمن دلکشای خاندان نبوت و ولایت نهال نیرومندوجوداینجانب سرسرافرازی کشید و از مکمن عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ کیتی افروزاین دوران روز افزون که ایت والله متم نوره نشان آن وکریمه نارالله الموقده . درشان آنست روشن کشت وآثار فحوای (ولقدکتبنا فی الزبور من بعدالذکر ان الارض لله یرثها عبادی الصالحون) ازوجنات اطوار خود مشاهده افتاد و میخواست زبان خواموش بتلقین هاتف و سروش بذکر اناننحن نرث الارض ومن علیها کویا شد . منادی تقدیر زبان تقریر بادای ندای (وکذلك ارسلنا فی امه قد خلت من قبلها امم لتتلو علیهم الذی اوحینا کشاد و نوك خامه ملایك صریر کاتبان تحریر بموجب واذکر فی الکتاب برصفایح صحایف سلطنتی کامله الارکان وخلافت عالم وعالمیان رقم این اسم جلیل ثبت نموده درنظر اهل زمان جلوه داد) در خزانه دولت بقفل حکمت بود زمان دولت مادر رسید و در واشد (الحمدالله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله) وظیفه ارادت کامله و محبت شاملهٔ موروثی انکه همچنانچه باعث فتح ابواب موافقت و نشر اسباب مصادقت شده دراستقامت آن امور و استدامت آن دستور اهتمام مبذول و بموجب (قل لا اسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی) سر رشته محبت آل عبا از دست ندهند و چنك اعتقاد و التزام بعروة الوثقی بمصداق (انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی الاتمسکوا بهما

فانهما حبلان لاینقطعان الی یوم‌القیمة (مستحکم دارند که هرآینه آن شیوه رضیه و شیمهٔ مرضیه موجب آن خواهد شد تا امداد های معنویه و ارشادهای دینیه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت باباء کرام ولایت مقام ما فرموده مقرون بافادات و سعادات صوریه دنیویه گردد و بلا شك چون معانی ارتباط ازلی تجدید و مبانی اختلاط اصلی تاکید یابد تصدیق اقاویل باطله و توقین اباطیل کاذبه جمعی کذاب غرضناك بی‌باك که درسالك (وکذالك جعلنا لکل لنبی عدوا شیاطین الجن ولانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً) منسلکند نخواهند فرمود . چه الحق در سیاست غیر ترویج مذهب ائمه هدی و اجرای احکام شریعت غرا و طریقه سنت بیضای مصطفا و مرتضی که ایات و بینات کتابی و احادیث صحیحه صریحه نبوی بحقیقت آن‌دو شاهد عدل مزکی اند صورت دیگر که درنظرمحبوسان مضیق تقلید ومسجونان‌سجن تقید که بافسانهای آبای‌دون برحسب انا وجدنا اباثنادعلی امة وانا‌علی‌اثارهم مقتدون‌متمسکند غریب وبدعت و بی تقریب نماید واقع نیست

افبنعمة الله ابتغی حکما و هو الذی انزل الکتاب مفصلا واتبعت ملة ابائی ابراهیم . و کیف لا (را. حق انیست و نتوانم نهفتن راه راست)

ز مشرق تا بمغرب کر امانست علی وال او ما را همانست

والعجب که آباء واجداد سلطنت نژاد انار الله برهانهم علی‌الاعتقاد بر همین طریقه مهدیه بوده .

(ولا تلبسوالحق بالباطل وتکتمو الحق وانتم تعلمون) واگر حاشا درحقیقت ان‌مذهب شایبه ریبی در خاطر کدرد هر که را از علماء وثیق وفضلاء صاحب تحقیق که خواهند تعیین فرموده بفرستند که بدلایل عقلی ونقلی بر واثبات مدعاحسب‌المستغنی‌خواهدشد . قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان یتبعون الاالظن قلله الحجه ولوشاء لهدیکم اجمعین

بعالم الله که مقصد اصلی و غرض کلی در ارتکاب امور فانیه دنیوی و تمشیت مهام صوری غیر اشاعت احکام شیعه طاهره و اذاعت آثار فرقه ناجیه که تاغایت انوار اسرار اصول وفروع آن در حجاب ظلام حکم مخالفان دین ودولت ومعاندان ملك وملت مخفی و منطفی بود نبوده ونیست و الا همت بلند صفوی انتما و بهمت ارجمند مصطفوی اعتلا که ارثا و جبلة از تعلق امور دنیه دنیا و خواهش سلطنت این سرا تنفر و ابا دارد ارفع و اعلا از آنست که بزخارف فانیه خسیسه وحطام ردیه خبیثه التفات فرمایند

شکر خدا که بازدراین اوج بارگاه طاوش. عرس میشنود صیت شهپرم
مقصود ازاین معامله ترویج کار اوست نی جلوه میفروشم ونی عشوه میخرم
شاهین صفت چوطعمه چشیدم زدست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم

لله الحمد والمنه که مربیان توفیق الهی و تایید نا متناهی مضمون سعادت مشحون . **الذین یستحبون الحیوة الدنیا و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا او لئك فی ضلال مبین** را خاطر نشان طنیت طبیه ما فرموده ونقاشان قضا و قدر که مهندسان کارگاه خیر وشر و مصوران اشکال نفع و ضرند هیچ رقمی از ارقام محبت دنیاو اهل دنیا برصحیفه خاطرما نکشیده اند وهیچ نقشی از صور دل فریب این شاهد رعنابرلوح ضمیر ماننگاشته اند .

بکامرانی دوران مخور فریب که چرخ
از این افسانه و افسون هزار دارد یاد

که آگهست که کاوس وکی کجا رفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم برباد

فغان که با همه کس غایبانه باخت فلك
کسی نبود که که دستی از این دغا برباد

بلکه ازراه خصوصیت نبوی بمقتضای (**ان عبادی لیس لك علیهم سلطان**) دست تصدی ماسوی وایادی تسلط وتعلق دنیا وعقبی از این جانب

منصرف گشتند حافظان عنایت ازلیه . وحارسان سعادت ابدیه بدستیاری ارشاد و اهدای ﴿ و هما حرا مان علی اهل الله ﴾ دامن حب ما را ارلوث آلایش بارایش دنیوی و آسایش اخروی محفوظ داشتند .

دو گیتی را نخواهد هر که مرد است
یکی را خواهداو کین هر دوگرد است

رب اوز عنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی و علی و الدی و ان عمل صا لحا ترضیه و اد خلنی فی عبادك الصالحین .

صورت منع تجار از آمد شدن این دیار چون منافی طو ر مروت و رعیت پروری ومباین ایین فتوت و عدالت گستری است بیقین که تجویز نسبت ان باین جانب نخواهند فرمود . چه فی الواقع خلاف حق وواقع است .

تعلل و تعویقی که تا غایات د ر ارسال رسل و رسایل شده بود همانا که بر ضمیر منیر معانی تصویر صورت پذیر باشد که درین مدت چنان توجه اشتغال بدفع و رفع اهل بدع وعدوان وقلع وقمع ارباب بدعت وعصیان بود که مجال رعایت این نوع اداب متسقره وقوانین مستمره نمیشد و مع ذالك وثوق و اعتماد بکمال وداد و اتحاد قدیمی ایشان چندان داشت که باشراع رسوم اهل عادت حاجت نمی دانست . اکنون چون بمفاتیح توجه ایشان ابواب مراسم محبت مفتوح شد بعدالیوم ازدیاد تردد قافله و امتداد این سلسله ازسمت انقطاع مصون و ازوسمت انصرام مامون خواهد بود

همچنانچه اشعار فر موده که چو ن زیارت بیت الله الحرام از اعاظم شعایر اسلامست و من یعظم شعائرالله فا نهامن تقوی القلوب

بندکان متوجه فرمانند باقدام اسعاد واسعاد اقدام بوظایف استقبال اشتغال نموده نوعی توجه خواهد شد که باین بهانه زیارت استان امام امکان ولا یت بنیان حضر ت ثامن الا ئمه الها دیه علیه و علیهم الصلوه و التحیه در یابد

یك طواف درش از قول رسول مدنی تا بهفتا د حج نا فله یکسا ن با شد

استادان بنا که جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب فرموده بودند چون ترویج آن بقاع خورشید ارتفاع بر ذمت همت ما لازم است انشاء الله تعالی بعد از وصول مکاتبات از مدابن معتبره عراق استادانی که شهره بلاد و نادره افاق باشند بدان صوب عالی فرستاده خواهدشد ـ بواقی حالات و مقالات بتقریر دلپذیر علامی محیی مراسم الاسلامی عمدة ارباب العلم و العرفان اسوة اصحاب الکشف و البرهان لا یزال کاسمه احمد افی الفاتحه و الخاتمه . محول است که بعد الاستخبار و والاستبصار معروض دارد . یا ایها الناس قدجاءتکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا و هذا کتاب انزلناه مبارکا مصدق الذی بین یدیه و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم

قطعه

از آثار خلدآشیان میرسید محمد خراسانی

نجل حاجی میرزا حبیب الله مجتهد

بارالها ایکه هستی بر خلایق رب رحمه
گرچه نیکو نیست شکوه کردن از تقدیر و قسمه

بر رخ ما از چه شد بر بسته ابواب معیشت
دیگران را رزق جاری دجله دجله چشمه چشمه

آب شیرین در گلوی ما شده مانند غسلین
صارت الایام فی عینی لیال مدلهمه

هر کجا هرزه درائی کهنه رندی نرگدائی
خالی از نوع فضایل و العیوب فیه جمه

تاختن کیردز طهران جانب مرز خراسان
راستکوئی عامل جزیه بسوی اهل ذمه

تا عمید السلطنه بنشسته بر دست وزارت
با خرابیهای پیشین زاد فی الطنبور نغمه

معلوم میشود در این قطعه از مظالم عدلیه خراسان به خدای آسمان پناه برده است

شرح حال یغما

بقیه ازشماره قبل

اممون نیگو که ار ممبر گزی (۱]
یا ا ر چو نه نهی ا ر در گزی (۲)
ا ممون نیگو که بو پیشوا یمون (۳)
خبمو نن دین پی و مایمون (٤) (٥)

---

(۱) این را ما نمیخواهیم بمنبر بجهد (۲) یا به پله گذارد و بالا بجهد (۳) این را ما نمیخواهیم که باشد پیشوای ما (٤) خوبمان است دین پدر و مادرمان .

(٥) گرچه بعدها اشعارمرحوم کیوان را خواهیم دید ولی فعلا درج این غزل بیمورد نیست

شعله ای کو بسر شمع بر افروخته بود
اثر سوزش پروانهٔ پر سوخته بود
خرمن هستی خود سوخته دیدم روزی
که رخت از اثر باده بر افروخته بود
شانه میخورد بزلف تووهی دل میریخت
ازکجا زلف تو اینقدر دل اندوخته بود
تا خبردار شدم دیده ببازار غمت
بودهر گوهر ناسفته که بفروخته بود
ترك چشم تو پس پرده بسی پرده درید
یا رب این پرده دریهازکه آموخته بود
وه چه خوش گفت که میسوزمت از آتش هجر
بعد از آنی که مرا زآتش غم سوخته بود
جامهٔ طاقت کیوان بدریدی روزی
کز همه خلق نظر را برخت دوخته بود

بطوریکه مشهور و قرین بحقیقت است یکنفر سید داود نام از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در موقعی که هنوز جندقیها بدین زردشتی باقی بوده اند از آنجا عبور مینموده چون طبایع اهالی را مستعد پذیرفتن دین حنیف اسلام میبابد بامختصر تبایغی عمومرا بدین اسلام مشرف نموده و خودنیز بالاخره درخور مرحوم ومدفون میشود وفعلا هم مرقدش زیارتگاه است بطوریکه شجره نامه های متعدد حکایت مینمایداز حضرت سید داود تاامام موسی ۱۷ پشت وازسادات حالیه تاسیدداودنیز ۱۷ پشت فاصله است اگر مطلب فوق واقعیت داشته باشد میتوان جندقیهارا یکی از آخرین اقوام ایرانی شمرد که بدین اسلام در آمده اند .

آثار مهمی که از عادات قدیم ایرانی باقیست جشن سده است که در میان مردم مانند اعیاد اسلامی اهمیت دارد و عامه در آنروز آتش مفصلی افروخته بر گردان جمع میشوند و این عبارت را ورد زبان می نمایند :

پنجه و پنج به نوری ـ صد به غله (یعنی پنجاه و پنج روز تا نوروز و صد روز تا بدست آمدن غله است .)

ساختمان بناها نیز تغییر نکرده و همانطور بشکل منازل ایرانیان قدیم است طبابت در هردیه منحصر و مخصوص بپیر زنهای تجربت آموخته است کتاب جامع الدعوات نیز در اینموضوع اصل عمده ایست مردم غالبا دعا های آنرا استنساخ کرده با زعفران مینویسند و بمریض میخورانند یکی از طرق استشفاء بسیار معمول اینست که مقداری اسپند روی خشتی آتش زده و چهار طرف آن را نمك و نان و قند گذارده درسر چهار سوق قرار میدهند .

دواهای عمده عبارت از گیاههای معمولیست اما برای فروش و تهیه آنها مرکز معینی موجودنیست بلکه در هر خانه عطاری مخصوصی است . باین ترتیب که اهل هر خانه ریسمانی بسقف اطاق آویخته و

درطول این ریسمان کیسه‌های کوچکی که شامل ادویهٔ متفرقه‌است‌میاویزند و در موقع‌لزوم بکار میبرند ـ گنه گنه هم از دواهائیستکه مورداستعمال دارد اما بندرت دیده میشود .

در قسمت ادبیا ت یغما و اولاد او خدمت بزر گی بجندقی ها نموده اند تفریح و ذوقیات اهالی محدود است و از آلات موسیقی‌فقط نی و کمانچه را میشناسند ـ اغلب در شبهای ماهتاب تابستان در خارج قریه در محلی که از ریگهای نرم مفروش شده باشد جمع میشوند و در ضمن نوای نی از دوبیتی هائی‌که اغلب بزبان ساده اما فوق‌العاده مؤثر گفته شده میخوانند .

در سایر قضایا و عادات و اخلاق دیگر از قبیل آداب عروسی‌ـ عزا ـ جشن های دیگر و غیره‌که درنزد اروپائیها اهمیت زیاد دارد و در نزد ما هنوز قدر و ارزشی ندارد فعلا صر ف نظر نموده پس از معذرت ازطول‌کلام به اصل موضوع یعنی شرح احوال مرحوم یغما میپردازم‌وبرای‌روشن بودن مطالب آنرا نیز بچهار بقسمت تقسیم مینمایم .

قسمت اول شرح احوال یغما

قسمت دوم عقاید دیگران راجع بیغما

قسمت سوم آثار یغما

قسمت چهارم منتخبات

شرح حال مرحوم یغما

یغمای جندقی پسر حاج ابراهیم قلی دُر حدود سنه ۱۱۹۶ در قریه خور بیابانك متولد شده اسم اولی یغما رحیم و در سن هفت در خارج قریه خور مشغول شتر چرانی بوده اتفاقا امیر اسمعیل خان عرب عامری (حکمران و دیکتاتور جندق و بیابانك در آن عصر) با حشم و خدم بسیار از قریه جندق بخور می آمده یغما احتراما تعظیم و کرنش میکند . مشارالیه را این تادب ازمثل او بچه هفت سا له دهاتی

متعجب ساخته میپرسد پسر کجائی هستی یغما بالبداهه جواب میدهد

ما مردمك خوریم از عقل و ادب دوریم

امیر اسمعیل خان که خود از امرای صاحب فضل وکمال بوده یغما را دارای استعداد و قابلیت دیده همراه خود بخور میاورد و حاجی ابراهیم قلی را احضار نموده و میگوید پسر تو قابل تربیت و در خور فرزندی من است و امیر رفیعخان پسر من برای شتر چرانی و پسری تو خوب است و ازهمان وقت یغما را باسم فرزندی خود بمکتب گذاشته در تربیت او همت می گمارد

یغما پس از هفت سال تحصیلات مقدماتی در ردیف نوکر های امیر اسمعیل خان قرار گرفته آداب تیر اندازی و سواری وفنون نوکری آموخته وبنظارت وپیشکاری رسیده است ونظر بتمایل نظم ونثر ورغبت تامی که بمیرزائی داشته منشی باشی مخصوص امیراسمعیل خان شده ودراندك مدتی گوی سبقت از اقران و امثال خود ربوده و در اشعار تخلص خود را مجنون میگذاشته است

در ۱۲۱٦ که امیر اسمعیل خان ازاردوی دولت شکست خورده بطرف خراسان فرار کرد جعفر سلطان نامی بامر سردار ذوالفقار خان حکمران سمنان و دامغان برای اعزام دو دسته سرباز بجندق آمده و از نقطهٔ نظر غرض شخصی یغما را نیز در ردیف سرباز ها بسمنان اعزام داشته و مشارالیه شرح حال خود را بسردار عرضکرده از سربازی اخراج و بسمت منشی گری و معاونت در خدمت سردار داخل می شود .

شش سال تمام مشغول خدمت و کتاب سرداریه‌را از قول مشارالیه که جز زن ... فحشی نمیداده ساخته است ،

حسودان ورقیبان دراین موقع نیز درخدمت سردار ، یغمارا باشوب طلبی معرفی نموده او هم بدون سئوال و تحقیق بطور وحشیانه

یغما را بفلك بسته بعد از چوب زیاد و خلع شئون در سیاه چال حبس نموده و یکعده سوار برای ضبط و غارت‌اموال و شکنجهٔ کسان یغما بجندق اعزام میدارد .

مذکور است برادر یغما گفته شبی بر ما گذشت که از هیچ‌ناز و نعمت باقی نداشتیم و صبح آن شب بقطعهٔ نان جو محتاج و بوسیلهٔ هیزم کشی با دوش قوت لایموتی فراهم مینمودیم .

خلاصه یغما پس از چند ماه ماندن در سیاه چال و تحمل انواع آلام و عقوبات‌مستخلص و نام و تخلص خود را بابوالحسن و یغماتبدیل نموده چنانکه در مقطع یکی از غزلها گوید :

مرا از مال دنیا یك تخلص مانده مجنون است .
بکار آید گرای لیلی وش آنرا نیز یغما کن

بعد از این واقعه چندین سال در لباس درویشی و مسلك ومشرب تصوف به سیاحت بلاد و امصار پرداخته‌و درهمین موقع بزیارت عتبات مشرف شد. و ضمنا از وضع بغداد خشنودی خود را در غزل ذیل اظهار نموده است

عیش تجریش رها کن طرب رحبه بجوی
از عجم خوشتر اگر ملك عرب پیمائی
اختر بد نگر و طالع وارون که مرا
در ری افکند ز بغداد بدان زیبائی

بعد از رحلت سردار ذوالفقار خان سفری بجندق رفته‌و پس‌از ششماه توقف از وضع و ترتیب وطن خود دلتنك و از راه یزد به طهران مسافرت نموده است . با حاجی میرزا آقاسی وزیر محمد شاه که مشرب تصوف داشته آشنا شده و بطوری در قلب او نفوذ وتصرف کرده که مشار الیه یغما را بمرادی و مرشدی معتقد گردیده و بهمین مناسبت در دربار محمد شاه مقامات و شئونات ارجمندی داشته است .

چندین سال هم در کاشان بسمت وزارت حکومت میزیسته وحکایت خلاصه الافتضاح را در آنجا ساخته است .

امام جمعهٔ کاشان وقتی یغما را تکفیر و حاجی ملا احمد نراقی او را حمایت نموده غزل معروف ذیل اشاره بهمین مطلب است

بهار ار باده در ساغر نمیکردم چه میکردم
ز ساغر گر دماغی تر نمیکردم چه میکردم

تا بالاخره میگوید :

ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی
مدارا گر باین کافر نمیکردم چه میکردم

بعلاوه تهران و کاشان وسمنان یغما در بلاد دیگر ایران وحتی دررکاب محمد شاه بهرات هم مسافرت نموده‌است وجزئیات زندگانی او معلوم نیست‌سن یغما هشتاد سال‌تمام ودر روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۷۶ هجری‌سه ساعت‌از روز بر آمده در قریهٔ خور مرحوم ودربقعهٔ سیدداود مدفون شده است . تاریخ وفات مرحوم یغما را پسر ارشد ش میرزا اسمعیل هنر در قطعه ای بیان کرده که چند شعر از آن یاد داشت می شود :

هر چند گیتی متفق ، یك کاسه دریا تا به نم
شهدش‌همه زهراست وخون ، نوشش‌همه‌نیش‌است‌وسم
امنش‌همه خوف وخطر ، سودش همه عین وضرر
وعدش همه بوك ومگر ، عدلش همه جور وستم
دیو است گیتی الامان ، زاین اهرن مردم ربا
ماراست گردون الحدر ، زین افعی پر پیچ و خم
گرزانکه گردون یازمین ، خاك وگلی سازد عجین
خون سیاوش‌است وکی ، خاك فریدون است وجم
گردون‌مجدا ری‌بسر ، بی مهر چرخا، اینت کین

کیهان جان گیری ببر ، خونخوارخاکا ، اینت‌ذم
پوشی بمقداری زمی ، نه چرخ مجدو مرد می
یغما که نام آدمی ، زو گشت در عالم علم
مهروزهٔ این ابتلا ، آمد ز دیوان قضا
طال البلا زال البها . تم الرقم جف القلم
۱۲۷۶

۲ ـ عقاید دیگران راجع بیغما

صاحب مجمع الفصحامیگوید

« یغما نام شریفش ابوالحسن و از نجبا و اشراف جندق بوده ولی در عراق تحصیل کمالات مینمود پیوسته با اعاظم و اشراف و اکابر و ابناء ملوك و ارباب سلوك معاشر و مصاحب و دربدوجوانی چندی بنویسندگی‌ذوالفقار خان سردار سمنانی که مردی شجاع وتند خوی و فحاش بود گرفتار شد بناء علیهذا برسبیل طیبت بعضی اشعار هزل آمیز گفته و آن مجموعه را سرداریه نامیده و در میان خلایق انتشار و اشتهار یافته و الاحسن خلق مشار الیه بیش از بیان است و و در نظم ونثر و خط و صحبت ووفاق و حقوق بی نظیر دیوانش حاضر نیست ناچار به بعضی از اشعارش این نامه را زینت میدهد »

صاحب تذکره فلك المریخ که در زمان فتحعلی شاه تالیف شده میکوید :

« یغما ابوالحسن یکی از اشراف جندق و صاحب طبع دلجو و خط نیکو اشعار خودرا کمتر تدوین میکند .»

میرزا علی اکبر متخلص به‌بسمل نیز تذکره‌ای درزمان فتحعلیشاه تالیف نموده وراجع به‌یغمامینویسد :

« یغمااسمش‌میرزا ابوالحسن‌ازاعیان جندق‌است‌چنین گویند که ادمیست نیك و مهربان و جوانی پاك طینت و خوش بیان و معتقد تدوین اشعار

خود نیست فیض صحبتش میسر نگشته صاحب اشعار متین و مضامین دلنشین است . زیاده براین از حالاتش اطلاع بهم نرسید بلندی طبعش ازین چند شعر ظاهر است . آنچه از اشعارش بدست آمد در این اوراق ثبت شد.» (۱)

فاضل خان گروسی متخلص به « راوی » در تذکره موسوم به انجمن خاقان میگوید :

« یغما اسمش ابوالحسن از اعیان جندق است جوانی پاکطینت، پاکیزه خصلت، نکته‌دان ، مهربان است صحبتش اتفاق افتاد طبع‌خوشی دارد و خط دلکشی اعتقادی به تدوین مقال و ترتیب اشعار خود ندارد . » (۲)

مرحوم محمد حسن خان صنیع الدوله مؤلف مرآت البلدان در ذیل شرحی که از اوضاع جندق و بیابانك نوشته مینویسد ،

از معاریف جندق میرزا ابوالحسن متخلص به یغما شاعر معروف است که از اساتید شعرا محسوب میشود و در انواع شعر ازجد وهزل و غزل و مثنوی و غیره یدطولائی داشته و سرداریه یغما و رسائل نظمیه دیگر که اغلب هجو وعطایبه است خالی از لطافت و ظرافتی نیست بلکه شان و مرتبتی دارد و نوشتجات نثر یغما نیز مطرح و محل نظر است دیوانش بطبع رسیده و منتخبات اشعارش زیاده از آن است که در این کتاب گنجد در اوایل این عهد ابد مهد یغما بجوار رحمت ایزدی پیوست پسر های یغما خاصه میرزا اسمعیل و میرزا ابراهیم ازکمالات پدر حظی وافر دارند وازمعاریف ارباب کمال میباشند . » (۳)

مرحوم فرهاد میرزا درکتاب زنبیل (٤) راجع بیکی‌ازقطعات یغما

(۱) نسخهٔ خطی « کتابخانهٔ وزارت معارف »

(۲) نسخهٔ خطی «متعلق باقای‌شمس العلما » صفحهٔ ۵۸۸

(۳) مرآت البلدان جلددوم صفحه ۲۷۰

(٤) زنبیل چاپ تهران صفحه ۱٤۸

شرحی نوشته که ذکر آن در اینجا خالی ازلطافتی نیست .

« درکاشان قاعده است زیر زمینی که در داشته باشد آنرا تومی گویند و زیر زمین بی در را زیره میگو یند مرحوم میرزا ابو الحسن یغمای جندقی در این باب خوب گفته است :

ای‌شیخ زیره ای‌که تو داری دراندرون
خویشانت چند بر سر او گفتگو کنند
آنش کند عمارت و اینش کند خراب
هر یك تصرفی متخالف در او کنند
هر میخ مدخلی که بکوبند اندر آن
تو بر کشی و باز بعنفش فرو کنند
مخروبه ای که مزبله خاص وعام بود
رادان کجا تملك آن آرزو کنند
دندان بدل فرو بر و قطع خلاف کن
بگذار تا درش بگدارند و تو کنند . »

میرزا آقاخان کرمانی در کتاب رضوان چند حکایت از یغما نقل نموده که یاد داشت بعضی از آنها در اینجا بد نیست .

« فاضل نراقی شعری چند گفته بر یغمای جندقی عرضه داشت که هرگاه عاشق بر رخ معشوق خود نگاه کند در شرع گناهی‌نیست و (بوسه را نیزدهم اذن‌که گاهی بکنند)(۱)یغما همچنان با یك سکوت ادنبانه بر جای صابر بود فاضل گفت چرا چیزی نگوئی یغما عرض‌کرد منتظر فتوای سومینم ، . »



یغما پسر خود را توصیه میکرد که زینهار علم طب بیاموز که

« ۱ » اصل شعر این‌است :

عاشق ار بررخ‌معشوقه نگاهی‌بکند — نه چنان‌است گمانم‌که گناهی بکند
ما بعاشق نه‌همین‌رخصت دیدار دهیم — بوسه را نیز دهیم‌اذن‌که گاهی‌نکند

هرچه از ین جنس جانور دو پا معالجه کنی اجردنیا داردو هرچه بکشی اجر آخرت !



میرزا ابوالحسن یغما حکیم قا آنی را بعد ازانجام کتاب پریشان گفت :

« ششصدسال قبل سعدی درگلستان خود گفته دفتراز گفته های بیهوده بشویم و من بعد پریشان نگویم ترا چه ضرورت داعی شده که امروز پریشان میگوئی »

آثار یغما

تحصیلات یغما تحقیقا معلوم نیست تاکجا و تاچه درجه بوده و آنچه از اشعار و آثارش میتوان استنباط نمود این است که یغما بزبان فارسی عشق و علاقهٔ مفرطی داشته و بجرئت میتوانگفت درقرن اخیراو تنهاکسی است که اغلب مکتوبات خودرا بفارسی صرف نوشته است .

درجمع آوری و تدوین لغات فارسی نیز جدیت نموده وزحمت کشیده است برهان قاطعرا بصحت استنساخ ودر هر فصل وباب لغاتی را که جمع آورده بعنوان ملحقات بان افزوده است و اکنون میتوانگفت جامعترین کتاب لغت فارسی همین است که یغما تدوین نموده .

بالعکس به زبان عربی چندان علاقه ای نداشته یا موفق بتکمیل تحصیلات خود نشده ساست درحاشیه مکتوبی خطاب بحاجی اسمعیل تهرانی مینویسد :

« نمیدانم صلواة الله علیها را درست نوشته ام یا غلط است امان ازبی سوادی » در محل دیگر بی میلی خود را بزبان عربی علنا اظهار داشته و میگوید :

یغما اگرت آرزوی علم ریاضی است جهلی زخداخواه و بخوان صرف ونصابی

مرحوم یغما با تمام معنی متدین ومعتقد باسلامیت و محققا شیخی هم بوده و در مدح یکی از پیشوایان خود تغزلی بمطلع ذیل دارد ،

ازقد و رخسار ولب طوبی وخلد وکوثر است
یارب این بستان مینو یا بهشت دیگر است

در مدح وختم اشعار گوید :

فخر اشراف بشر سید فلان کز روی مجد
آستانش را فلك با آن علو خاك در است

او سپهسالار و اصناف افاضل لشکرند
اوست شاهنشاه و اقطاع شریعت کشور است

بندکان پرور خداوندا بپرس از عمر و زید
ور نمیپرسی بگویم از منت گر باور است

تا کنون کم سی گذشت از روزکار شاعری
کافرم یك بیت اگرمدح کسم در دفتراست

شعر ها دارم بگوهر رشك لؤلؤی خوشاب
لیك وصف باده لعلی و لعل دلبر است

هرکه بندد برمیان تیغی نگویم کان علی است
هرکه پوشد خرقه ای نسرایم آن پیغمبر است

چون توئی را محمدت زیبدکه از روی نسب
هم حسب‌از این دو دریای سعادت کوهر است

حق مدحت را نمیگویم که ترسم مسلمین
بر سر بازار ها گویند یغما کافر است

املاکی را که یغما وقف بر عزا داری سید الشهداء علیه السلام وغیره نموده قریب چهل‌هزار تومان ودرتمام دهات بیابانك پراکنده است

مراثی آن مرحوم معروف و متداول ودارای سبك تازه‌ایست یغما جزو خطاطین عصر خود بشمار میرفته و آثار کتبی زیادهم از خود

بیادکار گذاشته که عموم آن ها را نایب حسین کاشانی زمان‌اقامت در جندق محو و نابود کرد

دیوان ظهیر فاریابی و کلیات شیخ و خمسهٔ نظامی را محققا برای مرحوم بهاء الدوله نوشته و شاید با کنجکاوی بدست آید ،

فعلا آنچه از بهترین آثار یغما در دست است اولا قرآنی‌است بقطع کوچك که بطرز قدیم مختصراً تذهیب و لغات مشکله‌درحواشی آن توضیح شده‌است .

ثانیا برهان قاطع مزبور که هم اکنون نزد این بنده موجود است

دیوان مرحوم یغما یکمرتبه در سنهٔ ۱۲۸۳ بامر و سعی شاهزاده اعتضادالسلطنه وزیر معارف وقت و بهمت‌مرحوم حاجی اسمعیل بیك (۱) و بخط آقا میرزا عبدالباقی (۲) بطبع رسید » و برای دفعه دویم نیز قسمت غزلیات و مکاتیب را در هندوستان طبع و منتشر نموده اند

چاپ تهران فوق‌العاده مغلوط و اغلب اشعار آن مخصوصا قسمت هجویات مشکوك است چه در آن زمان هرچه اشعار هجو شنیده شده بنام یغما ضبط نموده اند

خود مرحوم یغما در اواخر ازین مطلب آگاه و مکتوبی بخط خود که نزد این بنده موجود است خطاب‌بپسرش میرزا احمدصفائی(۳ مینویسد که برای اهمیت موضوع عین آن را نقل می کنیم :

« ۱ ـ ۲ » جد و پدر آقای اعلم الدوله عضو محترم انجمن ادبی ایران

خود صفائی نیز دارای طبع سرشار و مخصوصا در مرثیه سرائی اشعار زیاد دارد و از آنجمله ده هزار بیت بخط والداین‌بنده (حاج میرزا اسدالله منتخب السادات) در تهران بطبع رسیده و به دیوان صفائی نامیده میشود .

« ۳ » میرزا احمد صفائی دومین پسر یغما و بمناسبت زهد و ورع فوق‌العاده‌ای که داشته مرحوم یغما او را متولی املاك وقفی‌خود نموده است ! « بقیه دارد »

« احمد . حاجی اسمعیل بیك تهرانی اشعار مرا جمع کرده تخمین دو سه هزار بیت مزخرف ولاغ وسرد و خام ، چیزهای غریب غریب مال مردم بنام من بیچاره در آن دفتر نگاشته بارها عرض کردم پنجاه تومان برسم نیاز میدهم که منحولات لاطایل را بیرون کنی . پنداشت که این در خواه از روی فروتنی است در نپذیرفت و این بیچاره رسوا وزشت نام خواهد شد ترا بخدائی که پرستشگاه تست به کاغذ و پیام و عجز و لابه و التماس و در خواست اورا راضی کن و ملحقات را که بر اصل میچربد باز پرداز . جزسر داریه و چند طغرا نگارش پارسی و غزلی چند که سبك بیان گواهی دهد تتمه معیوب و مخلوط است این پیر نا توان را در حیات و ممات از چنك فضیحت بازخرو اگر نکار کند مز خرفات و ملحقات را در جزو دفتر احمدا ثبت نمای زیرا که در اشعار احمدا جز قافیه و سجع هیچ ملاحظهٔ براعت وشیوائی وبلاغت وزیبائی نیست اگر فرزندی اسمعیل نام در انجام اینکار نظری میکماشت من بکلی ازقید هزار رسوائی میرستم اینها کارمرد سخن شناس است او . تو وابراهیم مهما امکن جهد کنید که مسکین پدرشما بشاخچه بندی این تخمه مزخرفات آلوده نماند در آفرینشهای پارسی پیکر برخی شعرها آوردهٔ طبع خاکسار منظوم و مکتوبست بقدر دو هزار بیت در بیاض خسرو بیك یاور است تخمین چهار پنجهزار بیت پیش ابراهیم دستان است نزد آقا سید حسن نقیب و میرزا احمد طبیب و آقا محمد علی پسر آقا زین العابدین خراسانی نیز بقدر دوهزار بیت کما بیش است اشعار مرا زشت یازیبا هرچه هست بیرون بنویسید و نسخهٔ به حاجی اسمعیل بدهید وقتی نوامو زانرا بکار نامه نکاری خواهد خورد داد از بدنامی فریاد از رسوائی حرره یغما ۱۲۷۲ » دراینجا بشرح احوال یغما خاتمه داده قسمت چهارم را به یادداشت قسمت مختصری از آثار آنمرحوم اختصاص میدهیم

منتخبات

از مکاتیب

دوری زیرت سخت بود سوختگان را سخت است جدائی بهم آموختگانرا
چه دانی جدائی چیست و دوری کدام آموختگان کیستند و سوختگان را

چه نام ، نه روزی بی‌دل‌افروزی شب کرده ، ونه شبی دور از نوش لبی بروز آورده ، چه دانی بستگانت این تیره شبهای دیر انجام بچه روز گرفتار ، وخستگانت این روزان شب فرجام تاکجا کوب آزمای تیمار تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد

من گرفتار کمندم تو چه دانی که سواری

شاهباز دل دوستا نرا که دست شاها ن نشیمن سزد مرغ ارزن دانی ، و همای مهر شا هین گهران را که کر کس چرخ از مکسی کمتر زیبد کنجشك دست آموز خوانی ، ترا که جز نازی بی هنگام نیاموخته ای چه گویم ، واز یاری که جز کیش ستم چیزی نیندوخته چه جویم ، تا مهر از هوس باز شناسی و لاله از خس ، کاشن چهرت خار کاخن ، و تو برهٔ ریشت دام گردن خواهد بود اگر بد ین دست پاس دل خواهی داشت و بر این هنجار آب مهربانی گل خواهی کرد یار دیگر جوی و دنبال کار دیگر که نخجیر ما شکار این دام ، ومرغ دل کبو تر این بام نیست .

نمك آیدم زپر همای‌ارچه بوم چرخ می پرورد بسایهٔ بال مگس‌مرا



ای ازبرمن‌دورهماناخبرت نیست کز مویه چوموئی شدم ازناله چونالی

اگردلهارا بدلها راه است وجانها ازدردجانها آگاه چون‌شد که‌مرا جان تیمار سود بدرودتن‌کرد و دل در سینه اندوه فرسا خون‌گشت و از دیده بدامن ریخت وترا دل سنگین بموئی آگاه نیست و سرپنجه جان نامهربانت از کاوش کین همچنان کوتاه نه ، زکار ما مگر

آگه شود دلت روزی که سبزه بر دمد ازخاك کشتکان غمت

آری ، تو خداوندی و ما بنده ، ما مرده ایم و تو زنده ، زنده را بامرده چکار و بنده را با خداوند چه بازار ، با این پستی و آن بلندی ، و این خواری و آن ارجمندی که مرا داده اند و ترا نهاده کی بار بر دوش افتد وکجا کام کنار و آغوش خیزد

ماکه باشیم که اندیشهٔ ما نیزکند . گنجشك را با شاهین پیشه هم آشیانی وگدا را باجمشید اندیشهٔ کامرانی نیست ، شبه باگوهر نیاویزد و شرنك باشکر نیامیزد . بارگاه خداوندی را پایه بر تر از آن است که ما کوته آستینان را بر آستان بلندش دست چهر سائی افتد . و پیشکاه ناز از ان بی نیاز تر که چون من آلوده نهادی تر دامن را بار نماز آرائی باشد

باری از انجا که خورشید رخشان برسنك سیاه تابد وابردریا دل بر خوشیده گیاه نیز بارد اگر سال و ماهی از ان دست و لب که جاودانم کام جان و دام گردن باد نامه وپیامی خیزد گناهی نخواهد داشت .

از غزلیات :

ماخراب غم وخمخانه زمی آباد است
ناصح از باده سخن کن که نصیحت باداست

خیز و از شعله می آتش نمرود افروز
خاصه اکنون که گلستان ارم شداداست

بجز از تاك که شد محترم از حرمت می
زادکان را همه فخر ازشرف اجداداست

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

✿

جهرهٔ دلبر و من گلگون است لیك آن از می و این از خون است

می کند از رخ لیلی منعم واعظ شهر مگر مجنون است
سرو گفتم قد موزون ترا آه از این طبع که ناموزون است
میرود از پی ترکان یغما چکنم کار فلك وارون است

✿

بجانان درد دل ناگفته ماندای نطق تقریری
زبان را نیست یارای سخن ای خامه تحریری

رقم گردم ز خون دیده شرح روز هجران را
بسوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری

بود کانمه بفریادم رسد امدادی ای افغان
بود کان سنك دل رحمی کند ای ناله تاثیری

ببخت خصم کردی چند طالع شرمی ایکوکب
روی تا کی خلاف رای من ای چرخ تغییری

بکار خود نکو درمانده یغما پندی ای ناصح
جنونم ساخت رسوای جهان ای عقل تدبیری

✿

نگاه کن چه نریز ددهی چو باده بدستم فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم
چنین که سجده برم بیحفاظ پیش جمالت بعالمی شده روشن که آفتاب پرستم
نه شیخ میدهدم توبه و نه پیر مغان می زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکستم

✿

مکو کافر ندارد راه درجنت بیابنکر بر آن روی بهشتی زلف کافر خال هندو را

✿

نه سایه ای ز تو بر سر نه نوری از تو بر روزن مرا از انچه که سروی مرا از انچه که ماهی

✿

با تعلق نتوان مرحلهٔ عشق برید دست و پا بسته در این بحر شنا نتوان کرد

✿

درمیان مرگ و هجرانم مخیر کرد عشق جان بدر بردم که مردن اختیار آمد مرا

✿

هردم از عمر که بی شاهد و ساغر گذرد آزمودیم یک عمر برابر گذرد «۱»

حال دل با سپه غمزه چه محتاج بیان فتنه پیداست بر آنمرز که لشگر گذرد

✿

نیستم ماهی سمندر نیز ، لیك از چشم و دل
رفت ایامم در آتش گشت عمرم طی در آب
مردم چشم مرا گر خانه ویرانشد چه شد
دیر کی پاید بنائی را که با شد پی بران
تا کمر در آبم از تر دامنی ساقی بده
آب آتشگون که لطفی تازه دارد می در آب

✿

دانی از بهر چه نه جرعه فشانند بخاك
تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاك

✿

چه سودپند که هر پنبه ای که ساقی مجلس
گرفت از لب مینای می نهاد بگوشم

✿

ساقیا زنده کن دلم از می که من الماء کل شیئی می

✿

خاکی که از او تاك نروید ثمرش چیست
تاکی که از او باده نزاید اثرش چیست
زان لب که لب جام نبوسد چه گشاید
چشمی که رخ یار نه بیند نظرش چیست

«۱» میتوان چنین خواند : هردم از عمر که با شاهد و ساغر گذرد

✿

گیرم که بر آن ترك کرفتم سر راهی
با این همه حسرت چه گشاید ز نکاهی

✿

نخل برخیز نه بر چوب کند تکیه ؟ بیا تا در آغوش کشم سروقد رعنایت

∴

گفتم صنما بز لف هند و دل بردی و عالمی گواه است
گفتا دل خویشتن نگهدار دزد نگرفته پاد شاه است

∴

گاهم از چشم سیه گه لعل میگون ره زنند
دلبران را در فنون دلربائی رنك هاست

پای جهدم در بیابان طلب فرسوده شد
وز بر ما تا بمقصد همچنان فرسنك ها است

∴

دود از آتش همه رسم است که اول خیزد
اتش مهر ترا خاست در اخر زچه دود

بنکران زلف ولب وکونه که گوئی یوسف
یافت خاتم زسلیمان و زره از داود
خلقی اندر هوس قامت و رخسار تو اند
تاکرا بخت بلند افتد و کوکب مسعود

✿

چو بینم درو ثا قت اعتبار مدعی شا دم
که ایدآن نخستین اعتبار خو یشتن یادم

✿

بحر غم عاشقی کنا ره ندارد نوح دراو غیر غرق چاره ندارد

خیز و تفال مزن بباده گماری کار باین خوبی استخاره ندارد
در عوض دل ز دوست هیچ نخواهم
کابه مخروب ما اجاره ندارد

ازخلاصة الافتضاح

دریغ آن بزم جان افزای شیرین دریغ ان عز و استغنای شیرین
دریغ آهنك خوب ریزه ریزه که میخواند ان سهی‌قد نیم‌خیزه
دریغ آن خواستن اه ان نشستن دریغ آن کج شدن تنگل شکستن
دریغ آن گوشت کوبیدن نشسته دریغ آن غمزه های جسته جسته
دریغ آن پاك کردنها به بهنگام لب ساغر کشان از رشحهٔ جام
دریغ آن دست بران زیر غبغب دریغ ان بوسهای گوشهٔ لب
دریغ آن پی سپردن نرم نرمش دریغ ان سربجیب‌ازفرط شرمش
دریغ آن جان من بنشین شیرین دریغ ان خوش سیاق آیین شیرین
دریغ آن میوه های گونه گونه دریغ ان نان کال وترب و پونه

(حبیب یغمائی **بقیه دارد**

آثار ادیب‌الممالك فراهانی

نایب شه چون زکیتی رخت بست ناصرالملك آمدو جایش نشست
مدعی بودند جمعی که خدا بعد جاهل عالمی بر جای هشت
لیك ما گفتیم کاین مرد جبون پشت استقلال را خواهدشکست
این اروپائی پرست‌است ازچه رو کام خواهید از اروپائی پرست
این نسازد کار ما محکم ولی رشته های‌ملك را خواهدگسست
سخت مکاراست‌و ترسو این جناب دل بدو زاین روی نتوانیم‌بست
در اروپا پخته اند او را و او سخت‌از این‌پخت‌وپزها کشته‌مست
ابلهان گفتند خیر اینطور نیست ناصرالملك آدمی دانشور است

هر که جاهل ماند دور از آدمی است — وانکه عالم شد زقید جهل رست
ما بدایشان یکشبی گفتیم فاش — گر چه نشنیدند و تیر از شست جست

ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نشاید داد دست
گر بصورت آدمی انسان بدی
احمد و بوجهل پس یکسان بدی

هر که روزی چند رفت اندر فرنگ — کی بود آگه ز رسم نام و ننگ
وآنکه درسی چند ازطامات خواند — کی کند در سینه اش دانش درنگ
دیپلوماسی مشربان مغز خشک — خود چه میدانند جز نیرنگ و رنگ
وانهمه نیرنگها شان صورتیست — کز درون زشت است و زبیرون قشنگ

هر کجا نفعی است شخصی میپرند — سوی او چون جره باز تیز چنگ
سوی منصب حمله آرند این گروه — چون مقیمان ترن هنگام زنگ
ناصر الملك از فرنگستان چه یافت — جز تقلب های دزدان فرنگ
سیرتش باری همان باشد که بود — گر چه گشته صورت او رنك رنگ
کی شود حاصل از این تحصیلها — آدمیت مردمی و هوش و هنگ
آن شنیدستی که گوید مولوی — در صفات این چنین قوم دبنگ

یك شغالی رفت اندر خم رنگ
اندر آنجا کرد یك ساعت درنگ
پس در آمد پوستش رنگین شده
که منم طاوس علیین شده

ناصر الملك ان برید نیك پی — از فرنگ آمد شتابان سوی ری
شور ها انگیخت در آغاز کار — از نوا های مخالف همچو نی
اکثریت گشت گردش چرخ زن — چون بنات النعش بر گرد جدی
حیلت آغازید و ضدیت فکند — در وکیلان حیله بازیهای وی
از بیانات پیاپی فاش کرد — آن بنائی را که او میکند پی

بادهٔ کاندر اروپا خورده بود — کرد در ایران بیك گفتار قی
هم از او در اعتدالیون فتاد — آنچه در دیوانگان از شور می
مست گشتند و سوی ما تاختند — چون بسوی باغ باد سرد دی
خان نایب سخت می بلرزید نیز — که نمودم بهر آن این راه طی
سوی ایران فضل وعلم آورده ام — تا شوند از علم وفضل اموات حی
خوب فرمود است اندر مثنوی — در صفات این وجود لا بشی

آن یکی پرسید اشتر را که هی
از کجا می آئی ای فرخنده پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت خود پیداست از زانوی تو

ناصر الملك آمد و مسندر نمود — با وزیران پیل بازیها نمود
حیله ها انگیخت تا خود ازشمال — شاه سابق باسواران رخ نمود
(شوستر) آن والا مشیرارجمند — بهر دفعش دست قدرت برگشود
بختیاران نیز بر اسب نبرد — زین فروبستند بی گفت و شنود
حمله های آتشین شاهسرا — داد(کش) ازهرطرف برسان دود
شاه خود شدمات لیکن کینه‌ها — مر وزیران را ز شستر بر فزود
دست در دامان خان نایب زدند — که نما فکری در این هنگامه زود
خان نایب نیز انگشتی رساند — تا که از روسیه بالا شد عمود
آمد از روسیه اولتیما تومی — سرخ وزرد و ارزق وسبزو کبود
ناصرالملك از طبابتهای خویش — اینچنین بر خستگان بخشود سود
از دوا هایش شفا نامد پدید — واین مریض از آن کسل‌تر شد که بود
این مریض واین‌دوارا مولوی — کرده اندر مثنوی خوش وا نمود

از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می نمود
آن علاج و آن طبابتهای او
برد یکسر از طبیبان آبرو

خائنان زین کار نبود ننکشان — کور بادا کور چشم تنکشان
بنده و اجری خورروسند وبس — از سیه سالار تا سرهنك شان
مـایه بر بادی ملکند و بس — از تمدن خواه تا الدنك شان
کفه شان بالااست در عرض‌دول — نیست کوئی درترازوسنك شان
این و زیران کار وان غفلتند — ناصرالملك است‌پیش آهنك شان
انچنان قومی که‌اینشان پیشو است — نیست کوئی دانش‌وفرهنك شان
لا جرم این پیشوایی هیچ عدر — میکند تقدیم خصم اورنك شان
وین حسان‌بینندو اصلا شرم نیست — نزکیومرث ونه از هوشنك شان
جز سوی وهم و خیالات مهم — نیست اصلا جنبش وآهنك شان
اندرین‌صلحی که کردنداینکروه — مولوی‌گفته است‌روی‌ورنکشان

کزخیالی صلحشان‌وجنك شان
وز خیالی نامشان و ننك شان
این وزیران از کهین و از مهین
لعنـة الله علیهـم اجمعین

ناصر الملك آن یل کار آزمود — اندر این میدان میان داری نمود
کاه شد سر شاخ و کاه آمد بخاك — کاه شد بالا و کاه آمد فرود
در مصالح کرد جنبش دیر دیر — در مفاسد کرد کوشش زودزود
کشت ملت را که‌خرم بود وسبز — تا رسیده از حیل بازی درود
زان سپس قصد فراریدن گرفت — تانه‌بیند آنچـه خود آورده بود
کردروشن‌آتش‌وخود روی تافت — تا از آن‌ما را رود در چشم دود
کار های ملك و رای خویشرا — جمله پیچید و بصندوقی نمود
چون ز ایران رفت آنصندوق و قرا — دست قدرت بی محابا بر گشود

تا بداند مؤمن وکبر و یهود
کاندر این‌صندوق جزلعنت‌نبود

شرح حال خاقانی

-- ۲ --

نام ولقب وکنیه تخلص ومولدخاقانی

نام او را در کتب تذکره ابراهیم نگاشته اند و خود نیز در قصیدهٔ صفیر الضمیر فرماید

برای حجتت معنی براهیمی پدید آمد زپشت آزر صنعت علی نجار شروانی

لقبش را بعضی افضل الدین و برخی حسان العجم ضبط کرده‌اند و استاد رشید الدین وطواط او را بلقب افضل الدین خوانده لکن از اشعار خاقانی استنباط میشود که هردو لقب را داشته چنانکه در تحفة العراقین در مرثیه امام عماد الدین ابوالمواهب ابهری فرماید

ای ابهری از فراق ناگاه آلدن قطعت ابهری آه

گفتند که هفتهٔ نو ان بود بر بسترمرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول بودی بزبانش افضل افضل

وهم در تحفة العراقین گوید

چون دید که در هنر تمامم حسان عجم نهاد نامم

صاحب لباب الالباب اشتباها گمان برده است که پدر خاقانی اورا بحسان العجم ملقب ساخته و پنداشته است که خاقانی بیت اخیر را در ستایش پدرخودسروده وحال انکه این بیت را خاقانی در قسمت مدح عم دانشمند خود امام عمر ابن عثمان مذکور داشته و اوست که حکیم را حسان العجم لقب داده است

کنیه حکیم را بعضی ابوالفضایل و برخی ابوبدیل دانسته اند و از اشعار او چنین برمیاید که هردو کنیه را داشته چنانکه استاد رشیدالدین وطواط دربارهٔ او گوید

افضل الدین بوالفضایل بحرفضل فیلسوف دین فزای کفرکاه

وخود او در یکی از قطعات گوید

بدل من امدم اندرجهان سنائی‌را بدین‌دلیل پدرنام من بدیل‌نهاد

و در تحفة العراقین گوید

کرجز درتست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم

درباب تخلص او تذکرهٔ اتشکده مینویسد [در اول حال حقایقی تخلص میکرده و بالاخره خاقانی لقب یافته] درمجمع الفصحا چنین مسطور است (درابتدای حال شاگردابوالعلای گنجوی بوده و حقایقی تخاص مینموده بخدمت شروانشاه خاقان کبیرمنوچهر اخستان رفته رتبه عالی حاصل کرد بخاقانی‌ملقب شد] تذکره دولتشاه و لباب الباب هم او را حقایقی نگاشته و ننو شته اند که حقا قی تخلص یا لقب اوست و اگر تخلص‌اوست چه وقت دارای این‌تخلص شده . درمنتخب خلاصة الاشعار و زبدةالافکار مسطور است که (در اوائل حال حقایقی تخلص میکرد چون خاقان کبیر او را منصب امیری ارزانی داشت بعد ازان خاقانی تخلص نمود) از اشعار خاقانی معلوم میشود در ابتدای شاعری حقایقی تخلص داشته‌چنانکه در مقطع‌غزلی گوید : (چون کاربکمبتین‌عشق‌افتد ، شش پنج زنش حقایقی‌باید) و در دیباچهٔ تحفةالعراقین نوشته است(ناظم این تحفه حسان‌العجم‌خاقانی الحقایقی (ادراك الله ای خاقانی حیاك‌الله‌ای حقایقی ایدك‌الله ای حسان العجم) لکن این تخلص را پس از اندك‌زمانی ترك گفته ودر اشعار او جز درهمان بیت که ذکر شد تخلص‌حقایقی دیده نمیشود و از زمانیکه‌هنوز بخدمت سلطان مشغول نشده بوده‌است بتخلص خاقانی شعر سروده چنانکه از مطالعهٔ قصیده او که درمدح‌پدر خود منظوم ساخته‌و قطعه که‌والدخود را نکوهیده است صحت‌این‌سخن بوضوح میپیوندد

صاحب تذکره دولتشاه وخلاصة الاشعار اورا شروانی دانسته‌اند

وشروان یکی ازبلاد ترکستانست واول کسیکه شروان را شیروان و او را باشتباه شیروانی [باضافه یاء بعداشین معجمه) خوانده است میرزا محمدحسین نظیری نیشابوری است که در زمان شاه عباس میزیسته و از مداحان اکبر شاه هندی و فرزند او نورالدین جهانگیر و معاصر عرفی شیرازی بوده و در اشعار خود گوید :

رشك ملك شیروان امروز شاد روان اوست
کو به از خاقان نظیری به ز خاقانی نشست

و نیز گوید چندی بهم بنیروی خاقانی ومجیر غوغا بشیروان و بار من در آورم ـ سپس صاحب آتشکده آذر و نویسنده مجمع الفصحا وشیخ محمد خان قزوینی در حاشیه چهار مقاله نظامی عروضی این غلط را متابعت گرده اند . دراشعارحجة الاسلام احمد سیمگر و اثیر الدین اخسیکتی و دیگران که درقسمت اول نگاشته آمد لفظ شروان بحذف یاء ذکر شده و شاید خاقانی قریب پنجاه موضع در تحفة العراقین و قصاید خود این کلمه را ذکر کرده باشد و همه جا بدون یاء است .

برای آنکه توهم نرود که مولد خاقانی شروان بکسر اول مخفف شیروان باضافه یاء بعداز شین معجمه است مراجعه بزنبیل نویسنده فاضل حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله که لفظ شروان را بفتح شین دانسته و این شعر خاقانیرا ـ تاکلبه من دراین مکان است ـ شروان همه ساله خیر وان است ـ شاهد مقال قرارداده کافیست و نیز اشعار حکیم خاقانی که ذیلا نگارش میرود صحت کلام مؤلف دانشمند زنبیل را تایید کرده ومجال انکار آن را باقی نمیگذارد

فخر من یاد کرد شروان به که مباهات خور بباختر است
لیك تبریز بـه اقامت را که صدف قطب را بهین مقر است
هم بمولد قرار تتوان کرد که صدف جسخانه درر است

خاك شروان مگو که آن زشراست کاب شروان بخیر مشتهر است
عیب شروان مگن که خاقانی هست از آن شهر کابتداش شراست
عیب شهری چرا کنی بدو حرف کاول شرع و آخر بشر است

خانواده خاقانی

نام پدر او علی شغلش نجاری کنیتش ابوالحسن است و در اینخصوص فرماید

از بر خلایقم سبکبار بر ما یده علی نجار
اوهست علی بنام واحسان من قنبر او بطوق فرمان

مادر او رومی و عیسوی مذهب و شغلش طباخی بوده اورا از وطن خویش باسارت آورده اند و سپس بشرف اسلام فائز گشته و اشعار ذیل خاقانی شاهد صدق این مقال است

کارم ز مزاج بد نرستی گر نه برکات ما درستی
بر راه میا سطو نشسته هیرو قی را زبان کسسته
پس کرده گزین بعقل والهام برکیش کشیش دین اسلام
کد بانو بوده چون زلیخا برده شده بازیوسف آسا
از روم ضلالت آوریده نخاس هدیش پروریده

هستم ز پی غدای چانور طباخ نسب ز سوی مادر

جد او عثمان نساج بوده چنانکه گوید

جولاهه نژادم ازسوی جد در صنعت من کمال ابجد

عم او کافی الدین عمر طبیب بوده و در اینباب گوید

وز سوی عم طبیب گوهر بقراط سخن بهفت کشور
بگریخته ام ز دیـــو خدلان در سایه عمر بن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم صدر اجـل و امام اکرم

از اشعار خاقانی چنین معلوم میشود که پدر او که مردی از

حلیت فضل عاری وتهیدست بوده در تربیت اوهمت نمیکماشته وعم او کافی‌الدین عمربن عثمان که شخصی دانشمند بوده و از فنون فضایل بهره کافی داشته و در تمام عمر قبول ازدواج ننموده خاقانیرا از کودکی تربیت کرده و متکفل امر معاش او گشته و نحو و لغت و ریاضیات و الهیات و طبیعیات و تفسیر باو اموخته و چون خاقانی بسن بیست و پنج رسیده عم او بمرك فجأ جهان فانی را وداع کفته چنانچه کوید

برهانی و هندسی مقالش — افلاطون وار سطو عیالش
تا بردر غم مرا وقوف است — آحاد نهاد من الوف است
مسکین پدرم ز جور ایام — افکنده مرا چو زال‌را سام
او سیمرغی نموده در حال — درزیر پرم گرفته چون زال
آورده بکوه قاف دانش — پرورده مرا باشیانش
آن کرد پدر بمن که درپیش — کردند عرب بدخترخویش
این حال درست کن ز قران — اینك و اذالمؤده برخوان
من چون خفه کاو گرفته — لب بسته و دم فرو گرفته
عم داروی زندگیم داده — پستان رضام در نهاده
خود بوده بوفق دایهٔ من — پرورده مرا بزیر دامن
حافظ بود از پی کمالم — ازآتش و آب چند سالم
چون دید مرا زبان گشاده — لوح خردم بدست داده
از ابجد عقل در گذشته — الحمد حقایقم نوشته
عشرم همه روزبر گرفته — پس سوره سر زسر گرفته
خود کرده مثاله صوابم — خود کشته خلیفه کتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس — آورده بسرحروف والناس
پس برده مرا ز آشیانه — در صدر گه کتاب خانه
اول در بدله در گشوده — خلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح — آموخته سقط وزندارواح

فرموده مطالعات و تکرار — درحل رموز وعین‌اسرار
من شاهد حال او دران‌جد — او ابن وربد و من مبرد
کرده لغوی مرا نه لغوی — پس گفته رشدت‌لست لغوی
طبعم بسه علم ساخته راست — آن‌سه که‌زوهم‌وعقل‌وحس‌خاست
حل کرده مرا بنیم برهان — آن چارده حرف سرقران
کزبهرچه‌اینحروف‌صدیك — پنجست وچهار وسه‌ودو یك
پس چار مراتبم نموده — وزچار علل سخن فزوده
آن چار که چوب رابباید — تا کرسی مصحفی بشاید
در علم اسامی دو عالم — آن‌دیدم‌از اوکه‌ازحق آدم
پس چون شدم ازنهادبالغ — از مکتب و اشتغال فارغ
باغم همه سبزه‌ها براورد — ازبرف بنفشه سر برآورد
برلوح سفید من سیه فام — نون و القلمی نوشت ایام
چون‌دیدکه در سخن‌تمامم — حسان عجم نهاد نامم
چون‌پای‌دلم بگنج‌در کوفت — سالم در بیست وپنج در کوفت

دانست کزاهل نطق بیشم — از شادی آن بمرد پیشم
یك عطسه بدادوروی‌بنهفت — صدبر حمك اللهش ملك گفت
آنجاش نکاح بست حورا — چل سال عزب نشست اینجا
آنکس که‌چنو عروس‌بیند — بر حق بود ار عزب نشیند

از اشعار اخیر معلوم شد که عم‌خاقانی عمربن عثمان در مدت‌چهل سال تاهل اختیار ننموده پس ظاهرا پسر عم او وحید الدین عثمان که خاقانی دروس خود را در نزد او تکرار می کرده و در حق او فرماید

آن‌دولت بودجانم‌آن‌داشت — کانفاس امام بوی‌جان‌داشت
دانش‌برکات‌ودولت احسان — صدرالحکما وحید عثمان
من فایده جوی‌و او مفیدم — عم بوده مدرس او معیدم

پسر عم دیگر خاقانی بوده که در اشعار خاقانی از او ذکری نشده است

خاقانی را بعم دانشمند خود عمربن عثمان ارادت کامل و تعلق زایدالوصف بوده و پس از وفات او اشعار بسیار در حق آن مرد دانشمند سروده چنانکه در جواب شعر استاد رشیدالدین و طواط که در قسمت اول نگاشته آمد و موضوع آن تسلیت خاقانی است دروفات عم گوید

حیات بخشا درخامی سخن منگر — که سوخته شدم ازمرگ قدوة الحکما
شکسته دل تر ازآن ساغر بلورینم — که درمیانهٔ خارا کنی زدست رها
فروغ فکروصفای ضمیرم از عم بود — چوعم بمرد بمرد آن همه فروغ وصفا
جهانبخیره کشی بر کسی کشید کمان — که بر کشیدهٔ حق بود و بر کشندهٔ ما

و در موضوع دیگر گوید

کو آنکه سخندان مهین بود بحکمت
کو آن که هنر بخش بهین بود بادب
کو صدر افاضل شرف گوهر آدم
کو کافی دین واسطهٔ گوهر انساب
کو آن که ولی نعمت من بودو عم من
عم چه که پدر بود وخداوند بهر باب
زو دیو گریزنده و او داعی انصاف
زو حکمت نازنده و او منهی الباب
زان عقل بدو گفته که ای عمر عثمان
هم عمر و عثمانی و هم عمر خطاب

از این گذشته خاقانی در حق عم خود مراثی عدیده سروده که برای احتراز از اطناب مخل ذکر نمیشود ولی ازیك قصیده که درآن کمال فصاحت و بلاغت خود را ظاهر گردانیده و ادیب کامل فضل‌الله صاحب تاریخ معجم بیتی چند از آن را بمناسبت کلام در کتاب خود نگاشته چند شعری ذیلا نگارش میرود

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی
بردل من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی
دیده های بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه ازمن شد گر ازدست سلیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
ای دریغا طبع خاقانی که واماند ازسخن
کو سخندان مهین تا بر سخن بگریستی
مقتدای حکمت و صدرزمن کز بعد او
گرزمین را چشم بودی برزمن بگریستی
گوهری بوداو که گردونش بنادانی شکست
جوهری کو تا براین جوهرشکن بگریستی
کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی
تا براهل حکمت و ارباب فن بگریستی
کاشکی خضر ازسرخاکش دمی برخاستی
تا بخون دیده بر فضل وفطن بگریستی
کاشکی آدم برجمت در جهان باز آمدی
تا بمرگ این خلف برمرد و زن بگریستی

پس از وفات عم خاقانی پدر و پسرعم او بمدتی نامعلوم درقید حیات بوده اندچنانکه در قصیدهٔ که درآن پدر خودرا ستوده وپنج مرتبه تجدید مطلع نموده فرماید

حافظ دین بو الحسن بحر مکارم علی
کابخور جان ماست چشمهٔ احسان او
ضامن ارزاق من اوست مبادا که من
منت شروین کشم واندہ شروان او
گر بودش رای آنک اره کش او شوم
رای همه رای اوست فرمان فرمان او

گر ز قضای اجل عهد عمر درگذشت
تا با بد مکدراد نوبت عثمان او

از بیت اخیر توان دانست که مقصود خاقانی از عمر و عثمان عم و پسر عم او بوده است

مراجعه بقطعه که حکیم خاقانی درذم پدر سروده ثابت میکند که پدر خاقانی میل داشته است که خاقانی بحرفه جد خود مشغول شود و شاعری را ترك کوید این مطلب بخاقانی دشوار آمده و به قطعهٔ که ذیلا نکاشته میشود پدر خود را نکوهش کرده است

زین خام و قلتبان پدری دارم کز آذر آفرید جهاندارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده هم خوی او برنده چومنشارش
روز از فلك بود همه فریادش شب با زحل بود همه پیکارش
با آنکه بهترین خلف دهرم آید ز فضل و فطنت من عارش
کای کاش چو لهستی خاقانی با این سخنوری نبدی کارش
با این همه که سوخته و پخته است جان و دلم ز خامی گفتارش
او نایب خداست برزق من یارب ز نائبات نکهدارش

پس از وفات پسر عم خاقانی پدر خاقانی هنوز حیات داشته چنانکه از قصیدهٔ که در مرثیه پسر عم خود ساخته و در آغاز آن در حکمت وموعظت سخن کفته این مطلب را توان فهمید اینك بیتی چند از اول قصیده

نثار اشك من هرشب گهرریز است پنهانی
که همت را ز ناشو ئیست با زانو و پیشانی
از آن شد پرده چشمم ز خون بکری آلوده
که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی
ز قطران شب وکافور روزم حاصل آن آمد
که ازنم دیده کافوریست و زغم جامه قطرانی
اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد

چرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی
دلم مرگ پسر عم سوخت درجانم زدان آتش
که هیمه‌اش عرق شریان گشت ودودش روح حیوانی
علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را
علی وار از جهان بگسل که ماتمدار عثمانی
وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما
چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

پس‌ازوفات پدر خاقانی مادرش ازشغل ریسمان ریسی معاش‌خود و اورا مرتب میکرده و در اینبات خود را مخاطب ساخته فرماید .

ای ریزش روزی توبوده — از ریزش ریسمان مادر
خوکرده بتنگنای شروان — با تنگی آب و نان مادر
افسرده چو سایه و نشسته — در سایه دو کدان مادر
ای باز سپید چند باشی — محبوس به آشیان مادر
شرمت ناید که چون کبوتر — روزی‌خوری‌ازدهان مادر
تاکی چو مسیح‌برتو بینند — از بی پدری نشان مادر
یکره‌چو خضرجهان بپیمای — تا چند ز خاندان مادر
ای در یتیم و چون یتیمان — افتاده بر آستان مادر
مدبر خلفی بخویشتن بر — خودنوحه‌کن از زبان مادر
با این همه هم نگاه میدار — حق دل جانفشان مادر
باغصه دشمنان همی ساز — بهر دل مهربان مادر
میترس که آنزمان درآید — کارند به سر زمان مادر

در بعضی نسخ در مصراع اول قطعه مزبور بجای (ریزش روزی) ریزهٔ روزی) مرقوم است وشاید وجه ثانی اصح و بسبك حکیم اقرب باشد و براین تقدیر مراد ازاضافهٔ ریزه بروزی توصیف روزی بریزه گی است و معنی آن روزی مختصر خواهد بود

بقیه دارد (محمد علی ناصح)

خدمت مدیر محترم جریده فریده ارمغان دامت تائیداته وبرکاته
از آنجا که همت والای عالی باحیاء ماثر بزرگان باستان مصروف و
بجمع و تدوین مکاتیب و کلمات آنان معطوف است درذیل یك نسخه حدیقه
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه که در تاریخ سنه ۱۰۲۸ نوشته شده
مکتوبی از آن حکیم عارف ثبت است که سلطان بهرام شاه غزنوی
نوشته ولی جای بسی افسوس است که اواخر این کتاب پاره ووصالی
شده و این مکتوب مرتب و منظم نیست و جملات آن از هم گسیخته
معذالك برجاء آنکه شاید در نزد دیگران نسخه آن یافت شود وبزیور
تکمیل آراسته گردد بهمان صورت نسخت کرده اهداء محضرمینماید
که درج فرموده در استکمال آن از اهل ادب استمداد فرمائید

و انا العبد علی بن عبدالرسول

و هو هذا

این فصلی است که بر سلطان اعظم ملك البر والبحر ابوالحارث
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم انارالله برهانه بنشسته است

در معنی آنکه مشتی فقیه شکل نا دانشمند از سر جهل و نادانی
در سخن وی طعن زده بودند از کم علمی و عملی پس ازمجلس اعلای
سلطانی رخصت شد که نسختی ازین کتاب ببغداد فرستاد بنزدیك امام اجل
برهان الدین جمال الاسلام نور الشریعه بدر الطریقه . . . . . .
معروض کرد و فتوی شد که این را نیك گفته است و مذهب سلف است
و طعن طاعن محال است ومجال سخن در این سخن . . . . . .

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین دربعضی آثار است که دو چیز درعمر بیفزاید
و در زندگانی زیادت کند و سبب باریدن باران و رستن درختان کرد
یکی نصرت مظلومان و یکی قهر ظالمان و حجت براین گفته سخن
پیشوای عالمیان است محمد صلی الله علیه و سلم که گفت بالعدل قامت

السموات والارض) عدل برمثال مرغی است که هرکجا سایهٔ وی برافتد آنجا با نیروی و سعادت و دولت شود و هر کجا وی خانه سازد آن زمین قبله و کعبهٔ امید امت گردد و بدست افضال پای بندی درپای عمر .... کند تا دراز تر بکشدو ویرا میپروراند تایکساله دهساله نماید وده ساله پنجاه ساله از فطنت و ذکاء و حکمت . وجور و ظلم است که هر کجا بپرد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و آب از از چشمه ها بقعر زمین باز شود و حیات وحیا از میان خلق معدوم شود وپادشاه برکمال جل جلاله وتقدست اسمائه سلطان اسلام پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از جور وظلم نگاه دارد و بزینت عدل و داد اراسته دارد بحق محمد و آله . اکر همه عالم جمع شوند تا بضاعت .. شناخت دل این بنده نویسنده بغارت برند نتوانند و در آخر ..... که ملك الموت انرا نشانده بود و مشاهده اسرار غیوب جبرئیل علیه السلام از تصرف کردن درآن معزول بود تاکار شیاطین الانس ٭٭٭٭ [ده بسطر ازاین موضع ساقط است] ٭٭٭٭ بین الجهال ٭٭٭٭٭ برزبان که اهل معرفت کفته اند عارف باید بخود و بصفات خود دانا و باسرار ملك الملوك ٭٭٭٭٭٭٭٭ که در این کتاب چه بنشته است و اکر در این زمان بایزید و جنید و شبلی زنده بودندی تصرف ایشان دراین کتاب درست بودی زیرا که معرفه بوده اند ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ مندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب حالات ایشان چنانکه بعضی هستند نموده شد از سر حقد و ٭٭٭٭ تصرف کردن ایشان بود ودلیل بر آنکه بجهل تصرف ، ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ آنست که کویند امل مردان را نکوهیده است وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بردیگر صحابه کرده است ٭٭٭٭ که او را فزود صدیق الاکبر بلکه فزوداز فاروق وذوالنورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده چنانکه ائمه ٭٭٭٭ نهاده اند و از سید کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه ٭٭٭٭٭ ال ابوسفیان اکر دروغ است و کافه الناس ٭٭٭٭٭ عقلا دانند

که چنین است و کلمة الحق است ..... بار خدایا آراسته کردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و مارا مبتلای صحبت بیکانکان کوی قربت مکردان بفضلك وجودك و کرمك یاارحم الراحمین و سلطان عصررا توفیق ده که مفسدان‌را نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت .... است و توفیق ده تا مصلحان را وحلال خواره کان را نیکو دارد که نیکو داشت‌مصلحان نظام دین و دولت است و بقای ملك وشادی روان مصطفی صلی‌الله علیه وسلم

وازجمله انبیاواولیاء و اصفیاء صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه‌محمدو آله اجمعین‌و سلم تسلیما کثیرا برحمتك یا ارحم الراحمین انتهی

انتهی این مکتوب چنانچه مشهود است علاوه برسقطها متضمن اغلاطی است امید است نسخه دیکر از ان بدست آید که هم تکمیل کردد وهم تصحیح شود انشاالله تعالی

نیز این چهارغزل درنسخه عتیقی ازدیوان خواجه بنظررسیدهرچند خالی از نقص و غلط نیست ملاحظه بقارا ایفاد داشتم که در آن‌مجله درج و شاید دیکران موفق به تکمیل و تصحیح ان کردند

العبد علی‌بن عبد الرسول

(غزل)

می خوار کان که باده برطل کران خورند
رطل کران ز بهر غم بیکران خورند
رطل کران برد زدل اندیشه کران
در خور بود که باده برطل کران خورند
خوشتر زباده هیچ نصیبی ندیده اند
آن ها که مال ونعمت ملك جهان خورند

بادوستان خور انچه ترا هست پیش از آنك
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند
دانند عاقلان که نماند جهان بکس
حافظ چرا همه غم سود وزیان خورند

وله ایضاً

انرا که جام باده صهباش میدهند — میدان که در حریم حرم جاش میدهند
صوفی مباش منکر رندان که جام می — روز از ازل بمردم قلاش میدهند
ساقی بیار باده کل رنك مشکبو — کار باب عقل زحمت اوباش میدهند
از لدت حیات ندارد تمتعی — امروز هر که وعدهٔ فرداش میدهند
مطرب بیار پردهٔ عشاق بینوا — مطرب که بینواست نواهاش میدهند
خوش باش ساعتی که حریفان بینوا — جام طرب بعاشق خوش باش میدهند
حافظ بترك جنت وفردوس میکند — گر در حریم وصل توپاداش میدهند

وله ایضا

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود — بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی — ولی چگونه مکس از پی شکر نرود
زمن چو باد صبا بوی خود دریغ مدار — جرا که بی سر زلف توام بسر نرود
سواد دیدهٔ غمدیدهام باشك مشوی — که نقش خال توام هرگز از نظر نرود
دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائی — که هیچ کارز پیشت بدین هنر نرود
من گدا هوس سر و قامتی دارم — که دست در کمرش جز بسیم وزر نرود
تو گنز مکارم اخلاق عالم دگری — وفا وعهد من از خاطرت بدر نرود
بتاج هدهد از ره مرو که باز سفید — ز کبر در پی هر صید مختصر نرود
بپوش دامن عفوی بزلت من مست — که آبروی شریعت بدین قدر نرود
سیا هنامه تر از خود کسی نمیبینم — چگونه چون قلمم دو دل بسر نرود
بیار باده و اول بدست حافظ ده — بشرط آنکه زمجلس سخن بدر نرود

این غزل را در دو نسخه دیده ام

آن یار کزاو خانهٔ ما جای پری بود سرتاقدمش چون پری از عیب بری بود
دل گفت فروکش کنم اینشهر بمویش (۱) بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل ما پرده بر افتاد تا بود فلك شیوهٔ او پرده دری بود
منظور خردمند من آنماه که اورا با حسن وادب شیوهٔ صاحب نظری بود
از چنك منش اختر بدمهر بدر برد آری چکنم دولت دور قمری بود
عذری منه ایدل که تودرویشی واورا در مملکت حسن سر تاجوری بود
اوقات خویش آن بود که بادوست بسر رفت باقی همه بیحا صلی و بیخبری بود
خوش بود لب آب و گل وسبزه ولیکن افسوس که آن گنج کهر رهگذری بود
خودرا بکشد بلبل از این رشك که گل را بادصبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد بحافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود

چنانچه براهل ذوق و ادب پوشیده نخواهد ماند غزلهای فوق مسلم یادکار طبع وقاد مهین استاد بزرك خواجه حافظ شیرازی است. «این پاره از آن ساعد - و این بهره از آن بازو است» و بر این طرز سخن و اسلوب گفتار دیگریرا دسترس نیست

از حضرت ادیب فاضل کامل آقای آقا شیخ علی بینهایت ممنون و سپاس گداریم که مجله ارمغان را از نظر رافت فراموش نفرموده و از خدمت بعالم ادب و شعر و هنر در این دوره کوتاهی نمیفرمایند. آری بقای آثار اساتید بزرك سخن رهین همت اینگونه فضلای عالیمقدار و اد بای بزرگوار است درخاتمه از ادب پروری آنحضرت انتظار داریم که همواره قارئین ارمغان از مساعی جمیله ادبی ایشان بهره مند گردند

وحید

(۱) دل گفت فروکش کنم کذا فی النسخة الموجوده

شرح حال نظامی

بقیه از سابق

مهدیثی‌ای کافتاب این مهد است دولتش‌ختم آخرین عهداست

در سبب نظم بهرام نامه آنچه استادخود در این مثنوی میفرماید بقرار ذیل است :

چون اشارت رسید پنهانی از سرا پزدهٔ سلیما نی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای تاکنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید که‌هلالی برآوراز شب‌عید
آن چنان کز حجاب تاریکی کس نه بیند دروز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو جادوان را خیال بازی تو
رنج بروقت‌رنج بردن تواست گنج‌شه دورق‌شمردن‌تواست
رنج برد تو ره به گنج برد نبرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون فکن‌ازاین‌ره تنك پای کوبی بس‌است‌و پردهٔ‌چنك
بزم افسرده را در این گرمی نرم گردان زبهر دل نرمی
پرده بردارو چابکی بنمای رو مگردان وپردگی‌بگشای
چون‌بریدازمن‌این‌غرض‌درخواست شادمانی نشست‌وغم برخاست
جستم از نالهای مغز نورد آنچه دل‌راگشاده بتوان‌کرد
هر چه تاریخ شهر یاران بود دریکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست همه را نظم‌کرده بوددرست
مانده زآن لعل‌ریزه لختی چند هریکی‌زآن‌قراضه تختی‌چند
من ازآن‌خورده‌چون گهرسنجی بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ ازو نیم گفت بد گفتم گوهر نیم سفته را سفتم
وآنچه‌دیدم که‌راست بودودرست ماندمش‌هم برآن قرار نخست

جهد کردم که در چنان ترکیب — باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامه های نهان — که پراکنده بود گرد جهان
زان سخن ها که تازی است و دری — در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخه ها پراکنده — هر دری در دفینه افکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطه‌ای بستم
چون از آن جمله در سواد قلم — گشت سر جملهٔ گزیده بهم

گفتمش گفتنی که بپسندند — نه که خود زیرکان بر او خندند
نقش این نامه‌ها چو دیر مجوس — جلوه‌ز آن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه — در عروسان من کنند نگاه
در سخا و سخن چو می پیچم — کار بر طالع است من هیچم
نسبت عقربی است با قوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که برد او بنواخت — طالع و طالعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت من است — کانم از ابر و درم از عدن است
صدف از ابر گر سخا بیند — ابر نیز از صدف وفا بیند
جبر ئیلم به جنبش قلم — بر صحیفه چنین کشد رقم
کین فسون را که چیمنی آموزاست — جامه نو کن که فصل نوروز است
آن چنان برز دیو پنهانش — که نبیند مگر سلیمانش

از این ابیات معلوم میشود که پادشاه از او درخواسته‌است که کتابی دیگر به‌نظم آورده و نظامی نسخه‌ای بدست آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده‌است که به اصطلاح قدیم آنرا اختیار و به اصطلاح امروز جنگ گویند .

در اینجا نظامی اشارهٔ صریحی نسبت به شهنامهٔ فردوسی میکند و می گوید قبل از من شخصی چابك اندیشه تمام این کتاب را نظم کرده بود و اندکی را باقی گذاشته بود و من آنچه را که او نا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم و آنچه را فردوسی بدرستی گفته

بود بدان نپرداختم وپس از آن در تفحص کتب تاریخ و سیرت پادشاهان که در اکناف جهان پراکنده بود بر آمدم و آنچه در زبان پارسی ودری و در بخارا و طبرستان و در لهجه های بخاری و طبری بود جستم و هر ورق را که بدست آوردم نظم کردم و این اوراق حاصل شد .

و در خاتمه مطلب اشاره ای بداستان نظم شهنامه فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی در مقابل صلت او و نظم اسدی طوس میکند .

اما نکتهٔ دیگر که از این ابیات معلوم میشود وتادرجه‌ای مهم‌است آن است که چون دز صدر و ذیل این اشعار اسم سلیمان نام بغایت تجلیل برده میشود و واضح‌است که ممدوح بزرگی بوده و نظامی‌بهرام نامه‌را به اشاره او سروده است‌مسلم میشود که‌غیر از سلطان علاء الدین کرب ارسلان اقسنقری یکنفر شخص‌محتشم دیگر در نظم بهرام دخالت‌داشته و محرك بوده است و چون در بین سلاطین قرن ششم باسم سلیمان‌فقط یکنفر پادشاه بوده که سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسله سلجوقیان باشد ولی این پادشاه از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت ماه سلطنت کرده است و چون بطور یقین نظم‌بهرامنامه در ۵۹۳خاتمه یافته و در آن‌زمان این پادشاه درحیوة نبوده‌است ممدوح نظامی نمیتوان وی را دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان اسم یکی از امرای آذربایجان بوده که در تاریخ ذکری از اونشده و شاید سلیمان نام‌پسر یا یکی از اقارب همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان اقسنقری‌باشد که چون مقام مهمی نداشته اسم او از کتب تاریخ فوت شده‌است .

امادرتاریخ سرودن بهرام نامه‌بعضی‌ازصاحبان تذکره ها را اشتباهی رخ داده وآنرا بسال ۵۹۰ نوشته اند وحال آنکه نظامی خود درهمان مثنوی تصریح میکند که در ۵۹۳ صورت گرفته است چنانکه می فرماید :

من که دربند شهر و کشور خویش بسته دارم گریز گه پس و پیش
نامه در مرغ نامه بر بستم که رساند به شاه و من رستم
چون مرا دولت تو یاری کرد طبع بین تا چه سحر کاری کرد
از پس پانصد و نود سه قران گفتم این نامه را چو نا موران
روز بر چار ده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم میشود که مثنوی بهرام نامه چهار ساعت ازروز رفتهٔ چهار دهم ماه رمضان سال پانصد ونود وسه (۵۹۳) درهمان توقف گاه دائمی نظامی یعنی درحوالی شهر گنجه به ختام رسیده است .

۵) اسکندر نامه

پنجمین مثنوی از خمسه نظامی منظومه اسکندر نامه است وآن مجموعه ای است شاعرانه از جمله افسانه هائی که در ایران در باب اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) فاتح معروف یونانی رایج است که گاهی رتبه پیغمبری برای اوقائل میشوند . گاهی او را بااسکندر ذوالقرنین (آلکساندر بیسکور نوس) اشتباه می کنند . گاهی او را فیلسوف و متفکر میشمارند و مدعی میشوند که به ظلمات در پی آب حیوة رفته و بخدمت خضر پیمبر رسیده است و فتوحات اغراق آمیز بوی نسبت میدهندولی در حقیقت همان فاتح و سردار شهیر مقدونی است که با داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنك کرد و پس از قتل خائنانه او بر ایران مسلط گشت و نسبت به آبادانی های مملکت ماخسارات بسیار وارد کرد و نسبت به تمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این شخص همان کسی است که بعضی از مورخین ایران اورا از جمله سلاطین این مملکت شمرده اند ومدعی شده اند که ناپسری داریوش سوم بوده است و افسانه هائی که در باره او در ایران راجع است مشهور همه کسی میباشد و چندین جلد کتب مختلف انحصارا دراین موضوع بزبان پارسی تالیف شده است

از آن جمله است کتاب معروف به اسکندر نامه که کتاب بزرگی است به نثر در حدود پنجاه هزار بیت که مؤلف و تاریخ تالیف آن معلوم نیست ولی از سبك انشاء وبیشتر ازیك نسخه خطی بسیار کهنه که متعلق به نگارنده است معلوم میشود لااقل در اواخر قرن پنجم بتوسط یکی از منشیان زبردست زبان فارسی تالیف شده است و این کتاب بسیار رایج و متداول در ایران استودر عداد کتب افسانه وروایاتی است که عمومیت تام دارد ، از قبیل نوش آفرین وچهل طوطی وحسین کرد و امیرارسلان وغیره

استاد نظامی هم عینا این افسانه را در منظومه خود بشعر نقل کرده است

و شکی نیست که در موقع سرو دن این مثنوی بیك نسخه نثری اسکندر نامه نظر داشته است زیرا که تقریبا مسلم است که اسکندر نامه نثر مقدم بر مثنوی نظامی میباشد .

مثنوی اسکندر نامه منظومه ای است حاوی قریب (۱۰۸۰۰) بیت بروزن مثمن مقصور از بحر متقارب بروزن (فعولن فعولن فعولن فعول)یا بحر تقارب و این همان بحری است که بواسطه شهنامه فردوسی در بین تمام فارسی زبان معزوف و وزن آن مرکوز ذهنی ایشان شده است . قبل از نظامی چندین مثنوی بر همین وزن سروده شده که معاریف آنها عبارت است از : ۱) مثنوی آفرین نامهٔ ابو شکور بلخی شاعر شهیر قرن چهارم که در سال ۳۳۳ بختام رسیده است . ۲)

کشتاسب نامه دقیقی ـ ۳) شهنامه فردوسی ـ ٤) یوسف و زلیخای فردوسی ـ ٥) گرشاسب نامهٔ اسدی دوم ـ ٦) یکی ازمثنوی های عنصری هم برین وزن بوده است .

و پس از نظامی نیز یکعده بسیار کثیر این وزن را برای منظومات خود اختیار کرده اند و بیشتر درین وزن اشعار رزمی و منظو ماتی

در وقایع تاریخی ادوار گذشته وشرح سلطنت و جهانگیری ممدوحین خود سروده اند که معروف تر آنها است : ۱) تمرنامه یا تیمور نامه از خمسهٔ هاتفی جامی در شرح غزوات امیرتیمور گورکان ـ ۲) مثنوی هما و همایون در معاشقات از خمسه خواجوی کرمانی . ۳) ظفر نامه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ اولاد هلاکوخان . ٤) کرت نامه ربیعی از شعرای دربار سلطان فخر الدین کرت در تاریخ ملوك آل کرت در سیستان . ٥) شاهنامه قاسمی گون آبادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول صفوی که بامر شاه طهماسب سروده است ٦) شاهنامه شهیدی مادح سلطان محمد آل‌عثمان‌که حاوی چهار هزار بیت در تاریخ قسمتی از پادشاهان عثمانی است ۷) شهنشاه نامه فتحعلی‌خان ملك الشعراء صبای کاشانی در شرح سلطنت‌فتحعلی شاه قاجار ۸) مثنوی نامهٔ باستا ن مر حوم شهید میرزا آقا خان کرما نی در تار یخ ایران تا تسلط عرب که به اسم « سالار نامه » قسمتی محرف و مصحف از آن بطبع رسیده است .

و گذشته از این منظومات عده مثنو ی های دیگر که شعرای بزرك و کوچك ایران بهمین وزن و نسق و سیاق سروده اند تقدری است که ذکر آن خود باید مو ضو ع مقاله ای باشد و از عهدهٔ این صحایف خارج است .

مثنوی اسکندر نامه را نظامی خود بر دوقسمت کرده است : نیمهٔ اول که تقریبا حاوی ۷۱۰۰ بیت است درقدیم باسم « مقبل نامه» معروف بوده و امروز باسم « شرف نامه» مشهور است زیرا کهنظامی هم همیشه آنرا باین اسم خوانده و آن عبا رت از شر ح وقایع آن مدت از زندگی‌افسانه ای‌اسکندر است که به کسب افتخارات ونیکنامی مایل بوده و در راه آن مجاهدت میکرده است .

قسمت دوم باسم « اقبال نامه » خوانده میشود که عبارت است

از قریب ۳۷۰۰ بیت و حاوی بقیهٔ زندگی افسانه ای اسکندر است یعنی نیمهٔ دوم از عمر او که در پی بخت و اقبال برآمد و طالع نیزباوی مساعدت کرد و او را برتبهٔ بلند رساند و بالاخره منتهی میشود بمرگ اسکندر و ختام داستان های وی .

برای اینکه مطلب درست تفکیک شود بهتر آن است که درباب هریک از این دومثنوی تا جائی که ممکن است جداگانه بحث کنم :

۱ ـ شرف نامه

شرفنامه یا مقبلنامه از حیث فن شاعری و قدرت طبع استاد و تشبیهات و ملا یما ت شاعرانه و کنایات و استعارات و حتی از حیث فصاحت و بلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظا می است . یعنی هر چندکه در حد خودشاهکار است و وصول آن هم کسیرا میسرنمیشود ولی نسبت بسایر آثار نظامی و مخصوصا خسرو و شیرین و لیلی و مجنون که در راس شاهکار های وی واقع میشوند اندك مقایسه ای که بوسیلهٔ شخص مطلع از عالم ادب و شعر بعمل میاید ثابت میکند که این دو مثنوی اخیر نسبت بان دو مثنوی سابق الذکر یك درجه پست تراند و دلیل آن هم واضح است

زیرا که استاد بزرك در این زمان پیر شده و این دو منظومه آخری را در اواخر عمر سروده است و مسلم است که طبع فرتوت آن شوخی و ظرافت و نازك کاری و شور انگیزی‌های دوره جوانی خود را از دست می دهد و سخن ایام جوانی بسیار دل نشین تر و بدیع تر از سخنان دورهٔ پیری هر شاعری است ولی همانطور که اشاره شد با این همه دو مثنوی شرف نامه واقبال نامه از زمرهٔ شاهکار های معروف شعرای ایران است که همه کسی نمی تواند به آن تقرب جوید . (۱)

(۱ در این عقیده مرانظر مخالفی است که با سایر نظر یات خود در خاتمه شرح حال خواهم نگاشت

(وحید)

این مثنوی را نظامی بنام اتابیك جهان پهلوان ملك نصرة الدین مسعود پسر اختسان شروانشاه سروده است چنانکه خطاب بوی گوید :

جهان پهلوان نصرة الدین که هست بر اعدای دین چون فلك چیره دست
اگر شد کل و سرو شاه اختسان تو سر سبز بادی درین گلستان
گراو داشت از نعمتم سر بلند رسا ند از زمینم بچر خ بلند
تو زآن بهتر و برترم داشتی در باغ را بسته نکدا شتی

و نیز در همان مثنوی در مدح او گوید :

ملك نصرة الدین که از داد او خورد هرکسی باده بر یاد او
فلك فلسطین و رهبان روم پذیرای فرمان مهرش چو موم

و در جای دیکر که کتاب را برای اهدا ء تقدیم میکند در حق او می فرماید :

چو دیدم که بر تخت فیروز مند بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزا وار وی که ریزم بر اورنك شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری زلالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم بدر کاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری ز اسکندری هم به اسکندری
همان پیش تخت تو مهمان کشید که آن مور پیش سلیمان کشید
من آن بلبلم کز ارم تاختم بباغ تو آرامکه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو که ماند در و سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را که زرین کند نقش تو خامه را
ز پیلوار تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست
کر این نامه را من بزر کفتمی به عمری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم برین کار داشت چومن کم زبان عشق بسیارداشت

در سبب نظم شرف نامه بطوری که استاد خود می فرماید شبی مهتابی که مردم همه خفته بودند و صدائی شنیده نمیشد نظامی از

مشاغل روزانه آسوده شده و به فکرت مشغول بود و اندیشه های مختلف داشت در این اثناء خواب وی را در ربود و در خواب باغی خرم دید که درآن رطب های رنگین می چید و هر که را می دید از آن رطب ها بوی میداد و در این بین از خواب بیدار شدوهنگام اذان صبح بود استاد دو باره بفکر شد و در اثنای اندیشه بخاطرش گذشت که بیکار نباید بود و در صدد نظم اسکندر نامه شد و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافت کاری های استاد در شرح خواب دیدن و غیره بهتر از آن چیزی نیست که عینا آن اشعار رادر ذیل ثبت کنم چنانکه میفرماید :

شبی چون سحر زیور آراسته — بچندین دعای سحر خواسته
ز مهتاب روشن جهان تابناك — برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی کشته بازار خاك از خروش — ز بانك جرسها بر آسوده کوش
رقیبان شب کشته سرمست خواب — فرو برده سر صبح صادق بآب
من از شغل گیتی بر افشانده دست — بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بر دوخته — بره داشتن خا طر افروخته
سرم بر سرزانو آورده جای — زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من — سر من شده کرسی پای من
بجو لان اندیشهٔ ره نورد — ز پهلو به پهلو شده گرد گرد
تن خویش در گوشه بگذاشته — بصحرای جان توشه برداشته
که از لوح ناخوانده عبرت پذیر — که از صحف پیشینیان درس گیر
چو شمع آتش افتاده در باغ من — شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم در آفتاب — بمومی چنین بسته در دیده خواب
در آن رهگذرهای اندیشه ناك — پراکنده شد بر سرم مغز پاك
در آمد بمن خوابی از جوش مغز — در آن خواب دیدم یکی باغ نغز
گز آن باغ رنگین رطب چیدمی — وزو دادمی هر که را دیدمی

رطب چین درامدز نوشینه خواب دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت که سبحان حی الذی لایموت
بر آمد ز من ناله تا گـهی کزاندیشه پر گشتم ازخودتهی
چو صبح سعادت بر آمد بکاه شدم زنده چون باد درصبحگاه
شب افروزشمعی بر افروختم وزاندیشه چون شمع میسوختم
دلم بازبان در سخن پروری چوهاروت زهره درافسونگری
که بی‌شغل چندین نباید نشست دگرباره طرزی نوآرم بدست
نوائی غریب آورم از سرود د هم جان پیشنیان را درود
بر آرم چراغی ز پروانه ای درختی برآرم من از دانه ای
بشرطی که مشتی فرو مایکان ندزدند کالای هم سـایکان
که هر کافکند میوه‌ای زیندرخت نشاننده راگویدای نیك بخت
گرفتم سر تیز هو شا ن منم شهنشاه گو هر فروشان منم
همه‌خوشه چینندومن دانه کار همه خانه پرداز ومن‌خانه دار
برین چارسو چون نهم دستگاه که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگر که از شرف نامه معلوم می شود اینستکه استاد در موقع سرودن ان پیر بوده است چنانکه در شرح احوال وی که در مقدمهٔ همین سطور گذشت به تفصیل تمام بحث کرده ام و نیز معلوم می‌شود که شرف نامه هم مثل سایر منظومات نظامی در گنجه سروده شده است چنانکه در ان مثنوی میگوید :

دبیران نکر تا بروز سـفید قلم چون تراشند ازمشك بید
نهـان مرا اشکارا بر نـد زگنجه استاکر تابخارابرند

وهم معلوم میشودکه شرف نامه را استاد ازحیث معانی وحکم نغز بر سایر منظومات خود رجحـا ن می گذاشته است چنان که می فرماید :

یه نیروی نوك چنین‌خامه ها شرف داردابن بردگرنامه ها

ازان خسروی می که درجام اوست شرف نامهٔ خسروان نام اوست

سخن گوی پیشینه دانای طوس که اراست روی سخن چون عروس

دران نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنی ها که نا گفته ماند

دکر هر چه کردند از باستان به گفتن دراز امدی داستان

نگفت انچه رغبت پدیرش نبود همان کفت کز وی کزیرش نبود

نظامی که در رشته کوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید

بنا سفته دری که درکنج یافت ترازوی خود را سخن سنج یافت

شرف نامه را فرخ اوازه کرد حدیث کهن را برو تازه کرد

تاریخ سرودن شرف نامه را مؤلفین عموما درسال ۵۹۷ دانسته اند و این قول درکمال درستی است زیراکه خود استاد در ختام ان منظومه چنین فرماید : (بقیه دارد)

حضور حضرت استادی آقای وحید :

درنمرهٔ قبل مجلهٔ شریفه قصیدهٔ از مرحوم رضوان جایکاه استاد معظم قائم مقام فراهانی تقدیم ودرج گردید اینك نیز بنا بوعدهٔ حضرت آقای اخوی وحسب الامر ایشان قصیدهٔ ذیل را ازجنك مزبور انتخاب و تقدیم میدارد البته دوستان علم وادب در اینموقع سال که ایام ربیع و رمضان چون شهد و شکر بهم آمیخته اند این قصیده را بمثابهٔ بهترین عیدی بیاد آن فقید مرحوم قبول خواهند فرمود و این نکته را نیز اضافه مینماید که آن یکانه ادیب سرآمدفضلاواساتید قرن دوازدهم هجری و مراتب فضل و دانشش منحصر بادبیات نبوده درعلوم قدیم و جدید و رزانت فکر و اصابت رای کوی سبقت از تمام معاصرین خود ربوده است وبزعم من بنده دررشتهٔ نظم و نثر مخصوصا سرامد اقران و محیی شرافت ایرانیان بوده\ با آنکه یقین دارم این دعوی مثل آفتاب روشن و احتیاج بهیچ برهانی ندارد ولی چون نور آفتاب دلیل وجود آفتاب است رهی هم همین قصیده را در میزان تشخیص

عامه گذارده و برای اثبات عرض خود و بیان شان نزول این قصیده مختصری در آن بحث می نماید .

این قصیده را مرحوم قائم مقام متخلص به (ثنائی) از قرائن اظهار واشاراتی که نموده باید در سنی فرموده باشد که علی التحقیق بیش از بیست سال نداشته بلکه بمناسبت مقام شامخ پدر والاتبارش (مرحوم میرزا عیسی معروف به میرزا بزرك قائم مقام) تصور نمیرود که در سن بیست سالگی هم مورد این قبیل فشار ها که باعث شکایت وموجب نگرانی وتغیرخاطر اوست واقع گردد پس میتوان گفت که سنش از حدود شانزده و هیجده تجاوز نکرده و تفحصاتی هم که در تواریخ دوره خاقان مغفور شد این نظریه را تقویت مینماید زیرا در سال ۱۲۱۳ مرحوم عباس میرزا به نیابت سلطنت و زمامداری اذربایجان مستقر گردید و مرحوم میرزا عیسی قائم مقام نیز بوزارت و پیشکاری او منصوب و عزیمت تبریز نمود

خاقان مغفور هم درهمان سال بواسطه حدوث انقلابات خراسان با اردوی منظمی مسافرت بصوب مشرق نموده حاج میرزا شفیع صدر اعظم درمرکز بانجام مهام ملکی اشتغال داشت

شاهزاده علی شاه ظل السلطان (برادر اعیانی عباس میرزا ولیعهد) و شاهزادهٔ سلطان محمد میرزا « برادر پدری علیشاه » در غیاب شاه وولیعهد با مشاورت صدر اعظم عهده دار امور بودند وازقرائن چنین استنباط میشود که قائم مقام دراین موقع درخدمت والد ماجدش نبوده ودر طهران بتحصیل علوم اشتغال داشته است ومنشی دفترنامی که نام و نشانی اکنون از او باقی نیست بدان منظور اهل نظر که درظاهرهم صبیح المنظر بوده بنظر بد دیده و بدین سبب ازراه تظلم بسرودن قصیده ذیل مجبور شده است

چون مقصود اثبات مقام شامخ ان فقید در رشته شعر و سخن

است احترازا عن‌التطویل مباحث تاریخی راکنار گذاشته شخص‌شخیص عالی را که امروزه بدون اغراق یکه تاز میدان شعر و ادب هستید مخاطب قرار داده عرض میکنم

از ابتدای شعر وشاعری کدام شاعر در سن صبابت وکودکی یك همچو قصیدهٔ که تتبعش پشت پیران را خم میکند انشادکرده؟ آیا نمیتوان گفت قائم مقام در قرن اخیر سرامد اقران واکرمحیطوی مشوق و دوستدار علم و ادب بودکوی سبقت را از تمام ادبای‌پیشین هم میربود اما چه کند که در تمام زندگانی خود مجال سخن نیافته و اکرشعری هم از او مانده در شرح بد بختی وشکایت روزکار است خیلی جای تاسف است‌که باین مقدار اذیت و آزار او هم قناعت‌نکرده روزکار سفله پرور درسال۱۲۵۱ بجرم‌فضل و هنرودانائی درباغ‌نگارستان جزایش‌راداد و دوست داران علم وادب را تا ابد عزا دار ساخت

عبدالحسین صمصامی

انچه را دانشمند متتبع اقای میرزا عبد الحسین خان صمصامی نسبت بفضل ومقام قائم مقام فراهانی متخلص به « ثنائی » نکا شته اند « میتوان گفت که صدبلکه دو چندانست » و هر کاه دوره عمر این نابغه سخن ومخترع ومجدد نظم ونثرصرف شعر وادب شده وروزکار او را کرفتار سیاست و وزارت و شکنجه و ازار و بالاخره شهادت نکرده بود با بزرکترین اساتید باستان همسنك میشد

از هیچ شاعری در زمان صباوت قصیده یا غزل بدین پایه متانت وجزالت که از قائم مقام درسن هیجده یابیست می‌بینم دیده‌نشده وطبع شاعر پس از پنجاه سال اشتغال و ورزش به این درجه صاف وپخته وقادر میشود

آری در شعرای پیشینه و اساتید باستان کمال الدین اسماعیل

اصفهانی‌هم درزمان طفولیت یعنی قبل از بیست سال قصیده دارد که مطلع ان این است

روزی وطای کحلی شب در سر آورم
بگریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

و مسلم این پایه و مایه سخن آنهم در زمان طفولیت تالی اعجاز و کرامت است و کاهی طبیعت دروجود اینگونه اشخاص بزرك قدرت نمائی کرده است

(اینك قصیده)

نو بهاراست بیا تا طرب‌ازسر گیریم — سال‌نو بارغم کهنه ز دل بر گیریم
چون‌ربیع‌و رمضان‌جمله بیکبار آیند — روزه گیریم ولی درمه دیگر گیریم
حیف باشد که‌می صافی احمر بنهیم — از کف‌این‌فصل‌وپی‌صوفی‌ابتر گیریم
گربدریوزه‌یکی کوزهٔ می‌دست دهد — باراین روزهٔ سی‌روزه زدل بر گیریم
صوفیان‌چون‌همه پیرامن منبر گیرند — گربدست افتدمان دامن دلبر گیریم
سبحه گر بایدزان‌زلف مسلسل سازیم — مصحف‌ارشایدزآن‌خط سمنبر گیریم
چون‌گل‌حمرابرکابن خضرا بشگفت — ازبتی ساده بطی بادهٔاحمر گیریم
بادهٔ روشن در ساحت کلشن نوشیم — طره سنبل در پای صنوبر گیریم
جنت باقی در چهره ساقی بینیم — شربت کوثر ازچشمهٔ ساغر گیریم
زاهدازجنت‌وکوثربفسون‌وعده دهد — ما بنقد اینجا این‌جنت‌وکوثر گیریم
وگرازجوی‌عسل حرف مکرر گوید — ماازآن‌تنك‌شکر قند مکرر گیریم
سبزه چون یاسمن‌و یاسمن آمدبچمن — نسخهٔاز خط آن سرو سمنبر گیریم
زهره‌درمحفل‌مارقص کندچون‌بنشاط — ساغری ازکف آن‌ماه منور گیریم
درچنین فصلی‌انصاف کجارفت که ما — ترك‌عیش‌وطرب‌وساقی وساغر گیریم
گر کند ماه خدا مارا زین ماه جدا — کافریم ارنه پی مذهب کافر گیریم
چون مرا طاقت احکام پیمبر نبود — لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام — از همه عالم امکانش برتر گیریم

انکه چون کلك گهر بارش رفتار کند جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم
کلك اورا به‌غلط آهوی تبت گوئیم خط اورا به خطا نافهٔ از فر گیریم
بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی ختا با خط منشی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد همچو جمشید و فریدون‌ش چاکر گیریم
آن ملك زاده که باشاه جهانش بجهان همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم
با ولیعهد شهنشا هش اما و ا با چون دو سرور که‌ز زهراوز حیدر گیریم
دوجهان بین جهانبان رادر هردوجهان روشن‌از طلعت این هردو برادر گیریم
صدق اوراهمه چون جعفر صادق نگریم تیغ این راهمه چون حیدر صفدر گیریم

میل آنرا همه با نیزهٔ و زوبین بینیم ذیل این راهمه درمسجد ومنبر گیریم
بزم انراهمه چون روضهٔ رضوان خوانیم رزم این را همه با نالهٔ تندر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش اگه از رسم ورء منشی دفتر گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی داستانی دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتائید خدای تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان تو راشاه جهان افسر شاهی بخشید که تو رابرسر شاهان همه افسر گیریم
خوی دلجوی تورا خلد مقدس خوانیم جود موجود تو رارزق مقدر گیریم
تا بدیل علمت عهد توسل ستند ماه و آختر را تابان و منور گیریم
تا برشح قلمت رنك تشبه جستند مشك وعنبر را بویا ومعطر گیریم
خیل وخدام تورا یکسره درزهد وورع سید و سرور سلمان واباذر گیریم

جز یکی منشی بدکار که‌درشنعت او از فحول علما حجت و محضر گیریم
خسرو اداد گرا ترك ادب باشد اگر پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گرعنایت کنی امروز واجازت بخشی با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه بارای تو چون راز جهان عرضه دهد عقل را واله وسرگشته ومضطر گیریم
وانکه طرزش رادر چاکری حضرت تو راست مانند ارسطو و سکندر گیریم
ایوزیری که‌زانصاف تودر کشور ری دست شاهین را کوته زکبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو ما ساده رخان
پرده عصمت و ناموس ز خود بر گیریم

یارخی راکه چوخور درخور مستوری نیست
همچو نسوان جهان در پس معجر گیریم

یا چو با نویان گو بندهٔ قادر طلبیم یا چوخاتونان روبنده وچادر گیریم
ما همه اهل کمال آباد وازاهل کمال پایه رفعت بالا تر و بر تر گیریم
سخن ار گوئیم چونصابی وصاحب گوئیم قلم ار گیریم چون مانی و آذر گیریم
بخانه را بارخ افروخته خلخ سازیم حجره را باقدافراخته کشمر گیریم
همه ازسنك وگل وخاك ونمك خیزدوما ازگل ولاله ولعل ومی شکر گیریم
کاتب شاه جهانیم و زخورشید جهان هرسرسال دوصد بدرمقرر گیریم
باچنین مایه چرا باید درسوق فسوق طبقی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ماکه خود محور افلاك جلالیم چرا محور اندر کرهٔ برف مدور گیریم
داوری دربر صدر الوزراء آوردیم تا از این کافر بیمد هب کیفر گیریم
زآنچه باتازهٔ جواناں کند امروزمگر انتقامی خوش ازاین پیر معمر گیریم
داد ما خودبده امروز که تادست رجا بد عای ملك اعظم اکبر گیریم
دادگر فتحعلیشاه که ذرات وجود جمله سربرخط فرمانش یکسر گیریم
تاجهان باشد این شاه جهان را یارت زیب تاج وکمر وباره وافسر گیریم
دوستانش را چون گل به بهاران نگریم دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

رسالهٔ تکوین

(بقیه از شماره قبل)

(جوهر پنجم در احوال پنجگانه اجرام)

چون در علم حکمت معلوم شده که وزن وثقل از برودت ناشی است و برودت نیز چیزی جز عدم حرارت نیست ولون وشکل نیز از جمودت اجسام حاصل میشود و جمودت شقیق برودت است

لاجرم هرچه حرارت بیشتر درجسم قوت دارد اعراض لون وشکل وثقل در آن‌جسم کمتر خواهد بود و هرچه ازحرارت میکاهدبالعکس این اعراض بیشتر غلبه میکنند و آخر درجه الوان سیاهی است که بالای سیاهی رنگی نیست و آن مرادف ظلمت است. اما حالات پنج گانه. حالت‌نخستین حالت اثیریت است که درآن حال جسم صاحب لون و شکل و وزن هیچکدام نیست ولازال حرکتی مولهانه دارد

حالت دوم حالت ذوات الاذناب وشهب است که مدارحرکت‌آن بر قطعات ناقص و قوتهای نا تمام میباشد و از غایت ذوبان داشتن هر لحظه بشکلی در می آید وهر وقت در این فضای لایتناهی با برودتی تصادف کند دیده میشود و چون ازبرودت نمیکدرد بازاز نظر ناپدید میکرددمانند شهب و تیازك که از فرط سیلانی بودن بشکلهای مختلفه متشکل میشوند وقطعات اجرام اثیریه یا ذوات الاذناب قبل از آن که شکلی از آن‌ها متشکل شود بیکدیگر اتصال و اتحاد پیدا می توانند نمود .

امادر حالت شمسیت وپس از آنکه انعقاد و جمودت بهمرسانیدند دیگر قابل اتصال نیستند بلکه پارچها از آنها مفروز میگردد و اتحاد حقیقی که جمع الجمع باشد بعد از تکوین الکتریسته پدید خواهد آمد ،

حالت سوم حالت شمسیت است که بواسطه التقاء با برودتهای شدید روی سطح آن طبقه از یاقوت وصلید منعقد شده‌حرارت‌آن‌که اجسام صلبه معدنیه را میسوزد احداث ضیاء در آن میکند چه در هر احتراقی هر قدر مایه احتراق بیشتر است شعاع و ضیای آن بیشتر و نوران رنگین تر خواهد بود و پیدایش کل اجسام صلبه معدنی بواسطه التقای حرارت با برودتست و اینکه پاره از بزرگان دین معدنیات را مرکب از روح کبریت و زیبق دانسته اند اشاره بهمین حرارت و

برودتست ولی بعضی جهال بخیالات واهی دور و دراز افتادندبخصوص وقتیکه قریب بمعدن زرو سیم همه‌جا زیبق وکبریت را نیز یافتند

حالت چهارم حالت سیاراتست که از شمس پاره میشوندوحرارت آنها روی بتناقص نهاده وجمودت غلبه می کند باین سبب وزن و ثقل و دیگر خواص اعراض در آنها غلبه دارد ولی چون در مرکز آن ها آتش سیال موجود است از این سبب کاهی کوههای آتش فشان در آنها پیدا میشود و اطراف آنها همیشه روشن است و نور اخاطه دارد و غالبا سیارات قابل سکون مخلوقات ذوی الحیات هستند ولی باقتضای تخالف عنصر و تباین نسبت و ترکب قوا که در آنها جاریست البته در حالت عضوی اجسام و مودجوات آن عوالم نیزتنوعی عظیم واختلافی جسیم مشهودخواهد کردید

اگر فرضا احوال مشتری را که یکی از کواکب سیار است از برای مثال تفتیش نمائیم می بینیم که عناصر این کره کوتاهی روز ها وشب های آن‌بسرعت دوران‌آن. ودرجه ثقلت ان. مقدار روشنائی و گرمیئی که از افتاب میگیرد بما حالی میکند و بالجمله هیئات مجموعه شرایط و اوضاعی که مخصوص کره مذکور است هیچ مناسبتی با امر تعیش و زندگانی کره خاك ندارد قدری نزدیکتر رفته به بینم عدد و درجه شدت حواس خود ما همه متناسب بحال عالمی است که در ان زیست میکنیم‌مثلاقوهٔ باصره ما بدرجه‌شعاعی‌است که از افتاب میگیریم قوه سامعه ما بدرجه تموجات صدا در فضای هوای این عالم خاك است ذائقه و شامه ما بدرجه سایر قوای بدنی و متناسب هیئات ترکیبیه جسمانی ماست پس در مواد طبیعی این عالم نیز خواه در صورت ترکب وخواه در طرز فطرتشان اختلافات بسیار و تغییرات بیشمار است لهذا انان که تا کنون سکنه عوالم فلکی را از هر جهت نظیر مردم خاکی پنداشته اند در فرضیات خود خطا

رفته و کسانیکه در تصویر طور خلقت و چگونگی هیئات انان زبان کشوده اند بازاز شگفتی و حیرت کلك از بنان افکنده اند. حالت پنجم حالت اقمار است که بکلی فیض حرارت و رطوبت از انها مقطوع است و صرف جمودت و برودت هستند و درپیرامون انها روشنی ابدا نیست زیرا که درمرکز آنهاحرارت وجود ندارد این است که بالدات تاریك اند احجاری که از کره قمر گاهی بروی زمین می افتد غلبه برودت انها در حین سقوط بحدیست که تماس بانها ممکن نیست وباین سبب حکمای فرنك میگویند اقمار درحالت نزع میباشند و مزاج آنها مزاج موتست و گرفتن فیض از شمس را نمیتوانند و فیض حیات از آنها بکلی قطع شده حتی رطوبت هم که یکی از مواد حیاتیه است درآنها موجود نیست ودیگر شایسته ادراك افاضه شموس نیستند (حتی عادکالعرجون القدیم و لاالشمس ینبغی لها ان تدرك القمر) و باید دانست که اجسام حیوی بالفعل در اقمار موجود نیست بلکه آنهاقبور حیواناتند زیراکه در وقت سیاره بودن انقدر روزها برآنها گذشته که تمام جرم آنها عبارتست از اجسام عضوی حیواناتیکه بر آنها تکوین یافته بوده است ـ

(جوهر هشتم در بیان خاصیت اقمار)

مبدا اثیر در نزد اهل حقیقت ادراك است و مبدا ادراك وجود و مبدا وجود عشق که آنرا مشیت گویند اما اثیر مبدا برقست یعنی جاذبه و برق مبدا نور و نور مبدا حرکت و حرکت مبدا حرارت و حرارت منشاء حیات لا جرم جرم اثیر مبدا ذرات است و ذوذنب منشاء تجاذب و حرارت و شمس مبدا نور و حرکات و سیارات منشاء حیات و اقمار مفیض علم و ادراك وجود در هر موت یعنی در فنای رتبه اولی رتبه ثانی بصورت اکمل ظاهر خواهد شد زیراکه حرارت اثیری هرچه بیشتر جمودت کثیف میکند مخفی تر میشود و هر چه

مخفی تر میشود لطیف تر میگردد و ادراك حقیقت عبارتست ازحرارت مخفی لطیف . موافق تاریخ طبیعی نوع ظهور وخلقت انسان درکره زمین مصادفست با پاره شدن قمرازکره زمین وهر چه در این مدت بر جمودت افزوده بهمان نسبت بر ادراکات نوع انسانی میافزاید از این قرار معلوم میشود که اگر قمر نمیبود نوع انسان پیدا نمیشد واگر سایر کرات دیگر نیز قمراز آنها فروزشود فضای کاینات بانورادراك پر میکند اینست که حکمای اقدمین عقول بشریرا درتحت تربیت جرم قمر دانسته اند یکی از حکمای الهی میگوید تا جسم جزئی نمیرد روح مجرد جزئی یعنی ادراکات جزئیه پیدا نمیشود و تا جسم کلی نمیرد روح مجرد کلی یعنی عقل فلکی پیدا نمیشود

این بقا ها زین فنا ها یافتی زین فناپس رخ چرا بر تافتی

پس هریك از این اقمار بروسعت و شعشعه عالم انسانی وعقول بشری میافزاید و در کراتیکه اقماربیشتر است مانند مشتری واوراتوس ادراکات انسانی در آنجا مکمل تر خواهد بود وچنانچه شموس مفیض حرکاتند و سیارات منشاء حیات اقمار نیز مبدا ادراکات میباشند چنانچه در شریعت مطهره وارد شده که مرکزروح الامین حامل وحی وتنزیل فلك قمر است و جمیع ادراکات انسانی و ارواح قدسیرا حکما در تحت تربیت فلك قمر میدانند . حکمای متاخرین را غالبا اعتقاد بر این استکه هرچند غاذات در کره قمرتمام و افسرده شده اما از آن طرف قوه الکتریسته که منشاء آن انجماد و برودتست در کره قمر بسرحد کمالست . دیگری ازحکمای الهی میگوید همان نسبتیکه دربدن انسانی مخ و عصب را باشریاناتست همان نسبت در عالم کبیر میان اقمار و شموس میباشد یعنی اگرچه دماغ منبع زمهریر بدن است و حرارت در اعصاب مفقود است و آتش فشانیها همه از قلب میباشد و حرکات و دوران ها از شریانات. با وجود این منشاء حواس و ادراکات بدن

اعصاب دماغیه اند و هم‌چنین کرات شمس بظاهر مبدء حرکات وحرارتند واقمارمنبع ادراکات و مشاعرند

و یکارت راکه یکی از حکمای بزرك بود و حقیقت حکمت را او بمیان آورد اعتقاد بر این است که قبل از قمر کره ارض راقمری دیگر بوده و متلاشی گشته چنانچه درکتاب کریم هم بانشقاق قمرخبر داده شده است ومعلوم است که موت آن جرم کلی بسبب پدید آمدن ارواح قدسیه و نفوس ملکوتیه درکره زمین میباشد که (ماننسخ من آیة اوننسها الانات بخیر منها -

جوهر نهم دربیان ظهور الکتریسته و معنی جنة ونار و بعث از قبور

چون ماده غاز درکرات تمام کردد اکسیژن انها متحجرو منجمد میشود مانند فلزی کداخته که چون حرارت آن برطرف شدصلابت و عقد بهم میرساند ولی باز یکنوع حرارت مخفی دز آن ها کامن میباشدکه تعبیر ازآن را آلکتریك میاورند از این جهة ماده الکتریسته در اجسام جامد بیشتر از مایعات است و در بخارات و غازات ابدا وجود ندارد زیرا که تمام حرارت آن ظاهر است. در این عصر از یخ و سایر منجمدات الکتریك بسیار استفاده کرده‌اند بر مثابه استفاده حرارت ازنیك وما اکر چه کفتیم برودت عدم حرارت است بازمیکوئیم حرارت در بطون و غیب برودت مکنون و مختفی است چنانکه در عرش ثلج و نار یانار فی کبدالثلج صورت برف است و باطن آتش و هرچه جسم افسرده تر و منجمد تراست مانند فلزات و احجار فسفر و الکتریسته بیشتر در آن مخفی خواهد بود و بنا بر این همینطور که شمس از غازات پر است قمراز فسفر و الکتریك پر خواهد بود و دلیل براین سنکهائی است که از کره قمر سقوطمیکنند چنانچه در بدن انسانی نیز ماده الکتریسته فسفر در عصیب و استخوان

ودماغ و نخاع است و از اینجهة قوه مقنا طیس درقطبین بیشتر ازهر جا است و در فولاد بیشتر از آهن جریان میکند ودر آهن قوی تر از سنك مقناطیس میشود ولی این را نیز باید دانست که خواه قوه مقناطیس و خواه الکتریك و خواه حرارت مخفی بدون حرکت ودلوك و تماس ظاهر نمیشود و همچنین فسفر. وباید دانست که کره قمر غالباً بر مثابه صدف مروارید و پشم ومرجان و تباشیر و مرمر میباشد زیرا که تمامی جرم قمر غالبا چنانچه گفتیم از اندفاعات اجسام حیوی منعقد و تشکیل شده یعنی قبور حیواناتست و معنی بعث از قبور را بیك اعتبار همین ظهور الکتریسته و تولید فسفر میتوانیم قرار بدهیم که از اینکونه اجسام ظهور میکند و هرقدر برودت و موت برمزاج قمر بیشتر غلبه میکند تولید برق بیشتر میشود لاجرم پس از انشقاق قمر و موت طبیعی او تمام سطح زمین را الکتریسته خواهد کرفت ﴿واذا بعثر ما فی القبور﴾ و میتوانیم جهنم را در منابع غازات قرار بدهیم وجنت را در منابع الکتریسته و اقمار و در نزدیونانیین جهنم عبارت بوده از نهراستیکس و تاتار که خون های جم غفیری جم غفیری از ایشان بدست تاتارها دران شهر ریخته شده بوده وبهشت عبارت ازقران است که مابین نهر فرات و دجله باشد وفردوس که فروتس باشد از فرانیس ماخوذ است

جوهر دهم در بیان پیدایش خاك وگل

بعد از آنکه در محیط این شعله سیال بواسطه ملتقای برود تهای فوق العاده سطحی ازیاقوت سرخ منعقد شد وروی انراطبقه صلیدفراکرفت و در آن سطح کروی بواسطه سیلان نار مرکزی پاره برآمدگیها بهم رسید که کوههای اتش فشان بودند وبسبب قوه فرار از مرکز بعضی آن نقوها پاره شده و گرداگرد فضای همان کره بگردش آمد چون هنوز آتش سیال مرکزی از پاره منافذ آن آتش فشانی داشت

ازخود آن کره بروی سطح همان کره سدوم باریدن گرفت و از کرات دیکر رجوم بر روی ان همی ریخت و هبا از این میانه پدید آمد یعنی از صعود سدوم های ولکان و سقوط رجوم ذراتی شبیه به غبار حاصل گشت و از طرف دیگر هیدرژن ناری با اکسیژن هوا استخراج و ترکیب یافته احداث امطار نمود و بواسطه شدت بخارات کربن وغازات که باهوای زمهریر التقا نمودند انقدر امطار ثجاج بارید که بعد ازان حالت آتش فشانی طوفان آب روی سطح زمین را پوشانید زیرا که حرارت شدید از زمهریر قهراً احداث بخار و امطار مینماید چنانکه اوقات کرمی هوا در سواحل دریا این حال مشهود است واکر هبا یعنی ذرات هوائی نبود قطرات باران تقدیر نمیشد

خلاصه از این امطار دریاها پدید آمدند زیراکه در ادوار سابقه تمطیرات برتصعیدات فایق بوده و ازان ماده هبا و رجوم در ذرات چیزی بصورت معجون مسنون تشکیل یافته ان ماده صلصالی حمیر مایه طینت همه نباتات و حیوانات شد و باید دانست که بهمان اندازه که آتش مرکزی پاره از نتوهای دقیق را بالا آورده بهمان درجه درمیان این نتوها وهادهای عمیق بهم رسیده که آبها در انجا ها جمع شده اند و اکر کوهها در سطح ارض نمی بود آب همه جای روی زمین را بقدر یکصد متر برنسبت متساوی فرا میگرفت و در روی ارض مخلوق خشکی یافت نمی شد . ارتفاع اعظم قلل جبال ارض بقدر عمق عمیق ترین دریا ها است وتکون سنکها نیز همه در قعر دریا بوده و بتدریج بالا آمده است وقله های کوه شده چه ما اغلب پارچهای سنك را می بینم که اولا سنك ریزه و ریك ولای بوده اند ودرمیان آنها ریزه های صدف وذغال ومواد مختلفه دیگر مشاهده میشود لابد و ناچار باید حکم بکنیم که این مواد ازبقیه صخورقدیمه و انقاض دوره سابقه بوده و تدریجا ریزریز کشته بقعر دریا ها فرو

رفته اند و در آنجا بهم پیوسته رفته رفته کسب صلابت و تحجر نموده وازانجا بواسطه قوه ایکه زلزله زمین وجبال ولکاینه را واجب میشود از قعر دریا ارتفاع یافته مبدل بصحرا وخشکی گشته است از این جا معلوم شد که از برای تشکیل جبال و صحاری زمین دو سبب طبیعی درکار است سبب نخستین اینکه آبها سنگها وخاکهارا بواسطه مجرای رودخانها بقعر دریا داخل میکنند و سبب ثانی انکه قعر دریا بقوت بخارات و حرارات زمین بمرور زمان بالا آمده مساوی سطح خشکی میشود و عموما این حوادث و انقلاباتیکه برسطح کره زمین ازسیول و امطار طاری شده ومیشود برحسب قوانین طبیعت موجب خصب و خضارت و نضارت و مزید صفا و لطافت و رونق و بهای ان خواهد شد وطراوت غیاض وبهجت ریاض آن را باعث میکردد واین انحلال دائمی ارض و انحراف آن در بحار وتجدید صخور دراری مرتفعه ازبحور تکراری بعبث نیست بلکه بالمال کمال طبیعی و حیات منتظر تکونات ان را نتیجه خواهد بخشید بلهم فی لبس من خلق جدید ـ

(جوهر یازدهم در احوال دورات ارض)

زمین همنکه از آفتاب جدا شد وبجاذبه شمس بعد از قطع مسافتی محدود گرد آفتاب بکردش در آمد و سیلان آن مبدل بجمودت شد حالت شی متکوی داشت (۱) یعنی مثل جائی که از زیر حریق بیرون آمده باشد هرج ومرج و درهم برهم بودو بواسطه شدت هوای کربن هیچ حیوانی دران تنفس نمیتوانست زیرا هوای کربن دارا تنفس حیوانی موافقت و امتزاج نمیگیرد بخلاف نباتات که ماده حیات انها از کربن است و بعد از انکه امتزاج بخار کربن بازمهریر هوا چهل روز بارانهای ثجاج بران باریده طوفان عظیم برپا شد وتمام سطح ارض را فرا گرفت پس از چندی که پاره نتوهای ان ازاب بیرون آمد خیلی مستعد نباتات

(۱) تکوی ـ یعنی سوخته شدن

و حیوانات آبی‌بود بنا براین نباتات قوی و درختان عظیم در ارض بسیار روئیده بوده که‌نوع‌انها اکنون‌موجود نیست‌وحیوانات هم‌دران دوره‌ازجنس میکروب‌یعنی حیوانات‌ذره بینی‌بوده‌اندچه میکروب‌نیزازهوای کربن‌دار هلاك نمی‌شود بلکه قوت کسب میکند و دیگر حیوانات که‌بدون آلات تنفس میباشند مانند اسماك و خراطین و دیدان بطریق ندرت تکون یافته است و این‌را **دورهٔ فحمی** گویند

اما دوره دوم که **آن‌را دورهٔ دباب‌الارض** خواننده حیوانات این دوره اگر چه آلات تنفس داشته اند اما ذوات الثدی نبوده اند و اگر چه نوع آنها انقراض یافته ولی جنس آنها باقی است مانند ثعابین و حیات بزرك و تمساح که مطلقان آن حیوانات راصاحب اعضای متناسب و اندام معتدل نمیتوان گفت وکاهی‌قاصیل آنها ازاحاقیر ارض بیرون میاید که متحجر شده و کیفیت تحجر آن‌ها بدین نسق میشود که اولا پوسیده مبدل بخاك و بعد از آن خاك بصورت حجر در میاید و هرقدر از اجزای آن فرار میکند از خارج خاك قائمقام اجزاء رفته میشود ـ در این دوره مرغان بسیار بزرك عجیب الخلقه تکون کرده و معلوم میشود که انها با حیات و اسماك یـك جنس بوده اند .

ولی‌مارچون درخاك میغلطد بی‌پرو بال شده ماهی چون در اب افتاد مقتضیات حاجات طبیعی‌ان‌را بدان صورت اورد و مرغ چون در هوا محتاج پرواز بوده بحسب احتیاجات طبیعت بدان شکل درامد لاجرم یکی برای شنا کردن در اب قلبس‌بر اورده و دیگری بال و پر تا طیران تواند اما موت از حیوانات این دوره است و همچنین جنس فیل وکرگدن و شتر وذرافه قریب بان دباب میباشد و نباتات ان دوره فی الجمله لطیف تر از نباتات دوره فحمی بوده اند

دوره سوم دوره حیوانات ذوات الثدی است در این دورم

حیوانات فی الجمله اعتدال و تناسب اندام کسب نموده تا در انها پستان پدید آمد و دنبالهای دراز خود را مانند ضفادع بینداختند و فیل و کرگدن و ذرافه وشتر و دیگر حیوانات قوی جثه در اول این دوره پدید آمده است وسبع و بهائم از تکونات آخر این دوره میباشدوحیوانی بسیار عظیم الخلقه قریب بشکل بوزینه و خرس که کاهی برد و پا می ایستاده و صاحب دم معتدلی چون دم خرس و بوزینه از اطرافیرارض کشف شده و باعتقاد بعضی جنس انسان از آن حیوان خارج گشته و بوزینه وخرس صورت منسوخ آن میباشد و مرغان خوش اندام و مسوخات مانند سنك پشت و قنفد همه در آخر این دوره تکون یافته‌اند وجنس ارنفوتان ویامر یامر نیزدرآخر این دوره‌چنانچه گفتیم‌ازحیوان عظیم‌الخلقه دوپاتکون‌نموده‌رفته‌وفته جنس‌انسان‌وحشی‌از آن بوجودآمده‌است نسناس کونید درتکون انسان قوقاسی‌از اول دورهٔ چهارم بوده است

جوهر دوازدهم در تکون مسوخات

از هر جنسی که حیوانی شریف الخلقه خارج می شود نوع خسیسی دیکر باقی می‌ماند که آن‌را مسوخات گویند مثلا از آن جنس سمکه ایکه مرغ بوجود آمد ممسوخ آن عبارت شد ازسنك‌پشت‌وجوجه و حیات و حربا و بزمجه و از آن جرثومی که اسب و ستور وکاو و کوسفند خارج شدند ممسوخ آن بصورت خوك درآمد و از جرثومی که شیر و ببر و پلنك بیرون آمده ممسوخ آنها بصورت کرك وسك و و شغال باقی مانده و از آن جرثومی که انسان خارج شده بوزینه و خرس و عنتر ممسوخ آن کشتند چنانکه ایهٔ کونوا قردة خاسئین مبین ان است بنا براین قیاس قنفد ممسوخ طاووس است و ضفدع ممسوخ حوت (ولونشاء لمسخناهم علی مکانتهم) لاجرم جرثوم نخستین چیزی مشترك میان ممسوخ و مبعوث بوده است و برای هر نوعی از انواع حیوانات و نباتات بلکه معادن نیز ممسوخی است مانند قلع که ممسوخ

نقره است و پارهٔ از حیوانات مفسوخ حیوانی دیکر شوند مانند دباب و دیدان وزنبور و عقرب و جراد وقمل و امثال انها و غالبا حیوانات زهرناك از جنس مفسوخند و کاه باشد حیوانات به نباتات فسخ شوند مانند مردم کیاه و کاهی بمعادن چون تباشیر و صدف و مرجان و کاه نباتات بمعادن چون ذغال سنك وهمچنین پاره موالید نسبت بهم ناسخ و منسوخ نیز واقع میشوند بنا بقاعده اصطفای طبیعت که قانون امکان اشرف است بالجمله انواع موالید هرکدام از ولایت حق تابی و انکار نمودند یعنی از سلوك و ترقی درسلسلهٔ نوریه وجودیهٔ باز ایستادند بر جای خود مسخ کشتند در صورتیکه بعضی‌دیکر بعالم نور متحرك باشند از این جهت ان جنس تقسیم میشود بمبعوث وممسوخ ومبعوث ان‌است که تصدیق بولایت حق نموده است

و هرکدام از مرتبه وجودیه سقوط نمودند فسخ‌هم بران صادق است وهریك بقاعده اصطفای‌طبیعت که بر حسب احتیاجات عمومیه ابقای جنس اشرف وانفع را میکند و ناسخ و منسوخ یکدیکر می‌شوندان‌را نسخ کویند مانند صاحبان عرق ابیض واصفر که عرق احمرو اسود را نسخ نموده اند وفیل‌ماموت‌را. بلی پاره حیوانات و نباتات در زیر خط استوا و افاق‌قریب بدان یافت‌میشوند مانند شتروفیل وذرافه وکرکدن و امثال انها از حیوانات عظیم الخلقه وغالب مخلوقات عجیبهٔ دریائی و نباتات جسیمه که هنوز جنس انها به مبعوث و منسوخ تقسیم نکشته و ندای دعوت سلسله وجودیه در اصطفای طبیعت بکوش ایشان نرسیده و بر حالت ابتدای دوره سوم باقی مانده اند اکرچه اینهارا هم باعتباری ممسوخ توان کفت ولی در ثانی محتمل است که از انها جنس شریفی مبعوث شود والا منقرض خواهندشد ودراینجامناسب‌چنان دیدم که باحوال یاجوج و ماجوج إشاره برود

در دورات نخستین که ابتدای خلقت بود صور حیوانات کیف ما اتفق بعضی بزرك بعضی کوچك تشکیل و ترکیب می یافت و در یکنوع واحد از سنخ نسخ بسیار بزرك ان یافت میشد تانسخ بسیار کوچك آن چنانچه در اقسام تمساح و ماهی وحیات وثعابین این معنی مشهود می افتد که درجه بزرگی و خوردی انها ارحد قیاس و اندازه وتعیین خارج است همین نسبت در میان سایر انواع حیوان و نباتات این قاعده جاری بود چنانچه نسبت به شیر وپلنك قیاس می شود و از جنس مورچه تا بزرگی سنك دیده شده انسان نیز از هشتاد ذرع و صد ذرع قالب تا نیم ذرع بلکه ربع ذراع یافت می‌شده مانند عوج و اقزام ویجمع و در خلقت اعضای ایشان نیز تناسب یافت نمی شد چنانکه گوش و دماغ بعضی‌زیاد تراز حدبزرك بود وهمچنین پارهٔ مربع و پارهٔ مدور بودند رفته رفته برحسب احتیاجات طبیعی و قاعده سنکسیون و دناتور که سم شکافته اسب را متصل میسازد و از فیل خرطوم می رویاند و گردن شتر وزرافهٔ را دراز میکند و پارهٔ حیوانات را شاخ میدهد و شاخ کوزن را هر سال میاندازد و سبع را چنگال ودندان تیز میبخشد و گوسفندان اهلی‌را دنبه فربه میدهد سایر اقسام منقرض کشتند و قسم انفع و اعدل باقی ماند چنانکه مرغان قرمز رنك و سبز رنك و سیاه رنك کم شده ورنك خاکی غلبه نمود سبب انقراض اقسام دیکر این بود که ازافراد عظیم الخلقه نسبت بافراد صغیر الجثه ومستضعف دائما صدمه و آزار میرسید و از افراد صغار کاری چندان بر نمی آمد و این هر دومنافی احتیاجات و منافع طبیعت بود لهذا قرار برخلق حد وسط داده شد که جعلناکم امة وسطاً لاجرم امت وسط تفوق برتری جنس کوچك تر از خود را که نافع باحتیاجات طبیعت نبودند منقرض ساختند و از ایشان جز پاره اقزام و بجمع که در بعضی جنکلهای‌دور دست سکونت ورزیدند باقی نماند و هم در سایه اتفاق و تدبیر بنیاد

آن جنس بزرگتر را که بر ایشان هر گونه ستم و تجاوز روا می داشت بر انداختند یعنی هم آکل را تمام گردند و هم ماکول را و قرار بر اعتدال و مساوات دادند ولی هنوز این شبه آکل و مأکول در میان طیور و اسماك و حیات باقی‌است و از سبع ضاره نسبت ببهایم نیز این حال جریان دارد و اگر کسی علم فامیل انسان و حیوانات و نباتات را بخواند مشاهده میکند که چقدر ها ازحیوانات و نباتاتی که الان از جهة خلقت و ترکیب و بزرگی و کوچکی با هم شباهتی ندارند از یك جنس و فامیل بوده اند مثل اینکه کربه از جنس اقزام سبع است و کوسفندازجنس خوردبهایم و ستور وازگیل که از جنس به است و سنجد که از جنس زیتون‌است و بدین قیاس و در اینکه تنفس نباتات در هر صورت بر عکس حیوانات است شکی نداریم چه آن هوای کربانیك که نسبت بالات تنفسیه حیوانات سمیت دارد نسبت به نباتات مفرح ذات و ممدحیاتست لاجرم در دورهٔ فحمی نباتات ارض قوی جثه تر و بسیار بودهٔ اند پس از دورات عدیده که آن جنگلها در زیر طبقات و احافیرزمین پنهان شدند حوادث‌داخلی زمین انها را محترق کرده بدغال سنك مبدل نمود و اکنون اشکال درختان ان دوره که صخور مشجره گویندازکشف طبقات زمین معلوم میگردد چه ذغال های اخراج شده از معدن همه بر شکل درختان قوی جثه میباشند (قوله تبارك و تعالی الذی اخرج المرعی و جعله غثاء احوی) ودر اینکه ابتدای تکون خواه نباتات و خواه حیوانات از ذرات کوچك بعمل آمده اند حرفی نیست و تولید انها بدون بذر و تخم بوده یعنی نباتات از ریشه های کوچك تالیف یافته و حیوانات از دیدان مختلف تشکیل کرفته انگاه بعضی بعض دیکر را آکل‌شده عظیم‌الجثه کردیده اند ـ

بقیه دارد

پرسش وپاسخ

شاعر دانشمند وادیب معاصر ما آقای (سالك) نائینی کتبا ازمعنی و ترجمه اشعار ذیل حکیم نظامی سئوال فرموده اند و چون مرقومه ایشان مفصل وحاوی مطالب دیگر هم بود عینا درج نشد . ونیز ابیات را چون از نسخه غلط استنساخ فرموده بودند پس‌ازتصحیح نگاشته آمد.

گنجینه ببند میتوان داشت — خوبی بسپند میتوان‌داشت
مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم
درخط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هزار و یك نام
والیاس کالف بری زلامش — هم با نود و نه است‌نامش
زینکونه هزار و یك‌حصارم — باصدکم یك سلاح دارم
من فارغم از کشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج

پاسخ

این ابیات را حکیم نظامی در مقام شکایت ازشعرای دزد ومنتحل که مضامین اورا بسرقت میبرده اند سروده و مقصود از این مصرع (خوبی بسپند میتوان داشت) این است‌که حسن وخوبی را بسپنددرآتش ریختن میتوان نگاه داشت چنانچه مرسوم است برای حفظ خوبی و دفع چشم بد سپند درآتش میریزند .

پس ازآن سپندی که حافظ حسن وخوبی گنجینه نظامی است توضیح داده ومیگوید (مادر که سپند یار زادم) یعنی چنانکه معمول بوده و هنوز هم هست در هنگام زادن من سپند در آتش افشا ند برای دفع چشم بد (بادرع سپند یار زادم) درع سپند یار کنایه از محفوظ بودن ازچشم بد وحاسد است چه درع اسپند یار همان روئین تنی وی بود که هیچ حربه باو کارگر نمی‌شد .

آنگاه در مقام توضیح درع اسپند یاری خود که سپند مانندحافظ چشم بد و دشمن است برآمده و میگوید (درخط نظامی ار نهی کام) یعنی خط وکتابت لفظ نظامی‌را بحساب وشمار درآوری عدد هزارو یك نام خدای پاك ازآن ظاهر میشود .

و نیز اسم او که الیاس است اگر الف از لامش ببری و با را هم از او کم کنی یعنی عدد الف و با که سه است از الیاس که در عدد صدو دو است کم کنی نودونه باقی میماند که عدد اسماء حسنی است . آنگاه میگوید

(ز اینگونه هزار ویك حصارم با صد کم یك سلاح دارم)

یعنی تخلص نظامی بعددهزار ویك نام خدا هزارو یك حصار و اسم الیاس پس ازسقوط عدد الف وعدد با ازاو نودونه سلاح داربرج و باروی این هزار ویك حصار است . پس باچنین درع سپند یاری بعنی این حصار و این سلاحدار

(من فارغم از کشیدن رنج هم ایمنم از بریدن گنج)

یعنی گنج مرا کسی نمیتواند ببرد و ببرد .

(پرسش)

استاد معظم‌من این بیت شعرمعروف شیخ سعدی به نظر مشکل میاید .

وقت آنست که یاران ره صحرا گیرند
خاصه اکنون که بهار آمدو فروردین‌است

وجه اشکال همین است که لفظ خاصه در مصراع دوم معنی صحیح نمیدهد آیا عقیده شما در این بیت چیست ؟

ع - خ اصفهانی

(پاسخ)

دوست عزیزا جمله (وقت آنست) را شما با اضافه خوانده‌اید چنانچه همه میخوانند از آن سبب دچار اشکال شده اید . باید این جمله را بطریق مبتداء و خبر خواند تا اشکال رفع شود ودرحقیقت شیخ در این بیت وقت را تعریف وترجمه کرده میگوید : وقت و زمان آن را گویند که مردم در آن راه صحرا و تفرج پیش‌گیرند و گر نه وقت نخواهد بود نظیراین مصرع‌بنده‌که (عمر آنست که با شاهد و ساغر گذرد) و گر نه عمر محسوب نخواهد شد . در یك نسخه خطی قدیمی هم بجای وقت روز نوشته شده باین طریق (روز آنست که مردم ره صحرا گیرند) واینطور بنظر صحیح تر می آید چه در شب صحرا گرفتن و تفرج معقول نیست و در هر حال اسقاط اضافه اشکال را دفع می کند

(وحید)

مسابقه ادبی

حکیم خاقانی شیروانی را قصیده ایست مردف بردیف آینه و پس از او هم شعرای بزرك پیشینه این قصیده را استقبال هاکرده و هیچیك بحکیم افضل الدین نرسیده اند .

چندی قبل ادیب دانشمند آقای صد التجار خراسانی از اروپا مراجعت فرموده ویك قصیده فصیح وغرا استقبال قصیده حکیم خاقانی اثر طبع بلندوقریحه توانای‌استادسخن آقای‌وثوق‌الدوله برای ماره‌آوردفرستاد اینك‌چنانچه در دوشماره قبل‌وعده دادیم قصیده خاقانی‌را برای‌طبع

آزمائی و اقتراح در میدان مسابقه گذاشته و نیز قصیده وثوق الدوله را ذیلا نگاشته و چون بمقام شامخ خاقانی احدی را دست رس نیست قصیده وثوق الدوله را میزان و محل مسابقه قرار میدهیم

با شرایط ذیل

(۱) مدت این مسابقه شش ماه است یعنی تا انتشار شماره ششم ازسال ششم ارمغان

(۲) مصدق وحکم آقایان ادیب السلطنه و شیخ الرئیس وملك الشعراء وعبرت وبینش و نفیسی خواهند بود

(۳) اشعاری که سست و غلط باشد و سستی آنرا آقایان فوق الذکر تصدیق کنند اصلا درج نمیشود در حقیقت این مسابقه برای صاحبان طبع سلیم و اساتیداست .

(٤ سه درجه در این مسابقه بر قرار است برای درجه اول علاوه بر ترحیب وتصدیق انجمن دوره پنجساله ارمغان با جلد . برای درجه دوم دوره سه ساله و برای درجه سوم دوره یکساله ششم ارمغان خواهد شد . در خاتمه امید وارم اساتید سخن از دور و نزدیك دعوت مارا در این مسابقه بپذیرند .

قصیده خاقانی

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه ما را نگاه در تو ترا اندر آینه

تا آینه جمال تو دید وتوحسن خویش توعاشق خودی زتو عاشق تر آینه

ازروی تودر اینه جانها شود خیال زین روی ناز ها کنداندرسر آینه

وزنور و صفوت لب تواورد نشان دریکمکان هم اتش وهم کوثر آینه

ای ناخدای ترس مشو اینه پرست رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه

از آه دل بسوزم هرجا که آهنیست تاهیچ صیقلی نکند دیگر آینه

قبله مسا ز آینه هر چند مر ترا صورت هر آینه بنماید هر آینه
صورت‌نمای‌شد رخ خاقانی‌ازسرشك روی سرشکخورده‌نکرمنگر آینه
در آینه دریغ بود صورتی کزو بیند هزار صورت‌جان پرور آینه

از نور شاه گیرد نور وضو آفتاب وزروی تو پدید زیب و فر آینه

خاقان‌اکبر انکه اشارات‌او زغیب چونان دهد نشانی کز پیکر آینه
شاهنشهی که بهر عروس‌جلال‌اوست هفت اسمان‌مشاطه وهفت اختر آینه
زاقبال‌عدل‌پرور اوجای ممکنست کز ننك زنك باز زهد یکسر آینه
ایخسروی که خاطر توان‌صفا کرفت کزوی‌نشانه‌ایست بهر کشور آینه
سازدفلك‌زحزم تودایم‌سلاح‌خویش دارد شجاع روز وغا در بر آینه
باشد چومهر طبع‌من اندر هوای‌تو چون تاب‌گیرداز حرکات‌خور آینه
گر منظر تو نور در آئینه افکند روح القدس نمایداز آن منظر آینه
من آینه ضمیرم و تو مشتری همم از تو جمال‌همت و از چاکر آینه
در خدمت توتر نتوان آمدن ازانك گردد سیاه روی چو گردد تر آینه
گر دردل تو یافت‌توانم‌نشان‌خویش طبعم شود ز لطف چوازگوهر آینه
طوطی‌هران‌سخن که‌بگوئی‌زبر کند هر گه که‌شکل خویش‌ببیند در آینه
گر لطف‌تو خریدمرا بس‌شگفت‌نیست کاهل بصر خرند بسیم‌و زر آینه

باد خلافت اربوزد در دیار خصم بیکار ماند آنجا تا محشر آینه
ماند بنوك کلك تو دجال بد سکال چون‌درحجاب‌زنك‌شودمضمر آینه
ور ناکسی فروخت مراهم روابود کاعمی وزشت رانبود درخور آینه
گرجز تراستودم برمن‌مگیر ازانك مردم‌کند ضرورت‌از خنجر آینه
نام ترازمن‌نه‌گزیراست خودازانك گه گه کنند پاك بخاکستر آینه

ازنیم‌شاعران‌هنرمن مجوی ازانك ناید همی ز آهن بی گوهر آینه
شاید که ناورم‌دل مجروح بردرت زیبد که ننگرم بر خ اصفر آینه
کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلك وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه
گرنه ردیف شعر مرا آمدی بکار ماناکه خود نساختی اسکندر آینه

این خود نه قصه‌ایست که گفتم بدینطریق گر ذرهٔ ز نور تو افتد بر آینه
بادت جلال و مرتبه چندانکه آسمان هر صبحدم برآورد از خاور آینه
بدخواه دولت تو گرفتار آن مرض کزمس کند برای وی آهنگر آینه

(قصیده وثوق الدوله)

گر روی زشت زشت نماید در آینه مرد حکیم خورده نگیرد بر آینه
نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست تاریخ حکم آینه دارد هر آینه
سیمای نغز و صورت موزون طلب مکن چون مینهی مقابل روی خر آینه
تو عیب خود نه بینی و در غفلتی ازانك جمشید جام دارد و اسکندر آینه

در خجلت است برحسب اقتضای طبع از عکس روی مردم بد گوهر آینه
دونان پی نظاره سیمای زشت خویش سازند از مناظر یکدیگر آینه
ز این دیو سیرتان بهایم طبیعتان دعوی مردمی نکنند باور آینه
تا رد کند بسوی تو این نقشهای زشت آلوده تن بزیبق و خاکستر آینه

مرد حکیم آینه دار طبیعت است داد ودیعه در دل وهم در سر آینه
خلقت بخلق باز شناسد بچشم عقل هرگز کسی ندیده از این بهتر آینه
اسرار بی‌شمار در آینه تعبیه است دانا است بر مجاری خیر و شر آینه

بر جسته تر نماید کردار زشت را گر خوب را فزاید زیب و فر آینه
اینیه گر شناسد اسرار آینه جز نقش خود تو هیچ نبینی در آینه
چشمی دیگر بباید تا بنگرد که چون تشخیص میدهد عرض ز جواهر آینه
راز درون قلب بداند چنانکه هست سالوس وزرق را نشود مظهر آینه

قهر خدای بنگردد هیچ بنگرد بر گور کافر این حلل و زیور اینه
بشناس قدر آینه کاین صورت کریه نشناختی گرت نشدی رهبر انیه
باری باب توبه زخود چرکها بشوی باشد که از تو ننك برد کمتر اینه
کوتاه کن سخن که نباشد بجای خویش تحقیق نا بجای تورا در خور اینه

لختی بخویش آی و مکن تیره زینهار از آه سرد خویش و ز چشم تر اینه
دیگر کسی ندید در آئینه نقش تو از بسکه یافت جسم تو را لاغر اینه

زیر فشار حادثات استخوان شکست انسانکه زیر چکش آهنگر آینه
موی سپید و صورت پرچین خویش را تا نگری بپوشان بامعجر آینه
هم خسته شد زبان و هم آزرده شد قلم هان این کلام ختم نمایم هر آینه

انتقاد

خدمت مدیر محترم مجله ارمغان دام اقباله

انتقاد آقای ناصح را در شماره ۵ صفحه ۲۸ خواندم هر چند اشغال یك صفحه از این مجله اسباب خجالت است ولی تمنا دارم قبول فرموده این مختصر را در شماره های بعد درج فرمائید سه در مورد مهستی آنچه مرقوم داشته‌اند تا یك درجه میدانستم و شعر شیخ بزرگوار را هم خوانده بودم ولی اینجا مقصود از اسم عام نبود بلکه تصور میرود مهستی همان قسمیکه ذکر شد . تخلص خانمی بوده که در دربار سلطان سنجر اعتبارات فضلی داشته پس میشود گفت در حالیکه این اسم مرکب معنی مخصوص دارد و میتواند اسم عام باشد تخلص و اسم خاص آن خانم شده و از این نوع امثال زیاد است مثلا قیصر (سزار) اسم عام هر یك از امپراطوران روم قدیم بوده با وجود این هر یك از مؤلفین و مورخین همینکه سزار بنویسند باید منتقل شد که غرضشان ژول سزار قیصر اول رم رقیب پومپه است سایر امپراطوران را باید باسم خاص شناخت همین حالت را دارد میان امپراتور کلمه امپراتور مؤلفین که همه کس آن را مختص حضرت علی سلام الله علیه میدانند ضد این هم دیده شده مثل (دریدنات) که اسم مخصوص یك سفینه بزرگ جنگی دولت انگلیس است ولی اسم عامی شده که بهر کشتی شبیه ان دریدنات می گویند با اضافه اسم صاحبش اما این دو حکایت کوچك که برای وجه تسمیه مهستی ذکر شده بود مثل اغلب حکایات کوچك میشود پایه و مایه صحیحی داشته باشد میشود نداشته باشد باصطلاح فرانسه ها (دژاند است)

یعنی یك روایتی است و اگر رجوع بتواریخ شود خصوص تواریخ مغرب زمین هزاران هزار از این نوع حکایت‌ها موجود است که صحت آنرا کسی نمیتواند بطور حتم قبول کند پس خانم بزرك یا ماه هستی یا مه هستی تخلص این خانم است که متاسفانه اسم خاص آنرا بنده نمیدانم در مطلب دوم یا جزئی توجه از این زحمت صرف نظر میفرمودند زیرا بنده تصور نمی‌کردم که مصراع اول‌را « نه کاو زمین » قرائت میفرمایند و مصراع دوم را « یا چرخ چهارم » بلکه مصراع دوم‌را نیز می‌بایست « نه چرخ چهارم » بخوانند که حالت نفی را داشته باشد و این مسئله بسته به سلیقه بوده زیرا ایشان بیت معزی را بحالت استفهام صحیح دانسته اند بنده بحالت نفی ومقصود هردو یکی میشود خللی هم به بیت استاد وارد نمی آید زیاده زحمت است

عماد السلطنه

ستی بعقیده بنده مخفف سیدتی است و در زمان خلفا بنی عباس این تخفیف در این کلمه راه یافته ودر عبارات عربی ازمان هم گاهی این کلمه یافت میشود . سپس پارسیان این کلمه‌را با تخفیف از عرب گرفته اند و [مه]ٔ که بمعنی بزرك است بر او افزوده اند ومهستی هم آنرا تخلص خود قرار داده

وحید

(گوناگون)

اقتباس از جنك آقای حاج سید نصر الله
دامت افاضاته

لشرف الدین عثمان بالعربی والفارسی برسم المطایبه

القلب من سوز عشق الیار شیداء — والاشك سیلا علی الرخسار پیداء
انی بلیت بشوخ شاهد غنج — اسیر سودائه پیر و برنا ء
قتیل شمشیر چشمه و غمزه — گبر جهود مسلمان و ترسا ء

تجاوز الحد حسنا فی ملاحته فما له فی زمین الله همتاء
حاو الشمایل شیرین الکلام غدا من شور فتنه فی الشهر غوغاء
یزین لی الجور منه والجفاء معا و کل شی من الزیباء زیباء

الماه و المهر سرگردانه ابدا
حتی القیامة جویاء و پویاء

عجبت من کاری و من کاره و حفظی العهد و انکاره
افکننی دانة خال له فی دام زلفین ستمکاره
و یلاه من ناوك دلدوزه و آه من غمزة خون خواره
فریاد من زلف دلاویزه زنهار من لعل شکر باره
دلی و جانی ربدت ناگهان بی سببی طرة طراره
همیشة باد نگهدار ه فی کل حال لطف داداره
الخاك فی چشم بداندوزه
والتیز فی سبلة اغیاره

لله در من قال

زیرکی خویشتن شناختن است خوی نیکو عدو نواختن است
هر که خواهد که شاد مانه زید حیلتش باز مانه ساختن است

فی الربیع

شد کسوت سکان حدایق ز نمانو شد شقه زردی شقایق ز صباشق
عقد حلی شاخ عقیق است وزبرجد نسج حلل باغ حریر است وستبرق

فی الخریف

سرما نکر که بند بر آب روان نهاد تخت بلور بر سرهر آبدان نهاد
بکشاد باددست وببست آب جوی را درخاك طمن کرد و در آتش امان نهاد

حکایت

مردی بسفر میرفت زنی داشت زهره نام کاسه نیلی بمعتمدی داد که هرگاه او کاری بد کند نقطه نیل بر جامه او چکان . چون یك

هفته بر آمد پنجاه نشان بر جامه اویش بود . شوهرش بمعتمد خطی نبشت که :

چیزی نکند زهره که ننگی باشد
بر جامه او ز نیل رنگی باشد

معتمد درجواب نبشت :

گر ز آمدن خواجه درنگی باشد
تا ماه دیگر زهره پلنگی باشد

(من انشاء نور الدین المنشی فی ذم الطبیب)

ادنی درجه جهل او در این باب آنستکه که نسخه کشکاب از کتاب نقل کند . وبر فور تفصیل اخلاط ماء الاصول نتواند نوشت . پیوسته مزور ماش را بعسل چاشنی دهد . وبا پاپل وزنجبیل درجوشاند وقلقل وکرویا درشربت برزقطونا اندازد ومحمودده وصبر وسکنکبین نهد . صاحب فلج را ازکافور شربت سازد وریوند چینی در کوزه مرتعش اندازد و معالجه معده سرد بزردالوی ترش کند و مداوای دماغ گرم بشحم خنطل و تربد جایز شمرد . پس چگونه اهمیت ان دارد که درعالم جان متصرف باشد

قتلت الوری طبا وبد او انما علاجك طاعون ودینك مطعون
اری النفس بنیان المهیمن وحده و هادم بنیان المهیمن ملعون

(ایضافی ذم انسان)

مرزبان خطه عناد . میزبان مائده فساد . خیك . . . دریده و کدوی قد خمیده . مؤلف کتاب الافترا و مصنف الا مجاد بلامراء . استاد صنعت انتحال ، بنیاد صیغت افتعال . معبر اضغاث واحلام . معیر رذائل حرام . نوباوه بستان آز . شمامه مستان نیاز . مهره حقه کیسه پردازی . لوطی مزبله خسار . طوطی مصطبه صغار . سراب مفازه ضلالت گرداب فواره جهالت . دلال بازار منقصت . حمال بار مضلت . فراش

بساط جماشی . کد خدای سرای قلاشی .

من تحلی بغیر ما هو فیه فضح الا متحان ما یدعیه

اوحدی اصفهانی

ای سفر کرده دلم بی تو بفرسود بیا غمت از خاك زمین بیشترم سود بیا
سود من جمله ز هجر تو زیان خواهد شد کز زیانست دراین آمدن ارسود بیا
مایه راحت و آسایش جان بودی تو تا برفتی دل من هیچ نیاسود بیا
ز اشتیاق تو درافتاد بجانم آتش در فراق تو برامد بسرم دود بیا
ریختم در طلبت هرچه دلم داشت مرو باختم در هوست هرچه مرا بود بیا
کرز بهر دل دشمن نکنی چاره من دشمنم بردل بیچاره ببخشود بیا
زود برگشتی و دیر امده بودی بکفم دیر گشت آمدنت دیر مکن زود بیا

(انتهی)

ادیب دانا وشاعر نیرومند . معاصر آقای آقا شیخ علی محمدزاد همدانی که همواره اثار او زیب مجله ارمغانست نیز بسبك شرف‌الدین قطعهٔ یك چند پیش از این ارسال داشته و اینك بمناسبت مقام درج میشود :

تتبع از قصیدهٔ امرؤ القیس بفارسی وعربی

بیا (۱) نگر (۲) من یاد البنات الخشاگل
لقددتها فی الدیه (۳) اطراف جنجل (٤)
بهار (٥) و توئین (٦) و موئین (۷) کلها
دهـات گـذر نا ها (۸) بطلی المنازل .
رسدت (۹) الی البرفین (۱۰) والبرف حینئذ
من القال الشمخاء لما تحول
اری گلة (۱۱) البرفین (۱۲) فوق جبالها

---

۱ ـ بیا ۲ ـ گریه کنیم ۳ ـ ده ٤ ـ خرمن کوب
٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ سه ده از دهات اطراف همدان ۸ گذشتیم از انها
۹ ـ رسیدم ۱۰ دهی است ۱۱ ـ خیل ۱۲ »

من الدور فی (١٣) چر کحبات فلفل
و بزغالة مدت الی بکردن قصیر و فیها علقت بجلیجل
اراها کشیطان بچة فوق قلوة (١٤)
یورجی (١٥] الی زیر کشعلة جول
وکاوارا هاذا وقار کانها ام
پراطور روس قبل ان صار مهمل
و کرة یعفورة سفید کانهـا
من النعسة (١٦ مادام (١٧) فتعلو وتنزل
و چوپان مسکین و فی یده نی
یبرر (١٨) هوش الادمی من کلا کل
یخاند دهقانزادة عند چشمة
علی الصدق یعلو صوته صوت بلبل
ایا قلة الالوند یاخیر قلة
و هل ار زوئی منك یرجی و یعمل
اخواهم (٢١) انی مع رفیق عـرفته
نبیت معـا فی خیمة فیـك حـول
ایا جبل الالوند شاعرنا العـرب
لو ان راك ما تفوه بیدبل
ولکن اهل الشهر (٢٢) قدرك مادروا
و شانك یا خیر الجبال مجهل
فیا اهل اکباتان طوبی بحالکم
فانکم فی نعمة غیر زائل
و کل غریب زار ارضك مخضیا
اراه مقیما لیس عنك براحل
ثمارك اثمار الجنان اظنـها
و طیب هواك لیس فی ارض بابل
ثمارك لا انسی و ان کـنت ناسیا

---

١٣ چریدن ١٤ ـ سنك قلوه ١٥ ـ برمی‌جست ١٦ ـ اطریش ١٧ خانم ١٨ می پراند ١٩ میخواند ٢٠ دهقان زاده بچه دهاتی

لکل ثمار لست عنهما بداهل . . :

اناگیرك (۲۳) الشیرین رشك (۲٤) لشکر

و بارتك (۲۵) التلخاء (۲٦) غیرة خنظل

خیار «۲۷» و گیلاس «۲۸» ومشمشة اللتی

تسمی بزرد آلوء (۲۹) منك محصل

وبطیخ والدابوع (۳۰) والخوخ (۳۱) کلهال

ثمار اللتی میسور عنها بمعفل

وقرع (۳۲) وبازنجان فی فصل غورة ۳۳)

مع الروغن (۳٤ الخلصا (۳۵) فی کل محفل

ایا ارض اکباتان یا ارض برکة

اقول بجد بعد ان کنت هاذل

لشخص عزیز کنت منظورة بلی

فدیت عزیزا انتخبك بمنزل

فدیت اناسا فیك خیرة اهلها

فدیت حدائق السود نخب السلاسل

فدیت عزیزا شاه خوبان اقوله

هو البحر و الخوبان غنه ساحل

فدیتك یا روحی و جسمی و منیتی

بنفسی و جسمی ثم روحی وعقلی

الی نامك المسعود یختم کلما

اقول بجد کان او شبه مهزل

و ان عبدك الازاد عن ادب خرج

تفضل علیه انت اهل التفضل

---

۲۱ میخراهم ۲۲ بلد ۲۳ جمع انگور ۲٤ رشك ۲۵ باده ـ می ۲٦ لیخ ۲۷ خیار ۲۸ کیلاس ۲۹ زردالو ۳۰ هندوانه ۳۱ شفتالو ۳۲ کدو ۳۳ غوره ۳٤ روغن ۳۵ حالص [انتهی)

آزاد همدانی

آثار انجمن ادبی ایران

من اقتدا بسید و ملا نمیکنم — خود را چو این دو در همه جا جا نمیکنم
هر جا که نیست خوردنی انجا نمیروم — یعنی که آمدو شد بیجا نمیکنم
بعد از تناول دو سه نان و کله شیخ — میگفت از چه میل بگیپا نمیکنم
حکمت نکرده سیر کسی را مگر زجان — زان ای حکیم قول تو اصغا نمیکنم
هنگام موت شیخ غذا سیر خورد و گفت — من کرسنه سفر سوی عقبی نمیکنم
میگفت شیخ دوش بیا همغذا شویم — گفتم خیال انرا اصلا نمیکنیم
گفتا فقیه صحبتی از فضل من مکن — گفتم بچشم مشت ترا وا نمیکنم

این آن غزل فرات که افسر سروده است
گفتم که روی خوب تماشا نمیکنم

فرات

[غزل]

غیر از غم عشق تو ندارم غم دیگر — شادم که جز این نیست مرا همدم دیگر
دور از حجر الاسود خال تو بدامن — از هر بن مژگان رودم زمزم دیگر
خوبا غم هجران تو دارد دل و جانم — شادم که ندارد بجز این غم غم دیگر
گشتیم در آفاق و ندیدیم در انفس — غیر از دل عشاق دل خرم دیگر
یکدم بنشین تا که دمی با تو برارم — کز عمر نمانده است مرا خرد دم دیگر
رو در دل خم بین می صافی که ببینی — آسنتن عیسای دیگر مریم دیگر
بگرفت بکف پیر مغان جام سفالین — جام دگر افتاد بدست جم دیگر
افتاده بدستم نگران لب که ببینی — در دست سلیمان دگر خاتم دیگر
عالم همه هیچ است منه دل بتماشش — در عالم عشق آی و ببین عالم دیگر
با دیده حق بین سراپای علی بین — تا نوح دگر بنگری و آدم دیگر

عمرم همه دم صرف هوا گشت چو عبرت
تا صرف غم دوست شود کودم دیگر

(عبرت)

ارمغان

تجدد ادبی

(یا انقلاب ادبی - مقاله دوم)

(٤)

دربیان این‌که انقلاب ادبی‌حقیقی اختیاری نیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
انچه استاد ازل گفت بگو می گویم

(حافظ)

مبتکر بزرگ و سر سلسله متجددین ادبی بمعنای حقیقی یعنی خواجه (حافظ) علیه الرحمه در بیت فوق بدین معنی اشارت فرموده و میگوید گفته های دلپسند و اشعار بلند وابکار افکار من بکسب و اختیار ودرنتیجه تحصیل نیست تاهر کسی را بدان دسترس باشد . بلکه موهبت خدائی و انچه میگویم بتعلیم استاد ازل است . در مقام دیگر نیز میگوید

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است
طبع چون آب و غزل های روان ما را بس

چنانچه در مقاله پیشینه اشارت رفت یکی از شرایط انقلاب حقیقی قریحه خدا داد و طبع طبیعی بلند است و این شرط چون اختیاری نیست پس مشروط هم اختیاری‌نخواهد بود و اگر تمام معلمین و فلاسفه بزرگ برای یك سعدی یا یك خواجه بوجود آوردن سعی و همت گمارند با بهترین مدرسه عالی وبزرگترین وسیله و مصرف

کردن ملیون ها بلکه ملیارد ها برای انها ممکن نخواهد شد .

طبیعت عالم پس از طی قرون و گردش سالها و ماهها گاه گاه اظهار قدرت کرده و یکی از این گونه نوابغ بزرك را برای هدایت افکار و تکمیل نطق و بیان که بحقیقت انسانیت است بعرصه وجود می آورد

قرنها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
با یزیدی از خراسان یا اویسی از قرن
سالها باید که تا یك مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن
ماهها باید که تا یك پنبه دانه زاب و خاك
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن

از این مقدمه معلوم میگردد که سخنان ادبای متجدد کنونی که همواره خود و دیگران را دعوت بتجدد وتوصیه با نقلاب ادبی میکنند مهمل و بیمعنی است در صورتیکه انقلاب و تجدد حقیقی مقصود باشد زیرا تکلیف کردن بکار های غیراختیاری تکلیف بمحال است ودر پیشگاه عقل وعرف مذموم . درحقیقت تکلیف وتوصیه بتجدد وانقلاب از قبیل آنست که شخص کریه المنظری را توصیه بتحصیل صباحت و ملاحت یا کریه الصوتی را بخوش آوازی تکلیف کنند .

آیا خنده انگیز نیست یغلوس سیاه را بحسن یوسفی و یعفور صاحب انکر الاصوات را بنغمهٔ داودی وابن هبنق را بحکمت افلاطونی توصیه و تکلیف کردن ؟ !

آیا این گوینده محترم و ناصح مکرم چرا خود این نصیحت را بکار نمی بندد و اورنك فردوسی و مسند نظامی که بالا ترین و رفیع ترین اورنك ها و مسند ها است چرا خود بتصاحب نمیپردازد ؟ گرچه این ناصح متجدد را عقیدت آنست که از فردوسی و نظامی

بسی بالا تر است یا اگر این عقیده را ندارد چون جامعه را ناد آن و پذیرنده یافته با کمال جرئت و بی شرمی دنباله این ادعا را رها نمی کند .

یکی ازهمین ادبای متجددرا یاد دارم یکچند پیش ازاین برای گرمی بازار جهل خودش را با سعدی و فردوسی همسنك بلکه از تمام شعرای بزرك عالم بالاترمعرفی کرد یعنی ترهات ولاطائلی چند بدون وزن و معنی وترکیب منظوم داشته و پس از طبع برای معرفی میزان هوش وذکاوت خود ورسوائی جامعه ایران بتمام بلاد داخله وخارجه انتشارداد و سکوت جامعه را دلیل تصدیق ادعای خویش شمرد و چنین هم بود !!

باری مقصود آنست که انقلاب و تجدد ادبی حقیقی بکسب و اختیار میسر نمیشود و چنین شاعری را بایدطبیعت ایجاد کند . نهایت پس از داشتن سرمایه طبیعی برای تکمیل مقام تجدد و انقلاب بایستی در تحصیل علوم ادبیه و فلسفی وریاضی هم سعی بلیغ وجد وافی بکار برد وبا اینهمه مسلم احدی را بمقام بالاتر ازآن که طبیعت باو داده دسترس نیست

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
(حافظ)

- ٥ -

تجدد ادبی بعقیدهٔ متجددین کنونی و هویت طرفداران تجدد

تجدد ادبی- بعقیده متجددین کنونی عبارتست از مخالفت با تمام اصول مسلمه فصاحت و بلاغت و نحو و صرف و اشتقاق فارسی و عربی . پس شاعر متجدد کسی است که شعر او اولا معنی نداشته و ثانیا ترکیب و تلفیقش غلط باشد و ثالثا از تمام فنون و اصول مسلمه فصاحت و بلاغت عاری باشد

تا نگویند این تعریف از کجا یافت شده میگوئیم همچنانکه اصول و قواعد فصاحت و بلاغت قدیمه از اشعار اساتید و کلمات فصحا استخراج شده و تدوین گردید همچنین این تعریف از مراجعه باشعار و آثار شعرای متجدد کنونی آشکار و استخراج میشود وهرکس باثار منثوره و منظومه این ادبا مراجعه کند بتعریف وصول قوانین تجدد ادبی مطابق آنچه ما بیان کردیم پی برده و خواهد برد .

عقیده ما [کهنه پرستان] این تجدد و انقلاب ادبی نیست بلکه انقلاب ضد ادبی است و فقط وسیله کسب اشتهاراست از قبیل کار شنیع برادرحاتم و چاه زمزم .

شاعر انقلابی و ادیب متجدد امروزی برای تکمیل تجدد همه چیز قدما را منکر شده و خلاف انرا بکار می بندد . وزن و قافیه را در شعر غلط میداند و کهنه پرستی . فصاحت وبلاغت را ترهات کهنه محسوب میدارد . مراعات نحو و صرف ولغت و اشتقاق فارسی و عربی را در زبان فارسی اباطیل و خرافات پیشینیان نام میگذارد . ولی با این تجدد وانقلاب باز هم ازمضامین قدماء و اساتید صرف نظر نکرده مضامین انرا انتحال میکند گرچه پس از اعمال اصول تجدد ان معنی اولیه قدیمی باقی نمی ماند وچه غاز سوی آب میرود !

هویت طرفداران تجدد

طرفداران تجدد ادبی بلا استثناء چنانچه محسوس است اشخاصی هستند که ابداً با شعر و قریحه و سخن و فصاحت آشنا نیستند ودر حقیقت طرفداران تجدد ادبی کنونی باادبای حقیقی همان نسبت رادارند که طرفداران رنجبر با رنجبر .

رنجبر روز با آفتاب و گرما . شب با بیخوابی و سرما دست و گریبان است و با زحمت سالیانه هیچوقت قوت لا یموت یك روزه برای خانواده خود مهیا ندارد . تمام مصائب و بلایا و تکلفات مملکت

و مالیات حتی زکوة و خمس و و و هم بر او تحمیل است .

اما طرفدار رنجبر هرگز زحمت آفتاب ندیده جز در سرداب با آفتاب رویان کارنك . هیچ گاه بیخوابی شب نکشیده جز در بزم می و چنك با معشوق شوخ و شنك . اما در عین حال طرفدار رنجبر است و چنانچه در نتیجه وجود همین طرفداران بی تناسب از ده سال باینطرف دو ثلث از نفوس رنجبر با تمام هستی و زندگانی آنها بتاراج فنا رفت و باز هم میرود در نتیجه وجود این طرفداران نامتناسب ادب هم بکلی چراغ فروزان شعر و ادب خاموش گردیده وادبا وشعرا لکد کوب پای طرفداری شدند . طرفدار تجدد ادبی با اینکه هیچگونه اشنائی با شعر و ادب ندارد بشیادی ماهی پانصد تومان باسامی مختلفه در تحت عنوان شعر و ادب از جامعه استفاده میکند اما ادیب و شاعر در محبس مذلت و تنگنای سختی معیشت جان داده و میدهد چنانچه یك مراجعه مختصر بشرح حال و زندگانی پر ملال بزرگترین نابغه سخن در قرن اخیر (ادیب الممالك فراهانی) این دعوی را برهانی میکند .

از شرح زندگانی پرملال وکلال ادیب الممالك میگذرم و بعد از مرك هم از کیفیت دفن او سخن نمیگویم . ولی مزار و مدفن ادیب الممالك را آیا دیده اید ؟ آیا میدانید در کجا است وهنوز یك سنك لوح هم کسی بر قبر او نصب نکرده ؟ آیا میدانید چگونه لقب و تخلص او را دزدان بی شرف جامعه دست بدست بغارت میبرند و الان سه چهار نفر ادیب الممالك در این مملکت وجود دارد!؟ از طرف دیگر طرفدار تجدد و همان هوچی بی معرفت که در نتیجه شیادی او ادیب الممالك پایمال شده امروز از خون او هم استفاده میکند و با اینکه با تمام حیثیات او دشمن بوده وهست در مجالس و محافل قیافه غمخواری و طرفداری بخود داده گاهی نیز کیفیت زندگانی او را شرح داده چند قطره اشك مصنوعی بوسیله دستمال آب پیاز از چشم خود فرو میریزد .!!

باری این طرفداران تا نبودند شعر و ادب در مملکت رو بترقی بودو شعرای بزرگ ظهور میکردند چنانچه از مراجعه بدوره های استبداد فتحعلی شاه وعصر ناصری ومظفری وملاحظه شعرای آن دوره وکتب مولفه آن عصر این مسئله واضح وروشن میگردد.

شعرا و نویسندگان دوره فتحعلی شاه وعصر استبداد ناصری قائم مقام فراهانی وقاانی و صبای کاشی و شهاب اصفهانی بودند بجای آنها امروز دلشاد ملك معارف ها . سلطنت صدرها وووو قرار گرفته اند . حکمای آن دوره حاجی ملاهادی سبزواری ودراواخر میرزاابوالحسن جلوه درطهران و جهانگیر خان قشقائی و آخوند ملامحمد کاشی در اصفهان بودند

فلاسفه امروز هم . . . . . .

مولفات آن عصر ازقبیل نامه دانشوران ونگارنده گان فاضل عبد الرب آبادی و امثال او بودند . اما امروز آیامولفات وکتب ماکدام است حقیقتاازبیان و نگارش خجلت میکشم !!

(٦)

تاریخ وعلت ظهور این عقیده و چنین تجدد

وباعث شیوع آن در اینزمان

برای ظهور اینگونه تجدد ادبی مبدء محقق تاریخی نمی توان تعیین کرد و همین قدر مسلم است که این نوع شعر و شاعری و این عقیده با آنکه باسم تجدد نامیده میشود کهنه و قدیمی است بلکه میتوان گفت ازآغاز ظهور شعر وشاعری بحکم اینکه (لکل موسی و فرعون) و (از پی هر آفتابی سایه ایست) و (هر جا که پیرخی است دیوی با او است) این سبك شعر و اینگونه شاعرهم وجود داشته ولی درجامعه روزکار خویش راه قبول نداشته وهمواره مضحکه انجمن ها و مسخره مجامع بوده و آثارشان قبل ازخودشان

در مقبره نسیان مدفون گردیده است . چنانچه امروز نام نشانی از آنها در کار نیست ومؤلفین وادبا طرد اللباب کاه کاه از آنها اسمی برده و رسمی نکاشته اند

شمس الدین محمد ابن قیس رازی . صاحب کتاب المعجم‌را در حدود هفتصد سال قبل با یکی از این شعرای انقلابی معاشرتی دست داده واتفاقی برای او رخ کرده است که دراین مقام نکارش آن‌تناسب کامل دارد زیرا در این عصر شعرای انقلابی فراوانند و همه درحق خود عقیده های بزرك دارند برای آنکه مبادا کسی بر خلاف عقیده و برای تعلیم و راهنمائی بدانها سخنی گوید و آنان بقصد جان ومال و عرض و هستی او کمر خصومت بر بندند

عینا عبارات شمس الدین را نقل کرده و چنانچه من از این عبارات پند گرفته و شعرای انقلابی را بترك پند و تعلیم واندرز گفتم تا پس از این از شر زبان و رفتار آنها ایمن باشم امید است قارئین عظام هم پند گرفته ازتعلیم و آموز گاری این طبقه چشم بپوشند (ذرهم فی خوضهم یلعبون)

نقل از کتاب المعجم چاپ برون . صفحه (۴۲۵)

(و هم از این جهت نباید کی هیچ عالم خویشتن دار بررد و عیب هر شاعر دلیری کند و دررکاکت لفظ و سخافت معنی با او دم زند الا کی واثق باشد بانك این شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی خواهد شناخت و ازآن مستفید و مسترشد خواهد بود چه در این عهد هیچ صنعت مستحقر تر و هیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست . برانك هر پیشه کی از آن کهتر نباشد تا مرد مدتی بر مزاولت آن مداومت نمی نماید و در آن مهارتی‌که استادان صنعت به پسندند حاصل نمیکند بدعوی بیرون نمی آید و ساخته و کرده خویش بمن یزید عرض نمی برد .

الا شعر که هر کس که سخن موزون از نا موزون بشناخت و قصیدهٔ چند کز مژ یادگرفت و از دو سه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و ترتیب معانی شاعر می پندارد . و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعرخویش شد بهیچوجه اورا از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعراو با او تقریر نتوان کرد . و حاصل ارشاد و نصیحت جز آن نبود که از گوینده برنجد و سخن اورا بهانه بخل ونشانه حسداو شمارد . وروا باشد که از آن غصه بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد چنانکه مرا با فقیهی اتفاق افتاد که ببخارا در سنه احدی وستمایهٔ بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او پیوسته بد گفتی (۱) و مردم بر او خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمرو رسیدم روزی بر دیوار سرائی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم :

بیت

دنیا بمراد خویش گیر آخرچه صد نامه‌عمر خوانده گیر آخرچه(۲)

بر سبیل طیبت اوراگفتم این بیت چه معنی دارد (وهاءاخرچه) عاید بکیست و فاعل اخرج کیست . گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است

---

(۱) مقصود از بد گفتن شعر بد گفتن است بسبك انقلاب جدید که در آنزمان اسباب مضحکه بوده و امروز مقبول جامعه میباشد .

(۲) یعنی آخرچه . چون تا قرن هشتم ونهم هجری جیم عربی، و فارسی مثل بای عربی و فارسی بهم شبیه و هر دو بایك نقطه نوشته میشده شمس الدین بر سبیل طیبت آخرچه را (اخرجه) خوانده فقیه ساده لوح و شاعر انقلابی هم باور کرده و بتوجیه و استقبال پرداخته است .

یعنی هر مراد که داری یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر . هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد . فاعل (اخرج) اجل است و ضمیر عاید بمرد است که بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت چنانست که ایمرد دنیا بمر ادرانده گیر آنگاه میگوید(اخرجه) یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد . جمعی که حاضر بودند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند .

پس گفت شك نیست که (اخرجه) رانیك ننشانده است میبایست که فاعل آن ظاهر تر از این بودی من بیتی بگویم بهتر از این و دیگر روز بیامد و گفت بیتی سخت نیکو گفتم وبیت این بود

بیت

شادی زدلم برایگان اخرجه چون سودی نیست برزیان اخرجه
چون لشگر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست بیك زمان اخرجه

بر این بیت نیز زمانی بخندیدیم وتحسینی چند کردیم بعداز آن اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه می داشتم نزدیك فرو شدن آفتاب برسر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد وگفت بیتی سخت نیکو گفتم بهتر از آن در (ادخله و اخرجه) گفته ام بشنو . من از سر رقتی که در آن وقت داشتم گفتم اخ اجه امام تو مدی سلیم القلبی و در حق خدمت ثابت کردهٔ نمی پسندم که تو علم نادانسته شعر گوئی آنچه میگوئی نه لایق تست و ما و دیگران نیز تو میخندیم و خود را بوبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مگو . برخاست وگفت ملایك آمد دیگر نگویم و پس از آن در هجو من آمد و با مردمانی که دانستی بامن نگویند می گفت الا املك ان جماعت پیوسته می گفتند آخ اجه امام تو را مسلم است خصمان خود را چوركو كردن .

من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است مکر شعری گفته است و یکی را رکو کرده گفتند نه اما میگوید من با هر که مناظر

کنم از من کم آید و بدلیل و حجت قاطع او را خوار وذلیل گردانم چون رکوی حیض . تا درسنه سبع عشره که بری رسیدیم او را آنجا بکو دکی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی دادی و از من بجهت وی چیزی ستدی مگر بعضی اشعار خویش برسفینهٔ که بجهت او کرده بود می نوشت

و بعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد . ان کودك بطلب مراعاتی که پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود پیش من می‌آمد روزی گفت خواجه امام‌حق نعمت تو نشناخته بود وترا بد بسیار گفته است و هجوها کرده وبرسفینه من نوشته . گفتم سفینه بیار تا بنگرم گفت برادری بزرك دارم آن سفینه با وی است و بهمدان رفته است اما خطکی از آن او دارم، بیارم وآن کمترین هجوی است که گفته کاغذ بستدم دیدم برآن نوشته

(شعر)

شمس قیس از حسد مرادی گفت — شعر تو نیك نیست بیش مکوی
خاستم گفتنش که ایخر طبع — کس چو تو نیست عیب مردم گوی
دعوی شعر میکنی و عروض — بهتر از بیت من دو بیت بگوی
ورنه بس کن زعیب شعر کسی — که بهجوت چنان کند چور کوی

و در زیر رگوی نوشته که | یعنی رکوی حیض مستحاضکان. و بهتر از این چهار قافیه گوی هریك بمعنیئی چون توان آورد لعنت بر حاسدان و جاهلان باد) من چون این خط بدیدم دانستم که آنچه در مرو ان جماعت میگفتند (ای خواجه امام تو را مسلم است خصمان را چورکو کردن) این کلمات بوده است که بر ایشان خوانده است و ان سخن اصطلاح کرده که بهر وقت پیش من میگفتند . و فایده نصیحتی که از روی شفقت با او گفته ام این بود که هجو و دشنام من در عراق وخراسان برگوشه سفینه ها ثبت مانده است، ومعدلك ازروی

انصاف چون انواع سخنان مردم همچون اصناف وطبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو بعضی زشت بعضی نیك بعضی بد بعضی ملیح بعضی بارد و همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار میشود چنانك بدلهٔ ناخوش و مضحکه سرد باشد که در مجالس بزرگان چنان بر کار نشینند و قائل آن از آن منفعتی یابد که بسیار بدله های خوش و مضاحك شیرین ده یك آن بخود نبیند و چنانك حرارهای مخنثان (۱) که بارکت لفظ وخست معنی در بعضی مجالس چندان طرب در مردم پدید می آرد که بسیار قولهای بدیع و ترانه های لطیف پدید نیارد . و چون حال بر این جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دور است و در شرع مکارم اخلاق محظور انتهی !

یك دیگر از شعرای انقلابی بمعنای جدید که در حقیقت میتوان او را خداوند انقلاب کنونی خواند (اشعری) است . این شاعر انقلابی معلوم نیست اهل کجا است وکیست وهمین قدر از تصفح دیوان

---

(۱) کذا فی الاصل . و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی به راحة الصدور که در حدود سنه (۶۰۰) هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تالیف شده نیز استعمال شده است . در وقعه احمد ابن عطاش رئیس ملاحده در کوه که سلطان محمد ابن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچه های اصفهان تشهیر کردند . و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید « ... با انواع نثار و خاشك و سرگین و پشکل مخنثان حراره کنان در پیش باطبل و دهل و دف می گفتند : حراره. عطاش عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بسه ز چکارو » منتخبات راحه الصدور بقلم پرفسور اد وارد برون درروز نامه انجمن همایونی آسیائی منطبعه لندن سنه (۱۹۰۲) صفحه (۶۰۹)

وی که بالغ بر ده هزار بیت و بخط خودش در کتابخانه نگارنده موجود است معلوم میشود که معاصر سروش اصفهانی و قاآنی بوده و محمد شاه و ناصرالدین‌شاه را در صباوت مدح بسیار گفته گاهی در تبریز و گاه‌هم‌در اصفهان‌اقامت داشته است .

سروش اصفهانی را با این شاعر انقلابی همان پیش آمده است که شمس الدین رازی را با خواجه امام . یعنی آنچه ازاشعار اشعری معلوم میشود این است که سروش او را بصیحت بترك انقلاب گفته و شاعر انقلابی ازاین نصیحت [illegible] آشفته در چندین جا از دیوان خود بهجو [illegible] داخته است . مقصود ، از نام بردن این شاعر آنست که [illegible] امروزی بداند که فضیلت مخصوص آنان نیست وبرای این انقلاب جوانان [illegible] کاری بوده اند که هر یك از آنها با هزار هنر [illegible] است چنانچه تمام دوازدهن انقلابیون این عصر را [illegible] جمع کنیم بقدر دیوان اشعری و یاز جمعی و تمامی نیست . نهایت این دیوان انقلاب را نیز بدیوانه و اشعری بیچاره گمنام

[illegible] معلوم میشود که مقصود ازاین کلمه اشعار سخیفی است که مسخرگان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه ها و مجالس لهو و لعب خوانند و کنون در ایران تصنیف گویند و محتمل است خراره بخاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب کربه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار خود را بدین آواز خوانند انتهی اگر این کلمه خراره بخاء معجمه باشد این تحقیق وترجمه مناسب نیست چو مسخرگان و سفها هیچگاه اشعار سخیف خود را با کربه نمی خوانند و از این عبارت مقصود شیخ محمدخان قزوینی بر بنده مستور مانده . بهر حال مناسب آنست که خراره بهمان معنای لغوی صحیح خودش باشد که عبارت است از عودی که رشتهٔ بدان میبندند و بکشیدن رشته از آن عود آوازها برمی آید . واین معنی مناسب است با اهل طرب وعمله غنا (وحید)

مانده است و مسلم اگر امروز اشعری وجود داشت از هر طرف در خیاباتها میکدشت زنده زند بر سرش کل نثار میکردند تابمرده اوچه رسد. برای اثبات مدعا مقدمهٔ که در صدر دیوان بخط خود نوشته با غزل یا قطعه که بپاداش نصیحت های سروش گفته مینگاریم و در قسمت مقایسه هم البته مختصری از آثار او نگاشته خواهد شد

دیباچه دیوان (اشعری)

بسم اللّه الرحمن الرحیم وبه نستعین الی صراط المستقیم و اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بعد از انکه این حقیر مجموع دفاتر شعرای متقدمین و متأخرین را مطالعه وبرسبك همه ایشان مطلع گردیده‌خواست که بهرسبکی شعر گفته باشد .

چون طباع و سبك مردم متفاوتست و هر کس دوستدار وطالب سبکی است بیك سبك شعر گفتن نسزد . بناء علی هذا بر هر سبکی اشعار گفته شد تا مطالعه کنندکان از هر سبکی‌که خواهانند بهره ور گردند و پارهٔ قواعد وقانون که شعرا نهاده بودند بجرات هر چه تمامتر موقوف داشت از جهت وسعت میدان سخن و جولان سخن گویان مگر وزن وبحر وقافیه (۱) ولیکن قافیه را که شعرا یك

---

(۱) گرچه این شاعر انقلابی ما در دیباچه ادعا میکند که وزن وبحر را خراب نکرده ولی از مطالعه دیوان او معلوم میشود که این خدمت را هم انجام داده و افتخار سبق با او است چنانچه از اشعار او که من بعد نگارش میرود مستفاد خوا هدشد

این دیباچه را هم‌برای‌تکمیل و عظمت انقلاب با خط سرخ نوشته‌وبرای مطالعه ادبا و فضلا این دیوان در اداره ارمغان و موجود است و اگر انقلابیون برای خدمت بعالم انقلاب خواسته باشند طبع کنند مضا یقه نخواهد و مسلم نفع کامل هم میبرند زیرا محقق صد هزار نسخه بفروش خواهد رسید

شایکان در سیزده فرد جایز داشته بودند مکرر کردن این حقیر به چار یار جایز داشت و قافیه را مکرر کردن نیز بر سان شایکان ازان جهت که لفظ را باید تابع معنی نمود در جایش جایز دانست مگر در جائی که نا گزیر بود معنی را تابع لفظ نمودن جایز است

و من الله التوفیق

این قطعه را بپاداش اندرز های سروش اصفهانی در باب سجع وقافیه سروده و عینا انچه در ذیل است از خط شاعر نقل شده

از راه اندرز بسروش شاعر گوید

خدا شناس سرو شادمی بخو یش کرا
که من که در تو و من هست هوش گزا

خد شناس تشخیص سجع و قافیه نیست
که تو بگوئی هستم بهـر دوان دانـا

خدا شناسی در اصل خود شناسی شد
توخود شنا سی اگر در چه دم زنی زخدا

ز عقل و نفس بگذر تا خدا شناس شوی
که عقل و نفس دو سد است میان خلق خدا

طبیعت است که کر ده مرا تو را بیخود
ز خود و گر نه من و تو نبود هیچ بجا

یکی است مبدا در اصل و این ز سرواداشت
که از دوئی بدوتا می گریزی از یکتا

من و توئی بمیان نیست ای برادر ره
که من نگو یم تو تا تو نگوئیم بازا

دوئی رها کن یگه جوانی از پیری
گمان یقین کن ناگشته سرور است دوتا

خلاف نفس قوی پنجه کار مردانست
تو مرد دمی کن و اندر خلاف نفس کرا

کباب کنجه وکاس می دوساله و نان
برای مرد سه ده ساله خدای سقا

چنان بود که خورد گاو مردك عصار
بدزد صاحب کنجد بقوهٔ کنجا (۱)

جفا و ظلم بود اینکه مردم ازپی اکل
بخون بره و بز غاله میشوند رضا

اگر نه بچه عزیز است می روا باشد
بزند زکله بچکان خویشتن کیها (۲)

وراکه ازخورخاری سزای این دادند
کسی که کله‌ورانش‌خورد چه است‌سزا

غرض زگفتن اندرز من نه این باشد
که مرشدانه ارشاد میکنم به شما

ولی‌ازانست که‌بر گفت‌منت‌اگرحرفی‌است
جواب گوئی گفت مرا بحرف ندا

(۱) المعنی فی بطن الشاعر (۲) بچکان بروزن انبان مخفف بچه‌کان و بحکم انقلاب و ضرورت این گونه زیادت و نقصان ها مغتفر است

علت ظهور این عقیده و چنین تجدد

علت ظهور این عقیده و باعث وجود چنین شاعر متجدد از قدیم تا جدید همانا جهل و نادانی است وبس . وبحکم (المرء عدو لما جهل) اشخاص جاهل چند بدست اویز انقلاب در مقام پایمال ساختن قانون فصاحت و بلاغت بر آمده اصول علم و ادب را منکر شده اند . اگر اینان بجای دشمنی با مجهولات خویش دشمنی، باجهل

را پیشه میکردند همانا ازظلمات جهالت بسرچشمه زندگانی علم‌رسیده‌و هیچگاه پیرامون انقلاب نمی‌گردیدند ولی افسوس که بر عکس‌عاشق و دوستدار جهل و نادانی شده و با مجهولات دشمنی پیشه ساخته‌و در جهل‌مرکب زندانی ابدی شدند .

بعبارة اخری . این جماعت چون قافیه را نمی شناختند و ازعهده ادای حق ان‌برنمی امدند بکلی ان را منکر شدند و چون از صرف و نحو فارسی و ذوق طبیعی وابتکار سخن بی بهره بودند همه را در مقام انکار بر امده و اساتید بزرگ را که صرف و نحو وابتکار یاد کار انها است طعن و دق کردند .

یکی از طرف داران این تجدد و انقلاب در ضمن یك مقاله طولانی که در یکی از جرائد منتشر ساخته بود قریب بدین مضمون می نگارد : شعرای قدیم هرچه مضمون و معنی وجود داشت ازبیغوله های دماغ خود بیرون اوردند و چیزی برای ما باقی نگذاشتند پس ما باید انقلاب کنیم و بر خلاف مسالك انان بتجدد بپردازیم

این نگارنده چون نقاب امضای مجهول برصورت داشت هنوز هویت او مجهول است و اگر مجهول نبود شاید دانشمندی بداو می گفت ای کودك پیر بیغوله دماغ یعنی چه و ای مراهق کبیر مطابق این تعبیر هر چه مضمون جدید هم بوده شعرای‌متجدد ارکریوه مغز بیرون انداختند پس دیگر توچه میگوئی و متجددین چه می خواهند بکنند . ! !

این بیچارکان انقدرازمرحله دانش دورند که هنوز نفهمیده اند معانی و مضامین غیر متناهی هستند و اکر دریك موضوع صد هزار مضمون گفته شود قطرهٔ ازدریا کم نشده و نعم ماقیل

معانی هرگز اندرحرف ناید
که بحربیکران درظرف ناید

ادبای متجدد نیز در دوطرف افراط و تفریط واقع شده اند یکدسته چنانچه گفته شد الفاظ پوچ و بی معنی بازاری راچون در حدود معلومات خودشان است تصاحب کرده در نظم و نثر بی وزن و قافیه و ترکیب خودبکار برده دیگران را هم به این صنعت ترغیب وتشویق میکنند .

طایفه دیگر که فلسفه ندیده و ادبیات نشنیده ولی خود را ادیب ادیب وفیلسوف معرفی میکنند درتعقیب مقصدخود بالفاظ مهجوره ومتروکه لغت اویخته هرلغت مهجور ومتنافری که در یك فرهنگ یافتند باترکیب غلط و نحو وصرف خطا در اشعار خود بکار برده و چون شعر انها معنی ندارد تاکسی ازعهده فهمیدن برآید بهمین دلیل فیلسوف وفاضل و دانشمند یکانه عصر خویش بشمار میایند .

اگر خواسته باشیم کاملا درعلت ظهور این تجدد و بیان اقسام مظاهر انقلاب سخن رانیم یك کتاب علی حده لازم است پس همین قدر اجمالا میگوئیم که علت ظهور این تجدد همان نکته (الموء عدو لما ـ جهل) میباشد دیگر (توصد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل)

(علت شیوع این عقیده وظهور متجددین در اینزمان)

علت شیوع این عقیده و ظهور این شعر ای متجدد ودر نتیجه پایمال شدن فصاحت و بلاغت و شعر و ادب در این زمان بخلاف ازمنه سابقه همانا استعداد وقابلیت محیط است زیرا چنانچه معلوم گردید اینگونه شعرا در هر زمان وجودداشته ولی مقبول محیط نبوده بلکه مسخره و مضحکه مجامع بوده اند . اما در اینزمان قضیه بعکس است یعنی محیط مستعد این عقیده و قابل اینگونه شاعر است پس همانرا بزرك کرده و پرورش میدهد حکما میگویند . احتیاج خلاق است وچون محیط دیروزی ما محتاج بفردوسی و نظامی وسعدی بود هم آنانرا خلاق میشد محیط امروزهم محتاج نسیم وشمال وفلان و بهمان است پس همانان را ایجاد کرده روز بروز ترقی میدهد

خواجه حافظ در مقام معارضه بشاه شجاع گفت غزلهای من باهمه نقص و ایراد درظرف یکماه در تمام هندوستان و ایران منتشر میشود .

اما امروز دیوان تمام خواجه صدنفر خریدار در ایران ندارد برعکس خریدار فلان . . هفت هزار نفر است .

چقدر بدبخت بودند خواجه امام و اشعری که در اینزمان به وجود نیامدند چه اگر امروز تظاهر کرده بودند قبول محیط آنان‌را برتخت سلطنت علم وفلسفه وشعر و ادب می نشانید و هزار ها شمس قیس و سروش درصف چاکران آنان قبول نمیشدند

چقدر خوش بختند ادبای انقلابی وفلاسفه متجدد امروزی که کتب و مؤلفات انها دست بدست میرود و با اینکه کوس رسوائی و افتضاح ایرانرا برسر بازار عالم میزنند عایدات معارف بمصرف طبع و نشر کتب انان میرسد و روز بروز برمقام عالی علمی و ادبی و سنك و وزن آنان در جامعه افزوده میشود .

اگراین‌خوش بختان سی سال‌قبل از این‌آمده بودند روزگارشان سیاه و حالشان تباه بود زیرا کتب مطبوعه و مؤلفات دوره ناصری نه از این قبیل است و اینگونه ترهات بنام فلسفه و ادب انروز نمیتوانست جای علم و ادب وشعر وهنر را تنك کند .

اینست معنی خوش بختی و بدبختی .

(۷)

شرایط تجدد ادبی بعنای جدید

شاعر انقلابی و ادیب متجدد بدون وجود شرایط ذیل موجود نخواهد شد .

(۱) باید ازطبع و قریحه ذاتی بی بهره و بکلی این استعداد دروی معدوم باشد زیرا اگر طبع و قریحه اندکی در ذات وی‌ودیعه باشد پیرامون چنین انقلاب و تجدد نخواهد گشت گرچه از علوم و آداب بکلی محروم باشد

(۲) باید بکلی از علوم و آداب فارسی و عربی محروم و بی بهره باشد ورنه چون با معلومات خود دشمنی نمیکند انقلاب وی کامل نخواهد بود

(۳) اگر یك زبان اروپائی ناقص هم بداند بهتر از عهده انقلاب و تجدد برمیاید زیرا آنوقت بهانه در دست دارد وهرگونه ایرادی براو گرفته دروزن و قافیه ونحو وصرف فارسی بفرانسه جواب خواهد داد . در حقیقت انوقت این شاعرمتجدد ، فرانسه‌رسی‌است ویافارسی فرانسه و باهردو هیچکدام و نیز برای خراب کردن نظم و نثرمیتوان گاهی یك لغت فرانسه را برای اظهارفضیات با انکه احتیاج ندارد مکرر استعمال کرده و بتخریب زبان نیز کمك کند

درخاتمه علائم این‌ادیب متجدد را نیز مختصری شرح میدهیم هرچند آنان مشهور ومعروف ومستغنی از تعریف و توصیف دیگرانند ولی برای انکه غیر متجددی را متجدد نخوانند و انقلابی نشمارند نگارش این مختصر بی فایده نیست

علائم ادیب و شاعر انقلابی

یکی از علائم ادیب انقلابی تشبه صوری بشعرای بزرك وفلاسفه عالم است .

مثلا یك شاعر فیلسوف اروپائی اگر گیسوی بلند داشته باریش خود را بطرز مخصوص بلند یا کوتاه تربیت کرده باشد ادیب انقلابی ماهم فورا بهمان‌شکل درمی آید و امروز مخصوصا کلاه دراز وریش بزمانند یاعمامه بطرز مخصوص ولباس خاص علامت فلسفه و شاعری است .

دیگری از آن علائم روابط سخت صوری‌است بین آنان‌مثلا درعین‌حال که هر یك با دیگری دشمن جانی است در مقام تصدیق فلسفه و شعر یکدیگر از هیچ گونه فدا کاری‌مضایقه‌ندارند یك‌ادیب انقلابی وهوچی

در طهران اگر باشد و دیگری در برلن طهرانی برلنی را در عظمت شعر بالاتر از خاقانی و در فلسفه استاد افلاطون معرفی میکند آن هوچی برلنی هم با آب و تاب تمام در روزنامه یا مجله خروار خروار شکران و سپاس در طهران هدیه فرستاده و انقلابی طهرانی را سعدی آخرالزمان و تالی تلو بو علی سینا خوانده ضمنا هر دو از وقت محیط که قدر و قیمت این گونه شعرا و فلاسفه را چنانچه باید نشناخته است شکایت سر کرده و هر یك مقاله خود را به مدح خود و دیگری خاتمه می دهد ،

دیگر از علائم ادیب انقلابی صنعت سرقت و دزدی اشعار است بدون ملاحظه قواعد سرقات شعریه مثلا اگر یك جنك کهنه بدست یك شاعر انقلابی افتاد بکلی تملك و تصاحب میکند ولی خوشبختی اینجاست که برای همرنك ساختن با محیط چند کلمه از الفاظ جدیده را بی موقع در هر غزل یا قصیده مینشاند و همین مسئله باعث میشود که اهل فن سرقت پی برده صاحب متاعرا از دزد امتیاز میدهند .

در این باب امثله فراوان مرا در دست است و انشاءالله در نمرات سال ششم مقالات مفصله خواهم نگاشت و کیفیت دزدی نامربوط اینان را شرح خواهم داد .

یکی دیگر از علائم آنان سرقت و غارت لقب وتخاص بزرگان است . چنان چه لقب ادیب الممالك را با اینکه حق آن بوده که باحدی داده نشود الان سه چهار نفر غارت کرده اند . خاقانی محلاتی درزمان فتحعلی شاه نیز یکی از رؤسای انقلاب است که با کمال وقاحت این لقب را برای خود مغتنم شمرده است

دزدان القاب بزرگان باید بدانند که مسمی اسم را بزرك میکند نه اسم مسما را و اشخاص کوچك در زیر اسامی و القاب بزرك بکلی محو و نابود خواهند شد و با لعکس اگر اسم را باندازه خود اختیار کنند بهمان اندازه اثری از آنان باقی میماند

﴿ ۸ ﴾

مقایسه آثار شعرای مبتکر بزرك با انقلابیون کنونی

در این مقایسه مقصود و منظوری در کار نیست و نمی‌خواهیم اشعار انقلابیون را خفیف نشان بدهیم بلکه بر عکس عظمت مقام آنان منظور است و بدین سبب اشعار آنان ، آثار بزرك ترین شعرای باستان در میزان مقایسه سنجیده میشود و کدام عظمت و بزرگی برای آنان بالا تر از این

حکیم ناصر خسرو فرماید

بار خدایا اگر ز روی خدائی — طینت انسان همه جمیل سرشتی
چهره رومی و طلعت حبشی را — مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی
طلعت زنگی و روی ترك چراشد — همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا — محنت مفلس چراست کشتی کشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم — چون همه را دایه وحدت طبعت کشتی

در مقابل اشعری انقلابی گوید

ای که دراین جهان جهان فردی — گرجستی زین جهان جهان مردی
هیچ نمی پردازی بکار جهان چرا — دل گرم نیستی چنین دل سردی
خون کرستهٔ که چنین سرخ دامنی — عاشق گشتهٔ که چنان رخ زردی
درد مندان از پی دو اپویا نند — تو غافل نشستهٔ عجب بی دردی
گفتی من عوارض بین نیستم میدانم — تو عوارض بین نیستی چوجوهر فردی
از خوان روزکارو زسفره غیب — آنچه قسمتست خوردی آنچه نه خوردی
ازلب ودندان ورخسار خودجانان — معجون کرده مروارید و یاقوت وقندی
از بهر تقویت دل ودماغ از آن معجون — از جانان ستان بخور تاقوی دل گردی

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

درذم عالم و آدم فرماید

هیچ رنك عافیت درحیز عالم نماند
هیچ بوی خوشدلی باگوهر آدم نماند
از براین خاك توده یکتن آسوده نیست
زیراین سقف مقرنس یك دل خرم نماند
جز" نحوست نیست قسم ماز دوران فلك
کوکب سعدا یعجب کوئی برابن طارم بماند

دیو فتنه بر جهان عافیت شد پادشا
تا سلیمان سلامت حشمت خاتم نماند
آفتاب عمر عالم بر سر دیوار شد
تا نه بس گویند انا لله این عالم نماند
دینی اندر نزع افتادست ای اسرافیل خیز
دردم آن صور ارهمی دانی که جزیکدم نماند
گر جهان بیمرد شد شب چون بغم آبستنست
تختر ا جمشیدنی و زخش را رستم نماند
تن بزن بازجمت ناجنس چون کس نیست اهل
دم مزن از غصه ایام چون همدم نماند
گرهمه صحرای عالم غم بگیردنیست غم
چون مرا در تنگنای سینه گنج غم نماند
شد نم معزول از حکم مروت انچنانك
حکم جزم امروز، جزبرحرف لا ولم نماند
حیلتی کن مرکرا چون در دازدرمان گذشت
چارهٔ کن صبر را چون ریش رامرهم نماند

آقای م . ی در همین موضوع برسم انقلاب جدید گوید!!

زشت و زیبا

من در عالم جویم آدم عاقل دانا کامل بینا
نیکو خصلت نیکو طینت همت دارا غیرت‌افزا
شخص رنگین مرد سنگین
ازهرچه بوداین بهتر در این عالم

کشتم بجهان ازپیروجوان ز اعلی و ادنا عامی‌وملا
با صدق امین با مهر متین صاحب‌وجدان آدم‌انسان
کمتر دیدم کم بشنیدم
بیچاره و بینوا فرزند آدم

مظلو مانه استم را نه باخود توام این دوباهم
بایك سختی با بد بختی با حیرانی با پریشانی
بالا ن نالا ن کوران وکران
د ر این خا نه پر اندوه و پر الم

کرما خوانیم ور ما دانیم لو ح هستی بالا وپستی
افتان خیزان مردان‌وزنان بی‌برك و نوا بیسر وبی‌پا
بر سیم انکه کردیم آ گه
بر کنه و حقیقت خانه پر غم

دارا و گدا زشت و زیبا خوشبختانه بد بختانه
ازخوشحالی از بد حالی این میخندد آن‌میگرید
سبحان الله سبحان الله
از عیش وشادی یا خودازاین‌ماتم

جمعی‌مستان بالا د ستا ن شیا دا نه بی با کا نه
از پل جسته طر فی بسته ماثیم ماثیم ما اغنیا ثیم
دولت داریم حشمت‌داریم

باکی نبود ما را از بیش و از کم

دولت‌مندان	مکنت داران	غیر از دولت	غیر از مکنت
هرچه باشد	هر که باشد	دانند دروغ	بی‌نور و فروغ
	درعیش و غرور	باوجد و سرور	

عالم برد آب ناید بر ابرو شأن خم

قوم دیگر	زار و مضطر	نه خود زنده	نه خود مرده
کندندی جان	خوردندی نان	با محنت یار	از خود بیزار
	ذلت ذلت	حسرت حسرت	

به به زین عدالت یا این ظلم و ستم

(کمال الدین اسمعیل)

در ذم دنیا فرماید

ایا بگام هوس راه عمر پیموده هنوز سیر نگشتی ز کار بیهوده
روا بود که تو عمری سر بری که دران نه تو ز خود نه کسی از تو باشد آسوده
کجا شدند سلاطین ملک کز عظمت غبار در کهشان جز بدیده نبسوده
سرشتان یکی روی مه خراشیده سم سمند یکی پشت کاو فرسوده
شب دراز ز آواز پاسبانانشان ستارکان را تا روز دیده نغنوده
خراب و هالک از پای مستی افتادند بکاسه سر شان باد خاك پیموده
چه تخمهای برومند را بباغ وجود زمانه کشته و پس نارسیده بدروده
چه شمعهای دل افروز را بباداجل جهان بکشته واندوده بر رخش دوده

این قصیده مفصل است و برای مطالعه تمام ابیات قارئین محترم بدیوان چاپی کمال الدین اسماعیل صفحه ۱۶ رجوع فرمایند

تقریبا در همین موضوع آقای م ی کوید

سر وصدا

این جهان همچو آب وماکشتی می نماید که او زما گذرد
چو ن نکو بنگر یم می بینیم بود این ما که بی‌نوا گذرد

چون چنین است پس روا نبود
که چنین بی سر و صدا گذرد

در توحید حکیم فردوسی فرماید

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

(ص س) که یکی از ارکان رکین انقلابست گوید

الهی تو آنی توانی بانی طیانی جهانی بته استکانی

خواجه حافظ شیرازی فرماید

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه‌هرکه آینه سازدسکندری‌داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است نه هرکه سر نتراشد قلندری‌داند

دلشاد ملك معارف قمی تفرشی در همین موضوع در مدح معاون الدوله نامی سروده

نه هرخر سواری و گیوه بپائی و هن هن نمائی
ز تفرش بیائی معاون له شد

ابو حنیفه اسکافی درمدح و نصیحت سلطان مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی پس‌از شکست مسعود درجنك گوید

شاه چودل برکند زباغ و گلستان آسان آرد بدست مملکت آسان

بقیه این قصیده را درتاریخ بیهقی باید بخوانند .

(ص س) در کابینه عین الدوله موقع مشروطیت خطاب بشاه و عین الدوله چنین گوید و الحق آتش انقلاب را احدی باین خوبی دامن نزده

نه چونه بینی‌بچشم خویش‌درایوان راه‌همی کم کنی چو دسته کوران

شاها وزیری فرست مثل ارسطو مثل پر ستوه زارت نتوان
توی زمستان روند توی سفارت وین چه سفاهت بود که کرد ماند برایشان
ز آتش دل جای داد ماند بخاری زانکه بخواری روند درگه روسان
از اثر کلک من جهان همه ترسند وز شرر این زبان کجا برند جان

این قصیده هم باید مفصل باشد ولی هنگام نگارش بیش از این بدست نیامد .

باری این است انقلاب ادبی در این زمان و ادبای انقلابی اینانند و جامعه نیز باین ادب و انقلاب هم راهست چنانچه میبینیم کتب مطبوعه این عصر را مؤلف همین طبقه و بنیان شعر و ادب وحکمت وفلسفه را این جماعت معمارند . اخیراً شنیده میشود بعضی از انقلابیون کتب منثوره و منظومه مؤلفه خود را میخواهند بوسیله پول اعانهٔ معارف که دروزارت معارف موجود است بطبع رسانند

امید است وکلای دانشمند آشنایا علم و ادب از این اشخاص که هر یك مصداق طبع و تالیف کتاب آن دیگر است بنام صیانت افکار جامعه جلو گیری کرده مصادرامور را از هویت و معلومات اینان آگاه سازند . بیش از این در زمینه انقلاب سخن بدرازا نمیکشیم .

وان عاد العقرب فالنعل حاضر

(وحید)

توضیح و تصحیح

حضرت آقای وحید

در شمارهٔ (۹ و ۱۰) مجله شریفهٔ ارمغان صفحهٔ (۵۰۱) ترکیب بندی در هجای آقای ناصر الملك بنام مرحوم ادیب الممالك ملاحظه افتاد که گذشته از اغلاط و تصرفات زیاد در اصل نسخه

متعلق بادیب الممالک هم نبوده و از آثار یکی دیگر از گویندگان معاصر است .

اشعار مزبور در سنه ۱۳۳۰ هجری در شهر تهران ساخته شده و نسخهٔ آن اشعار در میان متدوقین از عصر مشهور و بنام گویندهٔ آن در دفاتر و سفاین ثبت است و معلوم نیست اینزمان کدام شخص مرتکب این اشتباه شده — بهر صورت حق آن است که این مختصر رادر شمارهٔ آینده آن گرامی مجله که مرجع و مستند اهل ادب است توضیحاً درج فرمائید و من بعد در بارهٔ کسیکه سند مزبوررا بان مجله قرار داده است تحقیقاتی نموده و در باقی اظهارات وی باندکی تامل و تردید قایل شوید — چه میتواند بود که از روی عمد بچنین عمل مغرضانه مبادرت ورزیده عاقبت با عتبار مجله شریفه وهن و لطمه‌ای وارد سازد و حقوق ادبی مردم را نیز ضایع نماید .

اکنون اجازت میخواهم اغلاطی را که در نسخه چاپی دیده شد از روی نسخه اصل که در نزد اینجانب موجود است اصلاح نمایم

بند اول — بیت دوم :

ظاهراً گفتند جمعی کم خرد بعد جاهل عالمی در جای هست

» » بیت سوم :

لیك ما گفتیم کاین مرد جبان پشت استقلال را خواهد شکست

» » بیت پنجم :

او نسازد کار محکم . . . . . الخ . . . . . .

» » بیت نهم :

. . . . . وانکه آدم شد ز قید جهل رست

» » بیت دهم .

ما بدیشان یك مثل گفتیم نیز . . . . . .

بند دوم — بیت اول :

. . . . . کی شود آگه ز رسم نام

» » ـ بیت سوم :

دیپلوماسی مشربان خشك مغز . . . . . .

» » بیت هشتم :

. . . . . گر چه باشد صورت او رنك رنك

» » ـ بیت نهم :

. . . . . آدمی و مردمی وهوش وهنك

» » ـ بیت دهم

. . . . . در خصوص این سفیهان زرنك

بند سوم ـ بیت دوم :

. . . . . از نوا های مخالف همچو نی

» » ـ بیت پنجم :

. . . . . آن بنا هائی که می افکند پی

« « ـ بیت هفتم :

از دمش در اعتدالیون فتاد . . .

« « ـ بیت نهم و دهم و یازدهم :

خان نایب نیز می بالید سخت کامدستم از اروپا سوی ری

بهر ایران علم وفضل آورده ام تا شونداز فیض من اموات حی

سخت نزدیك است شعر مولوی در صفات این وجود لایشتی

بند چهارم ـ بیت پنجم :

حمله های آتشین شان شاهرا . . .

« « ـ بیت هفتم :

. . . که بکن فکری . .

بند پنجم ـ بیت ششم :

. . . چیست آیا . . .

« ـ بیت هفتم :

. . خیالات پلید . .

(انتهی)

البته در خاطر دارید که روزی این مطلع غزل موشح مرا که گفته ام :

آفرین باد بر آن ساغر مستانه زدن
وان کمر بستن و آن زلف سیه شانه زدن

یکی از اعزهٔ دوستان بدون اینکه با من شوخی داشته باشددر انجمن محترم ادبی بنام بهار شیروانی خوانده وآنرا مطرح ساخته‌بود وسپس بنده ازآن دوست عزیز سبب این التباس نازیبا را جویا شدمو بغیر از معذرت وشرمساری دلیلی نیاورد و من هم از تعقیب آن صرف نظر کردم- ولی حالاکه این رسم میخواهد مکرر شود ، برای اینکه بسایر همکنان محترم سرایت ننماید بهتر آن دیدم که در نوشتن این توضیح مختصر تهاون روا نداشته و در خاتمه از حضرتعالی که مرکز مراجعات ادبی ایران واقع شده اید ، تمنی مینمایم که ماخذ و مدرك انتساب (ترکیب بند) مزبور را بادیب الممالك ، معرفی بفرمائید تا هم دانسته شود که این عمل مربوط بادارهٔ مجله‌نبوده و هم آن‌شوخ‌چشمی که کاه اشعار یاران را بنام گذشتکان وکاه اشعار دیگران را بنام یاران در شهر شهرت میدهد شناخته شود و بلکه پس از معرفی وملامت متنبه شده و دیگر پیرامون این‌گونه التباسات وانتسابات نگردد .

مطلب دیگر که بیمورد نیست . توجه آن مدیر محترم است به غزلیاتی که بنام نظامی و حافظ و سعدی از چندی باینطرف در مجلهٔ شریفه درزیر عنوان غزلیات گم شده ازروی نسخ قدیمه ثبت میشود.

گرچه سعی در پیدا کردن آثار منتسبهٔ به بزرگان علم و ادب یکی از مجاهدات لازمه و مفترضهٔ هرملتی است - ولی با این تصرفات و التباسات وهوس‌رانیهائی‌که درشوخ چشمان ایرانی از پیر و جوان ماضی ومعاصر دیده میشود . هر آینه میتوانید بصرف لفظ تخلص یك شاعر که در آخر غزل یا قصیده ای یافت شود . آن را از آن شاعر بدانید ؟

داد و فریاد فتح‌الله خان شیبانی از دست تذکره نویس محترم معاصر خودش که قصیدهٔ دالیهٔ وی را بنام دیگری ثبت نموده و با مبحث انتساب قصیدهٔ رائیهٔ لبیبی بمنو چهری و بفرخی ونیز بائیهٔ حسن متکلم ونونیهٔ خواجوی کرمانی که هر دو در دیوان منوچهری بطبع رسیده . و تداخل اشعار گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی در شاهنامهٔ فردوسی و نسبت دادن اشعار قطران به رودکی و هزاران نظایر دیگر که یکی از آن ها قضیه ما نحن فیه است ، ما را از وصول بحقیقت غالبا مایوس ساخته و فقط راهی که از همه راست تر بنظر می آمد ، مطالعه و دقت در خود اشعار منتسبه و مردوده است و باید قبل از هر سند و دلیلی از خود شعر پرسید که از کیست .

در اینصورت و بر فرض مدعای فوق الذکر باد آور میشوم که غیر از دوسهٔ غزل منتسب بنظامی و یك غزل منتسب بحافظ باقی غزلیات از هر حیث دون مرتبه طبع آن اساتید بوده ومتعلق بنظامی عروضی یا دیگران است نیز همان طور که خیلی غزلیات از سلمان ساوجی ودیگران تا امروز هم در دیوان خواجه ثبت است بیقین غزلیات مندرجه در شماره ۹ و ۱۰ ـ سوای غزل سوم که قدری شباهت بتر کیبات شعریه خواجه دارد سایرین از این و از آن و برای پر کردن یك کهنه کتاب بنام خواجه حافظ ثبت دیوان شده است .

با اصراری که هموطنان ما در جمع آوری دیوان سعدی و حافظ داشته اند گمان ندارم دیگر غزل یا شعری که از هرحیث دارای یك مستند قطعی باشد بتوان از آن اساتید بدست آورد وبامراجعهٔ دواوین سایر شعرای متوسطین می بینیم که برخی از اشعار مدونهٔ در کلیات شیخ و غزلیات خواجه متعلق بدیگران است .

چون این مبحث طولانی و شایان مباحثه است . باقی تحقیقات را بذوق و قریحه آن دانشمند عزیز واگذارده توفیق خدام علم و ادب را همواره خواهانم . والسلام .

تهران فروردین ۱۳۰۳ ـ م ب

یك قسمت از یك چکامه مهین استاد سخن سنج
آقای ملك الشعراء (بهار

ورزش روح

دو چیز افزونی دهد بر مردم افزون طلب
سرمایهٔ عقل و خرد پیرایهٔ علم و ادب
علم است دیهیم علا عقل است گنج اعتلا
العلم تاج للفتی والعقل طوق من ذهب
هست ارز میراث پدر عقل غریزیت ای پسر
تکمیل آن واجب شمر بری بعقل مکتسب
عقل غریزی بی مدد بی ورزش و تعلیم و جد
هر چند باشد مستعد گردد بغفلت محتجب
غافل فتد از کاهلی در ورطه لا یعقلی
جاهل شود دانا ولی با ورزش و جهد وتعب
ورزش کند تن را قوی روح وخرد را مستوی
هر نفسه را معنوی هر فکر هر را منتخب
در عید گاه رومیان مردی ضعیف و ناتوان
غلطید از بدی دمان بر خاست غوغا و شغب
مرد از جماعت شد خجل زان ناتوانی منفعل
بر ورزش تن داد دل بگشاد بازو بست لب
چون عید شد سال دگر شد عیدگر پرشور و شر
مردم طپان در یکدگر بهر تماشائی عجب
گردونهٔ آمد دوان بر چرگاه میش جوان
وز پی جوانی پهلوان زیبا رخ و دیبا سلب
بگرفت چرخ واپسین افشرد زانو بر زمین

چون جسته شیری سهمگین برپشت نخجیر از غضب
بر کاشت اندر عیدگه مر کاو میشان را زره
پس داشت گردون را نگه با زور پولادین عصب
زان پس بگردون شد سوار آن آزموده نغز کار
از انفعال سال پار آورد عذری بوالعجب
گفتا منم آن ناتوان کـفتا دم از باد دمان
دفع تعنت را میان بستم بورزش روز و شب
این سعی واین زحمت مرا برهاند از آن رنج و بلا
عیش است بعد ار ابتلا شادی است از بعد کرب
زان کفته مردان وزنان جستند ازجا کف زنان
وان پهلوان و همکنان رفتند با ساز و طرب

***

چون غیرت انگیزد همی اسبابها خیزد همی
پیش امل ریزد همی از هر بن موئی سبب
غیرت بجز جنبش مدان کزوی حرارت شد عیان
بیرون ز جنبش نیست جان زان شد روان جانر القب
جنبش کن ار مرد رهی وزورزش جان آگهی
جانرا ده از جنبش بهی تا وارهی از تاب و تب
ای تن ز ورزش بار بر از ورزش جان بیخبر
جانرا ز ورزش بخش فرکین واجبست آن مستحب
در ورزش تن بار ها آسان شدت دشوار ها
در ورزش جان خار ها آرند از بهرت رطب
خواندی که افکند آن فلان سجاده بر آب روان
این ورزش جان است هان السعی فیه قد وجب
شد بر پلنك اینك سوار اندر کفش پیچیده مار
آن مار تازانه سوار آن دد هیون مرد رب
این پیش جانها اندکست این از هزار آیت یکست

این بهر ارباب شکست از باغ معنی یك خشب
زین وا نمو د ن ها بر آ زی تا نمودن ها گرا
کا نکس که داند کیمیا پنها ن کند ز اهل طلب
زا ن کیمیا ی مر د می کا ن هست ا صل بیغمی
دریاب تا سطح ز مـی پیشت شود کان ذهب
وانگه برای از بیخ و بن وزکیش و آئین کهن
اصل و نسب بدرود کن وز کف بنه‌جاه‌وحسب
با حکمت و عقل گز ین ما هیت اشیا به بین
چون چیره گشتی بر زمین نوی آسمان‌بر کن‌قبب
چو ن بگذ ر ی از سبعها وز ما وراء طبعها
بینی تلا ل و ر بعها ز آ ثا ر یار منتخب
آثار او از کف منه از پ یفت و سر بده
تا بشنوی آوای زه از قوس با ری و اقتر ب

*

در کش بهار اینجا عنا ن کز نوك‌روئین‌تنان
چون ر ستمت زاری کنان بینم همه‌تن پر تقب
بر گرد زی اصل سخن عذر آوراز فصل سخن
تا خود گه‌وصل سخن از وصل بر خوانی‌خطب

غزل

ای‌سوده برتر از عرش دیهیم سر فرازی
تا چند همچو طفـلان مشغول خاك بازی
سر مایه که در عمر اندو ختی بزحمت
از یك کرشمه بر بود ترکی به ترکتازی
اندر مقام محمود چون ره نمید هندت
در معرض حریفان دعوی مکن ایازی

بر طلعت مجدر زشت است نیل و غازه
بر قامت محدب عیب است رخت غازی

از جانور نشاید گفتار آدمی زاد
وز پارسی نیاید لحن و سرود تازی

مقتول تیغ طبعی از زندگی چه لافی
مخذول دیو نفسی از چیرگی چه نازی

گیرم که جغد و کرکس سازند صید مرغان
کو فره همائی کو پر شاهبازی

اسباب عافیت را از دست دادی ای دل
اینک بر طبیبان رو بهر چاره سازی

درمان درد عاشق ماء الحیات وصل است
با نوشداروی مهر یا شهد دل نوازی

گر خواستار وصلی باید به محفل غم
یا همچو عودسوزی یا همچو رودسازی

ور طالب خلاصی باید به نار هجران
یا همچو سیم تنی یا همچو زرگدازی

اسرار عشق و مستی از اهل راز بشنو
نز عارف عراقی نز مفتی حجازی

این راز های پنهان بنیوش از امیری
تا نیم جو فروشی تحقیق فخر رازی

ادیب الممالک فراهانی

قلب مادر

داد معشوق به عاشق پیغام
که کند مادر تو با من جنگ

هر کجا بینمت از دور کند
چهره پرچین وجبین پرآژنگ

با نگاه غضب آلود زنه بر دل نازك من تیر خدنك
از در خانه مرا طرد کند همچو سنك از دهن قلماسنك

مادر سنك دلت تازندهاست شهد درکام من وتست شرنك
نشوم یکدل و یکرنك ترا تا نسازی دل اوازخون رنك

گر توخواهی بوصالم برسی باید این ساعت بی‌خوف ودرنك
روی و سینه تنکش بدری دل برون آری از آن سینه تنك

کرم وخونین بمنش باز آری تا برد ز آینه قلبم زنك
عاشق بیخرد ناهنجار نه دل آن فاسق بی‌عصمت وننك

حرمت مادری از یاد ببرد خیره از باده ودیوانه ز ننك
رفت و مادر را افکند بخاك سینه بدرید ودل آورد بچنك

قصد سر منزل معشوق نمود دل مادر بکفش چون نارنك
از قضا خورد دم در بزمین واندکی رنجه شد اورا آرنك

وان دل گرم که جان داشت هنوز اوفتاد از کف آن بی قرهنك
از زمین باز چو برخواست نمود پی برداشتن آن آهنك

دید کز آن دل آغشته بخون آید آهسته برون این آهنك
آه دست پسرم یافت خراش آخ پای پسرم خورد بسنك

جلال الممالك

غزل

یارم از نزدیك می بیند خدا یا این منم
کاینچنین منظورمهر دوست دوراز دشمنم
محبس تاریك هجران روزن امید یافت
آفتاب وصل تاکی تابد از این روزنم

درگذشت آبم زسر در جویبار عشق دوست
گرچه از دریا چو خشگی ترنمیشد دامنم

خیمه زد تا پادشاه عشق در صحرای دل
همچو میخ خیمه هجران شد طناب گردنم
ای نسیم بادیه بادست طوفان بر گشای
یاز کند خاك پایم یاطناب از گردنم
چون سپر یکرو یه خواهم بود پیش روی دوست
ور زند دشمن بشمشیر دو روی آهنم
من سلیمان دهر زندان چرخ دیو اصف کجاست
تا کند آزاد از سر پنجه اهریمنم
گفت و گو ته دست میکشت از جهان اسفندیار
کاستین بالا زن ای دست دراز بهمنم
دوستان گویند با دشمن مدارا کن وحید
کام دشمن بر نیاید زین تمنا تا منم

غزل

بیش ازاین دشمنی ایدوست بما نتوان کرد
میش قربان شده را باز فدا نتوان کرد
یار را بد تر از این کرد نشاید تا کام
غمر را بهتر ازاین کام روا نتوان کرد
ایکه از کشت وفا برك و نوا میطلبی
برك غم جو که تمنای نوا نتوان کرد
همه کار ار چه بود درنظر عقل محال
میتوان کرد ومرا ازتوجدا نتوان کرد
اینچه کیش است خدارا که توداری که دران
میتوان جور وجفا کردووفانتوان کرد
اینچه دور است رفیقان که قفااز همه کس
خورد میباید وصورت بقفا نتوان کرد

ایمن از دشمنی شاه وکدا نتوان بود
تکیه بر دوستی شاه وکدا نتوان کرد
باجهانی چوجهان نرد دغل نتوان باخت
چون دغا پیشه کسان پیشه دغانتوان کرد
خصم اگر تیغ کشد تیر بر آر از ترکش
که بتسلیم و رضا دفع قضا نتوان کرد
پنجه سعی و عمل کر نشود کار گشائی
حل این عقده بانگشت دعا نتوان کرد

ترك زندان هوس کوی وشو آزادوحید
بیش ازاین صبر بزنجیرهوا نتوان کرد

(غزل)

جان من درهمه عمر جفا نتوان کرد اینهمه جور بارباب وفا نتوان کرد
زلف پرچین ترامشك ختانتوان خواند ختنی ماه من اینقدر خطا نتوان کرد
دامن دوست نیاید بکف آسان زآنرو چونکه آمد بکف آسانش رها نتوان کرد
وصل او را بدعا میطلبیدم لیکن غم چنان بسته کاو را که دعانتوان کرد
عاشقان راست بسر شور قیامت اما شور محشر صنما بیتو بپا نتوان کرد
زاهدازان رخ وزان لعل لبم منع مکن ترك باغ ارم و آب بقا نتوان کرد
بایداندرصف رندان می صافی نوشید خویشرابی سبب ازاهل صفا نتوان کرد
گرزمژگان بدل خسته زندتیرفرات ترك دیدار جمالش بجزا نتوان کرد

عباس فرات

حضرة العالم الفاضل والجهبذالکامل صاحب الفضیله مولانا

وحید موسس مجلة الارمغان ایده الله تعالی

پس از تقدیم بندگی عرض مینماید چون آن استاد بزرگوار حقوق ادبی اساتید و دیگران را محترم دانسته و سا عی در احیای

آثار آنان از اندراس و چپاول یغما گران عصر انتحال‌است

بر خلاف سایرین که ایشانرا بقول یکی از . . . . ادبای خانوالده و فضلای انقلابی و شعـرای منتحل باید نامید که حق ادبی دیگران را بچیزی نشمرند و شیخ و خواجه و حکیم را شا گردان دبستان خود دانند

بنابر این مقدمه یك قطعه از اشعار مرحوم ادیب الممالك روح الله روحه را برای درج در مجلهٔ ارمغان تقدیم نمود .

مخلص قدیمی و دوست صمیمی حضرت ع . ف و از امضـاء نمودن تمام اسم خود بواسطهٔ خدمتی که دریکی از ادارات دارم معذرت میطلبد

(ع . ف)

خام طمع

آز مندی هوا پرست وخسیس — در دهی بود کدخداورئیس
داشت مرغی‌ظریف و زرین‌بال — تیز پر همچو شاه باز خیال
هر زمان زاغ شب بچرخ بلند — بیضهٔ زر بطشت سیم افکند
مرغ او هم در آشیان زمین — هشتی از مهر بیضه زرین
وزن آن‌بیضه از هزار درم — نه فزون آمدی‌بسنك ونه‌کم
آز مند سفیه ابله خـام — یافت زین مایه ثروتی بدوام
هرسحر گه زخواب برمیخاست — بخت‌دادی‌نویدش‌ازچپ‌وراست
چون‌خروس سحرگشودی پر — بود در زیر مرغ بیضهٔ زر
خواجه آن بیضه را باستعجال — بر گرفتی زمرغ زرین بال
سوی بازار برده می بفروخت — هرچه‌افزون‌زخرج‌بوداندوخت
روزی آن آزمند باخود گفت — چند باشم بدین قناعت جفت
تا بکی زین شکار دست آموز — بستانـم وظیفه روز بـروز

تا بکی آب‌در کشم از چـاه جست باید در ون دریا راه
بی شك ایزد مرغ را بخانه دل کار کاهی است مااز آن‌غافل
بی‌شك از چینه‌دان وقلب‌وجگر راه دا رد بسوی معدن زر
گنج ها را بگنج خانه نهد تخمی از آن در آشیانه نهد
در دل اندوخته است مایهٔ زر می فریبد مرا بخا یـهٔ زر
باید آن گنج خانه‌را دریافت شکمش بردرید وسینه شکافت
تا به کان زر درست رسم سوی انجام از نخست رسم
پس دل مرغ را درید از هم جستجو کرداز اندرون وشکم
دید جز روده های‌پرخم‌و پیچ نیست وز زر خبرنداردهیچ
زدبسرجامه چاك کردو گریست گفت من ابلهم گناه ازکیست
طمـع خام را زدم دامـن آتشش سوخت نان پخته من
این مثل باتو گفتم ای‌فرزند تا نیفتد از دت طمع در بند
تا نیفتی چه غافلان در راه بهوا ی هر بسه اندر چـاه
گر فتادی در ون چنین آز نرهی زان بروز کار دراز
تا توانی بگرد آز مگرد که سیه روزی آرد آزبمرد
دل بزنجیر حرص و آزمبند ز بسمان طمع در از مبند
به امید خزانهٔ و همـی زرت از کف مده زکیج‌فهمی
باکم خود بساز تاز طمع نشوی مبتلای سوك و جزع
میوهٔشاخ حرص بی برکی‌است اشتها مایهٔ جوان مرگی است
مصطفی(عزمن قنع فرمود همچنین (ذل من طمع)فرمود

کز قناعت بزرگوار شوی
وز طمع روسیاه‌و خوارشوی

(ادیب الممالك قائم مقامی)

حماسه تریاکیان

ما دل ز دست داده تریاک بیغشیم — مفتون چای و مایل سیگار خوش کشیم
ما سر بپای حضرت افیون سپرده‌ایم — بی‌درد سر ز کشمش آب کشمشیم
افیون یزدنیست چو ممکن در این دیار — خورسند لاعلاج بتریاک تر ششیم
لب تا که برلب نی فوفل نهاده‌ایم — بیزار از لب و دهن یار مهوشیم
تریاک در اداره زیاداست ایر فیق — وجهش چو نیست حاضر از آنرو مشوشیم
تا کی رسد زجانب کرمان نی کهور — در حسرتش چو حقهٔ چینی در آتشیم
افیون و فور و سیخ و سماوار و قند و چای — بانقد جان خویش خریدار هرششیم
تریاک ما بود چو همه بند لول دار — خندان و سر بلند بپیش مفتشیم
افتیم اگر زدرد خماری بحال نزع — قاچاقی ار بمفت دهیمان نمیکشیم
چون سعی ملت از سر ما دفع این بلاست — از دم اگر تمام بمیریم دلخوشیم
مستیم هردهٔ متنفس که خمار — لیکن بحال نشانه چو ضیغم بغرشیم
که چرت نشانه اید و که سستی خمار — کاهی از این و کاهی از آن در کشاکشیم
صدبار را گر جرقه بیفتد بچشم ما — دور مکن که دامن از این کار در کشیم
از بسکه پروریم تن خود بدود زهر — بعد از وفات زیر لحد جانور کشیم
نه ما نه کار خانه قانون مخربیم — نه در میان دولت مشروطه سر کشیم
که آلت تمسخر چون اهل بربریم — که مورد تغیر چون خلق چون غلق بنکشیم
بر ما زنند نیش زبان خلق و ما ز خلق — گر صد هزار عیب ببینیم خامشیم
نه پردهٔ فلک بدرد تیر آه ما — هر شب که ماردرد خماری بنالشیم
در پرده تیاتر ایران به چشم سیر — افتاده چون مجسمه سر ببالشیم
بر دست و پا و پشت و پلک و پوز و پیش و پس — هر شام تا بوقت سحر کرم خارشیم
با این همه بلا که شمردم علی الدوام — اما ج تیر طعنهٔ هر کهنه . . . .

قطعه فوق اثر طبع بلند و قریحه ارجمند یکی از اساتید معاصر است که با بهترین زبان و بیان افیونیان را بمفاسد افیون و مضار استعمال تریاک انتباه میدهد و برای آگاه کردن کسانیکه مبتلا نیستند

(شعر در عالم خواب)

برای شعرا غالبا اتفاق افتاده که در خواب شعر گفته و در بیداری نگاشته اند. بخاطر دارم چندی قبل دریکی از کتب یامجلات عربی اشعاری که درخواب ساخته اندجمع آوری شده بود و شاید درآتیه ماهم مقاله مبسوطی دراین باب نگاشته و از عرب وعجم اشعاری که در خواب سروده اند بنگاریم . نگارنده نیز در موقع مسافرت و مهاجرت بچار محال چون هیچ مشغله جز شعر گفتن نداشتم وشب و روز در راه و بنگاه بساختن کتاب سرکدشت اردشیر مشغول بودم غالبا اتفاق می افتاد که در عالم خواب شعر می گفتم و اگر همان وقت بیدار میشدم چون همیشه مداد حاضر داشتم مینوشتم و در چند جای کتاب سرکدشت یك بیت یا دو بیت که درخواب گفته شده یاد داشت کرده ام . از جمله یك شب در خانهٔ آقا سید الله کد خدای قریه گشنیکان در خواب دیدم که از کوه (جهان بین) هنکام طلوع آفتاب عبور میکنم و بمناسبت طلوع غزلی را شروع بنظم کرده ام در همان حال از خواب بیدار شدم و از دوسه بیت که ساخته بودم جز بیت اول این غزل در نظر م باقی نبود همین بیت را یاد داشت کرده و فردا غزل را تمام کردم

غزل

عبث ز کوه نمی جویمش بچشم امید
مدام دیده ام از کوه میدمد خورشید
بیاد سیب زنخدان و سرو قامت دوست
دلم کفیده چه نار و قدم دوتاست چوبید
کنون که باده بساغر دمید لاله زدشت
ز دست لاله عذاران خوشست جام نبید
مکن دریغ رخ ایگل ز بلبلان که بباغ
نصیب زاغ شد آن میوه کادمیش نچید

ز روی و موی تو بیخود بخود نمیلرزم
گزیده مارم و میترسم از سیاه‌و سپید
کدام سنك ملامت که بر سرم نشکست
کدام خار ملالت که بر دلم نخلید
وفا و عهد دو مرغند از آشیانه قدس
که هیچ دیده ندیدوهزار گوش شنید
چو کعبه حاجت مردم بساز تا همه کس
طواف کوی تو از سر کند بپای امید
عزیز انجمن شب ز حاجت است چراغ
وگر نه خوارکشندش چو صبحگاه دمید
زدست فتنه عالم با یمنی جان برد
کسیکه‌دوست خود را بچشم دشمن‌دید
بپای مفسده خصم جانفشانی کرد
کسی که مصلحت خود زدوستان طلبید
رسد ز خاك با فلاك‌هرکه‌زآب دو چشم
چه ابر رخنه اسرار خاکیان پوشید
از ان بدامن باد صبا غبار نشست
که غنچه را بحریم عفاف پرده درید
زحسن دوست سخن عذر خواه میگویند
وحید با غزل طرفه بلبلان ز نشید

(وحید)

رساله تکوین

جوهر سیزدهم در بیان سبب تفرق نباتات و تلقیح میان آنها

هر قدر در هوا حرارت و رطوبت بیشتر موجود باشد و هر قدر هوا غلیظ تر بود نشوو نمای نباتات بیشتر و بهتر خواهد

بود چنانکه درجنکلها این معنی مشهوداست بنابراین نقطه‌اول تکوین نباتات آفاق استوائیه بوده پس از آنها بتوسط بادهاوآبها تخم و ریشه آنها بسایر مناطق متفرق کشته و حیوانات هم بعضی اوقات سبب تفرق نباتات میشوند و در ابتدا نباتات خود رو بوده اند یعنی بواسطه‌ایتلاف ذرات یاکتری از زمین تکون پیدا کردند پس از آن غرس ان ها بواسطه تخم و ریشه و شاخه بوده چنانچه هنوز هم در غرس پاره نباتات متداول است و سر انجام ببدر و تخم قرار گرفت پس در پارهٔ تلقیح را اجرا داشتند و در دورهٔ دوم که حیوانات‌ذوات‌الثدی نبودند تکون و تولید انها نیز برمثال درختان بدون بدر بوده یعنی یك پارچه از بدن د بات الارض مفروز کردیده حیوانی از جنس او میشد و از این جهة اعتدال و تقویم در خلقت آنها نبود وکیف ما اتفق تکون می یافتندو اکنون نیز نمونه از آن حال در حیوانات باقی است که از عفونت گوشت آنها حیوانات دیگر مانند دیدان و ذبابه و عقارب و قمل و جراد بوجود میایند و از نباتات نیز کاهی حیوانات یا نباتات دیگر تولید میشود و این ناموس هنوز در غالب نباتات مشاهده میشود خلاصه چه در نباتات و چه در حیوانات عموما تکون برسه نوع است

تجزی و تولد و تبیض تجزی در نباتات همان است که شاخه از درختی را بزمین کرده درخت آخرمیشود . وتولد آنکه نهالها و بچه های کوچك از کنار درختهای بزرك میروید که آنرا اصله گویند و در نخیلات این معنی بیشتر از سایر نباتات موجود است و تبیض روئیدن بواسطه بدرودانه است . همان فعل وانفعال که لازمه حقیقت نور عشق و ماء وجود بود و همه ممکنات را زوج ترکیبی میخواست حیوانات‌ونباتات‌را نیزجوپای‌جفت کردانید) وانبتنافیها من کل زوج بهیج) واینمعی همچنان که درنخله خرما بسرحد وضوح‌رسیده

و عشق طبیعی میانه نروماده آن مشاهده میافتد در سایر اشجار و نباتات نیز این مسئله ثابت و جاری است بطوری که تا از نرینه آنها بانها تلقیحی نشود هیچ ساقه آبستن و بارور نخواهد شد و واسطه تلقیح بعضی اوقات حیوانات شهد خوار است مانند نحل و امثال ان ودرسایر اوقات ریاح ونسایم میباشند وجعلنا الریاح لواقح ،

بلی نسیم سحرگاهی است که پیغام جوانان نباتاترا به بنات شاخ میرساند و عاشقانرا بمعشوقان ربط میدهد و در میان جمادات هم‌همین حال موسوم بمیل ترکیبی است و عشق هیولا بصورت از همین مسئله نشات نموده است . بالجمله نوعی دیگر از نباتات هستند که رابطه مناسبات و التیام میانه دونبات میشوند مانند تاك و نیلوفر و عشقه و پیچك و امثال آنها و این نوع نباتات از تمامی و عشق سایر نباتات به یکدیگر پیدا شده اند هر جا نباتات دیگر نروئیده باشد این گونه‌نبات نشو و نمای طبیعی ندارد و در جنگلها شاخه تاك را دیده اند که تا هشت فرسخ مسافت از درختی بدرختی رفته است و همچنانکه‌حیات و روح نباتات ازنور وضیا افوضه میشود حرکت وجودی‌نباتات‌نیزبجانب عالم نور و شعاع است چنانکه‌میبینیم‌نتیجه حرکات آنها پدیدآوردن‌الباب و ادهانی است که مستحیل بعالم نور میشود و این نور زاید بر آن قدر شعاع و نوری است که از شمس و کواکب استفاده و اکتساب نموده اند چه آن نوری که از آفتاب استفاده کرده اند همان قدری است که در چوب آنها مودوع میباشد و از این است که‌مدت اشتعال هر ماده به مقدار آن شعاعی است که از کواکب تدریجا کسب نموده است

(جوهر چهاردهم دربیان صخور رسوبیه و اندفاعیه)

(ومعادن و قبور)

متن که یکی از مشاهیر و اعاظم علمای این عصر است و

اصحاب او را اعتقاد بر این است که حرارت‌نار مرکزیه زمین پارهٔ مواد مصوره بحرارت یعنی معدنیات سیاله را در خلل و فرج سنگها جای میدهد و اختلاف انعقاد صخور متنوعه مانع تنوع آن مواد است بنا بر قول و رای حکیم مزبور همه تغیراتی که در اعصار خالیه بر روی زمین حادث شده است‌مثل تغیراتی است که در این عصر بظهور میرسد پس لازم نیست اسباب دیگری برای تغیرات و تطورات حادثه بر روی کره زمین فرض کنیم زیرا که همین اسباب مشهوده دراین عصر برای احداث آنچه در روی زمین بوقوع پیوسته است کافی است چه باعتقاد حکیم مزبور و چه کره زمین همیشه برنسق کنونی نبوده ونخواهد بود . ازاین‌بیانات معلوم شد که جمیع براری‌وصحاری از تیغ کوه تا کناره دریا دائما بواسطه نابش آفتاب و برف منحل شده از سیلاب و انهار بدریاها میریزد و باز در قعر دریا آن مواد انعقاد یافته بواسطه حرارت مرکزی زمین از دریا بیرون میاید و در نوبت ثانی و فقه‌ان مواد ازنوبت نخستین بیشتر خواهد بود لاجرم زمین حاضر از انقاض واد وات مکسوره‌زمین سابق ترکیب وتشکیل یافته است و کوهها همه موادی هستند که حرارت مرکزیه زمین آنها را متحجر کرده وغالبا بشکل‌صنوبری که شکل مخصوص آتش است ارتفاع پیدا کرده اند و هر چه از آنها تحلیل مییابد باز جای آن‌نمو می کند از این جهة بعضی از حکما جبالرا صاحب قوه نامیه و بدل مایتحلل دانسته اند (وهی تمر مرالسحاب) واگر اینطور نمی بودلازم میامد که تمام زمین در دل دریاها فرو برود لیکن قوای مستنبطه‌در جوف زمین می کاهد و بر آمده گیهای تازه در سطح زمین احداث میکند مختصراینکه (متی) حکیم اغلب حوادث روی زمینرا نسبت می دهد بفعل حرارت مرکزیه و انعقاد همه صخو ر را از تاثیر حرارت آتش زمین میداند واما (ورترساکس) حکیمرا اعتقاد این است که‌همه

حوادث روی سطح کره زمین از تاثیرات فعل مياه ميباشد و همه صخور را رواسب شيميائيه آب ميداند و در اين عصر اصحاب او در شهر ادنبرغ بسيار شده و در صدد ترويج و اشاعه مذهب او هستند وميان اصحاب (متن) واصحاب (ورتر) اختلاف عظيم امتداد يافته اصحاب متن را به اصحاب پلوتون و اصحاب ورتر را باصحاب نبطون ملقب ساختند که يکی (پلوتون] رب النوع آتش و ديگری (نبطون) رب النوع دريا بوده است ولی ويليم اسميت حکيم معروف ژوالوژی ميان اين دو مذهب را توفيق و تطبيق داده پاره صخور ارض را صخور اند فاعيه ميداند مانند کبريت و نشادر و ياقوت و الماس وسنك چخماق و ساير فلزات و پاره را صخور رسوبيه ميخواند که از اثر فعل شيميائی آب منعقد شده اند مانند املاح وطبرزد و اصداف ومروارید وفلورون ومرجان و يشم و فيروزج و برای کيفيت تولد اين صخور بيانات بسيار بديع ولطيف نموده ميگويد سنگها طبقاتی دارند که آنها را از هم ممتاز می سازد بواسطه آنچه از اجسام عضويه و بقايای آليه در آنها ديده ميشود مانند صدف و امثال آن و با عتقا داواد وار کثيره برزمين گذشته است که در آخر هر دوره زمين بکلی خراب شده وناچار ازنو آباد گشته و آثار ادوار سابقه درقشر زمين باقی مانده که آنها بمنزله تاريخ طبيعی زمين ميباشند و اين اجسام آليه که در طبقات ارض کشف ميشوند دلالت می کنند برقدمت تاريخ زمين وادوار متعاقبه متواليه آن وابنکه در ادهار ماضيه و اعصار خاليه حيوانات و نباتات مختلفه داشته است که انواع انها در اين عصر پاره بالمره انقراض يافته و پاره تغيير کلی پذيرفته اند و بعضی تبديل اندك قبول نموده اند (منهم من قضی نحبه و منهم من ينتظر خلاصه تاريخ احوال زمين را از احافير ارض وحيوانات ونباتات هرناحيه وجبال شامخه و اوديه عميقه وصخور مشجره وجلاميد مفرده و قعر درياها ميتوان فهميد وهمچنين ازصدفهای دريائی که درميان قله های

سنك دیده میشود واستخوان هائیکه متحجر شده و پارچه های سنك رودخانه هائیکه در قلل جبال منعقد گشته وطبقاتیکه ازآمدن سیلهای کوه دراراضی مسطحه تشکیل یافته عمر کرهٔ زمین را تخمین و برآورد میتوان کرد زیرا که جریان قوای طبیعی غالبا برنسق واحده ونهج فارده بوده و میباشد . بازبرویم سر مطلب یعنی بیان صخور . اجمالا بایددانست که فازات همه از آثار حرارت مرکزی رقیق انعقاد یافته و از قبیل صخور اند فاعیه محسوبند از اینجهة بواسطه آتش قابل ذوب و تطرق هستند و اما معدنیات دیگر از قبیل مرمر ویشم و سلیمانی و زمرد وفیروزج وعقیق وتباشیر وزرنیخ ومرجان و مروارید وصدف وآهك از صخور رسوبیه محسوب میباشند که بمعاونت و تاثیر آبها انعقاد یافته و غالبا هریك قبر حیوانی هستند اما مروارید و صدف از ماده سریشم و آهك حیوان موسوم به بیلون تکون یافته و مرجان از اجساد مرده حیوان موسوم به پولیپ وبقایای عضویه آن متکون گردیده و پولیب حیوانی است صورتا بجباب کوچك شفاف سریشمی می ماند واز یك گوشهٔ خود دهنی دارد که از میان ان مویهای نازك ذره بینی روئیده بتوسط انها حیوانات ذرهٔ را که غدای اوهستند بجوف خود خود میکشد و تولیدش برمثال تخم ماهی است بمحض انکه تخمهامتحرك شدند ازخودشان مایع سرخی که ماده آهك است دفع میکنند وتخم میگذارند و میمیرند وتخمها بهمان قرار متحرك شده ماده اهکی دفع نموده تخم گذارده میمیرند و براین تسلسل و استمرار از مرده های پولیب شاخه مرجان بعمل میاید و مرمر از استخوانهای ماهی درقعر دریا منعقد گشته و سنگهای تباشیر همه قبور حیوانات کوچك هستند و بالجمله هریك ازاین قله های کوه و خر سنگهای عظیم را چون نیکو نکریم میبینیم درقعر دریا منعقد شده ازان پس بتدریج بالا امده اند و همچنین یشم وفیروزج و عقیق و زمرد وسلیمانی وزرنیخ و

کهربا و چشم گربه وسایر سنگهای متلالا که قابل ذوب وتطرق نمیباشند هریك قبر یکنوع حیوانی یا انواع حیوانات بوده اند که بتاثیر آبها این صورت را کسب کرده.اند تنها یاقوت چنانکه گفتیم از ترکیبات اولیه حرارت یا برودتست دربدو تکوین و الماس ازصافی اختراقات دوره فحمی بعمل میاید دیگر هر یك از احجار را ملاحظه میکنیم بدون تاثیر آب بر روی ان ممکن نیست انعقاد یافته باشد ـ

(مسابقه ادبی)

مهین شاعر توانا آقای آمیز محمد علی خان آزاد معاون سفارت افغان تغزل ذیل را در استقبال قصیدهٔ که در معرض مسابقه گذاشته شده ارسال فرموده‌اند

ای آفتاب روی ترادر خور آینه — حیران حسن تومن وحیران تر آینه
تنها همین نه صاحب بخت سکندر است — دارد عجب صفا وعجب جوهر آینه
از بس زدیدن تو بحیرت فتاده‌است — دیگر نبرد نام از اسکندر آینه
افتاده را بدیده تحقیر منگرید — سرمی نهد بخدمت خاکستر آینه
تا اهل دل مباد زتزویر دم زنی — بنهفته اند صاف دلان دربر آینه
درحیرت‌است عالمی‌ازدیدن‌رخت — خودشاهدی است‌ازهمه گی‌بهتر آینه
زانوی‌خویش‌رابکن آیینه‌زانکه‌نیست — مردان راه را به ازاین دیگر آینه
ازدست‌اوست کاین‌همه‌مغرور بینمت — دارد هزار فتنه بزیر سر آینه

آزاد نازان صنم از حد گذشته است
او را بگو برای خدا منگر آینه

تغزل ذیل اثر طبع وقاد دانشمند ادیب شاهزاده محسن میرزا رئیس خارجه تلگرافخانه

کاهی که عکس روی تو افتد در آینه — عالم نظر کنند بحسرت بر آینه
زیور کنند خویش در آینیه لعبتان — وین طرفه گز تو وام کنند زیور آینه
آیینه رو شن است نه پیش جمال تو — گردد ز عکس روی تو روشن تر آینه
زان رو که داشت بامه روی تو نسبتی — در شهر شهره گشت و بلند اختر آینه
هر روز صبح مطلع شمس جمال توست — از بخت خویش کی کند این باور آینه
آیینه ئی تو برك کلی خواهم از خدا — گل هم نشین من شود و منظر آینه
روی تو آینه است گهی سرخ و گه سفید — نشنیده کس چه روی تو جادوگر آینه

از من مپرس از چه بکویت شدم مقیم — کین راز بر تو فاش کند یکسر آینه
دیدم بچشم خویش ترا بهتر از پری — تن یاسمین و روی گل و پیکر آینه
بردار زلف از رخ و کامم ز بوسه ده — مه در خسوف تا کی و در معجر آینه
دانی شب فراق تو بر من چسان گذشت — از سوز غم گداخت چه در آذر آینه
شد خورد استخوان من از هیبت فراق — انسان که طوطیا کند آهنگر آینه
تقصیر آینه است جفا و عتاب تو — ای کاشکی نبود در این کشور آینه
از هر کسی بدهر بماند نشانهٔ — از تو شکستن دل و زو اسکندر آینه
در بوته فراق دلم بیش ازاین مسوز — هرگز کسی نسوخته در مجمر آینه
مشکن دلم که آینه دار جمال توست — بااین صفا بدست فتد کمتر آینه
محسن اگر غبار غمی خاطرت گرفت — گیرد صفا ز سوده خاکستر آینه

بلند آقای محمد علی خان ناصح

گر بیند آن نگار پر پرخ در آینه — شیدای حسن خویشتن آید هر آینه
داند که بر من از غم عشقش چه میرود — گر بیند آن نگار پر پرخ در آینه
از ما شنو حکایت حسنش که میدهد — شرح جمال یار پری پیکر آینه
زیبد اگر زند ز صفای ضمیر لاف — چون گشت حسن روی ترا مظهر آینه
ما را معلم سخن آموز عشق تست — طوطی روان و طبع سخن گستر آینه

از آفتاب عارض تو یافت یك نظر — آمد از آن زاهل نظر بر سر آینه
درسنگلاخ هجر دل افتاد از کفم — بشکست و بشکند ز کف افتد گر آینه
رشك آیدم بدولت آیینه ای پری — هر که شود جمال ترا منظر آینه
ازخور بروشنی ببرد دست اگر شود — خورشید روی ماه مرا خاور آینه
از طرهٔ تو بر ده صبا نکهت عبیر — وز چهرهٔ تو یافته زیب و فر آینه
وزم سیه چو شب زغم عشق مهوشیست — کز چهره آفتاب بود وز بر آینه
آئینه گر بجلوه بود همچو آفتاب — با شد بلطف چهرهٔ آن دلبر آینه
ور زانکه باشد آینه ایزد نما بود — ذات خدا یکان ملك چاکر آینه
احمد که نور هستی او گر نبود بود — مظلم جهان چو دور ز نور خور آینه
باشد براو عیان همه اشیا از آنکه هست — طبع رسول امی دین پرور آینه
پیدا کند براهل نظر خوب را ز زشت — آری بود شریعت آن سرور آینه
دشمن اگر محب و را دید وزشت گفت — زشتیست دیده صورت خود را در آینه
هر کس که سر ز پیروی شرع او بتافت — ابلیس رهزنش برد از ره هر آینه
شاها منم سکندر اقلیم نظم و هست — زی حضرت تو هدیه اسکندر آینه
آن جمع را که مهر سپهر فصاحتند — هر گز ندادد ست ازاین بهتر آینه
از لطف تو بتیره دلا نم نیاز نیست — محتاج اگر چه هست بخاگستر آینه
مدح خسان نشاید طبع مرا ز آنك — رخسار زشترا نبود در خور آینه
از قرص ماه هر شب و هر صبح از آفتاب — گیرد بدست تا فلك اخضر آینه
باد از لطفت اختر اقبال دوستان — رخشنده چون زصیقل روشنگر آینه
در هم شکسته بادز آسیب حادثات — خصم تو چون ز چکش آهنگر آینه

محمدعلی ناصح

اثر طبع تابناك میرزا

ابوالقاسم ذوقی

تا جلوه کرد روی نکویت در آینه — کردید محو حسن تو پا تا سر آینه
دزدیده میکند نگه از شرم هر صباح — آیینه بر جمال تو و من بر آینه

آینه دار روی نکویت دل من است زین صافتر سراغ مکن دیگر آینه
تشبیهش از صفا بجمال تو کرده اند از بخت خود نداشت چنین باور آینه
گر معترف شوم که ز خوبان تو بهتری باشد میان منکر و من داور آینه
از زیور است روی نکوی تو بی نیاز چونانکه بی نیاز شد از زیور آینه
هر بامداد تا ظر آیینه اند خلق زانرو که هست روی تو رامنظر آینه
آتش اگر ندیده کسی در میان آب گو بنگرد بروی نکویت در آینه
عشقت زدود از دل ما تیرگی بلی روشن شود ز همت روشنگر آینه
پا تا سر ازمشاهده ام در شکفت ماند از بسکه دید جسم مرا لاغر آینه
دارد درون سینه دلی سختتر ز سنگ یاری که از صفا بودش پیکر آینه
گر بنگرد در آینه رخسار خویشرا نازش بعاشقان شود افزون هر آینه
شکر فشان چو طوطی از آنم که باشدم پیوسته در نظر ز رخ دلبر آینه
دل بر جهان مبند که این زال پرفسون از جم گرفت جام و ز اسکندر آینه
گر نه نصیب صافدلان تیره بختی است محتاج از چه روست بخاکستر آینه
ر کسکه خواست بنگرد اندر جمال خویش ناچار حاجت اوفتد او را بر آینه
میخواست شاهد ازل آیینه تا دراو خود راکند مشاهده شد حیدر آینه
پوشیده نیست نیك و بد ممکنات اراو آری بخوب و زشت بود مظهر اینه
آیینه ایست غیب نما ذات مرتضی چشم فلك ندیده از این بهتر اینه
ای انکه پیش مهر ضمیر منیر تو گیرد فلك بدست زهفت اختر اینه
تا جلوه دکر کنی از هرنظر مرا اورده ام بحضرت تو بی مر اینه
پرورده ام بمدحت تو طبع خویشرا زانرو مراست طبع سخن پرور اینه
نور محبت تو در اوتابتافته است روشن تراست خاطر من از هر اینه
گفتار من زسر ضمیرم دهدخبر باشد بسر اهل سخن دفتر اینه
بهر ردیف چامه مدح تو کرد نبود هرگز نداشت این همه زیب وفر اینه
تابنگری در اوصفت ذات خویشرا زین به نیاورند تو را در بر اینه
این اینه بنقد شفاعت ز من بخر چونانکه می خرند بسیم و زر اینه
همواره شاعران سخن سنج تاکنند با مهر روی ماه وشان همبر اینه
روشنروان محب تو باداچوافتاب تا اسمان بر اورد از خاور اینه

در کوره بلاتن خصمت گداخته
بادا همواره چون زتف آذر اینه

(شرح حال نظامی)

بتاریخ پانصد نود هفت سال (۵۹۷) که خواننده را زو نگیرد ملال
نوشتم من این نامه‌را درجهان که تا دور آخر بود جاودان

۲ ـ اقبال نامه

مثنوی اقبال نامه که قسمت دوم از اسکندر نامه است و بتنهائی باسم اقبال نامهٔ اسکندری هم شهرت دارد از حیث جزالت و فصاحت و نازك بندیها و امتیازات و تشبیهات بدیع مثل شرف نامه است و این دو منظومه بر یکدیگر ازین حیث فزونی ندارند .

اقبال نامه را نیز نظامی برای ادبیك جهان پهلوان ملك نصرة الدین مسعود پسر اختسان شروانشاه نظم کرده است و بعضی ازمؤلفین در باب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده اند و آنرا به اخستان شروانشاه داده اند و حال آنکه مسلم است که این لقب به پسر شروانشاه یعنی همین ملك نصرة الدین مسعود اختصاص داشته است و نظامی در چند جای از اقبال نامه اسم او را بمیان می آورد یکی در آنجا است که می گوید :

سر سرفرازان و گردن کشان ملك نصرة الدین سلطان نشان
چو محمود بافروفرهنك وشرم چو داود ازاو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمود یان بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای دیگر خطاب باو می‌فرماید :

چودرداد بیشی وپیشیت هست سزد گرشوی برکیان پیشدست
برآئی برین هفت پیروزه کاخ کنی پردهٔ تنك هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می خوری هم به آئین کاوس کی
ستانی بدآن طاس طوسی نواز حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته‌ام کان چنان کس نگفت تو آن کن که آن نیز نتوان نهفت

اگرچه من از بهر کاری بزرگ فرستا دمت یادکاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه جواهرچنین آرد از کان کوه

و هم در ختام این مثنوی درحق وی می گوید :

چو نام شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه مسعود باد
دری بود ناسفته من سفتمش به فرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دو بیت هم در مدح ملك عزالدین نامی است که از قراین معلوم میشود پسر اتابیك جهان پهلوان نصرة الدین مسعود بوده است ودر حق اوفرموده است :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند بدو داده اورنك خودراکمند
گشاینده راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

و دوبیت هم در مدح نظام الدین وزیر ملك عزالدین فوق الذکر دارد و درحق وی میفرماید :

وزیری به تدبیر بیش از نظام باکفی الکفاتی برآورده نام
چوشه چون ملکشه بودد ستگیر نظام دوم شاید او را وزیر

در تاریخ سرودن اقبال نامه بهیچ وجه اطلاعی درمیان نیست و فقط بعضی از مؤلفین نوشته اند که نظامی اقبال نامه را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرف نامه سروده است و چون نظم شرفنامه قطعی است که در ۵۹۷ تمام شده است مسلم میشود که بادر ۵۹۷ ویا بعد از آن شروع به سرودن اقبال نامه کرده است و فقط واقعه تاریخی که در اقبال نامه مسطور است عبارت از ابیات ذیل است که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه و آسیبی را که از زلزال به آن شهر درشب شنبه‌ای رسیده است با این ابیات نقل می کند :

چنان لرزه افتادبر کوه و دشت که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار تغلی ز ن ا ز باز وی روز کار
برآمد بکی نفخه از نفخ صور که ماهی شدلز کوههٔ کاو دور

فلکرا سلاسل ز هم بر گسست زمینرا مفاصل بهم در شکست
دراعضای خاك آب را بسته کرد ز بس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را بر آورد میل در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده برجای خویش جهان در جهان سرزانده پیش
ز بس گنج کان روز برباد رفت شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر برون نامد آواز ها جز نفیر

واضح است که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی به شهر گنجه و اهالی آن اصیب بسیار رانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بوده رخ داده است ولی متاسفانه در کتب تاریخی که متداول است و در دست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان حیوة نظامی بدست آورم میسر نشد زیرا مورخین اغلب تاریخ زلزله های دیگر آذربایجان را ضبط کرده اند و باین واقعه که در شرح حال نظامی بسیار اهمیت دارد التفاتی نداشته اند و دلیل آن هم واضح است چه ازبس درقرن چهارم وپنجم وششم هجری در اقطار آذربایجان و اران زلزله های پی درپی روی داده ضبط کلیه آنها ازحوصلهٔ ستون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است از آن جمله است تاریخ این زلزلهٔ گنجه که شاید در کتبی که فعلا بدست من نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال نامه بطوریکه نظامی خود میفرماید به نهج ذیل بوده است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده چون یك پاس از شب گذشت و همه خاموش گشتند عماد خوی که خواجهٔ ارجمند و ولی نعمت نظامی بوده و درسخا وسخن معروف زمان خویش شمرده میشده در موقعی که آن شب نظامی بیدار بوده است دورهٔ اوهم سپری شده

و بهمین جهة این استاد شب را بی خواب وخورد تاصبح گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال نامه شده که از نعمت شاه یعنی اتابک جهان پهلوان برخور دار شود ودرین مورد این اشعار بلندرا در همان کتاب سروده است :

من آن شب نشسته سوادی بچنك — سیه‌تر زسودای آن شب ترنك
بغواصی بحر در ساختن — گه اندوختن کاهی انداختن
چوپاسی گذشت ازشب دیرباز — دوپاس دیگر ماند هریك دراز
شتاب فلك راتك آهسته شد — خروسان شب رازبان بسته شد
من از کله شب درین دیر تنك — همی بافتم حلهٔ هفت رنك
مسیحا صفت زین خم لاجورد — گه ازرق برآوردم وگاه زرد
مراکاول این پرورش کار بود — ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند — که شد قدر قائل بدوسر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن — که داردجزا وهم‌سخاهم سخن
من آن شب فرو مانده ازخواب وخورد — شناور درین بر کهٔ لاجورد
شبی وچه شب چون یکی ژرفچاه — فتاده درو رفت خورشید وماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود — کزو نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست — گرفته بکف آهوی شیرمست
درافکنده طرحی بدریای ژرف — بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار — سخن کرده باساعت نیك یار
بدآن تا کنم شاه را پیشکش — بر آمیخته خیل چین باحبش
به منزل رسانده سرانجام را — گروبرده هم‌صبح وهم شام را
دران وحشت آباد مدت پذیر — شده دولت شه مرا دستگیر
گهرجوی را تیشه برکان رسید — جگرخوردن دل به پایان رسید
چو زرین سرا پردهٔ آفتاب — به‌خرپشتهٔ کوه برزد طناب
من آن شب نیاسوده برخواستم — به آسود گی بزم می آراستم

سریری به آئین سلطانیان — زدم بر سر کوی روحانیان

بساطی کشیدم بترتیب نو — بدو کردم اندیشه را پیشرو

می و نقل و ریحان مراهم نفس — زبان وضمیر وسخن بودوبس

سرم چون زمی تاب مستی گرفت — سخن باسخایم نشستی گرفت

در آمد به غریدن ابر بلند — فرو ریخت گوهر بگوهرپسند

دلم آتش و طالعم شیر بود — زبانم دران شغل شمشیر بود

دو جا مردرا بود باید دلیر — یکی نزد آتش یکی نزد شیر

مگر آتش و شیر هم گوهرند — که ازدام ودد هرچه باشد خورند

چو در دست من داد نیك اختری — دف زهره و دفتر مشتری

گه از لطف برساختم زیوری — گه از گنج حکمت گشادم دری

جهانی به گوهر برانباشتم — که چون شاه گوهرخری داشتم

دگر باره ابر کان گشادم کمین — بر انداختم نغز گنج از زمین

شرف نامه را تازه کردم نورد — بلید آب را ساختم لاجورد

دگر باره این نظم چینی طراز — ببین تا کجا میکند ترکتاز

باول چه کشتم به آخر چه رست — شکسته چنین کرد بایددرست

بسی سالها شد که گوهر پرست — نیاورد ازین گونه گوهر بدست

فروشنده را جوهر آمد پدید — متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن — سخن کشتن و سرو پیراستن

بسرسبزی شاه روشن ضمیر — به نیروی فرهنك فرمان پذیر

یکی سرو پیراستم در چمن — که برباد او می خورندانجمن

سخن زین نمط هرچه دارد نوی — برین شیوهٔ نو کند پیروی

در آخر اقبال نامه ابیاتی چند است که در اغلب از نسخ معتبر خطی قدیم نیز دیدهٔ میشود و خمسهٔ نظامی به آن ابیات خاتمه می یابد که آخرین اشعار اقبال نامهٔ اسکندری است در آن اشعار شاعر مرك خود را پیش بینی میکند و سرودن آن ابیات را آخر عمر خود می‌شمارد

در موضوع این اشعار تردید وتزلزل خاطر بسیاراست . هم‌دلایلی‌است که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیات را از نظامی دانست وهم دلایلی است که این نکته را رد می‌کند ، اما دلیل مثبت عمده آن است که این ابیات در نسخ کهنه بطوری‌که در فوق اشاره‌کردم دیده میشودومنحصر به نسخه های محرف ومصحف طبع جدید نیست که اعتباراز آن‌سلب شده باشد ودلیل دیگرانسجام و استحکام این ابیات است که‌معلوم میشود ازطبع پختهٔ شاعر توانائی مثل نظامی بیرون آمده وهمانطورکه نظامی عادت دارد در این قبیل موارد و در شکـوه از پیری خود سخنانی سوزناک می سراید این ابیات هم حزن انگیز و تاثیر بخش است . اما دلایلی که این نکته را نفی می کند اول آن است که این اشعارطوری سروده شده است که مرگ نظامی را چون واقعه رخ داده ای ذکر می کند و بد آن می ماند که نظامی مرده باشد و دیگری مرگ او را خبر دهد و بهیچ وجه لحن آن پیش بینی و واقعهٔ آینده ای را نمی رساند در هرصورت چون بحث درین ابیات متکی بر دلایل متقن‌نیست و بیشتر مربوط بد وق و طبع سلیم خواننده و شنونده است بیش از این اطناب را جایز و روا نمی دارم و همینقدر بعقیـده من اگر این ابن ابیات هم از نظم دیگری باشد و آنرا به اشعار نظامی ملحق کرده باشند تاریخ الحاق آن خیلی قدیم است زیرا که در قدیمی ترین‌نسخه های اقبال نامـهٔ اسکندری هم دیـده می شود و این است آن ابیات معروف :

نظامی چواین داستان شد تمام — به عزم شدن تیز برداشت گام
نه‌بس روزکاری‌برین‌برگذشت — که تاریخ عمرش‌ورق درنوشت
فزون‌بود ششصدزشصت‌وسه‌سال — که درعزم ره بر دهل زددوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت — حکیمان بخفتند او نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل — که ازره خبر داد وگاه ازدلیل

بخندید و گفتا که آمرزگار به آمرزشم کرد امید وار
زما زحمت خویش دارید دور شما این سرا ما و دار السرور
دراین گفتگو بد که خوابش ربود تو گوئی که بیداریش خود نبود

در صورتی که این ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی از شصت و سه سال و شش ماه متجاوز نبوده و شصت و سه سال و نیم عمر کرده است و مرك وی بلا فاصله پس از ختم نظم اقبال نامه اسکندری روی داده است

مثنوی ویس ورامین

اشتباه بزرگی که مؤلفین راجع به آثار نظامی کرده اند این است که مثنوی معروف ویس ورامین را باو نسبت دهند و این اشتباه هم از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده وپس از وی اغلب مؤلفین از آن کتاب نقل کرده اند و کم کم در اذهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی ادبای مطلع را دیده ام که بدین خطا متفوه بوده اند وحال آنکه ردآن بسیار سهل است .

مثنوی ویس ورامین منظومه‌ای است حاوی بین چهار هزار و پنج هزار بیت از وزن مسدس محذوف از بحر هزج یعنی به همان بحر خسرو وشیرین نظامی و موضوع آن معاشقات ویس ورامین است (ویس نام معشوق است ورامین اسم عاشق) مثل معاشقات یوسف وزلیخا وامق و عذرا وشیرین وخسرو و شیرین و فرهاد وبسیار داستان های معاشقات دیگر که شعرای ایران وعرب مبتکر آن بوده‌اند . این موضوع معاشقه از مواضیع بسیار قدیم ادبیات ایران است وقبل از دوره‌های اسلامی

در زمان ساسانیان این افسانهٔ عشقی در زبان ایرانیان رواج داشته و شعرای آن زمان آنرا سروده اند و بزبان پهلوی کتابی در نثر در این روایت بوده و حتی بعضی از دانشمندان و مستشرقین معتقد ند که

در نظم هم در زبان پهلوی سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانی و از عهدهٔ این مقام خارج است .

ناظم این داستان یکی از شعرای معروف قرن ششم و ازاقران نظامی است یعنی در آن زمان که نظامی در ایران زندگی می کرده مئولف این مثنوی در ری و اصفهان ساکن بوده و او شاعر معروف ملك الشعراء فخر الدین اسعد استرآبادی معروف و متخلص به فخری گرگانی است که مداح عمدهٔ سلطان محمد بن محمود سلجوقی معروف به سلطان محمد دوم (۵۲۸ — ۵۵۴) بوده و تمام عمر او درمدح پادشاهان آل سلجوق گذشته است و شرح پاکدامنی و ورع اومعروف و در کتب مسطور است و از شعرای بسیار معروف زمان خود بوده و از جمله آثار شعری مهم او همین مثنوی و ورامین است که نسخه های آن در ایران بسیار کمیاب میباشد وبس‌طبع مصحح وفیسی از آن در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۸۲ هجری) بتوسط کاپیتن‌ولیم ناسولین انگلیسی که همت بلند او در طبع و نشر آثار ادبی زبان ما بسیار مشکور است بعنوان ذیل در کلکته از بلاد هندوستان انگلیس انتشار یافته است :

Wis o Ramin Edited by Eoptan W.N. Lees egpElol eress---Eatcutta_1865

این مثنوی دارای اشعاری است بغایت روان بخش و شورانگیز و در نوع خود منحصر است و مخصوصا در معاشقات و اظهارات و بیانات عاشقانه ناظم آن سخن را بجای بلند رسانیده است و بیشتر آن مکاتیب است که ویس ورامین معشوق و عاشق به یکدیگرمی نویسندو بطوری که شاعر خود در مقدمهٔ آن تصریح میکند و اسم خود را با کمال صراحت می آورد آنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمیدالدین ابوالفتح از امرا و رجال نامی

دربار آل سلجوق در اواسط قرن ششم در اصفهان نظم کرده است و در مدتی که امیر مزبور در همدان توقف داشته نظم آنرا با تمام رسانده و برای او فرستاده است . دولتشاه در تذکرة الشعراء این مثنوی را به نظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن ششم و صاحب « چهار مقاله » نیز نسبت میدهد ولی بسیار واضح و بدیهی است که نه به نظامی گنجوی ونه به نظامی عروضی سمرقندی نسبتی ندارد و مطلقاً از آثار فخرالدین اسعد گرگانی فخری استرابادی است .

مع ذالك برای اشخاصی که دیر باورند و باستادات دولتشاه سمرقندی پی بست میباشند لازمست دلایل رد این اسناد را ذکر کنم :

اولا ـ این مثنوی در اصفهان سروده شده ونظامی در تمام عمر خود باصفهان نیامده است

ثانیا ـ نظامی به همین وزن و سیاق مثنوی خسرو شیرین را نظم کرده است و چندان معمول نیست که هر یك نفر شاعر بیك وزن و یك اسلوب دو منظومهٔ بزرك که با یکدیگر اختلاف داشته باشند از خود بگذارد .

ثالثا ـ سبك اشعار ویس ورامین بکلی از سبك اشعار پنج کتاب خمسهٔ نظامی دور است . نظامی در مثنویات خود همه جا کنایات و استعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته با مطالب و مصطلحات حکمت و عرفان و سایر علوم متداول آن زمان است و به واسطهٔ همین دو خاصیت بزرك اشعار مثنویات نظامی دارای سبك خاصی است که تا بحال هیچ شاعر بزرك و کوچك نتوانسته است بآن نزدیك شود . گذشته از این دو صفت نظامی ترکیبات وجمله بندیهای مخصوصی دارد که در زبان فارسی منحصر بخود اواست همان طور که ترکیبات و جمله بندی های حافظ هم بخود او انحصار دارد . در صورتی که مثنوی ویس ورامین با یك زبان خیلی ساده و روان گفته شده و

واضح است که گوینده ان درجهٔ معلومات عرفان و حکمت نظامی را نداشته و تمام این منظومه بزرگ از جمله ها وترکیبات مخصوص نظامی که ادبا بخوبی انرا می‌شناسند عاری است و استعارات وکنایات شاعرانه نظامی در ان خیلی به ندرت دیده میشود .

رابعاً ـ بطوری که در شرح احوال نظامی ایراد کردم عمر شاعری او از صدر تا ذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و وقتی هم که از کتاب اخر یعنی اقبال نامه فارغ امده عمر وی بسر رسیده و دیگر در عمر شاعری نظامی جای خالی باز نمی ماند که مثنوی ویس ورامین را در انزمان سروده باشد و نیز قبل از نظم خمسه هم نمی توانسته است باین کار بپردازد چه در ان وقت جوان و خورد سال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و انهم ترجمهٔ ان از زبان پهلوی کار نظامی خورد سال و هرکودك دیگر نیست .

خامساً ـ نظامی خود همه جا مثنویات خودرا پنج منظومه می‌داند و بطوری که سابقاً نوشته ام مکرر تصریح کرده است واگر شش مثنوی داشت البته ازذکر آن خود داری نمیکرد.

سادساً ـ درکتب قدیم ادبیات ایران که کتب معتبر ند بهیچ وجه ویس ورامین را به نظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا باسم فخر الدین اسعد گرگانی تصریح کرده اندو این اشتباه فقط از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و بالاخره بهترین دلیل رد این است که تذکرة ـ الشعرای دولتشاه سند معتبر نیست چه مؤلف آن فقط جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته ای بوده که در زبان مردم و در ذهن وی از شعرای ایران جا داشته است ودرتذکرهٔ مزبور امثال این اشتباه بسیار است که بر اهل فن ومطلعین از ادب ایران پوشیده نیست .

پس به دلایل فوق مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست

دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و گویا هنوز هم دارد مشتمل برقصاید وغزلیات وقطعات ورباعیات وواضح است که آن مجموعه ای از اشعاری بوده که درسوانح مختلف عمر شاعری خود و در فواصل اندکی که بین کتب خمسه واقع شده است نظم کرده . چند نمونه از قصاید و غزلیات نظامی در اذهان وسینه ها و کتب مختلفه ثبت است و نمونه‌ای چند از آن درصحایف همین مجله انتشار یافت .

در اینکه نظامی دیوان اشعار داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ خود اوست . یك جا درضمن شرح مجلس قزل ارسلان که درموقع بحث ازمثنوی خسرو وشیرین ذکر کردم میفرماید :

غزلهای نظامی را غزالان زده برزخمه‌های چنك نالان

وجای دیگر در لیلی و مجنون میگوید :

روزی به مبارکی و شادی بودم به نشاط کیقبادی

ابر وی هلا لیم کشاده دیوان نظامیم نهاده

ودلیل دیگر اظهار صریح جمعی کثیر از تذکره نویسان و مؤلفین است و ازآن جمله دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا تصریح میکند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده ازبیست هزار بیت بوده است و بالاخره محکم ترین دلیل آن است که آنچه من اطلاع دارم فقط یك نسخه از دیوان نظامی در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه در قاهره موجود است زیرا که در طبع اول فهرست کتب فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتب ترکی وفارسی کتابخانهٔ خدیویه مصریه است و بسال ۱۳۰٦ در مطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده در صحیفهٔ ٤٨٩ در ضمن

کتب سلسلهٔ « علم الادب الفارسی» و ذکر مجموعه ای که حاوی ۶ نسخه شش کتاب است بشرح ذیل :

۱) دیوان نظامی . ۲) دیوان هاتفی . ۳) دیوان مسعود . ۴) دیوان خاتمی . ۵) دیوان فتحی . ۶) رسالهٔ منظومه ای ازیکی از شعرای فارسی زبان که اسم مؤلف آن تصریح نشده این چند سطر مندرج است :

« دیوان نظامی — تالیف المولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤید الکنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ۵۹۷ اوله : « یا اشرف البریه یا سید الوری - الخ » بقلم تعلیق - بخط پیر احمد بن اسکندر ثم تحریره فی سنهٔ ۹۲۳ وهو باللغة الترکیه ! »

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته شده با آنچه از اسم و نسب نظامی در شرح حال وی سابقاً ذکر کردم مسلم میکند که جز دیوان نظام چیز دیگر نیست و فقط مولف این فهرست کتب کتابخانهٔ خدیویه چون واقف به زبان فارسی نبوده اشعار نظامیرا بزبان ترکی دانسته است و یا اینکه در موقع تحریر و یا هنگام طبع فهرست مزبور اشتباه و تحریفی دست داده و این جملهٔ « و هو باللغة الترکیه » نتیجهٔ شبهه است و نباید در اصل موضوع تردیدی حاصل کند.

از این جا معلوم میشود که لا اقل یك نسخه از دیوان نظامی در دست است و چون در مملکت ما هنوز کسی به جمع کتب ادب اقدام نکرده است و هزاران کتب گرانبها در اکناف و اطراف ایران پراکنده است شاید نسخه دیگری از دیوان نظامی موجود باشد و بعضی از معاصرین هم کاهی اظهار کرده اند که نسخه ای از دیوان نظامی را دارند ولی چون تا بحال من ندیده ام فقط به ذکر اقوال ایشان اکتفا دارم و اگر هم در ایران یافت نشود باز همان نسخه ای که در کتاب خانهٔ خدیویهٔ مصریه در مصر القاهره موجود است یکی از غنایم بزرگ

ادبیات ایران بشمار می آید که امید است نسخه های آن در ایران انتشار یابد و لااقل دیوان نظامی هم با نجا ئی که دیوان رودکی و د قیقی و عمیقی و غضایری رازی و منجیك ترمذی و عسجدی رفته است نرود و از دستبرد روزگار مصون باشد .

ا ا معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرة الشعرا در این که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیت است حقیقت دارد یا نه زیرا که در فهرست کتب کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر عدهٔ ابیات وصحایف آن تعداد نشده وفقط متذکر گشته است که مجموعه ای که حاوی شش نسخه کتاب است که از آن جمله دیوان نظامی باشد مشتمل بر ۳۸۲ ورق است که به علا مت ذیل در کتاب خانهٔ خدیویهٔ مصر یه در سرای درب الجما میز در مصر القاهره محفوظ است « نس ا ج ا ن خ ۱۸۶ ن ع ۹۵۴۷ »

از اشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتب مختلف و سفینه‌ها و غیره ضبط است و چون نگارنده همواره علاقه مفرطی بضبط اشعار این استاد بزرك و مطالعهٔ آثار او داشته است پس از انکه از فراهم‌اوردن نسخهٔ دیوان اشعار او با وسایلی که فعلا بد ست است مایوس شد انچه از غزلیات و قصاید و قطعات و ابیات پراکنده و رباعیات در کتبی که رجوع بان ممکن بود بنام نظامی ثبت کرده بودند در مجموعه ای علیحده بضبط اورد که متجاوز از چهار صد بیت میشود و در سال گذشته عینا انرا بحضور ادیب فرزانه اقای وحید مدیر محترم مجلهٔ ارمغان فرستاد که تماما از صحایف ان مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده است و فعلا تا انتظار موقع مناسب تر این هم غنیمتی است که بر هزاران غنایم دیگر که از ادبیات ایران میتوان برد افزوده میشود و دوست داران ادب فارسی را ره اوردی است که هر چند ناقص و اندك است باز مغتنم خواهد بود

آنچه از شرح احوال و آثار نظامی با مطالعه اشعار او ممکن بود اطلاعی حاصل شود جز این نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که فعلا در ایران دامن بهر طرف کشیده و در بر روی متفحصین بسته است نمیتوان بهمین اندك قانع شد و امید است روزی که کلیهٔ کتب فارسی و کتب عرب که راجع به تاریخ وادبیات ایران است درجائی جمع شود و وسیله بدست ارباب تحقیق بیفتد در شرح احوال و آثار شعرای بزرك ایران رسالهٔ می توان نوشت که این سطور بمنزلهٔ یادداشت های مقدماتی آن و در حق حاشیه‌ای است که بر متن خواهد بود ولی چیزی که در این میان مسلم است و ازقرن ششم تا بحال همیشه در بین پارسی زبانان از نور شمس واضح تر واز نکهت کل آشکارتر بوده و همواره هم خواهد بود علو مقام نظامی است در عالم ادب ایران . کدام کودك دبستانی است که انگشت وی به قلم و دست او به صحایف کتب آشنا نشود و اسم نظامی را درقلم اول ننویسد و در ورق نخستین نخواند . ایران است و چندین شاعر بزرك که تمام عالم را از اسامی خود پر کرده اند . در میان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرك است که مثل سرداران نامی عالمگیر بوده اند : فردوسی و خیام و ناصر خسرو وسعدی وحافظ و در میان آنها جای نظامی مقام محرزی است که هرگز از دست اونخواهدرفت بیشتر مزیت شعر نظامی در آن است که بزبان افسانه وروایات دل‌انگیز حقایق بزرك و اندرز های تابناك بخوانندگان خود می‌دهد چنانکه خود می فرماید :

زین جمله فسانه ها که گویم با تو به سخن بهانه جویم

ووقتی که انسان از خواندن یك صحیفه از آثار نظامی فارغ می شود میبیند که مدتی از وقت او به تفریح و تفرج خاطر و شنیدن و

خواندن داستانهای روح افزا گذشته و هموم خود را فراموش کرده است و درضمن یك اندوختهٔ بزرك از حکم و معارف باخود دارد که ذخیرهٔ ایام عمر اوخواهد بود و هر وقت به آنها رجوع کند بانظامی هم آواز میشود ومیگوید :

روانش باد جفت شاد کامی که گوید رحمت حق برنظامی

طهران ـ فروردین ۱۳۰۴

(خاتمه) **سعید نفیسی**

قطعه

مرد تا از بخت سرسبز است چون نرکس بباغ
برسرش باد صبا زرینه افسر می نهد
ور خزان شد بوستان بخت چون گل در خزان
پر فرو میریزد و بر جای پا سر می نهد
ماکیان بخت نادان درزمین چون آسمان
زیر پر هر بامدادان بیضه زر می نهد
لیك دانا را بگیتی گر مکس واری است بخت
تا نجنبد روزگارش کوه بر پر می نهد
من نه بخت و اتفاقی مذهبم لیك آسمان
لوح این خطم بپیش از سیر اختر می نهد
زان نمینالم که در زندان غم گیتی مرا
کند بر پا غل بگردن قفل بردر می نهد
روز وشب چون نال ازآن نالم که نادان صیرفی
لعل سنگین را ز سنکی قدر کمتر می نهد
طبع من از فیض خورشید خرد چون کان کوه
پیش دانا رشتهٔ در عقد گوهر می نهد
لیك نادان صیرفی چونانکه گوید اوستاد
هر زمان خر مهره را بادر برابر می نهد

وحید

شرح حال خاقانی

- ۳ -

بقیه از شماره قبل

حکیم خاقانی دو پسر داشته یکی عز الدین اسعد که در کودکی در تبریز وفات یافته چنانکه گوید

کودکی کانده گسارم بود وبس — درجهان زو بوده‌ام خوشنودوبس
مایهٔ سلوت بغربت شد ز دست — دل زیان افتاد و محنت سودوبس
تا بتبریزم دو چیزم حاصلست — نیم نان و آب مهران رود وبس
زیر خاك آساید آن کز تخم ماست — تخم آری زیر خاك آسود وبس
گر چه غم فرسوده دوران بدم — مرگ عز الدین مرا فرسود وبس

دیگری رشید الدین که بعضی از ارباب تذکره اورا امیر رشید الدین نوشته اند وسن بیست درموقعی که جوانی دانشمند بود بمرضی صعب و نا معلوم ظاهراً در شروان در گذشته و بفاصله اندك پس از مرگ او مادرش از غصه وفات فرزند دار فانی را وداع گفته چنانکه فرماید

دریغ میوهٔ جانم رشید گز .... (۱) — به بیست سال در آمد بیکنفس بگذشت
مرا ذخیره همین یك رشید بود از عمر — نتیجهٔ شب و روزی که در هوس بگذشت
چو دختر آمدم از بعد اینچنین پسری — سرشك چشم من از چشمه ارس بگذشت
مرا بزادن دختر غمی رسید که آن — نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت
چو دختر انده من جمع دید صوفی وار — سه روز عدهٔ عالم بداشت پس بگذشت

و نیز گوید

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید — قبلهٔ مادر و دستور پدر بود رشید

از نوادر اینکه حکیم مرگ رشید الدین را در عالم رؤیا مشاهده کرده

و بدین مطلب در قصیدهٔ ترنم المصائب که در مرثیه او بنظم آورده اشاره کرده میفرماید

آتشی دیدم کرباغ مراسوخت بخواب — سر این آتش و آن باغ ببر بگشائید
آری آتش اجل وباغ ببر فرزنداست — رفت فرزند شما زیور وفر بگشائید

از اشعار خاقانی معلوم میشود که مرگ فرزند بر او دشوار آمده و او را دچار حزن و اندوه فوق العاده ساخته چنان که در مرثیه امام عمدة الدین گوید

فرزند بمرد و مقتدی هم — ما تم ز پی کدام دارم
بر واقعه رشید مویم — یا تعزیت امام دارم

در جای دیکر هم در اینمعنی گوید

خودبردلم جراحت مرگ رشیدبود — ازمرگ خواجه رفت جراحت زالتیام
گرصد رشید داشتمی کردمی فداش — انروز کامدش ز رسول اجل پیام

و نیز دو دختر داشته که یکی پس از وفات رشیدالدین بدنیا آمده و سه روز زنده بوده چنانکه از ابیات فوق بوضوح پیوست و در تولد دختر قطعه دیکر هم سروده که چند بیت از آن ذیلا نقل می شود

بیکدو زایند آبستنان و مادرطبع — زمن بزاد بیکبار صد هزارپسر
یکان یکان حبشی چهره ویمانی اصل — همه هلال معانی همه بلال هنر
یکانه دوسرای وسه وقت وچارارکان — امیر پنج حس وشش جهات وهفت اختر
مراچه نقصان کرجفت من بزاداکنون — بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
که دختری که ازاینسان برادران دارد — عروس دهرش خوانند وبانوی کشور

دختر حکیم نیز بحد بلوغ رسیده وحکیم او را بشوهر داده چنانکه فرماید

پسر داشتم چون بانند آفتابی — بناکه بتاری مغاکش سپردم
بدردپسر مادرش چون فروشد — بخاك آن تن دردناکش سپردم

یکی بگرچون دخترنعش‌بودم بروشن‌دلی‌چون‌سماکش‌سپردم
چو دختر سپردم بداماد گفتم که گنج‌زراست‌این‌بخاکش‌سپردم

مذهب و اخلاق خاقانی

در منتخب خلاصة الاشعار مسطور است که (خاقانی شیعهٔ صادق الاخلاص نیکو اعتقاد بوده) ولی آنچه از اشعار حکیم معلوم میشود اینست که سنی وپیر طریقهٔ شافعی که علی المشهور نزدیکترین مذاهب اهل تسنن‌بتشیع است بوده وفوق العاده در دیانت تعصب داشته چنانکه استاد ابوالعلای‌قزوینی راکه ارباب‌تذکره اوراسهواً گنجوی نگاشته اند بعلت اینکه از اسمعیلیه بوده هجو گفته و این مطالب از اشعار خاقانی که ذیلا درج میشود مفهوم میگردد

بخراسان شوم انشاء الله آن‌ره آسان‌شوم انشاء الله
خضرپنهان گدردبرره ومن خضردوران‌شوم انشاء الله
ملك عزلت طلبم افسرعقل بوکه سلطان شوم انشاء الله
بر سر روضهٔ معصوم رضا شبه رضوان شوم انشاء الله

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
عندلیبم به کاستان شدنم نگذارند.

آری افلاك معالیست خراسان چه عجب
که بر افلاك چو شیطان شدنم نگذارند

ری خراسیست خراسان شده ایوان ارم
در خراسم که بایوان شدنم نگذارند

دردل دارم ودرمانش خراسان زسران
چون‌سزدکز پی درمان شدنم نگذارند

جانم آنجاست بدریای طلب غرقه مگر
کوه گیرم که سوی جان شدنم نگذارند

بهر فردوس خراسان بدر دوزخ ری
چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند

روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیانست
شاید ار بررده طغیان شدنم نگذارند

❁

سر ها بینی کلاه درپای — درمشهد مرتضی زمین‌سای
جانها چوسپاه‌نحل درجوش — برخاك امیر نحل مدهوش

در خدمت شیر مرد عالم — چون‌شاخ گوزن قدکنی‌خم
ارواح که عیسوی شعارند — زان خاك گیاه عطر آرند
جنت رقمی زتربت اوست — جنت اثری‌ز تربت اوست
چندانکه‌تراب بوتراب‌است — آبستن نافه های نابست

❁

گلگونه نمود خون عثمان — بر روی مخدرات قرآن

بینی حرم محمدی را — دیوانگه سر سرمدی‌را
پیشش دوخلیفه رخ نهفته — جوزا بکنار شمس خفته
هرسه شده یك نهاد ویکره — چون یك الف ودولام‌الله

خطی‌مجهول دیدم درمدینه — بدانستم که‌آن‌خط آشنا نیست
برآن‌خط‌اولین‌سطری‌نوشته — که‌جوزانزدخورشیدسمانیست
بجان پادشا سوگندخوردم — که نزد پادشاجزپادشا نیست

در دیوان حکیم خاقانی وهمچنین در تحفة العراقین اشعاربسیار در مدح حضرت رسالت پناهی دیده میشود وچون درج اشعار زائد

برحد لزوم در این مقاله فائده مهمی ندارد بدرج چند بیت ذیل از تحفة العراقین اکتفا میشود

سوگند بهشت خلد عالم یعنی بجمالت ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند بتاج تارك ماه یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بعید عالم افروز یعنی بجبینت ای عدوسوز
گر تاسخن ازضمیر زاید خاقانی جز ترا ستاید

بقیه دارد محمدعلی ناصح

مکاتیب تاریخی

نقل از جنك نفیس آقای دکتر سید مهدی اصفهانی خلیفه سلطانی

فرمان اعلیحضرت صاحبقرانی شاه اسمعیل انارالله برهانه بشاهی بیك اوزبك درباب شکست علاء الدوله ذوالقدر

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

هوالله سبحانه (یا علی مدد) ابوالمظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر سورمز الحمدلله علی نعمائه وترادف‌الائه (یاعلی‌مدد)

بنام آن پروردکار که دلاوران ادراك در میدان کبریای اوقدم از سر ساخته اند و شاهبازان بند پرواز عقل و ادراك دراقصای‌فضای عرفان او پر انداخته و ذهن تیز بین فکر از حکمت اقتدار (۱) قدرش نشناخته

هرچه آن برهم نهاده دست حس‌ووهم‌وعقل
کبریایش سنك بطلان در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزالش عقل پیر
همچو طفلی از بغل لوح بیان انداخته

(۱) نسخه اصل چنین است والبته خالی ازسقط وتحریف نیست

(یا علی مدد) . مقصود ازاین مقدمات آنکه بعضی ازامراء ذوی الاعتبار چون نظام الدین دده بیك وشجاع الدین لله بیك‌را با مردم انبوه و لشکر با شکوه از قراباغ فرستاده بودیم بر سر علاء الدوله ذوالقدر که دفع او نمایند علاء الدوله مذکور ایشان*را غافل‌ساخته و شبیخون زده پراکنده کرد و با قریب سیصد هزار مرد از آب فرات گذشت . چون خبر بما رسید بخاطر ما آمد که بخت از او برگشت که بزرگان گفته اند :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

پس‌بعون الله تعالی علی الصباح چهارشنبه‌باچهارده(۱)هزار مرد جرار نامدار نیزه گذار که :

گر عنان‌ظفر بجنبانند باز دارندچرخرار ندار

بفتح و فیروزی سوار شدیم میان ما واعدا چهل فرسنك بود **(یا علی مدد)** صباح روز پنجشنبه که هنوز آفتاب نورانی سر از دریچه ظلمانی بیرون نیاورده بود از فرات گذشتیم‌و سر راه بر آن نامردان گرفتیم .

دوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم واز دو ازده جانب در آمدیم دلاوران در میدان بفریاد و فغان همه را ورد زبان آنکه **(یا علی مدد)**

زمشرق تابمغرب گرامامست علی وآل اومارا تمامست

چون آفتاب جهانتاب بر چرخ نیلی و سپهر زنکاری راست‌گشت از لشگر اعدا موازی یك صد وپنجاه هزار نا مرد را بقتل رسانیدیم و یکصد و پانزده هزار نامرد در آب غرق شدند چنانچه احدی ار

---

۱) عددچهارده هزار نافحوای‌مکتوب سازگار نیست‌شاید غلط باشد .

ایشان بیرون نیامد و علاء الدوله بر گشته بخت با سی و پنجهزار نا مرد .

شکسته سلاح و کسسته کمر نه یارای دست ونه پروای سر

آخر قرار بر قرار اختیار نموده و چون چهار فرسخ راه رفته بود بواسطه زخمی که خورده بود هلاك شد و باقی با مراد بیك نامراد ملحق کشته بدر رفتند پس تمامی خلقا و غازیان ما قریب دویست وپنجاه هزار مرد به فتح و فیروزی ودولت وشاد کامی همه را وردزبان آنکه :

شاها بر آستانه قدر تو بافتیم سرمایه سعادت واقبال و مهتری
مثلت بعلم وحلم وسخاو کرم که دید آنکس کجا که با توزندلاف همسری

و چون بدو لت و اقبال از قرا باغ مراجعت نمـودیم مکتوب مرغوب سلطنت پناه کیوان منقبت خاقانی محمد شیبانی رسید مضمون آنکه : دارالسلطنه هرات را فتح کردیم و اولاد سلطان ایلر وز خاقان المغفور سلطان حسین بهادر را بقتل رسانیدیم .

چون مضمون معلوم شد بر خاطر عاطر گران آمد و این بیت بخاطر خطور نمود

ایدوست برجنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

و نیز داعیه نموده بودند که به اینطرف عزیمت نمایند .

دغدغه بخود راه بدهند که بعد از نوروز سلطانی بی قضای ربانـی بطواف آستانه (حضرت سلطان الجن و الانس خاقان الاولیاء و برهان الاتقیاء قضی من قصی من بعد جده المصطفی ابا الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء) متوجه خواهیم شد که جهت روضه مقدسه هفتاد من طلا بجواهر مکلل ساخته ایم که گرد قبر آنحضرت گیریم . چون بار آیات نصرت شعار بفتح وفیروزی و اقبـال در مشهد مقدس نزول اجلال نمائیم . آنچه خواست ایزدی باشد چنان خواهد شد

دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

(وحید)

شرح حال یغما

دریغ آن دستمال زرد گیج بر — که بوداز فندق و نقل وهلوپر
دریغ آن شیشه‌های نیمه برطاق — که از عطرش معنبر بود آفاق
دریغا بخت و این بیچارگیها — دریغا ما و این آوارگی ها
دریغا کان همه شد طی دریغا — در یغا ای در یغا ای در یغا

✿

گرفتم آنکه تا از بخت فیروز — شب یلدای ما را برد مدروز
سمند تندگردون رام گردد — مدار مهر و مه بر کام گردد
شود تجدید عهد نو بهاران — شود خرم بساط لاله زاران
ز اغصان غنچهٔ یاقوت بالد — هزار از حنجر داود نالد
نسیم از گلشن فردوس خیزد — صبا بر فرق ریحان روح‌بیزد
زند چشمك همی‌زاطراف گلزار — بجای چشم نرگس عبهر یار
بجای نشاء راح ارغوانی — همی بخشد حیات جاودانی
محال‌است‌از خلاف روزکاران — که دیگر بار جمع آیندیاران
هم ار این رشته عقد گسسته — بدست جهد گردد باز بسته
کجا عمر گذشته آیدی باز — ز نای کشته کس نشنیدآواز!

از مراثی :

در عزایت چکنم گر نکنم خاك بسر
زین مصیبت چه‌خورم گرنخورم‌خون‌جگر
ماند اکنون که دل‌ازدولت وصلت‌محروم
ماند اکنون که زچهر تو جدا دیدهٔ تر
چه برم گرنبرم مژدهٔ وصلت بروان
چه دهم گر ندهم وعدهٔ رویت بنظر
خیل انصار تراتن بزمین سر بسنان
آل اطهار ترا دل بتعب جان بخطر .

چکنم گر نکنم شکوه ز پیکار قضا
چه زنم گر نزنم ناله ز بیداد قدر
پور بیمار ترا پای بزنجیر درون
دخت افکار ترا روی برون از معجر
زین تحکم چه زنم گر نزنم دست برون
زین تهتك چه درم گر ندرم جامه ببر

❀❀❀

دلم از زند کانی سخت سیره بمیرم هر چه زو تر باز دیره
زنانرا دل سرای در دو ماتم تن مردان نشان تیغ وتیره
پسردرخون طپان ، دخترعزادار برادر کشته و ، خواهر اسیره
بره گریان سراری تاجواری بخون غلطان سپاهی تا امیره
بدین ماتم چسان باشم شکیبا کجا زخمی چنین مرهم پذیره
ترا آنان که تن درخون کشیدند آلهی خاکشان با خود نگیره
برادر در بقیع آسوده در خاك پدر در خاکدان کوفه گیره
جهان دشمن، زمین سخت آسمان دور غریب کربلا مارت بمیره (۱)

از رباعیات:

یغما من وبخت و شادی و غم با هم کردیم سفر بملك هستی ز عدم
چون نوسفران زگرد ره بخت بخفت شادی سرخود گرفت من ماندم وغم(۲)

❀

زاهد بکتابی وکتاب من و تو سنك است وصراحی انتساب من وتو

---

(۱) این قطعه بزبان اهل جندق بدون رعایت قافیه گفته شده وهمانا خالی از حالی نیست

(۲) میرزا اسمعیل هنرپسر بزرك یغما نیز رباعی باین سیاق سروده :

غیر ومن ودل دیده وان عهد گسل رفتیم کشیده محمل اندر محمل
یار ازپی غیر رفت ودیده پی یار دل در پی دیده ومن اندر پی دل

تو مردهٔ کوثری و من زندهٔ می — مشکل که بیک جو رود آب من و تو
عمری بفراق و صبر بردیم بسر — بر وعده خود وفا کند یار مگر
عمر دگرم نیست هزاران افسوس — تا صرف کنم بوعدهٔ یار دگر

✿

نگذاشت بملك شاه حاجی «۱» درمی — شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نی مزرع دوست را ازان آب نمی — نی خایهٔ خصم را ازان توپ غمی

✿

نه چهره گلی نه سنبلان مرغولی — نه لب لعلی نه نرگسان مکحولی
هیچش و نه وهستش آنچه خوبان دارند — من زشت ندیده ام بدین مقبولی

✿

نه زر که نهم بدیده انگشت رجب — نه زور که واکنم زهم مشت رجب
ای کاش که بودمی جمادی الثانی — تا بود مرا مقام بر پشت رجب

✿

هر فیض که آب زندگانی بخشد — برعکس شراب ارغوانی بخشد
آن زندگی جوان به پیری آرد — وین پیران را زنو جوانی بخشد

✿

از هر فصلی فصل بهارم خوشتر — از هر مرغی مرغ هزارم خوشتر
از هر صوتی صدای تارم خوشتر — از هر طلعت جمال یارم خوشتر

از قطعات

دیدم شبی بواقعه روز قیامت است — بعثت قیام داده عظام رمیم را
میزان عدل و داد سنجیدن عمل — از بیم کرده گاهی کوه عظیم را
ناگه مرا بپای ترازو کشان کشان — مالك کشید همچو بیاساغریم را
جرمم رسید تا بمقامیکه دل سوخت — بر من ابوالبشر نه که دیو رجیم را
آمد خطاب کز تن این تیره دل کنید — روشن نوایر درکات جحیم را
مالك بقید سلسله سوی جهنمم — برد آنچنان که ماند ز سرعت نسیم را

خصمانه دست و گردن من استوار بست چون ظالم حریص خداوندسیم را
رفت آنکه افکند بدرك بر معلقم تا در کشم شراب عذاب الیم را
تا گه ندا رسید که مالك ازاو بدار دست ستم که تافت رجا دست بیم را
جادر مهالك درکاتش مکن که کرد ایزد تبول او درجات نعیم را
گفتم بمالك از پس تهدید آنچنان آمد چسان نوید کرامت کریم را
من جز جحیم را نسزم چون نکه کنم اطوار نا ستوده نفس لئیم را
چون من جهنمی ز کجا و تبول خلد حکمت درین محاکمه چبود حکیم را
مالك پس از تامل اندیشه سوز گفت ای برتو رشك خضر و مسیح و کلیم را
بن نیز والهم که چه کردی که کرد دوست صفح جریمهای جدید و قدیم را
از روزه و نماز و زکوة و جهاد و حج ایزد تبول کس نکند آن حریم را
ظن من آن بود که درایام عمر خویش یکبار . . . . . آقا سلیم را

در خواب شهید کربلارا دیدم که زدیده اشك ریز است
گفتم زغمت ای آنکه تاحشر هرچشم زچشمه گریه خیزاست
ما برتو همی چکیم کوکب چشم تو چرا ستاره ریز است
باز ابن زیاد درجدال است باشمر شریر در ستیز است
گفتا نه نتالم از اعادی بر من ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایا هرشام وسحر بعر وتیزاست
رسوائی آل مصطفی را منبر منبر بجست و خیز است
جوشد چو خم شراب انگور هرجا که سراغ یك مویزاست
گه گوید عابدین غلام است گه گوید فاطمه کنیز است
گفتم بفدایت این ستمها بر تو ز کدام بی تمیز است
مولودوی از چه مرزوبوم است شغلش چه ونام اوچه چیز است
آهی زجگر کشید و گفت آخ ملاحسن نخود بریزاست

✿

حاجی و سیدوملاسه گروه عجبند که بهر ملك یکی زین سه بود غوغائی

مرز ایرانرا ایزد بکرم پاس کناد ❁ که تو هم حاجی و هم سید و هم ملائی
رفتم بر قاضی بشکایت که ایا شیخ آن تازه جوان کش خلف خویش شماری
دیدم که بمیخانهٔ رندان شده گل کار تو مسجدی او میکده‌ای عار نداری
فرمود که این تخم زناراعوض خشت بایست بگیری دم کارش بگذاری

❁

ازسرداریه :

کند خاك ار بخون شنگرف گونم چرخ زنگاری
زنم نی مرد اگر خواهم از ین . . . . یاری
هر آنکش ساده تر دانی چنان . . . داند
که واعظ راه شیادی و صوفی راه طراری
ازین . . . مردم جز سگی ناید اگر آید
زگرگان پوستین دوزی واز بوزینه نجای
مرا برخاك تن برخاره سروزخون خورش خوشتر
که بردن در پی عزت ازین .. خواری
همی . . . . کالا همی . . . . سوداگر
فراخای جهان . . . باراری است پنداری

از قصابیه :

از خری چون پدری وای چه خری وای چه خری
بلکه صد ره بتری وای چه خری وای چه خری
نکتهٔ « الولد سرابیه » است گواه
که زپشت پدری وای چه خری وای چه خری
گوسفند وخرو کاو ار بمثل گردد نخل
اصلهٔ آن شجری وای چه خری وای چه خری
زان گرانمایه شجر ساقی اگر نشو کند
شاخ آنرا ثمری وای چه خری وای چه خری

توشتر مرغی و گویندت اگر باور نبود
میزنی بال و پری وای چه خری وای چه خری
ور بگویند ببر خویش چنان ننمائی
که تو گوئی شتری وای چه خری وای چه خری
خر نظیر تو گمان کردم و ظنی است خطا
که تو چیز دگری وای چه خری وای چه خری
چند پرسی که بشر یاملکم از من پرس
خری و مغز خری وای چه خری وای خری
چند ازین وای چه خری وای چه خری چون نکند
در توکودن اثری وای چه خری وای چه خری

درخاتمه نگارشهای خود فقط این نکته مهم را می افزایم . دیوان مرحوم یغماکه در تهران بطبع رسیده دارای ۳۹۰ صفحه « هر صفحه شامل ٤۲ بیت » ومتضمن یازده کتاب است باین ترتیب :

۱ ـ **نثریات** مشتمل است برمکاتیب که بعضی از آنها فارسی صرف است از ابتدای کتاب تا صفحهٔ ۱٤٥

۲ ـ **غزلیات** مشتمل برغزلیات قدیم و جدید ازصفحه ۱٤٦ تا صفحهٔ ۲٥۳

۳ ـ **سرداریه** غزلی چند متضمن پند و اندرز است که به زبان طعن وضرب گفته شده ازصفحهٔ ۲۰٤ تا ۲۱۷

---

(۱) مقصود حاج میرزا آقاسی است ـ قطعهٔ نیز در ذم حاجی میرزا آقاسی دارد که در اینمقام ثبت افتاد .

حاجی آقا چو لفظ ایران را متشابه بجمع ایران دید
مگرش درد حکه چاره کند ..... بر تمام ایران رید

۵و٤ ـ **قصابیه واحمدا** مشتمل به غزلیات هجو ومطایبه از صفحه ۲۱۸ تا ۲٤۸

٦ ـ **خلاصة الافتضاح** ـ(بحرهزج مسدس مقصور) حکایتی است شیرین و دلچسب که درکاشان برای یغما رخ نمود . از صفحهٔ ۲٤۹ تا صفحهٔ ۲٦۵

۷ ـ **صکوك الدلیل** ـ (بحر متقارب مثمن مقصور (مشتمل برحکایتی است که یغما درشش روز (۱)، بطورمطایبه و شوخی ساخته ازصفحهٔ ۲٦٦ تا ۲۸۱

۸ ـ **مراثی** ـ از ۲۸۲ تا ۳۰۱

۹ ـ **ترجیعات** ـ مشتمل است برهجویات از ۳۲ تا ۳۳۱

۱۰ ـ **مقطعات** ـ از ۳۳۲ تا ۳۵۵

۱۱ ـ **رباعیات** ـ متضمن (انابه نامه) از صفحه ۳۵٦ تاصفحهٔ ۳۵۹ .

بدیهی است جز آثار مطبوعه یغما اشعار دیگری نیز داشته که فعلا جز مختصری از آنها دردست نیست و اگرمرحوم حاجی اسمعیل در طبع دیوان موجود سعی نمی فرمود هم اکنون نامی از یغما نبود **رحمة الله علیهما**

خاتمه

چنانچه گوید

ز روح بزرگان مدد خواستم — بشش روز این دفتر آراستم
نه یك نکته خام تبدیل شد — نه یك حرف ازان جرح وتعدیل شد

(فکاهی)

ترکیب بند

در اوایل مشروطیت آنگاه که انجمن های ولایتی در ولایات دایر بود یکی از وکلای انجمن اصفهان .... الاسلام نام بگمان اینکه بزرگی و وقاحت در ادا کردن الفاظ متروکه عربیه است همواره باصدائی خشن که روح سامعین را سوهان بود تبرهات گفتن می پرداخت و تمام الفاظ فارسیه و عربیه را باب استفعل زده و استعمال میکرد . و در حقیقت یك انقلاب بزرگی درنطق وبیان برانگیخته اعضای انجمن و همنشینان رابیچاره کرده بود

بخواهش بعضی از دوستان نگارنده بوسیله ترکیب بند ذیل ازمعنی مفردات وجمل نطق وی توضیح خواست تا مگر بنرك انقلاب کوید . ولی بشمر نرسید ودامنه انقلاب زیاد شد تا آنکه اجل ناگهانی و قضای آسمانی خلاقی را از چنگال نطق و بیان وی آزاد ساخت .

اینك چون در گذشته وبساط آن انقلاب را روزگار بهم نوردیده ما ارزش کردم وبست دی صرف نظر کرده فقط ترکیب بندرا برای تفریح خاطر قارئین بنگارش میپردازیم

(ترکیب بند)

کیست کزجانب ملت بردزودیوم خدمت حضرت ذیرفعت ... الاسلام
کای سمندسخنت سرکش وتیکه سنه الکلام بحرمواج سخن کان گهر خیز کلام

ای بملت شده ازجانب رودشت (۱) وکیل
شد ز نطق تو ملت بی چاره ذلیل

درصف انجمن آری چو بصد عشوه جلوس باصدای خشن و کردن کج روی عبوس

---

(۱) رو دشت یکی از ملوکات اصفهانست

وزلغاتی که نه در کنز بودنی قاموس حس وهوش همه ازسر بیری چون کابوس

آفرین بر تو و بر نطق حکیمانه تو
بختی منطق کف بر لب دیوانه تو

گاه ازصورت وگاهی زهیولا گوئی که ز اشراق سخن گاه ز مشاگوئی
که ز سفلی کهی از عالم بالا گوئی که لغز طرح کنی گاه معما گوئی

این همه بوده کجا ربط بمطلب دارد
ربط بسیار به دیوانگی و تب دارد

غایت معرفت مخرج صد وضداست هنرت نعره وشور وشغب و فریاد است
الحق این کله عجب صاحب استعداداست کر چه در دوه سرائی همه کس آزاداست

لیك بی شبهه هر چیز مقدس سوگند
که نگفت ونشنید است کس اینگونه چرند

مفردات تو در اول زتو میپرسم باز تمکر کشف شود هموطنانرا این راز
منوعر. چیست ومعنی چه دهد استگواز منبچس کیست و باشد چه لغت استپیاز

این لغت از کتب عبری اندوخته
یا که از جن و شیاطین لغت آموخته

منبقر بر کو ای رشك قر یعنی چه لفظ استخوار ای مظهر خر یعنی چه
میتسرای بابوجهل پسر یعنی چه منتبزای بیزا زریش پدر یعنی چه

از چنین ساز نو وزمزمه تازه تو
پاسخ انکر الاصوات شد آوازه تو

مفردات تو چنین است زتر کیبت وای بشکند در هم تر کیب تو را کاش خدای
پیش آهنك وپس انکاه در اهرزه درای اینچنین قافله راسوی عدم باشد رای

ای جمل شقشقه نك از جملت میپرسم
معنی شقشقه های جملت می پرسم

دررد وایرادبر ادارات جدید التاسیس اصفهان سبك کلامش این بود که مثلا الفاظ و اصطلاحات نحومی غلط بکار بردن تاب استعمال

بطلان اساس عدلیه رانتیجه میگرفت و یکی از جمل منثوره او که در خاطر دارم این است

(از توعیرو انو عار در عالم انبقار یستعلم که هذه البلدیه غا ص باهلها نیست) و آنچه راجع بتمام ادارات دولتی اصفهان از او استیضاح شده تقریباً بلکه عیناً الفاظ و عبارات او است .

نطق کردی که مقرنس بدنب پروین است جوز هر در فلك اطلس مه تدوین است
عقل فعال مقر مط بخط برقین است فتعین که عدلیه غاط تیقین است
گربد این برهان عدلیه بود بی قانون
این نتیجه ز قیاس تو کی آمد بیرون ؟

نیز گفتی که اوامرز نواهی است ملول ظن مطلق شده برشك بقید مفعول
همه مستصحب و مستر صد فرعند اصول خبر الواحد کاهی حسن که مقبول
پس بد این نکته مستفهمه میکویم فاش
که بود مسند نظمیه ارادل اه ناش

نیز گفتی که سماوات ذوات الحبك است متلقی بقبول علما فی الفلك است
کاشی نمره درخانه بقین منغمك است متکتب بسم الجن و بیال المالك است
در سه ان قلت رسد وجه تامل بنظر
که بود این بلدیه کفر وث و کافر

نیز گفتی با حود و عشرات آلافست مرکز زا وبه قائمه کوه قافست
جمع فی الهندسه مستفرق بامر فیست بنبه شد جبر و مقابل اناهم ندافست
انا قال و بکل العلما لیس خلاف
المعارف هو ملعون و حبیث آن اوقاف

نیز گفتی که بود (ق) زوقی مستشقق مبتدافی الخبر آمد برواق اشراق
متنحنح نشود مستمسز استنشاق طاق وجفت اینجانبود بعلوم اناطاق
فلذا غله چو مستطلب شد حالیه
بار طوبت مکن استلقاء با مالیه

نیز گفتی مترصع نشود استجناس هست مستمجز و مستحقق و مستغرق ناس
استعاره است چواستکنادر کل لباس پس قداستبرهنت اینکه بود الخناس
آنکه مسترئس و مستمشق سرباز و نست
راستی را که قد استمسخ کالمیمو نست

نیز گفتی که بود منشغر اندر لاهوت اشیانهای عصا فیر جمال جبر وت
فلك صورت زهیولااست مقول ناسوت گفته در کوشم منقار دراز ملکوت
که اداره بولایت علموت است و خلاف
گر چه شاپور شود منوعر وذوالاکتاف

* * *

ای تهی مغز کدوکه معنی نشناس وای بصورت نشر اما بحقیقت نسناس
وای چنان دشمن معنی که بناس الخناس آدمیت نه بریش است و بدستار و لباس
مشتبه گشته اگر بر تو که تا پلیو نی
بخدا ناطق بی حس چو گراما فونی

صدر ا .. نور از چه لقب گشته و سم گر زریش است چرا نشود صدر الانام
ور زصوت حسن است اینك بوق حمام ای کمر کرده بیلهم افضل کالانعام
گر ازاین پوده سر آنیت هنر منظور است
ادب و فلسفه از هرزه درائی دور است

بشنو این حوقله ای اهرمن آزادی دور گردان سرخرازچمن آزادی
تو و آنکاه و کیل وطن آزادی وای کافتد اسیر انجمن آزادی
آه کز مثل تو شد ای ثمر استبداد
با ررو باز در ایران شجر استبداد

مردمانی که دراین مرحله جانباخته اند چون سپندار نف این مجمره بگداخته اند
بوکالت نه تونه مثل تو نشناخته اند قدمت افراخته و تیغ بر افراخته اند
زود برخیز از این مسند و اخلال مکن
خون یك ملت جانباخته پامال مکن

وضع تو کیل تورا همو طنان میدانند نقش را بازده از پشت ورق میخوانند
جان ندادند که نطق تو بگوش بستانند دبستان عدالت سر خر نشانند

آن فدا کاری و سر بختن و جانبازی
بـ حبر بـش نتیجه هد ایی بـازی

باری امرور همه حاق عنی تا درویش ارزان و قلم خدم خود یعنی بیش
از تو خواهند بیان سخت بیکم و بیش زود تو ضیح بده نطق حکیمانه خویش

ور نه بیشك ز تو توضیح مکرر خواهند
ور مکرر ندهی دفعه دیگر خواهند

توضیح مکرر هم در نتیجه جواب ندادن شروع گردید ولی نسخه آن فعلا در دست نیست جزیك نسخه که دلالا نگاشته میشود و اگر من بعد آن نسخه بدست آمد برای تفریح قرائین طبع و نشر خواهد شد .

(توضیح ثانی)

صدر . . . . ای لکه ننگ شرف چه صدف بود که مانند تو پرورد حرف
در حقیقت بصدف بد بصراف بخرف تا بکی ملت بر تیر کلام تو هدف

مشکلات کلمات تو فزون تر شده است
کوش کن تو بت توضیح مکرر عده است

(طرفداران سعدی)

درشیراز

چنانچه ازسیاق قطعه ذیل معلوم میشود شخص خود سعدی درشیراز حود را سعدی عصر خوانده و ندانی هم تصدیق کرده از این سبب ادبا و شعرای پارس بنام حفظ مقام و مرتبه بزرگترین افتخار ایران (سعدی) بر آشفته و قطعات چندی برضد او ساخته اند و چند قطعه تاکنون بادارهٔ ارمغان رسیده است

از آن جمله قطعه ذیل اثر طبع بلند وقریحه ارجمند آقای سالار جنگ است و شاید من بعد سایر قطعات هم درج شود .

این احساسات دلیل برتعالی وترقی شعر و ادبست . چو درپنج سال قبل درمرکزایران نسبت بسعدی هتاکی وبدگوئی آغاز کردند واحدی در مقام منع و دفاع بر نیامد ولی امروز اگر کسی خود را هم سنگ سعدی بخواند بسنگ کیفر سرش را میکوبند

(وحید)

قطعه

سخن زبالا زان رو رکامدی بفرود ستایش سخنان مرا زبان بگشود
اگر به بهر ستایش گری من بودی سخن زبالا هرگز نیامدی بفرود
اگرچه هست سخنور سزاکس دیگر سخن چومن نسراید بزیر چرخ کبود
منم بچامه سرائی دراین جهان امروز چنانچه رستم دستان برای چالش بود
شنیده ام که یکی خویش را بکاه سخن فرودخواند ومرا نیز طوس پل ستود
مگر نخوانده که شد چیره طوس ودر پایان فرود را بچسان کشت وپاره پاره اش بگشود
منم چوگیو اگراو بود گروی زره منم چوبیژن وازمن گریزد او چوفرود
همین سرودن سرواد نیست پیشه من که باز ایزد بخشنده ام هنر بخشود
برزم خنجر خونریز بخشدم بهرام کلاه خویش نهد چرخ برسرم چون خود
بکاه کینه چوزین برنهم بکوهه اسب روان شیر دلان میکند بتن بدرود
دیگر هنر که زایشان بهاست آن باشد که نام وشام دهم برروان شیخ درود
خجسته سعدی شیرازی آنکه گفتارش بپوستان سخنهای نغز آب فزود
فزود آبروی پارس رادر این گیتی زچامه ها که بگفت وچکامه ها که سرود
نو گوئی آنکه نه سرواد هست گفته او که گوهری درو گوهر بیکدیگر آمود
چو پند گوید آنکه پند بشد تلخ بکام باشد شیرین چو شهد وشفتالود
بهزم اگر نسرا ید نغز چامه او پسنده نیست اگر رامشی کند داود

چه جامه ها که قبا میشود چو خنیاگر
بجامه های دلاویز او نوازد رود

پسنده است سخنهای نغز ستوارش
بنزد هر کس و بره بپیش همی فرسود

ز پندها بش نادان همی شود دانا
ز جامه هایش گردد جوان هر فرتوت

اگر بکار بری پند سودمندش را
زبان نبینی در هیچ کار و بانی سود

ببوستان سخنی گفتم از گلستانش
ز شرم ریخت گل از شاخسار و غنچه غنود

کسیکه گفت چو سعدی منم بدان مانند
که پیش ماه کنیزی سیاه رخ بنمود

یکی نکاشت و را سعدی و ازان گفتار
ز دنده جای سر شکم بچهره خون پالود

همی نه من شدم اندوهگین که در میزو
روان حافظ و اهلی ازاین سخن فرسود

مگر شده است دل غنچه خون ازاین اندوه
که پیرهن بتن گل شده است خون آلود

س از سخنور طوسی چو شیخ سعدی نیست
اگر دژم شوی از من و نشوی خشنود

یکی پساو ندار گفته ام دوچند سالار
بباشد آنهم اگر یك نوازدم بدورود

چکامهٔ که سود پارسی از سر تا بن
کسی چنین نسرائیده و کسی نشنود

قطعه

(تاك و روباه)

گذر کرد از زیر تاکی بلند
یکی روبه آنجا دو پیر خجاب

نگه کرد هر سو در آغوش زر
مر و خفته دو شیز گان عنب

یکی خوشه انگور رخشنده دید
فروزان چو پروین بهنگام شب

یکی عقد بر گردن تاك دید
درخشنده چون بر فلك ذو ذنب

روانش بفر نمود از رنج راه
برون غرق آب و درون ملتهب

بحیلت همی خواست آرد بدست
یکی خوشه زان میوهٔ منتخب

و لیکن از آن جایگاه بلند
چو کوته میدید دست طلب

به پیچید بر خویش و شد خشمگین
بدندان لب خود گزید از غضب

ز مانوسی او با زبان شد دراز
بسی شتابم بکشود آنکاه لب

که : آه زین ترش عورمجنکزای — نطف دیده‌ام زواست صفراء وتب
بسوزد از آن جسم کاهد روان — فزاید واز آن رنج وزاید تعب
حرام است آش بفتوای شرع — شنیده‌م چنین از فقیهی عرب
چنین خوانده‌ام در حبیب السیر — چنین دیده‌ام در مروج الدهب
کسی را که چیزی نبوید بدست — از آن عیب جوئی کندزاین‌سبب
فرو مایه مردی بخواند از حسد — ادیبی کرا نمایه را بی ادب
ادب چون در او مرد دانا ندید — نیامد از گفتارش او را کرب
چنین است آئین از بخردان — زبد گو هران بد نیا شد عجب
مجوی از فرو مایگان مردمی — که از شاخ حنظل نچینی رطب

« عبدالحسین احمدی بختیاری »

پس از یکسال از طرف رفیق محترم ادیب وشاعر جوان فرزانه، آقای احمدی بختیاری قطعه نیز چند منظومه و منثور رسیده ودراین شماره بیش ازاینکه قطعه کنجکاوی ادبی هم در آتیه درج میشود .

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست — هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

خدمت استاد سخن و یگانه سخن سرای حقیقی حضرت آقای وحید مدیر مجله ارمغان دامت افاضاته

پس از عرض بندگی برای اینکه این بنده را نیز جزء خریداران کالای ادب بشمرید بروید رحمت میدهد گرچه بواسطه قوانین داخلی محل اشتغال نباید بحر امد چیزی نو بسیم لیکن چون مجله ارمغان ادبی است و معروضه این بنده نیز حاوی کلمات سیاسی ونکات پلتیکی نیست این است که چند سطری در خصوص شعر و ماهیت او اقتباسا از کلمات و نوشته دانشمندان معروض میدارد

بر ستاره‌ها ع . ف

ماهیت و حقیقت شعر

توصیف و تعریف اینموضوع چندان بنظر آسان نیست .زیرا که اگر مقصود از ماهیت و تعریف شعر بیان کلمات موزون و مقفی شد در حقیقت از مقام و شان شعرا کاسته خواهد شدومقصود از شعر نه فقط کلماتی است که دارای روی و قوافی و اوزان مخصوصه است بلکه باید از روی انصاف گفت بسا سخنان نا موزون و بیقافیه که نزدیك تر است بشعر از کلمات موزون و مقفی .

کلیة شعر باصطلاح حکما و ارباب منطق مقابل است با برهان و در تعریف‌این دو چنین گویند : اگر جمله متکی بمقدمات‌برهانی و قطعی بوده باشد آنرا یقینی و مدلل گویند بطوریکه احتمال‌خلاف داده نشود مثل اینکه دو و دو چهار است یاواحد نصف اثنین است این نوع مطالب اگر چه قابل شك و تردید نیست لیکن غالبا در نفس اثر ندا رند ولی اگر در نفس مخاطب اثر بخشدآنرا شعرگویند

اگر چه حقیقت هم نداشته باشد مثل این جمله : دل در پای آتش است و سیلاب اشك عالم را طوفانی کرد .

حضرت ابراهیم از خداوند احیاء اموات را میخواهد میفرمایند مگر ایمان و یقین نداری عرض میکند چرا یقین دارم ولی میخواهم قلبم مطمئن شود و نفسم متاثر گردد و این اثر مخصوص شعر است که انسان را متاثر ساخته و بی اختیار متالم یا فرحناك می نماید حالا اگر موزون هم باشد آنرا شعر منظوم گویند و هرگاه موزون نشود شعر منثور مینامند

بنا بر این برای تعریف واقعی شعر و حقیقت آن باید چشم از قوافی وسایر اوزان وقیودیکه رسم است پوشید ورعایت معانی‌حقیقی‌کرد و مقصد اصلی آنرا شرح داد در اینصورت میتوان گفت : همچنانکه

نقاش زیر دست طبیعت صور اشکال و اجسام مختلفه را بقلم قدرت خود در پرده نشان داده و رسم میکند شاعر نیز حسیات و افکار و زندگانی واقعی بشریت را در صور کلمات و بیانات دقیقه خویشتن نقش و مرتسم میکند :

همانطور که نقاش بواسطهٔ کشیدن خطوط ورنك های مختلفه صور نیکو یا زشت یا عمارات یا مناظر عمومی‌را مجسم میکند همین نوع شاعر بایك دسته کلمات‌و تشکیلات حروف فکر و خیال و عوائد و کافه نکاتیکه در ضمائر و قلوب و زندگانی اجتماعی ناس است مصور می نماید . یا اینکه وقایع ادوار گذشته و از منه ماضیه یا اخلاق و اصول زندگانی‌معاصرین را با کلمات مطبوع‌و مختصر در مقابل حواسندکان پس از قرون متمادی مجسم میسازد

شاعر یك نقاش معنوی است نقاش روی کاغذ یا مشتمع یا در روی دیوار یا صفحهٔ نقوش‌خودرا نمایان میکند درحالتیکه شاعر با بزرك ترین موهبت‌الهی که فن کلام است حسیات دقیقه و افکار عالیه واحوال طبیعیه را مصور میسازد

اسباب و آلت‌کار نقاش قلم موئین است : اما اسباب کار شاعر زبان او است در معیت تصورات و خیالات یعنی نقوش مافی الضمیر خودش .

طبیعت انسانی مایل تقلید است و پیوسته کوشش و سعی می کند که تقلید از طبیعت و هر چیزی که خوش در نظر او آمد بنماید وقتیکه خود را موفق در این تقلید دید زیاد ممنون‌گشته وکیف وافری میبرد ؛ این ممنونیت‌و کیف مبرا از هر نوع منافع دنیه است حظوظی است معنوی و عالی .

خلاصه نقاش مادیا و شعر و معنویا اثر می بخشد نقاش از راه چشم و شعر از راه‌گوش وقوه سامعه بمغز انسانی اثرمینماید همانطور

که شعر شبیه به نقاشی است از طرف دیگر مناسبات تامی با موسیقی نیز دارد وهرسه از ارکان واقعی صنایع مستظرفه بشمار میایند

میتوان گفت شعر با فن حجاری که جزء فنون اربعه صنایع مستظرفه است نیز مشابهتی کامل دارد زیرا که از کلمات شاعر که در روی یك یك یا چندتن صفحه اثری باقی ماند یا در قلوب منقوش گردید مجسمه باقی خواهد ماند (که از باد و باران نیاید گزند)

در صورتیکه هیچ نقاشی یا مجسمه و حجاری در عالم باین اندازه پاینده و استوار نیست . شعر چون از ادبیات است نباید تصور نمود که پس از ایجاد خط یا بعداز آنکه معارف ترقی نموده ظهور و پیدایش یافته ، خیر : شعر خیلی قبل از خط و معارف تولید شده و بسیار کهنه و قدیمی تر است بلکه میتوان ادعا کرد ظهور شعر با ظهور نطق برابر وبالغت همزاد است میتوانیم گفت : کی میداند : وقتیکه انسان هنوز مالك نطق نشده و در حال توحش در مغاره ها و جنگلها می گردانده کوشش نکرده که از اواز پرندگان تقلید کند و بالاخره کامیاب گردیده که طوطی وار کلماتی از آنان تقلید و برای بردن حظ ولذت آن صدا ها را بدون اراده میسروده و از آن صدا های مهمل پس از آنکه کوششان متلذذ شد بمرور زمان خواستند فکر و قلبشان نیز حصه مند باشد وبرای بروز وتمایش خوش و ممنونیت یا حزن و دهشت کلماتی از همان صدا ها یا مقامات و آهنك های مخصوصه تشکیل دادند و با کمك و ترغیب طبیعت رفته رفته چند کلمه معمول گردند شبیه به تصنیف و سرود و لغات اولیه نوع بشر که احتیاجات خیلی کم بود مدل بر این است ومبحثی جداگانه لازم دارد که بعرض میرسانم) باین نوع بیان عشق و علاقه خود را باولاد و اقربا یادوستان یادوری و تحسر از آنانرا بنوع تصنیف و سرود ومرثیه میگفتند .

و برای جنك های انسان با انسان یا مجادله با حیوانات وحشیه

و نمایاندن احوالات خوشی یا خشونت و جسارت و رشادت و شجاعت در جنك کلماتی شبیه وحاکی از ترانه‌و حماسه معمول شد

قبل از پیدایش خط و تاریخ این ترانه ها بجای تاریخ بکار میرفت چنانچه امروزه نیز در میان اقوامی که قادر بنوشتن زبان خود نیستند مانند بعضی ازاقوام افریقا یا امریکا وقلمنك جدید این قاعده بر قرار است

این اقوام وحشی برای اینکه تاریخ خود شان را برای خود یا سایرین بگویند و محفوظ دارند این نوع ترانه ها را (پسر از پدر نقل سازد همی) وهیچ قومی نیست که افرادش ترانه ندارندوهیچ زبانی نیست که شعر در آن نباشد شعر در میان مردم از ترانه‌تولد شده یعنی بمرور ترانه ها که عبارت از جمله های کوچك کوچك بودند صورت اصلاحی بخود گرفته و در پناه قوانینی که‌علماءعروض وضع کردند تحت انتظاماتی در آمده و اشکال مختلفه یا بحورمعروفه را پیدا نمودند و بقدری توسعه یافت که تسلط در اداء همه اقسام‌آن از حوزه اقتدار یك شاعر خارج شده هر شاعری در فن مخصوص از قبیل غزل یا مثنوی حماسه و غیره متخصص گردید

اما باآنکه درظاهر هر شاعری مسلك خاصی برای خود اتخاذ میکند همه شعرا در حقیقت شعر یعنی سرودن کلماتی که در نفوس تاثیر بخشیده و شور را تربیت کند بایدمتفق باشند شعرا چنانکه در حدیث نبوی است زبان الهام الهی هستند زبان شعراء مفاتیح گنجهای زیر زمین یعنی تهذیب و تربیت است : مقام شعراء بعد از انبیاء مقام مرشد و معلم نوع انسانی است چنانکه نظامی فرماید

پیش و پسی بست صف کبریاء

پس شعراء آمد و پیش انبیاء

امید واریم شعراء معاصر این وظیفه عالی‌خود را ایفاء کرده وقت گرانبهای را درسرودن اشعارگل وبلبل که واقعا متبدل و بیقدر شده مصروف نفرموده در ارائهٔ اخلاق حسنه وتقبیح صفات ذمیمه تکلیف یك شاعر حقیقی را ایفاء نمایند ﴿ بقیه دارد ﴾

ع . ف

حضرت وحید پراکندگی و عدم تدوین آثار شعرای‌معاصر در پنج شش سال قبل این بنده را بر آن داشت که اگر موفقیت حاصل شود تذکره ازشعرای‌معاصرترتیب دهم ـ ودرتعقیب این تصمیم اعلانات متعدده بوسایل‌مختلفه نشرداده وازآن ذوات عالیمقام درخواست ارسال‌آثار نمودم یك عده ازآقایان‌محترم ادبا این اقدام را قدرشناسی‌فرموده و بفرستادن آثار خود منتی بر بنده گذاردند و تا کنون یك سلسله اسامی و شرح حال و اشعار در تذکره معروضه کرد آمده اند ـ وآن اساتید معظمی که گرفتاری ها فرصت بر آوردن این حاجت را بانهـا نداده بود در طی ملاقاتهـا و تقاضا های متواتره موفق بتجمع آثار ادبی آنها شده ام

ولیکن پیدا است که بنظر این بنده در جمع آوری و تدوین یك تذکره ایست‌که نسبتاً بتوان در ازمنهٔ آینده از آن استفاده ادبی این زمان را نموده و اگر این فکر بنـده که تحصیل آثار از مأخذ صحیحه با شرط حسن ترتیب است بهمت فضلای محترم انجام شود تصور می رود که خدمت گران بهائی را باخر رسانیده باشم .

در این صورت مجدداً تذکر می دهد که با اندك صرف وقت (یعنی نوشتن و فرستادن آثار خود) شاید نام خود را برای همیشه باقی گذارند

محل تجمع و تدوین این آثار در محل ایجاد این فکر که که خراسان است میباشد هریك از آقایان که مایل بقبول تمنای بنده

باشند شمهٔ از آثار ادبی خود را بضمیمهٔ تاریخ تولد ومختصر شرح حال وعکس بنام بنده بمشهد مقدس ارسال فرمایند

از قرار معلوم آقایان عبرت و نفیسی و بعضی دیگر نیز درصدد تدوین تذکره هائی بوده اند ـ البته هریك که زود تر و بهتر موفقیت حاصل کنند گوی سبقت را ربوده اند (صدر التجار)

فروردین ۱۳۰٤

زحمات و خدمات ادبی آقای صدر التجار قابل هر نوع تقدیس و تمجید است و در این دوره زمان که ادب شعر مروج ندارد بلکه بر عکس گروهی بنام انقلاب برای انهدام بنیان آن کمر بسته اند اگر این گونه اقدامات ادبی در کار نبود بکلی شعر و ادب این مملکت را بدرود گفته بود در این صورت ادبا وشعرا که خود باید مروج و غمخوار خود باشند امید است کوتاهی نکرده‌شرح حال و آثار وعکس خود را از مرکز و ولایات بعنوان صدر التجار در مشهد مقدس‌ارسال فرمایند . (وحید)

یکشب در انجمن ادبی همدان

من از کسانی نیستم که بتقلید برای ادبیات مقام بلندی قائل باشم وفقط چون شعروشاعررا دیگران تمجید کرده اندمنهم خویشتن راطرفدار ادبیات معرفی کنم بلکه من از آندسته مردم هم نیستم که شعررا ازجهت نصایح‌وحکمی که راو گنجیده یا فلان شاعررا برای اینکه تاریخ را به نظم آورده یا مطالب سودمند در ضمن شعر ادا کرده است تمجید و تحسین کنم .

البته نصیحت ، حکمت ، مطالب اخلاقی ، تاریخ و امثال اینها هر یك در سر جای خود خوبند ، ولی خوبی شعر وقدر و منزلت شاعر منسوب بانها نیست ، من از اول شعر را دوست داشتم و از

خواندن اشعار لدت مخصوصی می بردم شعر درمن اثراتی داشت که آن آثار را از هیچ چیز ندیده بودم

من بواسطه اثر اتیکه از شعر دیده و تاثراتی که از کلمات شعرا در احساساتم تولید میشد از چندی قبل ملتفت شده بودم که شاعر دارای احساساتی است که دیگران آن احساسات را فاقدند میدانستم که حیات شاعر از زندگانی معمولی شریفتر و عالیتر است

فهمیده بودم که شاعر دارای روح دیگری است که بوسیله او دارای یك حس عالیتری شده و شعر ثمره همان حس است . من این طور حدس زده بودم که عالم عواطف و احساسات یکنفر شاعر دارای مناصر فرح انگیزی است که از مناظر طبیعی دامنهٔ الوان بسی دلکشتر است ، من از لطافت وشیرینی شعر ملتفت شده بودم که هوای عالم عاطفه شاعر تاچه اندازه لطیف و ملایم است . میدانستم که این گلهای قشنگ این غنچه های خوشرنك را از یك گلستان با صفائی آورده تقدیم ما میکنند .

بلی من اینمطالب را ملتفت شده و همیخواستم که این عالم را به بینم ودر این بوستان ساعتی زندگی کنم ولی از رسیدن باینمقصود مایوس بودم چرا که گمان نمیکردم کسی بتواند در عالم احساسات شخص دیگری واقع شود و عواطف اورا ادراك کند

من آرزو میکردم که کیفیت قوهٔ متصورهٔ یك نفر شاعر را احساس کنم عالمی را که اودر آنعالم زندگی میکند به بینم درمحیطی که او واقع است زندگی کنم ولی رسیدن باین آرزو رامحال میدانستم .

مدتها باین آرزو بسر بردم تا شبی در مجلسی با جمعی ازشعرا نشسته اشعار شیرین آنها را که تازه ساخته در معرض تنقید گذاشته بودند گوش میدادم یك مرتبه حالم تغییر کرد ، احساساتم عوض شد (غمام) رحمت بر سرم سایه افکنده خویشرا در عالمی که آرزوی دیدن آنرا داشته مشاهده کردم

به‌به عالم غریبی است چه هوای لطیفی چه نسیم روح بخشی چه افق روشن چه آسمان خوشرنگی اینجا عالم آزادی است من دیگر در اینجا از قید تاریکی غم (**آزاد**) شده (**سحاب**) آسمان این سرزمین با غرش رعد خود از من دفاع کرده گرفتاریها را برطرف می سازد و با دانه های باران (**نیسان**) خویش زنك غم از لوح خاطرم میشوید جویها از **آب** (**روان**) لبالب شده عکس گلهای خوشرنگی را که بشکل (**بدیعی**) در آنها منعکس گردیده است بطور لرزانی نمایش میدهند بلی آنچه را محال می‌دیدم ممکن شده چنانچه در اینعالم اضداد بایك دیگرعقد الفت بسته ودر عین اینکه چون (**سلیم**) بخود می‌پیچم (**سالمم**) **در حالی که** (**صابرام**) (**شیدا**) هستم (**هلال**) در وقتیکه افق غربی را زینت داده بر بالای یکی از صندلیهای اینمجلس نشسته (**ناهید**) با اینکه در مدار خویش سیار است در این انجمن (**ظاهر**) و (**پیدا**) است اینجا اختلافی نیست نژاد (**سامی**) و آرینی یکی هستند عقل در اینعالم عاشق‌شده ودر وادی محبت (**واله**) وسرگردانست (**نسیمی**) درکمال لطافت میوزد گلبن وغنچه هارا نوازش میکند و عطرگلهارا درفضا پراکنده میسازد .

آری من اشتباه نکرده بودم این اشعارهریك (**مخبری**) بودند که مرا از اینعالم روح بخش باخبر میکردند .

من قریب دوساعت در اینعالم فرح انگیز زندگی میکردم یك مرتبه بحال خود برگشته نظری باطراف خود نموده این شعر (احمد) راکه یکی از اعضای انجمن میخواند شنیدم :

لاله روئی برده از من دل که در گلزار عشق
گلعذاران را ز باغ حسن بیرون می‌کند

حالا خواهید پرسید که اینعالم را در کجا دیدی . و چه وقت مشاهده کردی؟ نمیدانم بگویم ؟ یا شما را در وادی اوهام سرگردان

کنم که گمان کنید اینمجلس لابددر یکی از عوالم ملکوت منعقدشده و اعضاء آن از عالم بشری بمراتب بالا تر بودند نه نمیخواهیم شماهم مثل سایرین اسم اشیاء و اشخاص حقیقی را گرفته باو هم خود بزرگ کنید جواب شما را میدهم بلی شما میپرسید این عالم را در کجا دیدی ؟ میگویم

یکشب در انجمن ادبی همدان

موسی نثری ۲۳ قوس ۱۳۰۲

مقاله فوق اثر خامه توانای نگارنده فضل معروف همدانی شیخ موسای نثری است که یکشب در انجمن ادبی همدان انشاء فرموده‌و سواد آنرا باداره ارمغان ارسال داشته اند و کلماتی که بین‌الهلالین با خط درشت جای گرفته هر یك‌تخلص یکی‌از شعراء و اعضای انجمن ادبی همدان است .

حضرت ادیب فرید آقای وحید دام افضاله

در شمارهٔ (۷) و (۸) سال‌پنجم شرحی از سوانح احوال (حکیم رکن الدین مسعود کاشانی متخلص به « مسیح » بقلم‌مستشرق محترم دیدم که شطری از حالات او را نقل از تذکره های عدیده نموده بودند

اینك من بنده هم برای مزید اطلاع قارئین عظام مجلهٔ شریفهٔ ارمغان دو سه سطری عرضه میدارم‌سپس اگر محل توجه آن‌حضرت و ادباء گرام گردید در شماره های دیگر از چگونگی گذارشات آن حکیم از دیوان او که فعلا در نزدنگارنده‌موجود است‌مینویسم ،اگرچه این دیوان تاریخ ندارد و نویسنده هم از اسم خود چیزی ننوشته‌ولی از رسم الخط و کاغذ معلوم میشود که در اوان سلطنت صفویه نوشته شده شایداواخرسلطنت شاه سلیمان‌باشد و این دیوان زیاده از (۱۵۰۰) غزلرا حاوی است و در تمام غزلهایش (مسیح) تخلص نموده و در

هیچ یك از آنها خودشرا حکیم‌نخوانده مگر در غزلیکه ردیف دال است که آن غزل را به عنوان ارمغان ازبرای مجله شریفه (ارمغان) تحفه فرستادم .

اینك غزل

(حکیم رکنا) آزرم خود به زر نفروشد
سهل خویش بصد مخزن گهر نفروشد !

(زر در اشك و رخ زرد سیم وزر همه دارد
هنر بخویش فروشد بکس هنر نفروشد)

(دلش همیشه چه طفلان اگر چه در سر راست
چو پیر میکده اکسیر خود به زر نفروشد)

(گدای میکده راس بود همین که چو شیخان
نیاز کس نخرد در عوض نظر نفروشد)

(بچشم خویش بگو ای دو چشم حاق بروبت
که جنس عمزه بکس مست و بیخبر نفروشد)

(مسیح) روز ازل جان بخاك در گه شوقت
گران فروخت ولی جان من دگر نفروشد)

بقیه دارد

از بندر پهلوی (انزلی) چاکر ادبا حاج معتمد الواعظین دماوندی

این گونه اطلاعات ادبی بس گرانبها و امثال این دواوین شعر که متاسفانه قسمت عمده آنها دیگر بدسترس ایرانیان نیست بی نهایت نفیس و با قیمت است .

انتظار داریم که فاضل ادیب آقای حاج معتمد الواعظین بادقت شرح حال این شاعر را استخراج و برای درج در ثمرات سال ششم ارسال دارند .

مکتوب فارسی

در جواب تبریك انجمن ناصری زرتشتیان یزد نوشته شده

نام یزدان پدید آورنده جهان پس از ستایش یزدان بخشنده
مهربان و بینش (مشبه و مشیانه) که (یاسون) (کشاورزی)
نیرو خرد فرزون بزرگ

بهدین درود بر (و خشوران) و رد شهریاران که | انگیزه)
سپاس پیشوایان

آبادی این آب و خاك (و پزشکان پیروزانی) که ایران را
طبیبان فرخنده

| پزشتی دادند از خاور تا باختر پهنا و ری اسپر یس شان
استقلال مغرب مشرق وسعت دامان

بود فروزهای) آنها مانند مهر که) خفتگی و بی برماسی
خلاق نفاست بی حسی

و ریشمالی) امنت بود سرتاسر (شارستان دینا و دستینه) عدل
بی نظیری مملکت حکم دستخط

و داد داده بودند از حال (باد رام پژوهش مینمودند) (نبویم
زرتشت تجسس محض

اینکه از کیامرز یا کزبوران باری میشد یا فرناسی) در دادن
حاکم رئیس تجملی نافرمی

| سابتاج خاتوله) میکرد
مبانیات بدولت حیات

(۱) (با کشکنجیر دژو سیهت ها یشرا لهاشم نموده
توپ بزرگ قلعه عمارات عالیه خراب

| ۱ | کشکنجیر در زمان باستان توپی بوده بسیار بزرگ که گلوله اش با آسمان بلند شده در میان دژ دشمن فرود میامده و تمام می کرد .

لاج و نتاس) میگرفتند (**بویژه شت**) کیکاوس کی که شمشیرش
تاج خراج مخصوص حضرت
رود نیل را کلکون ساخت و کیخسرو که بسر سراسر **آبا** دی جهان
دانسته شده روزگار خود شاهنشاهی مینمود و دارای جهان ارا که از
یونان تا هندوستان را گرفته در میان رودانوب و کنك پرمان پرمائی
میکرد و جمشید جم که (**سمرودکاه**) یزدان و راهنمای جهانیان
محل توجه شاه
بود (**بر نهاد هاروان‌داشت**) (**داستان**) نوروز فیروز ازیادکار
قانونها مجرا تاریخ
اوست سپس (**بر فرجادان وفرهنگیان فرسنداج سره(باستان**)
فضلا ادبا ملت خالص قدیم
ایران (**بویژه هم میهنان و کندایان کیستار یان هم دستان**
محسوس وطنان فلاسفه سیاسیون اعضاء
تاز) انجمن ناصری زرتشتیان سپاس گذارم که‌در این هنگام خجسته
محبوب

مکتوب فوق که بپارسی صرف نگاشته شده ریخته قلم فاضل‌دانا و شاعر معاصر با آقای شجاع السلطان نائینی است که فعلا در یزد اقامت دارد با اینکه من نگارش اینگونه مکاتیبرا دلیل فضل شمرده و بلکه برای تمرین کزم میدانم چه این خود یك تفریح ادبی است و ما را از لغت و زبان باستانی خویش‌باد آوری میکند و انتشار این‌لغات در مواقع لازمه‌احتیاج‌ما را از اروپادفع میسازدو برای اساس‌خانوادگی نیز گشایش خوبی است و در سال ششم هر شماره ارمغان برای‌اساس خانوادگی مقداری از این لغاترا خواهد نگاشت ولی با پیش نهاد بعضی از وکلا که بکلی باید عربیه رااز زبان فارسی دور کرد مخالفم‌زیرا اینکار دشمنی و مخالفت با فردوسی و سعدی و نظامی است که‌مؤسس و بانی زبان کنونی ما هستند و درآتیه مقالات مبسوط در این‌موضوع خواهم نگاشت (**وحید**)

فرجام این (برخی مهین را بواژه‌های خوش سیمره) یاد و
فدائی وطن کلمات خط

شاد فرموده‌برای (سیچش) این مهربانی (برماسش آمیغی)خود
تلافی احساسات حقیقی

را بان فرزندان پاك سرشت ایران نثار مینمایم

پس از سپاسگذاری (هنگام را شکار شمرده برگذار می
وقت غنیمت عزیز

کنم) با این که (چاغ‌وداد خود را هزینه) مهرودوستی‌نموده
وقت عمر صرف

(سمرود بسنده) در این‌کار داشته و دارم (برخی‌ازکشاورزان
توجه کافی بعضی زارعین

جندال فرناس بی پرماس بر تن‌یك سمراد و شخس بزرگی)
عوام غافل بی حس قوه موهوم سهو

دامن گیرشان شده و مرا بیکانه میپندارند چسون این زمینه گفتار
علیحده میخواهد(لادبراین‌باناست هزتیر کنید هنگامی زاواری
بنا براین لازم است تعیین کنید وقتی خدمت

رسیده پس از فردارديدار (شکاله‌ورسا و انها بواتهاسفرنك
فیض تعاد و کمال حروف بحروف شرح

و دیمساس دهم)
توضیح

در این جا بهمین بس میکنم و فزونی) (چمك و دارات
ترقی و تعالی عزت

فرسنداج یاسادان را) از پاك یزدان خواهانم (تراج تراج
ملت آداب‌ورسوم امین امین

سمیزکو و برخی ایران
دعاگو فدائی

شجاع السلطان

جای این سطور در ذیل مقاله شیوای استاد فاضل و شاعر آقای ملك الشعراء « بهار » است که در صفحه « ۵۸۸ » تحت عنوان « توضیح و تصحیح » طبع و نشر شده ولی کثرت مشاغل که طبعا موجب فراموشی است این سطور را از محل خودبدین مقام انتقال داد .

رفع اشتباه

آری چنانچه فاضل استاد مرقوم داشته اند ترکیب بند مربوط راجع بمرحوم ادیب الممالك نیست و راجع بیکی از اساتید شعرای معاصر است و اغلب ادبا و اهل ذوق این قضیه را کاملا میدانند و در مجلسی که اغلب اعضای انجمن ادبی حضور داشتند همین مذاکره به میان آمد و شاعر توانا آقای « بیتش » تصدیق فرمودند که غالبا در محافل زمان حیات در حضور مرحوم ادیب الممالك این ترکیب بند را بنام شعر معاصر که صاحب ترکیب بند است و اینك راضی نیست که بنام وی تصریح شود شنیده است . علت پیش آمد این اشتباه هم این است که یك جنك کوچکی که مقداری از اشعار ادیب الممالك در آن ثبت است از طرف یکی از رفقای ادبی بنگارنده رسید و این ترکیب بند هم در آن ثبت بود بدون این که بگوینده و شاعر آن تصریحی شده باشد . من بتصور اینکه مانند سایر اشعار راجع بادیب الممالك است بنام آنمرحوم طبع کردم و بعد خلاف آن معلوم و محقق شد و در دیوان صاحب اصلی آن هم که در تاریخ « ۱۳۳۰ » نگاشته شده بخط گوینده و شاعر ملحوظ افتاد . گمان نمیکنم صاحب آن جنك هم هم در این باب مقصود وغرضی داشته باشد زیرا او هم بنام ادیب الممالك ننوشته بود ولی چون صاحب اصلی را معرفی نکرده بود من در اشتباه افتادم .

راجع باشعاری که بنام حکیم نظامی وسعدی و خواجه ودیگران در کتب قدیمه یافت میشود چنانچه مرقوم فرموده اند غالبا مربوط بان اساتید نیست و محقق است که از دیگران است اما تصور

نمیرود که عمدا کسی این کار ها را مرتکب شود چه شعر شاعر را بدیگری نسبت دادن خلاف وجدان و هر دو طرف ناراضی و روح آنان متالم خواهد شد . این گونه اشتباهات بواسطه بی مبالاتی ومداخله اشخاص بی ذوق و بی سواد در شعر و ادب پیش میاید و البته وظیفه شعرا و اهل ادب است که هر کجا چنین اختلافی پیش آمد به تحقیق و تدقیق پرداخته صاحب شعر را معرفی کنند .

بری ترکیب بند مزبور که جناب نظر قربان عظام را از دور و نزدیک بحث شده راجع بمرحوم ادیب الممالک نیست و دیوان آنمرحوم هم که موجود است براین قضیه گواه عادل است **وحید**

گوناگون

ناپلئون اول و ولنگتن و محمد علی پاشا خدیو مصر که هر سه از اشخاص فوق العاده بوده اند در یک سال یعنی در ۱۷۶۹ مسیحی تولد یافته اند .

کویند حجاج را دو غلام بود یکی سیاه و دیگری سفید . روزی امر داد که هر یک از آن دو مدح خود و ذم رفیقش را کویند . سیاه گفت :

الم تر ان المسك لاشيئی مثله — و ان بياض الثلج حمل بدرهم
و ان سواد العين لاشك نورها — و ان بياض العين لاشيئی لا نهم

سفید گفت :

الم تر ان البدر لا شيئی مثله — و ان سواد الفحم حمل بدرهم
و ان رجال الله بيض وجوههم — و لا شك ان السود اهل جهنم

برگهای نبات موسوم به *Nepenthes* دارای شکلی شبیه بظرف هستند که سرپوش نیز داشته باشد . این ظرفها دارای عصیری است که گیاه ترشح میکند اگر حشره ای در این ظرف بیفتد تجزیه شده بدل مایتحلل برای نبات واقع میشود .

✿

میگویند شاعر معروف یونان قدیم ما و رستم پهلوان مشهور ایران وجود خارجی نداشته اند . بعضی علمای اروپا با دلایل و براهین ثابت نموده اند که اصلا حضرت عیسی هم وجود خارجی نداشته‌و حکایات راجع باں بزرگوارجز افسانه ای بیش نیست «والعهدة علی الراوی»

✿

از بزرگترین مساجد مسلمین جامع‌ایا صوفیا در اسلامبول ، و جامع سلطان حسن در قاهره ، و مسجد شاه اصفهان و دیگری مسجد صخره است که در وسط حرم الشریف شهر قدس واقعشده وفر نگیها آنرا مسجد عمر مینامند .

✿

در یکی از جنگل های فرانسه عده درخت باوط وجود دارند که متجاوزاز هفتصد سال عمرنموده اند ، در بیت المقدس هشت‌درخت زیتون موجود است که عمرشان مطابق با سنهٔ مسیحی است . صاحب دبستان نقل کندکه : « سر ومقدس را که زردشت در کشمرخراسان کاشت و بحکم متو کل د همین خلیفه عباسی ریشه کن شد از موقع کاشتن آن تا ۲۳۲ هجری ۱۴۵۰ سال بر جا بود » بالاخره نباتاتی یافت میشود که عمر آنها از ۷ و ۸ هزار سال هم تجاوز میکند .

✿

سائلی درب خانهٔ یکی از اعنیاء اصفهان رفته چیزی طلب‌نمود صاحب خانه که شخصی بخیل بود بنوکر خود گفت : ای قنبر به جوهر بگو که بیاقوت و یاقوت به فیروز و فیروز به الماس و الماس باین سائل بگوید چیزی نیست خدا بدهد !

سائل که این سخنان را می شنید دست باسمان بلند نموده گفت خدایا بجبرئیل بگو که او بمیکائیل و میکائیل بکیکا ئیل و کیکائیل باسرافیل و اسرافیل بعزرائیل بگوید که جان این بخیل را بستان !

« حبیب یغمائی »

غلط نامه دوره سال پنجم ارمغان

اغلاط نمرات سال پنجم با همه دقت و مواظبت که بکار رفته بحدی است که راستی میباید بندازه دوره سال غلط نامه نوشت ولی ما فقط اغلاط مهمه که تصحیح آن سخت است . بخصوص در اشعار تصحیح پرداخته و تصحیح اغلاط غیر مهمه را به ذوق قارئین کرام واگذار می کنیم .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲٤	۲۰	جیم و میم و حا و میم	جیم و را و میم و حا
۲٤	۲۱	جیم و میم و حا و میم	جیم و را و میم و حا
۳۰	۱۵	ابعجب گرئی	ابعجب گوئی
٤۱	۷	و نفث افعی	و نفث افعی
۵۱	۸	یا اولی الالباب	یا اولی الابصار و حید
۷۲	۷	مرده زمانه	مردم زمانه
۸٤	۱٦	بیست و چند سال	بیست و اند سال
۹۰	۲۰	نهد	نهند
۱۱۵	٦	حطا	حتا
۱۲٤	۱۷	رعو بر شاه	بر غو بر شاه
۱۲۵	۱۷	مشقتی که که زهجرت	مشقتی که زهجرت
۱۲٦	٦	اعدال	اعدل
۱۲۷	۹	زدل بدل	زد بدل
۱۳۰	۱۱	نوت وصل چون توئی	نوت وصل چون وئی
۱۳۲	۲۰	آثار باقیه را اورا	آثار باقیهٔ اورا
۱٤۰	۱۳	برغبت کسی	برغبت کس
۱٦۱	۵	مضجح	مضجع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷٤	۱۸	چنین	چین
۱۸۷	۱۱	نانوا های شدان	نانوا های طهران
۱۸۸	٤	نویسد	ننویسد
۱۹۹	۱٦	سد	سید
۲۰۷	۱۰	رسر	برسر
۲۲۰	۱۵	خریطه کشی	خریطه کش
۲۲۲	۱۹	سه	سنه
۲۲۳	۲۵	واری	فارسی
۲۳۲	۱۹	از آغاز تاکاون	از آغاز تا کنون
۲۳۳	۱۷	عظمت زبان	عظمت زبان
»	۱۹	نسبت زبان	نسبت بزبان
۲٤۲	۲۳	ای چشمهٔ حیوان لبت ای زندکانی را سبب	

ای چشمهٔ حیوان ز لب ای زندکانی را سبب

چون خانم آوردی بلب جانان من شو ساعتی

چون جانم آوردی بلب جانان من شو ساعتی

۲٤۳	۸	ارفکنیم چون زمان	ارفکنیم چون زمین
»	۲۱	بیار ساز	بیادر ساز
۲٤۸	۱۱	شرع	شرح
۲٦۹	۱٤	دزان	دران
۲۸۷	۲۲	تبت	بنت
۲۹۱	۱۸	ازراه صدزبان	ازراه باصدزبان
»	۲۰	زبردست را دست گردون شکست	

زبردست را دست وگردن شکست

۳۰۲	۳۱	اف الی	اف لی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۵	۲۵	رحد که بیش	زحد بیش
۳۰۶	۸	ننگی	تنگی
۳۰۷	۱۶	به بهزین حال	به بهترین حال
۳۱۱	۹	وندانه	و بذانه
»	۱۶	اظل	اصل
۳۱۵	۱۵	محبت ساب	محبت سبب
۳۱۹	۱۴	غزو ناتمام	غزل ناتمام
۳۵۱	۳	ستارکاه	ستارکان
۳۵۲	۱	رانهانی	نهانی
۳۵۵	۵	بعداز انکه ان جدوه	بعد از انکه ان جذوه
۳۶۲	۱۷	ودوری اشهر	ودوری از شهر
۳۶۷	۱	اهقل	اهل
»	۱۶	فیضی در	فیضی از
۳۹۵	۹	تریدون	یریدون
۴۰۱	۲	بدریا می شکفت	بدریای شگفت
۴۰۳	۲۵	دررہ	دورهٔ
۴۳۳	۱۴	جانبه بازی	جانبازی
۴۴۸	۱۳	اوران	اوراق
۴۶۲	۱۷	تقارب سروده	تقارب از سعدی اقتباس کرده
۴۶۳	۱۳	بجاح عقباه	نجاح عقباه
۴۶۵	۷	ابن کمیته	این کمینه
۴۶۷	۴	بینهم کانو	بینهم فیما کانوا
۵۱۷	۱۲	انتهی این مکتوب	این مکتوب
۵۱۸	۷	منکر رندان	منکر مستان
۵۱۸	۹	وعدهٔفرداش	وعده بفرداش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۱۸	۱۰	مطرب بیار	مطرب بساز
۵۱۸	۱۰	مطرب که بینواست	کانرا که بینواست
۵۱۸	۱۱	ساعتی که حریفان بینوا	حافظ که حریفان دردنوش
۵۱۸	۱۲	حافظ بترك	زاهد بترك
۵۱۸	۱۴	بهر رهش که بخوانند	بهر درش که نخوانند
۵۱۸	۱۵	اولی	اولی است
۵۱۸	۲۱	هدهد آز ره مرو	هدهدم از ره مبر
۵۱۹	۳	بمویش	برویش
۵۱۹	۶	دولت دور	آفت دور
۵۱۹	۷	عدری منه	عدری بنه
۵۱۹	۸	اوقات خویش	اوقات خوش
۵۱۹	۸	بیخبری بود	بیهنری بود
۵۲۰	۱۲	نبرد گنج	برد گنج
۵۳۳	۱۴	خط سمنبر	خط معنبر
۵۳۴	۸	صدق او را	صدق آنرا
۵۳۵	۱۵	جهانرا یارت	جهانرا یا رب
۵۵۲	۲۰	ناز ها کند	تار ها کند
۵۵۲	۲۱	ور نور و صعوت لب تو آورد نشان وز نور روی و وصف لبت آورد عیان	
۵۵۲	۲۳	از آه دل	کز آه دل
۵۵۳	۴	از نور شاه	از رای شاه
۵۶۶	۵	بتعریف وصول	بتعریف و اصول
۵۷۳	۱۲	یك دیگر	یکی دیگر
۵۷۴	۲۱	با گریه	با گریه

صفحه	عنوان	نگارنده
۱۷۷	گوناگون . ضرب زید عمروا . حاشیه منه	
۱۸۸	قصیده وطنی (مستشاراعظم) استقبال‌غزل‌شیخ الرئیس	
۱۹٤	مکتوب انتقادیه . شاهزاده عمادالسلطنه .	
	شورش نامه . ادیب الممالك	
۲۰٤	دوغزل از همام تبریزی . آثار انجمن ادبی ایران	
۲۰۹	رساله تکوین ، مختصری از حالات حکیم‌خاقانی .پرسش‌وپاسخ	

شماره پنجم

۲۲۷	دو مکتوب تاریخی	
۱۳۱	مقایسه شعرای پارسی و تازی (وحید) (اشعار حکیم نظامی)	
۱٤٥	رساله تکوین . آثار ادیب الممالك	
۲٥۷	رد عقیده تغییر خط)مفتون. شرح‌حال نظامی . سعید نفیسی	
۲۷٤	آثار جلال الممالك . مقاومت با تقدیر .	ترجمه طرفه
۲۸۰	انتقاد ادبی ناصح .	مفتون .

شماره ششم

۲۸۳	مکاتیب تاریخی . شاهزاده جلال الممالك در طهران . وحید	
۲۸۹	تك بازوی دچار بی‌پر . (وحید) مقاومت با تقدیر . طرفه	
۲۹۹	استقبال غزل شیخ الرئیس . شرح‌حال نظامی . سعیدنفیسی	
۳۱۱	رساله تکوین .	اشعار نظامی
۳۲۱	شرح حال غزالی مسعودی	آثار انجمن ادبی ایران
۲۳۳	پرسش و پاسخ .	قطعه صدر التجار خراسانی
	انتقاد ادبی	پژمان بختیاری

شماره هفتم وهشتم

۳۳۹	مقایسه شعرای پارسی و تازی وحید	اشعار نظامی
۳٤۸	رساله تکوین . شعرای بختیاری	دبیر اجلال ریاحی
۳۷٥	شرح‌حال حکیم خاقانی‌میرزامحمدعلی ناصح قطعه ادیب‌الممالك)	
۳۹۰	قطعه جلال الممالك .	مکاتیب تاریخی
۳۹۹	قطعه) مرد وزن انباز وحید . پاس‌نژاد.	وطرفه
٤۰۲	شرح حال یغما حبیب یغمائی	قصیده قائم مقام

صفحه	عنوان	نگارنده
٤٢٢	استقبال غزل شیخ الرئیس مقاومت با تقدیر .	وحید
٤٣٦	انتقاد ادبی . یك مستشرق محترم : تصحیح مکتوب خاقانی علی ابن عبدالرسول	
٤٤٤	حفظ الصحه ترجمه عبدالحسین خان بیات آثار انجمن ادبی ایران	

(شماره نهم ودهم)

٤٥١	تجدد ادبی	وحید
٤٦١	یك غزل کمشده از سعدی و استقبال آن از	وحید
٤٦٢	دیباچه بر پندنامه شیخ عطار مستشرق فرانسوی . قطره ودریا	(وحید)
٢٧٠	مکاتیب تاریخی . قطعه مرحوم سید محمد خراسانی	
٤٨٣	شرح حال یغما حبیب یغمائی . آثار ادیب الممالك	
٥٠٥	شرح حال خاقانی ناصح ، مکتوب تاریخی سنائی	
٥١٧	چهار غزل از غزلهای کمشده حافظ . شرح حال نظامی سعید نفیسی	
٥٣٠	قصیده بهاریه قایم مقام فراهانی . رساله تکوین	
٥٤٩	پرسش و پاسخ . مسابقه ادبی	
٥٥٥	انتقاد ادبی شاهزاده عماد السلطنه . گوناگون	
٥٥٩	قصیده فکاهی آزاد همدانی . آثار انجمن ادبی ایران	

شماره یازدهم و دوازدهم

٥٦٣	تجدد ادبی . وحید .	
٥٨٨	توضیح و تصحیح ، ملك الشعراء بهار ورزش ایضا م بهار	
٥٩٥	تغزل . (ادیب الممالك) . قلب مادر (جلال الممالك)	
٥٩٧	دو غزل . (وحید) . . یك غزل . (فرات)	
٥٩٩	خام طمع ادیب الممالك . حماسه تریاکیان	
٦٠٣	شعر گفتن در خواب . وحید . رساله تکوین	
٦١٠	مسابقه قصیده آبنه . شرح حال نظامی . سعید نفیسی	
٦٢٨	قطعه بخت و اتفاق ، وحید . شرح حال خاقانی ناصح	
٦٣٣	مکتوب شاه اسمعیل . شرح حال یغما حبیب یغمائی	
٦٤٣	ترکیب بند فکاهی . وحید . قطعه طرفداران سعدی در شیراز	
٦٤٩	تاك وروباه احمدی بختیاری . ماهیت شعر . ع . ف	
٦٥٥	مکتوب صدر التجار خراسانی . یکشب در انجمن ادبی همدان . موسی نثری	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۷۵	۲۴	نخواهد	نخواهد شد
۵۷۶	۱۱	خد شناس	خدا شناسی
۵۷۷	۲۰	وباعیب	و باعث
۵۷۹	۱۳	الموء عدو	المرء عدو
۵۷۹	۲۲	پس همانیرا	پس همانرا
۵۸۱	۷	، فرانسه فارسی است و با	با فرانسه فارسی است و با
۵۸۲	۵	از وقت محیط	از جهالت محیط
۵۸۳	٤	آنان ما آثار	آنان با آثار
۵۹۳	۹	عقل مکتب	عقل مکتسب
۵۹٤	٦	کفتادم	کافتادم
۵۹٦	۱٤	باهمچو دعود	با همچو عود
٦۰۲	۱۲	مستیم هرده	هستیم مرده
٦۰۲	۱۳	نشاه اید	نشاه ایم و
٦۰۲	۱۷	چون خلق چون غلق	چون خلق
٦۰۲		از آخر صفحه این سطر افتاده است : قرائت ابن حماسه کافیست و چون کوینده‌آن راضی نیست از امضاء و اسم صرف‌نظرشد	
٦۱۱	۲۰	بلند آقای	اثرطبع بلند آقای
٦۳٤	۱۲	چرخرادنداد	چرخرا زمدار
۵۳۵		در آخر صفحه امضای وحید غلط وبیموقع است	
٦٤۳	۱۲	تا آنکه اینکه	تا آنکه
٦٤۷	۱۵	با دنف	با دنف
٦٤۹	۲	همی فربود	هرفربودفرتود
٦٤۹	۳	هرفرتود	همی فرتود
٦٤۹	۱۰	س‌ار	پس از
٦٤۹	۲۰	بفرنبود	بفرسود
٦۵۰	۱۳	منظوم ومنثور	منظوم‌ومقاله منثور

فهرست دوره

سال پنجم مجله ارمغان

(شماره اول)

صفحه	عنوان مقاله	نگارنده
۱	نامه خاقانی شروانی . نقل از کتاب گوهرستان . ترکیب بند (وحید)	
۱۵	شرح حال امیر معزی طرفه . شرح حال سرحدی دبیر اجلال	
۳۶	شرح حال متنبی میرزا رضاخان تائینی ، بخچالیه جلد دوم	
۴۴	قطعه مرثیه جلال الممالك . آثار انجمن ادبی ایران	
۵۲	پرسش وپاسخ . قرار داد اجتماعی روسو . ترجمه مایل	

شماره دوم

۵۷	مقایسه شعرای پارسی و تازی . وحید . شرح حال نظامی . سعید نفیسی	
۷۷	مسابقه غزل شیخ الرئیس . مکتوب تاریخی نادری	
۸۱	ایوان مدائن مسرور . سعدی جدید	
۹۳	شرح حال متنبی میرزا رضا خان تائینی . اشعار نظامی	
۱۰۱	پرسش وپاسخ . گوناگون . آثار انجمن ادبی طهران و همدان	

شماره سوم وچهارم

صفحه	عنوان	نگارنده
۱۱۵	نامه سعدی بخواجه شمس الدین صاحب دیوان . اشعار نظامی	
۱۳۰	مقایسه شعرای پارسی و تازی . وحید . شرح حال سرحدی (دبیر اجلال)	
۱۴۷	ایوان مدائن دکتر مسرور . شرح حال نظامی	سعید نفیسی

RR 1911 ۵۰۵ ارخوا

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

جامعہ عثمانیہ

۱۔ امتحان میں شریک ہونے والے طلبہ کو ہدایات

۲۔ ہر طالب علم کو اپنا ہال ٹکٹ ہمراہ لانا ہوگا۔

۳۔ کتابیں کسی قسم کا سامان یا کاپی پنسل

۴۔ طلبہ کو صرف سیاہ یا نیلی روشنائی

۵۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۶۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۷۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۸۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۹۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۱۰۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۱۱۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۱۲۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۱۳۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۱۴۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۱۵۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۱۶۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۱۷۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۱۸۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا

۱۹۔ ہر پرچہ کے لئے علیحدہ کاپی

۲۰۔ ہر طالب علم کو اپنا نمبر پرچہ پر لکھنا